
بسم الله الرحمن الرحيم

# فرزندم این چنین باید بود

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-
فرزندم این چنین باید بود / طاهرزاده، اصغر.- اصفهان: لُب‌المیزان، ۱۳۹۲.
[ویراست۲]
۲ج
۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۵۳-۶ :دوره ؛ ج.۲-۱-۲۶۰۹۵-۹۶۴-۹۷۸ :۱
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.ص.۵۰۵
۱ - طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰- -- وعظ ۲- علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق.--نامه‌ها ۳- علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق.-- وصیتنامه ۴- اخلاق اسلامی ۵-تربیت خانوادگی (اسلام)
BP۱۰/۵/ط۱۵۷ف۴ ۱۳۹۲ ۲۹۷/۰۸
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۲۷۵۴۶۰

**فرزندم این چنین باید بود**
**اصغر طاهرزاده**
نوبت چاپ: اول چاپ: پردیس/معنوی
تاریخ انتشار: ۱۳۹۳ لیتوگرافی: شکیبا
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان حروف‌چین: گروه فرهنگی المیزان
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه ویراستار: گروه فرهنگی المیزان
طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان صحافی: دی
کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است
مراکز پخش:
۱- گروه فرهنگی المیزان تلفن: ۳۷۸۵۴۸۱۴- ۰۳۱
۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان همراه: ۰۹۱۳۶۰۳۲۳۴۲

# فهرست مطالب


مقدمه ..... ۱۵
مقدمه‌ی مؤلف ..... ۱۹
*جلسه اوّل* مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین ..... ۲۳
واقعی‌ترین نگاه به انسان و به دنیا ..... ۲۵
کنار آمدن با واقعیات ..... ۲۶
در موقعیتی که هستیم ..... ۲۸
در جستجوی رضایت خاطر ..... ۳۵
*جلسه دوم* عوامل بیداری ..... ۳۹
چموشی‌های دنیا ..... ۴۱
راه‌های استفاده‌ی صحیح از دنیا ..... ۴۲
عامل بصیرت حقیقی ..... ۴۵
انسان سالم ..... ۴۷
غم خود خوردن ..... ۴۹
چگونگی زنده‌نگه‌داشتن قلب ..... ۵۱
برکات تقوا ..... ۵۴
ظهور ورع ..... ۵۷

جلسه سوم یاد خدا؛ عامل نشاط قلب ۶۱
جایگاه تقوی ۶۲
آبادانی و مرگ قلب ۶۵
مطمئن‌ترین ریسمان ۷۱
نحوه‌ی حضور انسان در قیامت ۷۴
جلسه چهارم نحوه‌ی حیات قلب ۷۹
اتصال به دریای انسانیت ۸۰
وعظ؛ عامل حیات قلب ۸۱
عامل استحکام قلب ۸۲
معنی حکمت ۸۷
آفات غفلت از مرگ ۹۱
فجایع دنیا ۹۳
معنی گردش روزگار ۹۵
عبرت از گذشتگان ۹۶
جلسه پنجم برکات یاد معاد ۱۰۱
شب قدر و مقام امام معصوم ۱۰۲
عبرت از گذشتگان ۱۰۴
یاد معاد عامل بصیرت ۱۰۸
تمدن غربی، تمدنی نیازآفرین ۱۰۹
راه رهایی از بحران‌ها ۱۱۲
زندگی پاک ۱۱۴
برکات کنترل گفتار ۱۱۶
بیشتر روزهایش خاموش بود ۱۱۷
در بین دو انحراف ۱۱۸
عالی‌ترین ثمره‌ی زندگی ۱۲۳

غفلت از وظیفه ۱۲۴
*جلسه ششم* انتخاب‌های مبهم، زندگی‌های پوچ ۱۲۷
توجه به قیامت عامل نجات از سایه‌های ذهنی ۱۲۸
زندگی با سکوت ۱۳۰
زندگی در ناکجاآباد ۱۳۱
توقفی کارساز ۱۳۵
غفلت از ضعف‌های خود و فروافتادن در مبهمات ۱۳۶
زندگی بر امواجی سهمگین ۱۳۸
نجات از انفعال ۱۴۰
وقتی پیروزی به سراغ انسان می‌آید ۱۴۲
برکات امر به معروف ۱۴۵
راه‌های آزادی از وَهم ۱۴۹
*جلسه هفتم* گوهر شکیبایی ۱۵۳
دینداری جدّی ۱۵۳
عقل کامل، دینداری کامل ۱۵۵
طلوع زندگی ۱۵۷
دینداری سینه‌چاک ۱۵۹
هنر تفقّه در دین ۱۶۱
آفات عمل‌زدگی ۱۶۲
سختی‌ها عامل پرورش روح ۱۶۵
در جستجوی گوهر شکیبایی ۱۶۵
سختی‌های انسان‌ساز ۱۶۸
دارایی‌های بهشت‌سوز ۱۷۱
*جلسه هشتم* پایداری در دین و نتایج آن ۱۷۷
علی علیه‌السلام و تفقه در دین ۱۷۸

بهترین راه برای تقرب به خدا ۱۸۰
اخلاق حقیقی ۱۸۲
آفات رفاه ۱۸۳
تحرکی برتر ۱۸۶
نتایج واگذاری امور به خدا ۱۸۷
مافوق غم‌ها و شادی‌ها ۱۹۰
مشکل ما درونی است ۱۹۲
توصیه‌ای برای وحدت اراده‌ی عبد با ربّ ۱۹۴
آینه‌های خدانما ۱۹۶
وسعت انسان تا کجا! ۱۹۷
وقتی انسان‌ها بیدار شوند ۱۹۹
*جلسه نهم* اخلاص و نتایج آن ۲۰۳
سیر قلب به سوی حقیقت ۲۰۵
یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب ۲۰۷
چه اندازه هستیم؟ ۲۱۰
طلب خیر یا استخاره ۲۱۱
*جلسه* دهم آفات علم لاینفع ۲۳۱
علوم قلابی ۲۳۲
همان قدر هستید که می‌توانید با خدا حرف بزنید ۲۴۵
دارایی، نه دانایی ۲۴۸
*جلسه یازدهم* زندگی پوچ و علم لاینفع ۲۵۳
خداوند و سخن گفتن بی‌زبان ۲۵۴
رابطه‌ی سکوت و حکمت ۲۵۷
شنیدن‌های بی‌حاصل ۲۶۱
سرگرمی‌هایی که ما را بازی می‌دهند ۲۶۲

انتخاب‌های بی‌رمق ۲۶۴
گله‌ی امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ۲۶۶
شاهکار شیطان ۲۶۷
اندیشه‌های گناه‌آلود ۲۶۹
راه نجات از علم غیرمفید ۲۷۱
نونهالان را دریابید ۲۷۲
گسیختن رشته‌های علایق تاریک ۲۷۴
چه غوغایی است درون سینه‌ی جوانان ۲۷۶
*جلسه دوازدهم* مقام وحدت، مقام عبرت ۲۸۳
نظر به جایگاه حادثه‌ها با نگاه الهی ۲۸۵
پیروزی واقعی ۲۸۷
علی علیه‌السلام و وحدت شخصیت ۲۸۹
رابطه‌ی مقام وحدت با شریعت ۲۹۰
عصاره‌ی حیات معنی‌دار ۲۹۲
اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع ۲۹۴
نگرش بنیادین ۲۹۶
*جلسه سیزدهم* زندگی بی‌اضطراب ۲۹۹
آشنایی علی علیه‌السلام با حقیقت دوران‌ها ۳۰۰
حضوری فوق زمان و مکان ۳۰۱
هماهنگی با نظام هستی ۳۰۳
جایگاه عرشی سخنان علی علیه‌السلام ۳۰۵
سفر از تیرگی به روشنایی ۳۰۷
عوامل کنترل هوس ۳۰۸
سیل‌بندی باید ساخت ۳۱۵
مژده‌ی خداوند ۳۱۷

پرورش در فضای وظیفه‌ی الهی ..... ۳۱۸
چگونگی زندگی دائمی با خدا ..... ۳۲۰
نگاه به چراغ‌های امید ..... ۳۲۱
نیاکان ما و گذشتگان ..... ۳۲۲
*جلسه چهاردهم* چگونگی رهایی از گسست تاریخی ..... ۳۲۵
نگاه جاهلانه به تاریخ ..... ۳۲۷
گذشته‌ی توحیدی ما ..... ۳۲۸
نوری که از پشت سر می‌آید ..... ۳۲۹
عامل تشخیص انحراف ..... ۳۳۱
کدام علم؟ ..... ۳۳۲
آفت علمی که مراء افزید ..... ۳۳۷
مراء؛ حجاب حقیقت ..... ۳۳۹
نفرین امام بر اهل مراء ..... ۳۴۱
مراء؛ دروازه‌ی ورود به اخلاق رذیله ..... ۳۴۳
ادب مناظره ..... ۳۴۵
بهترین توصیه در علم‌آموزی ..... ۳۴۸
انگیزه‌ی شایسته در تحقیق ..... ۳۵۱
سوز حقیقت‌یابی ..... ۳۵۴
برکات غم غربت ..... ۳۵۵
*جلسه پانزدهم* حیات مستحکم ..... ۳۵۹
مسیر گشایش روحیه‌ی توحیدی ..... ۳۶۰
رؤیای مخوف ..... ۳۶۱
اسرار ناپیدای امواج حیات ..... ۳۶۳
مرگ؛ دریچه‌ای به نعمت بزرگ ..... ۳۶۴
زندگی با دو کانون ..... ۳۶۶

وسعت نگاه ۳۶۸
دالان ورود به عافیت ۳۷۰
برکات سختی‌ها ۳۷۲
زیبائی‌های دنیا ۳۷۶
اصالت به انتخاب‌های وَهمی! ۳۷۸
نردبان صعود ۳۸۰
جلسه شانزدهم بالاترین بصیرت ۳۸۳
در جستجوی رهایی ۳۸۴
ظهور قدرت اسرارآمیز کمال ۳۸۶
فهم نادانی‌ها ۳۸۷
مشکل غرب ۳۸۹
علمی ماوراء کلام ۳۹۰
بهترین شرایطِ احساس حضور خداوند ۳۹۱
فروریختگی درونی ۳۹۳
جهت‌گیری صحیح روح ۳۹۴
عرفان حقیقی ۳۹۶
بزرگ‌ترین احتیاج بشر ۳۹۸
دغدغه‌های عالمانه ۳۹۹
جلسه هفدهم یگانگی خدا در منظر علی علیه‌السلام ۴۰۳
تفاوت وعظ با حکمت ۴۰۴
عدم امکان دو خدا در عالم ۴۰۵
رابطه‌ی دوگانگی با نقص ۴۰۷
خداوند عین بقاء است ۴۱۳
چگونگی نحوه‌ی حضور خداوند در جان انسان ۴۱۶
جلسه هجدهم حضور همه جانبه حق ۴۲۱

وحدت وجود در منظر حضرت علی علیه‌السلام ..... ۴۲۲
ظهور بصیرتِ توحیدی ..... ۴۲۸
ظهور توحید ..... ۴۳۲
سایه در خورشید گم شد والسلام ..... ۴۳۵
ظهور بندگی ..... ۴۳۹
بقای بعد از فنا ..... ۴۴۳
جلسه نوزدهم زیباترین مسافرخانه، خطرناک‌ترین منزل ..... ۴۴۷
در چاه شیفتگی به دنیا ..... ۴۴۸
مرگ زشت و مرگ زیبا ..... ۴۴۹
چشم بستن واقعه را تغییر نمی‌دهد ..... ۴۵۱
آزاد از پیش‌فرض‌های ذهنی ..... ۴۵۳
هدیه‌ی بزرگ حضرت علی علیه‌السلام به بشریت ..... ۴۵۵
واژگونی بشریت ..... ۴۵۷
رازِ بزرگی‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام ..... ۴۵۹
چهره‌ی دنیا در نگاه امام علی علیه‌السلام ..... ۴۶۰
آبادانی‌اش ویران شود ..... ۴۶۵
راه نجات از حرص ..... ۴۶۷
اندک‌اندک گشت عارف خرقه دوز ..... ۴۶۸
چگونگی عبور از صراط ..... ۴۷۰
دینداری همان رفتن است ..... ۴۷۱
معنای سفر به قیامت ..... ۴۷۲
همنشینی با سنگ و چوب ..... ۴۷۳
شرط سفر توجّه به مقصد است ..... ۴۷۵
جلسه بیستم آشتی با خلق، راه آشتی با حقّ ..... ۴۷۹
آنگاه که معروف منکَر و منکَر معروف می‌شود ..... ۴۸۱

سفر از ظلمات به سوی نور ..... ۴۸۳
سفری به سوی زیبائی ابدی ..... ۴۸۶
چاره‌ی راه ..... ۴۹۰
در وسعتی به وسعت همه‌ی انسان‌ها ..... ۴۹۳
برای کدام زندگی؟ ..... ۴۹۶
این‌ها از تنه‌ی درخت انسانیت جدا شده‌اند ..... ۴۹۸
وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می‌شود ..... ۵۰۰
خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد ..... ۵۰۱
قلب‌های طوفانی ..... ۵۰۲
خطای برادران‌مان، خطای ما است ..... ۵۰۴

# مقدمه

۱- کتابِ حاضر مجموعه‌ی سخنرانی‌های استاد طاهرزاده در شرح نامه‌ی ۳۱ نهج‌البلاغه است که طی ۵۲ جلسه در سال‌های ۷۴-۱۳۷۳ ایراد گردیده و بحمداللّه مورد توجّه و استقبال عده‌ی کثیری از خواهران و برادران ایمانی قرار گرفت. از آن جایی که بسیاری از عزیزان مایل بودند تا رهنمودهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در دستگاهِ انسان‌شناسی و تربیتی اسلام برای خود دنبال کنند، از همان روزهای اوّل پیشنهادِ چاپ مباحث شد تا این‌که گروه فرهنگی المیزان به خواستِ الهی مفتخر به انجام آن کار گشت و لذا بیست جلسه از آن مباحث را بعد از بازبینی توسط استاد در این مجلد خدمتتان عرضه می‌دارد و بقیه‌ی آن در جلد دوّم ارائه می‌شود تا إن‌شاءالله بتوانیم از چشمه‌ی سرشارِ رهنمودهای آن امامِ معصوم که به حق نیاز به دقت و تأمل زیادی دارد، بهره‌ی کافی و وافی ببریم.

۲- وقتی به رهنمودهای مولی الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان با دقت می‌نگرید ملاحظه خواهید کرد با راهنمایی‌هایی روبه‌رو هستید که روح زندگی صحیح در روی زمین را در بر دارد و نه‌تنها آن رهنمودها کهنه نشده بلکه باید گفت: روز به روز به صورتی زنده‌تر خود را می‌نمایاند تا زندگی‌ها را از ظلماتی که با شدت بیشتر ظهور کرده، رهایی بخشد.

۳- همچنان که ملاحظه خواهید کرد این نامه مجموعه‌ی نصایح ساده‌ای نیست که یک پدر به فرزند خود نوشته باشد، بلکه یک منظومه‌ی فکری است که می‌تواند مبنای شخصیت علمی

و عملی انسان‌ها را تشکیل دهد تا هرکس در هر مرحله از زندگی خود بهترین انتخاب را انجام دهد و از جهت‌گیری اصلی زندگی که سلوک إلی الله است باز نماند.

۴- با توجه به این‌که زندگی میدان جنگ با قدرت‌های شیطانی است و پیروزی ما تنها در گرو اقامه‌ی حق و عدل است و حق و عدل تنها در فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام به ظهور حقیقی خود رسیده، به خوبی جرأت می‌کنیم در ذیل این فرهنگ به عالی‌ترین اهداف انسانی خود و جامعه بیندیشیم و هیچ یأس و ناامیدی را به خود راه ندهیم و بدین لحاظ می‌توان گفت: در این نامه شما با فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام به صورت کاربردی روبه‌رو می‌شوید.

۵- اگر پذیرفته‌اید شناخت امکان‌های فرهنگیِ یک ملت در ادامه‌ی راه به او کمک‌های اساسی می‌کند، نمی‌توانید برای نظر به افق‌های متعالی زندگی از نامه‌ای که مولی الموحدین علیه‌السلام به بهانه‌ی نامه به امام حسن علیه‌السلام، به همه‌ی جوانان تاریخ نوشتند، چشم بردارید و از درک کل‌نگرِ آن نامه‌ی بلند غافل باشید و در نتیجه‌ی آن غفلت، نسبت به تناسب بین ظاهر و باطنِ زندگی حیران گردید.

۶- در زمانه‌ای که فرهنگ سکولار غربی اراده کرده است تا تمام نسبت‌های بشر را با عالم قدس و معنویت در هم بریزد و تفکر تکنیکی را به جای تفکر معنوی بنشاند، رجوع به نامه‌ی انسانی که یک دست در عالم قدس دارد و دست دیگر در زمین، بسیار زندگی‌ساز است، تا نخواهیم زندگی را از نقطه‌ی صفر آغاز کنیم و بر پریشانی خود بیفزائیم.

۷- همه می‌دانیم تأثیر سبک زندگی در امور مختلف قابل انکار نیست و به هیچ وجه نمی‌توان نسبتِ بین ظاهر و باطنِ زندگی را نادیده انگاشت و لذا هر اندازه که از حقیقت فاصله بگیریم به همان اندازه ظاهر زندگی بی‌معنا و پوچ خواهد شد و تلاطمی سهمگین وجود ما را در برمی‌گیرد. در چنین شرایطی از طریق رهنمودهای مولی الموحدین علیه‌السلام در نامه به فرزندشان می‌توانیم مسیرِ رجوع به حقیقت را باز یابیم و در سایه‌ی آن سبک از زندگی، خود را از تلاطم موجود رهایی بخشیم و به هویت اسلامی خود برگردیم و زندگی خود را از قرار داشتن در ذیل زندگی غربی آزاد کنیم.

۸- در شرایطی قرار داریم که متأسفانه شکل زندگی و امور عادیِ روزمرّه، نقشی اساسی پیدا کرده و حقیقت‌یابی به حاشیه رفته و امور زندگیِ معمولی به عنوان مسائل مهم زندگی،

جای حقیقت را گرفته و سخن گفتن از موضوعاتی بالاتر از موضوعات معمولی زندگی، سخنان بی‌وجه قلمداد می‌شود. در چنین شرایطی اگر به داد خود و جامعه‌ی خود نرسیم، به سطحی‌ترین شکل حیات سقوط خواهیم کرد و همه‌چیز را در برآوردنِ غرایز و بر اساس مشهورات دنبال می‌کنیم، در این شرایط است که ملاحظه خواهید کرد چقدر نامه‌ی مولی الموحدین علیه‌السلام زندگی‌ساز است و چگونه انسان را از بی‌معناییِ دوران رهایی می‌بخشد. إن‌شاءالله. و به این امید کتاب را تقدیم می‌کنیم.

**گروه فرهنگی المیزان**

# مقدمه‌ی مؤلف

۱- وقتی بشرِ جدید متوجه شد که در تفسیر انسان از نظر تعلیم و تربیت، بین دو دروغ بزرگِ لیبرالیسم و کمونیسم، سرگردان است و متوجه شد در تفسیری که مکاتب بشری از انسان کردند چگونه انسان را از همه‌ی ابعاد اصیلِ خود ساقط کرد و با انسانی روبه‌رو شد که ابعاد متعالی‌اش را زیر پا گذارده، متوجه جایگاه برنامه‌ای می‌شود که انبیاء و اولیاء الهی به صحنه آورده‌اند. در این راستا بود که بشر جدید در یک بازخوانی تاریخی فهمید پروردگار عالم، بشر را در تعلیم و تربیت تنها نگذارده تا انسان‌ها هر روز خود را به دست نظریه‌ای جدید بدهند و در آخر همه چیزِ خود را بر باد رفته ببینند، لذا دست به دامن پیامبران و اولیاء معصوم الهی می‌زنند تا از این خطر بزرگ، یعنی از دست‌دادن خویشتن خویش، نجات یابند.

۲- وقتی انسان‌ها متوجه شدند باید برای معنادارکردن زندگی با عالم غیب مأنوس گردند و فهمیدند برای رسیدن به چنین زندگی، تربیتی خاص لازم است و نگاه اومانیستی به عالم و آدم هرگز چنین انسانی را نمی‌پروراند، دست به دامن پیامبران و اولیاء الهی می‌زنند تا از صعود به قلّه‌های عالم معنا باز نمانند و بتوانند معنی حقیقی خود را به دست آورند. این وقتی محقق می‌شود که بشر بداند مدت‌هاست به جهت فرهنگ مدرنیته و سبک زندگی مدرن شرایط زندگی کردن در عالَم دینی را گم کرده است. در آن حدّ که حتی نمی‌داند چه چیزی را گم کرده تا به بازیابی آن فکر کند. آگاهی از این امر شروع مبارکی است برای رجوع به فرهنگ اهل‌البیت پیامبرﷺ تا دوباره برکت به زندگی‌ها برگردد.

۳- امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به عنوان امامی معصوم که واسطه بین خدا و خلق اوست، طرح تربیت انسان‌هایی را که می‌خواهند مؤدب به آداب الهی باشند و خود را معنی ببخشند به آن‌ها عرضه می‌کند، و راهی ظریف و بسیار پر ثمر در پیش پای فرزند خود - به نمایندگیِ همه‌ی فرزندان بشریت - قرار می‌دهد تا بشریت بفهمد زندگی و مرگ یعنی چه، و آگاه شود با خود و با دیگران و با خدایِ خود چگونه باید برخورد کند و چگونه باید بیندیشد.

۴- نامه‌ی امام علی به امام حسن «علیهماالسلام» به واقع یک دایرةالمعارفِ کامل تربیتی است با این هدف که انسان را در اوج صعود انسانی قرار دهد و وقتی انسان بر نکته‌نکته‌ی آن نامه تأمّل نماید و نکات آن را موشکافی کند متوجه می‌شود این نامه چه گنجینه‌ی بزرگی است.

کتابی که در پیش روی خود دارید در صدد است تا در حدّ امکان با تأمّل و موشکافی لازم مخاطب را با آن نوعی از کلمات آسمانی روبه‌رو کند که إن‌شاءالله بشر امروز بتواند راه روشنی در پیش پای خود بیابد و به‌راحتی از چشمه‌ی زلال هدایت امام معصوم استفاده کند.

۵- وقتی نسبت انسان‌ها به همدیگر غیر مسئولانه و غیر متعهدانه می‌گردد و به تدریج هیچ تعهدی نسبت به پیامدهای نظری و عملی کارهایشان در آن‌ها دیده نمی‌شود، دیگر تذکرات عادی کارآیی خود را از دست می‌دهند. زیرا در آن حالت انسان‌ها در معنای بودنِ خود دچار بحران شده‌اند و به جای آن که نگران عدم ارتباط خود با حقایق باشند نگران آن‌اند که تحلیل و نظر دیگران نسبت به آن‌ها چگونه است. چنین جامعه‌ای در فضای مجازیِ نظرات و تحلیل‌هایِ دیگران زندگی می‌کند، در این حال آیا تنها راه همان راهی نیست که امام علی علیه‌السلام پیشنهاد می‌کند؟ راهی که به واقعی‌ترین ابعاد انسان و در وسعتی که ابدیت انسان را نیز در برمی‌گیرد، نظر دارد؟

۶- نظر به نامه‌ی امام علی علیه‌السلام نظر به تجدید عهدی است که انسان را به حیات معنوی خود برمی‌گرداند و به عالَمی اشاره می‌کند که در آن عالم، انسان‌ها با اولیاء الهی احساس یگانگی می‌نمایند و با تمام وجود احساس می‌کنند فاصله‌ی زیادی با دنیای مدرن دارند. این نامه به عالمی اشاره دارد که امثال حافظ و مولوی در آن عالم به‌سر برده‌اند و انسان را با تفکری که با ذات زیبایی و شعر بیگانه نیست، آشنا می‌کند، یعنی عالم تجلی حقیقت.

۷- امیرالمؤمنین(ع) با توصیه‌های خود نگاه انسان را به چیزی متعالی‌تر از زندگیِ روزمرّه می‌اندازند ولی انسان را از زندگی در دنیا بیگانه نمی کنند، تا نه جهان کوچک شود و از گستردگی آن تا ابدیت غفلت گردد و نه انسان آنچنان تقلیل یابد که گویا همه‌ی استعدادهای او در محدوده‌ی شناختن بُعد حیوانی او باید خلاصه شود.

۸- تا انسان خود را آن‌طوری که شایسته است تربیت نکند نمی‌تواند به یگانگی بین «حقیقت» و «خیر» و «زیبایی» دست یابد، نگاه روشن امیرالمؤمنین(ع) در نگاه وحدت‌گرایانه نسبت به آن سه مفهوم، نشان می‌دهد که حضرت راهی را در مقابل فرزندشان می‌گشایند که فرزند جوانشان با اندیشه‌ای آزاد به حقیقت بنگرد و در همان حال در مقابل خود چیزی جز خیر و جمال نبیند و آن خیر نیز خود را در اوج زیبایی نمایان سازد. در این حالت است که نه انسان گرفتار تحجر می‌شود و نه مقهور نگاه سکولاریستی می‌گردد.

۹- وقتی در زمانه‌ای قرار داریم که ذات تکنولوژی بشر را به مبارزه می‌طلبد و آنچنان همه‌ی مناسبات بشر را در برگرفته که آدمی برای مخالفت با آن آزاد نیست، آنچه بسیار ارزشمند است فهم ذات تکنولوژی و علم تکنیک است از آن جهت که آن علم به جهت روح تکنیکی‌اش افق زندگی ما را سخت زمینی می‌کند و این - یعنی فهم ضعف علم تکنیک- ظهور نمی‌کند مگر با مدّ نظر قرار دادنِ افقی قدسی و متعالی. حضرت علی(ع) در نامه‌ی خود به فرزندشان افقی قدسی و متعالی را در پیش چشم انسان می‌نهند و به همین دلیل این نامه رهنمودی است برای همه‌ی زمان‌ها تا انسان همواره حقیقت را مدّ نظر خود داشته باشد.

۱۰- ملتی که چشم در حقیقت داشته باشد همواره در هر شرایطی توان تجدید نظر در امور خود را دارد و هرگز گرفتار آن‌چنان بن‌بستی نمی‌شود که امکان گذار از ظلماتِ دوران به حیات اسلامی برایش ممکن نباشد. آن حقیقتی که به ما توان تجدید نظر می‌دهد تا در تاریخ دویست ساله‌ی غرب‌زدگی خود تجدید نظر کنیم، نامه‌ای است که مولی الموحدین علی(ع) به فرزندشان نوشتند، وقتی کسی به واقع توانست با نظر به حقیقت فکر کند، می‌تواند به امید تحقق سبکی از زندگی که شروع تمدن نوین اسلامی است، قدمی جلو بگذارد. شما تفکر در این نامه را شروع کنید ببینید آیا امکان تجدید نظر به شما می‌دهد؟

**طاهرزاده**

# *جلسه اوّل*

# مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ای عجبا! من چه منم؟

راستی در حال حاضر چگونه‌ایم و چگونه باید بود؟

در شرح نامه‌ی ۳۱ نهج‌البلاغه که رهنمودهای امام علی(ع) به فرزندشان امام حسن(ع) می‌باشد قصد داریم چگونه بودن را در عرصه حیات و زندگی امروزین خود از زبان امامی معصوم بشنویم و در شدن خود براساس آن رهنمودها تلاش نماییم. امام(ع) هنگام بازگشت از صفین در محلی به نام حاضرین، نامه‌ی خود را این طور شروع می‌فرمایند:

«مِنَ الْوالِدِ الْفانِ،المُقِرِّ لِلزَّمان، المُدْبِرِ العُمُر، اَلْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْر، الذَّامِّ لِلدُّنْیا، السَّاکِنِ مَساکِنَ المَوْتی، وَ الظّاعِنِ عَنها غَدًا. اِلیَ الْمَولُودِ الْمُؤَمِّلِ مالایُدْرَک، السّالِکِ سَبیلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ، غَرَضِ الأسْقامِ وَ رهینَةِ الأیّامِ وَ رَمِیَّةِ الْمَصائِبِ، وَ عَبْدِ الدُّنیا وَ تاجِرِ الْغُرُورِ، وَ غَریمِ الْمَنایا، وَ اَسیرِ الْمَوْتِ، وَ حَلیفِ‌الْهُمُومِ وَ قَرینِ الأحْزانِ، وَ نُصْبِ الأفاتِ، وَ صَریعِ الشَّهَواتِ، وَ خَلیفَةِ الأمواتِ.»

این نامه، نامه‌ی پدری است به مرگ نزدیک و به پیروزی زمانه معترف که زندگی از او روی گردانیده و به روزگار گردن نهاده نکوهشگر دنیا، در سرای

گذشتگان آرمیده و فردا از آن سرای کوچنده، به فرزندی آرزومند که به آرزوها دست نخواهد یافت، رهسپار راه هلاک شدگان و آماج بیماری‌ها و گروگان روزگار و هدف مصیبت‌ها و بَرده‌ی دنیا و سوداگر غرور و وامدار فنا و بنده‌ی مرگ و هم‌سوگند اندوه و همنشین غم و هدف آفات و خاکسارِ شهوات و جانشین رفتگان.

با اطمینان می‌توان گفت: اگر کسی با تعمّقِ لازم در سخنان حضرت علی‌علیه‌السلام تدبّر کند به بصیرت فوق‌العاده‌ای دست می‌یابد و در همین رابطه درخواست می‌کنم از طریق تعمّق بر روی گفتار امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام که در این نامه مطرح است به دنبال کسب بصیرت از امام‌علیه‌السلام باشید وگرنه کسب اطلاعات به‌تنهایی به کار نمی‌آید.

منظور ما این نیست که اطلاعاتی را که از این نامه و یا سایر خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه به‌دست می‌آوریم چیز کم‌ارزشی است، منظور بنده این است که عنایت داشته باشید هرکس می‌تواند در مواجهه با نهج‌البلاغه به احوالاتی نایل شود که فوق آن اطلاعاتی است که در ابتدای امر به آن نظر دارد.

این نامه رهنمودی است همراه با بصیرت به وسعتی فراتر از نگاهی که اهل دنیا به زندگی دارند و لذا در ابتدا حضرت تحلیل خودشان را از دنیا و زندگی طرح می‌کنند و این موضوع مهمی است که حضرت از چه زاویه‌ای به دنیا می‌نگرند، تحلیل خود را از زندگی از یک طرف و جایگاه یک جوان را در زندگی دنیا از طرف دیگر مطرح می‌نمایند تا جوانان هرچه درست‌تر زندگی را بنگرند.

مخاطب اصلی نامه، امام حسن‌علیه‌السلام هستند که از یک جهت از همان دوران کودکی معصوم‌اند - هرچند هنوز امام نیستند- و از جهت دیگر جوانی هستند همچون سایر جوانان و حضرت علی‌علیه‌السلام در این نامه به عنوان شخص بصیری که هم جایگاه دنیا را درست می‌بینند و هم جوانیِ یک انسان را؛ به سخن‌گفتن با فرزندشان پرداخته‌اند. مکاتبه‌ای است بین پدری نمادین با فرزندی نمادین توسط امامی معصوم.

## واقعی‌ترین نگاه به انسان و به دنیا

می‌فرمایند: «مِنَ الْوالِدِ... اِلَی الْمَوْلُودِ...»

نامه‌ای از پدری با این خصوصیات به فرزندش با خصوصیاتی خاص که به ذکر آن می‌پردازند. اولین خصوصیّتی که حضرت برای خودشان شمرده‌اند «والِدِ الْفانِ» است، یعنی پدری که در آستانه‌ی مرگ است نه به معنای این‌که پیر شده است بلکه به معنای این‌که می‌بیند مثل هر انسان دیگری در معرض مرگ است. چه پیر شده باشد و چه هنوز پیر نشده، حتی پیرشدن تنها برای کسانی متذکر مرگ است که بصیرت لازم را در زندگی به‌دست آورده باشند وگرنه در انسان‌های معمولی پیرانی را ملاحظه می‌کنید که در عین کهولت سن، متذکر مرگ نیستند.

می‌فرمایند: نامه‌ای از پدری که در حال فناشدن است، «المقر للزمان» اقرار می کند به روزگار و این‌که روزگار در حال گذر است.

چنین انسانی با این نگاه به مرگ و به روزگار چشم دلش بیدار خواهد بود و می‌تواند تحلیل درستی از حادثه‌ها داشته باشد. همین‌طور که خیلی فرق است بین بازیکنان فوتبال و داور بازی، بازیکن فقط به بازی عشق می‌ورزد در حالی‌که داور، بازی‌کردن بازیکن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد و خودش بازی نمی‌کند بلکه بازیکن‌ها را تحلیل می‌کند. انسان‌ها نیز در این دنیا دو گونه‌اند: عده‌ای در این دنیا بازیگرند و در عین این که عمرشان به سرعت می‌گذرد، نمی‌فهمند چه می‌کنند، همین که نان و آبی به‌دست می‌آورند دل خوش‌اند ولی عده‌ی دیگری از انسان‌ها هستند که از این سطح بالاتر آمده‌اند و می‌توانند زندگی را تحلیل کنند. فقط در زندگی بازیگر نیستند، بلکه تماشاگر هم هستند. شخصی که غذاهای گوناگون را پی در پی می‌خورد و فقط به خوشمزگی آنها توجه دارد، عملاً تنها در زندگی بازیگری پیشه کرده است ولی آن کسی که در عین استفاده از غذا، غذاخوردنش را تحلیل و ارزیابی می‌کند، تنها بازیگر نیست، هم لذّت‌بردنش از غذا را می‌بیند و هم غذاخوردنش را تحلیل می‌کند، این انسان از حیات حیوانی بالاتر است و می‌توان گفت نور انسانی به قلب او افتاده، زیرا حیوان فقط غریزه است و کسی که فقط مقهور غرایز است هنوز در محدوده‌ی حیوانیت است در حالی که مقام

انسان طوری است که می‌تواند محدوده‌ی حیوانی را بنگرد. حیوان تنها شهوت دارد ولی انسان، هم شهوت دارد و هم شهوت داشتن خودش را می‌تواند ارزیابی کند. با این تفصیل باید دقت کرد که حضرت علی علیه‌السلام چرا در عین آن که در دنیا زندگی می‌کنند زندگی خود را تحلیل می‌نمایند و متوجه‌اند زندگی در دنیا در شخصیت انسان چه جایگاهی دارد.

حضرت علی علیه‌السلام در جملات فوق نشان می‌دهند که ناظرِ فانی‌شدن‌شان در زندگی دنیا هستند. واضح است که فانی‌شدن به تنهایی مطرح نیست زیرا انسان‌ها بخواهند یا نخواهند نسبت به زندگی در دنیا در حال فانی‌شدن هستند، خواه‌ناخواه پیر می‌شوند و می‌میرند. اما مهم این است که انسان بتواند پیرشدنش را ببیند و در زندگی جایگاه پیرشدن خود را درست تحلیل کند. کسی که پیرشدنش را ببیند، بیدار است. یک وقت است که عمر بر آدمی می‌گذرد و یک وقت آدمی می‌بیند که عمر بر او می گذرد و نسبت به گذشت عمرش بصیر است. حضرت در این نامه می‌فرمایند: این نامه از طرف کسی است که در حال فنا است و فنای خودش را می‌بیند و به گذران زمان آگاهی دارد. «اَلْمُدْبِرِ الْعُمُر» به عمر پشت کرده و آن را پشت‌سر گذاشته است. باز هم ملاحظه کنید که همه‌ی انسان‌ها، عمر خود را پشت‌سر می‌گذارند اما هرکس متذکر این واقعیت نیست تا جایگاه خود را نسبت به عمری که در حال رفتن است تعریف کند، خیلی فرق است بین این دو، آن کس که نسبت به گذران عمرِ خود آگاهی حضوری دارد نه‌تنها دلواپس قضیه نیست بلکه از آن استفاده هم می‌کند و در حالتی معنوی قرار می‌گیرد.

## کنار آمدن با واقعیات

«اَلْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْر»: این نامه، نامه‌ی کسی است به تو ای فرزندم که واقعیات روزگار را پذیرفته است و از یک جهت به عنوان یک واقعیت تسلیم آن شده است و لذا به جای آن‌که بخواهد با قواعد روزگار مقابله کند از شرایط موجود به نفع تعالی خود بهره می‌گیرد. این جمله، موضوع بسیار دقیقی را متذکر می‌شود. هیچ کدام از ما نیست که در معرض بلای دنیا نباشد، همه به نحوی در این دنیا دچار انواع سختی‌ها هستند، پیر و جوان هم ندارد. در رویارویی با چنین وضعی هر انسانی می‌تواند دو نوع موضع اختیار کند. یا می‌فهمد که قصه‌ی

دنیا چنین است، پس آن سختی‌ها را به عنوان واقعیت می‌پذیرد، که چنین فردی را «اَلْمُسْتَسْلِمِ لِلدّهر»، می‌گوئیم. یا با نادیده‌گرفتن چنین واقعیاتی دائماً وقتی با سختی‌های دنیا روبرو می‌شود گله می‌کند که چرا چنین شد؟ گله دارد چرا موهای سرش سفید شده، چرا هوش من از دیگری کمتر است و همچنان هزاران چراهای بی‌جواب را با خود تکرار می‌کند. این چراها در این دنیا نشانه‌ی عدم بصیرت است نسبت به دنیا و نپذیرفتن سختی‌های طبیعی دنیا. کسی که از درست‌دیدن حادثه‌های دنیا عاجز است یقیناً در رویارویی با حادثه‌ها، قربانی آن‌ها می‌شود.

حضرت می‌فرمایند، فرزندم! کسی برای تو نامه می‌نویسد که این روزگار را با همین حادثه‌ها و سختی‌ها پذیرفته است. می‌داند و می‌بیند که این روزگار هم پیری دارد و هم سیل، هم جنگ دارد هم کشته‌شدن؛ هم دعوا و خیانت دارد و هم وفاداری و ایثار؛ هم شیطان دارد هم ملک. عرض بنده آن است که ملاحظه بفرمایید کسی که این نکته را در دنیا و نسبت به دنیا بفهمد به بصیرت بزرگی نائل آمده است و می‌تواند به بهترین انتخاب‌ها دست بزند، چنین انسانی دیگر «در» دنیا زندگی نمی‌کند بلکه «فوق دنیا» زندگی می‌کند. در یک بازی فوتبال اگر انسان تنها جزء بازیکنان باشد؛ با رفتن توپِ رقیب در درون دروازه‌ی تیمش غصه می‌خورد؛ اما اگر جزء داوران بازی باشد می‌داند که رفتن توپ به دروازه در یک بازی، امر طبیعی است، حالا یا باید توپ به دروازه تیم رقیب برود یا به دروازه‌ی تیم خودی تا بازی واقع شود. برای همین می‌گویند: بازی بُرد و باخت دارد و با این دید دیگر هیچ غصه‌ای نمی‌خورد که توپ به دروازه تیم خودش وارد شد. در بازیِ زندگی هم قضیه همین طور است که روزگار سختی‌هایی دارد و باید در زندگی جایی برای آن‌ها در نظر گرفت. کسی که در زندگی فقط به دنبال بردن است وقتی با شکست روبه‌رو می‌شود دچار یأس می‌گردد، همچنان که با برنده‌شدن مغرور می‌شود. در رابطه با همین نکته، قرآن مردمی را توصیف می‌کند که همواره در دست یأس یا فخرِ خود زندگی را می‌گذرانند. مردمی که اگر ضرری به آنها برسد شدیداً مأیوس می‌شوند و اگر نعمتی به آنها برسد بسیار شاد و مغرور می‌گردند. می‌فرماید: «وَ لَئِنْ اَذَقْنَا الإنْسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنا مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ وَ لَئِنْ اَذَقْنا نَعْماءَ..... اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُور» انسان در شرایط طبیعی – وقتی هنوز به ایمان نرسیده– اگر از طرف ما به رحمتی رسید و سپس آن را از او گرفتیم، او شدیداً مأیوس و ناسپاس می‌شود و چون بعد از رنجی که به او رسیده،

نعمتی به او بچشانیم، تصور می‌کند دیگر سختی‌ها تمام شد و او شاد و مغرور می‌شود. این خاصیت انسانی است که از زندگی حیوانی بالاتر نیامده و لذا دائم گرفتار غم‌ها و شادی‌های بی‌دلیل است. به گفته‌ی مولوی:

هرکه او بسته غم و خنده بُود  او بدین دو عاریت زنده بود
این خوشی در قلب‌ها عاریتی است  زیر زینت مایه‌ی بی‌زینتی است

بعضی‌ها اسیر غم‌ها و شادی‌های زندگی دنیایی‌اند، قلب چنین انسان‌هایی همیشه بازیچه همین غم‌ها و شادی‌ها است، چون روزگار را درست نشناخته‌اند. مولوی می‌گوید این خوشی‌ها مثل خوشی کسی است که خود را در مقایسه با بقیه زشت می‌پندارد و با آرایش‌کردن می‌خواهد زشتی‌هایش را پنهان کند در حالی‌که در زیر این زینت بی‌زینتی نهفته است - وقتی آن زینت رفت بی‌زینتی و زشتی ظهور می‌کند- چون خود را نپذیرفت، در حالی‌که این انسان می‌تواند فوق زشتی و زیبایی‌های مقایسه‌ای، زندگی کند. مولوی به عنوان پیشنهاد می‌گوید:

سوی دریا عزم کن زین آبگیر  بحر جو و ترک این مرداب گیر

جنس دنیا، جنس غم و شادی است، انسان باید مرداب دنیا را که مرداب بُرد و باخت‌ها و مرداب اِفاده‌ها و پُزها و رقابت‌ها است ترک کند و فوق غم‌ها و شادی‌ها زندگی نماید. ورود به چنین صعودی با نگاهی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این فراز متذکر می‌شوند ممکن می‌شود تا انسان دنیا را آن‌گونه که هست بپذیرد و فوق روزگار زندگی کند و سختی‌های زندگی را جزء زندگی در دنیا بداند. باید به خودمان کمک کنیم تا به نور حضرت علی علیه‌السلام از این جهت جزء «المستسلمِ لِلدَّهر» شویم، در این حال است که واقعیت‌های دنیا را می‌پذیریم.

## در موقعیتی که هستیم

«اَلذّامِّ لِلدُّنْیا»: از سوی پدری برای تو نامه نوشته می‌شود که این دنیا را مذموم می‌داند، نه خوشی آن، آنچنان است که انسان بتواند شیفته‌ی آن شود و تمام دل خود را به آن بسپارد و نه غمش آنچنان جانکاه و مهیب است که انسان را از جا بکند. کسی که دنیا را شناخت و آن را مذموم دانست نه از خوشی‌های آن فریب می‌خورد و نه از ناسازگاری‌های آن افسرده می‌شود.

مانند داور بازی است که به بازیِ دنیا می‌نگرد، برای او شکست و پیروزی یکسان می‌شود، چون خوشی‌ها و ناسازگاری‌های آن را در حدّ بازی می‌بیند به گفته‌ی عطار:

تا کی ز جهان رنج و ستم باید دید  تا چند خیال بیش و کم باید دید
حقا که به هیچ می نیرزد همه کون  از هیچ چرا این همه غم باید دید

قرآن می‌فرماید: «وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاَّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذینَ یَتَّقُونَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ»[1] زندگی دنیا، چیزی جز بازی و سرگرمی نیست! و سرای آخرت، برای آنها که پرهیزگارند، بهتر است! آیا نمی‌اندیشید؟! و یا می‌فرماید: «مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاَّ مَتاعُ الْغُرُورِ»[2] زندگی دنیا جز کالای فریب دهنده نیست. حضرت زین العابدین علیه‌السلام فرمودند: «أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْراً مَنْ لَمْ یُبَالِ بِالدُّنْیَا فِی یَدِ مَنْ کَانَت»[3] بزرگ‌ترین مردم از حیث قدر و منزلت کسی است که اهمیت ندهد که دنیا در دست چه کسی است.

حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام در ادامه می‌فرمایند: «السّاکِنِ مَساکِنَ الْمَوْتی» نامه از سوی پدری برای تو نوشته می‌شود که ساکن منزل کسانی است که فعلاً مرده‌اند و اکنون ما در منزل آن‌ها زندگی می‌کنیم و ما نیز می‌میریم و عده دیگری در منزل‌های ما زندگی خواهند کرد. کسی که با این چشم به دنیا نگاه کند حقیقتاً انسان بیداری است و وَهمیات بر او حکومت نمی‌کند، هنر ما باید آن باشد که با نور بصیرت حضرت علی علیه‌السلام دنیا را بنگریم تا بتوانیم زندگی خود را به آن امام نزدیک کنیم و از بصیرت‌های آنچنانی بهره‌مند شویم.

اینها نکاتی است که انسان باید دائم برای خودش تکرار کند، اگر این نوع نگاه به دنیا به قلب کسی وارد شود دیگر مردن و زنده ماندن، خانه‌دار شدن یا نشدن، موفقیت یا شکست‌های دنیایی، برای او فرقی ندارد. وقتی انسان بداند در جایی دارد زندگی می‌کند که زمانی مسکن کسانی بوده است که فعلاً در گذشته‌اند، دیگر موفق‌شدن به معنای دنیایی آن سخت برایش بی‌معنا می‌شود. آیا کسی که در کنکور قبول می‌شود می‌تواند خود را موفق بداند و کسی که

---

۱ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۲.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۵.

۳ - إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص ۲۵.

قبول نمی‌شود خود را شکست خورده بپندارد؟ منظور بنده این نیست که از این ابزارها نباید استفاده کرد، بلکه مراد بنده این است که بتوانیم با توجه به رهنمودهای حضرت علی علیه‌السلام تمامی پستی و بلندی‌های زندگی دنیایی را به درستی مورد توجه قرار دهیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عنوان کسی که توانسته‌اند به درستی به دنیا بنگرند خود را ساکن مسکن مردگان احساس می‌کنند و براین مبنا زندگی را در افقی ماوراء زندگیِ دنیایی دنبال می‌نمایند.

«وَ الظّاعِنِ عَنْهَا غَداً» نامه از طرف کسی است که فردا از این روزگار کوچ می کند. اگر بپرسید چه عاملی موجب شد که حضرت علی علیه‌السلام در طول زندگی خود این‌چنین بدرخشد و بخواهید بدانید راز عظمت علی علیه‌السلام چیست، خواهم گفت راز عظمت علی علیه‌السلام در نگاه درست او به دنیا است، از آن زاویه‌ای که در این چند جمله اظهار فرمود. کسی که حقیقتاً جایگاه خود را در دنیا این‌طور احساس می‌کند مسلماً از ظلمات دنیا نجات خواهد یافت و در غیر این صورت در کشاکش زندگی، اسیر رقابت‌ها و امور باطل و خیالی می‌شود. علی علیه‌السلام نشان دادند انسان می‌تواند با شناختن دنیا خودش را از همه‌ی امورِ موهوم آزاد کند و تنها به نسبت خود با خدا نظر کند و در این رابطه به انجام تکلیفی که به عهده دارد فکر کند بدون آن‌که خود را درگیر موضوعات فرعی زندگی نماید. نگاه درست به دنیا انسان را در حالتی فوق رقابت‌ها و سردرگمی‌ها و غضب‌ها قرار می‌دهد. در این حالت اگر انسان، غضبناک هم شود در جایی است که وظیفه‌ی او غضب‌کردن است نه در جایی که هوای نفسش به تحریک قوه‌ی غضبیه‌ی او پرداخته است. چنین انسانی زمام اختیار خود را در دست دارد و فوق حادثه‌ها به بررسی آنها می‌پردازد و در ذیل انجام وظیفه به آن‌ها نظر می‌کند و در نتیجه اسیر آن‌ها نمی‌شود.

حضرت می‌فرمایند: کسی برای تو نامه می‌نویسد که متوجه این امر می‌باشد که چیزی نمی‌گذرد از این دنیا کوچ می‌کند. با این نگاه به خودشان که عمری از ایشان رفته و نمی‌توانند عمر رفته را بازیابند، می‌نگرند و این قاعده‌ی روزگار را هم پذیرفته‌اند و آن را به چیزی نمی‌گیرند و خود را ساکن مسکن مردگان احساس می‌کنند و می‌فهمند کجا هستند. قلم را بر کاغذ می‌گذارند و به فرزندشان نامه می‌نویسند چون وقتی انسان تا این اندازه خود را از حجاب‌های دنیا آزاد کرد و ماوراء حجاب‌های دنیا، به خود نظر کرد می‌تواند رازهای بزرگی

را برای اطرافیانش بر زبان آورد و از این نگاه به ذکر خصوصیّات مخاطبشان می‌پردازند و می‌فرمایند نامه‌ای از چنین پدری به فرزندی که:

«اِلَی الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مالایُدْرَک» آری به فرزندی که -به عنوان نماد یک جوان- آرزومند چیزهایی است که دست‌نایافتنی است، چیزی را از دنیا انتظار دارد که آن را به‌دست نخواهد آورد. زیرا ذات دنیا گذران و حرکت است و مسلّم در چنین شرایطی دست‌یافتن به مطلوب ممکن نیست، مگر در خیال و در وَهم. انسان‌ها وقتی متوجه شوند آرزوهایی که در ارتباط با دنیا برای خود می‌سازند دست‌نایافتنی است با نگاهی درست به آینده می‌نگرند. گفت:

دور می‌بینی سراب و می‌دوی  عاشق آن بینش خود می‌شوی

«اَلسّالِک سَبیل مَنْ قَدْ هَلَک»: نامه به فرزندی که رونده‌ی راهی است که در آن راه به هلاکت می‌رسد. و این سنتی است که خداوند در رابطه با همه‌ی انسان‌ها جاری ساخته ولی تنها کسانی متذکر آن هستند که مواظب بوده‌اند آرزوهای بلند دنیایی آن‌ها را احاطه نکند.

«غَرَضِ الْاَسْقامِ وَ رَهینَةِ الاَیّامِ»: نامه به فرزندی که هدف بیماری‌ها و در رهن و اسیر روزگار است.

چنانچه ذکر شد مخاطب این نامه امام حسن علیه‌السلام هستند، و حضرت علی علیه‌السلام می‌خواهند بگویند یک پدر با چنان خصوصیّات و بصیرت‌هایی، برای فرزندش به عنوان یک انسان -نه یک امام- رهنمودهایی دارد. در واقع امیرالمؤمنین علیه‌السلام این نامه را برای ما انسان‌ها نوشته‌اند و جنبه‌ی انسان‌بودن امام حسن علیه‌السلام را مخاطب قرار داده‌اند و نه جنبه‌ی معصوم‌بودن ایشان‌را. به نوع انسان خطاب می‌کنند که ای انسان! تو در دنیا به دنبال چیزی هستی که دست‌نیافتنی است مثل مال و سلامتیِ همیشگی و زندگی جاویدان، غافل از این‌که در مسیری هستی که نهایت آن هلاکت است.

جمله‌ی «رَهینَةِ الْاَیّام» بسیار دقیق است، می‌فرمایند: انسان‌ها در این دنیا اسیر روزگار هستند و نمی‌توانند در مقابل قواعد روزگار ایستادگی کنند، مثل این که کسی نمی‌تواند مانع پیر شدن خود شود، پس به این معنا همه‌ی ما رَهن ایام هستیم، هرچند می‌توانیم در این روزگار و با همین قواعد در اصلاح خود نهایت تلاش را بکنیم و بهره‌ی زیادی ببریم.

عده‌ای فکر می‌کنند می‌توانند قواعد عالم را بهم بزنند و به گمان خودشان مثلاً به کمک علم مانع پیر شدن یا مرگشان شوند. این انسان‌ها علاوه بر این که مثل بقیه پیر می‌شوند، فرصت‌ها را نیز از دست می‌دهند و حتی در زمان پیری با خود آن طور که باید برخورد نمی‌کنند. برعکسِ آن‌هایی که به حقایق هستی از جمله به سنت الهی در امر پیری و مرگ انسان‌ها نظر دارند و در فرصت پیری، بهترین موضع‌گیری‌ها را که مناسب این مرحله از عمر است انجام می‌دهند. این‌ها فهمیده‌اند در رهن روزگارانند و لازم است در این مسیر از آن فکری که باید برای خود داشته باشند غافل نگردند. همین‌طور که در ابتدای روز اگر کسی بگوید من نمی‌گذارم که امروز شب شود فقط عمر خود را باطل کرده است. اگر کسی متوجه نباشد در روزگاری قرار دارد که مسیر خود را می‌رود و او نمی‌تواند مسیر آن را عوض کند، در مقابله با آن عمر خود را ضایع و باطل می‌کند. اما کسی که از همان صبح پذیرفته است خواه‌ناخواه شب فرا می‌رسد، به فکر استفاده‌ی صحیح از فرصتِ روز خواهد بود. ولی آن کسی که نمی‌خواست روز شب شود، در عین آن‌که روزش شب شد تمام روزش را هم از بین برد، چون در تمام طول روز تلاش کرد که روز شب نشود و نپذیرفت از این جهت اسیر روزگار است و باید در دل چنین روزگاری برای خود کاری بکند.

انسان در عین آن که اسیر روزگار است اسیر سرنوشتی نیست که فکر کند از قبل تعیین شده است. همین‌طور که می‌دانید قضا و قدر الهی بر عالم حاکم است ولی طبق همان قضا و قدر، این انسان است که سرنوشت خود را شکل می‌دهد. همین‌طور که انسان نمی‌تواند کاری بکند که روز به شب تبدیل نشود، امّا می‌تواند کاری را در طول روز انتخاب کند که روز او روز مفیدی برایش باشد و طبق قضا و قدر الهی نیز آزاد است که خود را بسازد. انسان هم می‌تواند تمام شب را بخوابد و هم می‌تواند مقداری از شب را به نماز و راز و نیاز با خدا بگذراند، این دیگر مربوط به خودش است. امام می‌فرمایند «رَهِینَةِ الْاَیّام» منظورشان این است که ای فرزندم: تو در چنین شرایطی هستی. خودت را در این شرایط ارزیابی کن، بیش از آن‌که بخواهی عالم را عوض کنی، به خود بپرداز که خود را عوض کنی.

«وَ رَمِیَّةِ الْمَصائِبِ» رمی‌کردن به معنی نیزه پراندن است. امام در اینجا می‌فرمایند: انسان در تیررس مصیبت‌ها است و راه فراری هم ندارد. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و صدام هر دو در دنیا

زندگی کردند و هر دو مشکلات و مصائب خاص خود را داشتند. فرق بین آن دو در این بود که یکی توانست خودش را در برخورد با مصائب نجات دهد و بپروراند و دیگری خواست با هزاران جنایت در تیررس مصائب قرار نگیرد و به بدترین شکل زندگی خود را تمام کرد. وقتی متوجه شدیم زندگی با انواع مصیبت‌ها شکل می‌گیرد، دیگر نوع برخورد ما با مصائب متفاوت خواهد بود و از این طریق انسان‌ها متفاوت خواهند شد. بودن انسان در این دنیا، یعنی واقع‌شدن در مصیبت‌ها و به همین دلیل است که انسان نباید به دنبال این باشد که در دنیا مصیبت نداشته باشد، بلکه باید از خدا بخواهد در برخورد با مصیبت‌ها بهترین برخورد را بکند. در آن صورت نه تنها سختی‌ها برایش زحمت نمی‌آورد بلکه شیرین هم می‌شود. به گفته‌ی مولوی:

من چه غم دارم که ویرانی بود — زیر ویران گنج سلطانی بود
غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر — همچو موج بحر جان زیر و زبر
زیر دریا خوش‌تر آید یا زبر — تیر او دلکش‌تر آید یا سپر
پاره کرده‌ی وسوسه باشی دلا — گر طرب را باز دانی از بلا
هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال — خون عالم ریختن او را حلال
ما بها و خونبها را یافتیم — جانب جان باختن بشتافتیم

«و عَبْدِ الدُّنیا»: نامه به فرزندی می‌نویسم که به لحاظ بشر بودن به دنبال دنیاست و نمی تواند در رفع نیازهایش از دنیا بی‌نیاز باشد.

«و تاجرِ الغُرورِ»: در راستای زندگی در دنیا، به تجارت غرور مشغول می‌شود و می‌پندارد توانائی‌های خودش موجب برآورده‌شدن حاجاتش شده است. انسان در هر کاری در امور دنیا از آن جهت که فکر می‌کند خودش آن کار را انجام داده، «غرور» تجارت می‌کند، کسی که درس می‌خواند تا انسان مهمی شود و در دنیا به موفقیت برسد، تاجر غرور است و آن کسی هم که خود را از درس خواندن بی‌نیاز می‌داند، تاجر غرور است. انسان در حالت طبیعی که متوجه استعدادها و سنت‌های الهی در عالم نیست، هر کاری بکند غرور تجارت کرده است. مثل آن موشی که ریسمان شتری را گرفت و حرکت کرد و شتر نیز به دنبال او راه افتاد، بیچاره موش که از طبیعتِ شتر غافل بود و گمان می‌کرد اوست که می‌تواند شتری به این بزرگی را حرکت

دهد. تا این‌که به رودخانه‌ای رسیدندکه برای موش بسیار عمیق بود ولی تا زانوی شتر هم نبود. مولوی می‌گوید:

موشکی در کف مهار اشتری — در ربود و شد روان او از مری
اشتر از چستی که با او شد روان — موش غره شد که هستم پهلوان
بر شتر زد پرتو اندیشه‌اش — گفت بنمایم ترا تو باش خوش
تا بیامد بر لب جوی بزرگ — کاندرو گشتی زبون پیل سترگ
موش آنجا ایستاد و خشک گشت — گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت
این توقف چیست حیرانی چرا — پا بنه مردانه اندر جو در آ
گفت این آب شگرفست و عمیق — من همی‌ترسم ز غرقاب ای رفیق
گفت تا زانوست آب ای کور موش — از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش
گفت مور تست و ما را اژدهاست — که ز زانو تا به زانو فرقهاست
گفت گستاخی مکن بار دگر — تا نسوزد جسم و جانت زین شرر
گفت توبه کردم از بهر خدا — بگذران زین آب مهلک مر مرا

مولوی در انتها توصیه می‌کند که

تو رعیت باش چون سلطان نِه‌ای — خود مران چون مرد کشتیبان نِه‌ای

اگر از بنده‌بودن خود غافل شویم و اگر متوجه مدیریت مطلق هستی نباشیم، به طور طبیعی از موقعیت‌های دنیایی که برایمان پیش می‌آید گرفتار غرور می‌شویم.

«و غَریمِ المَنایا» چنین انسانی، یعنی همان انسانی که به طور طبیعی بنده‌ی دنیا و تاجر غرور است، گرفتار آرزوها نیز هست. غرامت یعنی گرفتن، غریم المنایا یعنی کسی که آرزوهایش او را اسیر کرده است. او بدهکار آرزوهایش است، هرکدام از آرزوها یقه‌ی او را گرفته که چرا غرامت مرا نمی‌دهی و عمرت را صرف من نمی‌کنی.

«و اَسیرِ الْمَوْت»: و نیز اسیر مرگ است. به این معنا که نمی‌تواند از چنگال آن رهایی یابد.

انسان با چنین نگاهی به مرگ آگاهانه عمل می‌کند و این واقعیت مسلّم را نادیده نمی‌انگارد. هر کدام از ما در حالت عادی قبول داریم هرکس که مرگ را همواره جلوی

چشمش نبیند جاهل است ولی در عمل از آن غفلت می‌کنیم و این یکی از حیله‌های شیطان است که به جوان‌ها القاء می‌کند که نباید فعلاً به یاد مرگ باشند، در حالی‌که اگر انسان در جوانی این روحیه را در خود رشد ندهد و مرگِ خود را نبیند اگر صد سال هم عمر کند باز هم مرگ خود را نخواهد دید. دیدن مرگ ربطی به کهنسالی ندارد کسی که بصیر شد مرگ خود را در هر حال حس می‌کند. هنر رزمندگان دفاع مقدس آن بود که به طرز لطیفی مرگ خود را حس می‌کردند، در صورتی که در همان زمان عده‌ای از پیرمردها و پیر زن‌ها هیچ احساسی نسبت به مرگ خود نداشتند و در عین آن که مثل همه اسیر مرگ بودند، اما به اسارت خود در چنگال مرگ هیچ احساسی نداشتند. تذکر حضرت برای آن است که ما بتوانیم در زمره‌ی مرگ اندیشان قرار گیریم.

«وَحَلیفِ الْهُمُومِ وَ قَرینِ الْاَحزان»: نامه به انسانی است که هم‌پیمان غم‌ها و همنشین حزن‌ها و ناراحتی‌ها است. متذکر می‌شوند که اگر انسان به طور عادی در دنیا زندگی را بگذراند زندگی او همراه است با انواع غصه‌ها و غم‌ها. کسی که ماوراء زندگیِ دنیایی زندگی نکند و از توکل لازم محروم باشد حتی اگر خوشحال هم باشد خوشحالی‌اش سطحی است و در بطن خوشحالی‌اش دچار غم عمیقی است، چون همواره نگران آینده‌ای است که برای او مبهم است. بسیاری از انسان‌ها در غم غوطه‌وراند ولی نسبت به آن بی‌حس شده و گمان می‌کنند این همان آرامشی است که اولیاء الهی دارند. امام در این جمله می‌فرمایند: جنس دنیا چنان است که اگر مقصد خود را دنیا قرار دادیم با انواع غم‌ها همخانه خواهیم بود.

## در جستجوی رضایت خاطر

«و نُصْبِ الْآفاتِ»، «نُصب» هدفی را گویند که به طرف آن تیر می‌زنند. انسان در این دنیا همچون هدفی است که انواع آفات به طرف او نشانه می‌رود. مشکل اکثر انسان‌ها در این است که وقتی آفتی به آنها اصابت کرد هیچ آمادگی برای روبه‌روشدن با آن را ندارند و متوجه نیستند دنیا با همین آفت‌ها محل امتحان انسان است، تا متوجه حضور حق و توسل به آستان ربوبی او شوند.

انسان‌ها با امیدوارشدن به غیر خدا با آفت‌ها به بدترین شکل روبه‌رو می‌شوند. مسلّم کسی که مبتلا به بیماری سختی شد باید به سراغ پزشک برود ولی نباید تمام توجه‌اش به پزشک باشد و بیماری خود را نبیند و جایگاهی برای آن در نظر نگیرد. این یک نکته روانی است که بعضی‌ها جهت درمان بیماری‌شان سی سال با یک پزشک ارتباط دارند ولی بدون آن‌که درمان شوند همچنان از آن پزشک تعریف و تمجید می‌کنند. چون در تمام این سی سال، شخص بیمار به جای این‌که بیماری خود را ببیند و آن را به عنوان قسمتی از زندگی بپذیرد، دائماً پزشک را دیده است.

این اشکال در نوعِ آدمی هست که از واقعیاتِ طبیعیِ پیرامون خود غافل است و توجه نمی‌کند که جنس دنیا آفت است و باید جایی برای این آفات در نظر بگیرد. افراد در ارتباط با شغل نیز گرفتار همین غفلت هستند. بالاخره افراد یا دانش‌آموزند و یا دانشجو و یا کاسب‌اند و یا کارمند، هر کدام از این مراحل محل برخورد آفت‌هایی هست و باید نقص‌ها و محدودیت‌های آن مرحله را پذیرفت. دانش‌آموز غصه می‌خورد که چرا به مطلوب خود نرسیده، کسبه عموماً از شغل خود ناراضی‌اند با اینکه تا به حال هیچ کدامشان از گرسنگی تلف نشده‌اند. اگر کسی پای صحبت افراد مختلف بنشیند پی می‌برد که همه‌ی افراد از اوضاع خودشان ناراضی هستند و نگران آفاتی هستند که به موقعیت آن‌ها ضربه می‌زند. غافل از این‌که برخورد آن آفات با آن‌ها حتمی است ولی سرنوشت آن‌ها در دست خودشان است که در دل آن آفات چگونه زندگی را شکل دهند. تنها کسانی نگران نیستند که پذیرفته‌اند جنس دنیا طوری است که همراه با آفت است و لذا خودشان را از سطح دنیا بالاتر آورده‌اند، آن وقت چه فقیر باشند و چه ثروتمند، در هر دو حال با رضایت خاطر و همراه با آرامش زندگی می‌کنند و این همان هدفی است که حضرت از طریق این نامه دنبال می‌نمایند تا مخاطبانِ خود را از دنیا بالاتر ببرند.

«و صَریعِ الشَّهَواتِ»، صریع یعنی زمین‌خورده و شهوات یعنی میل‌های افراطی که میل جنسی یکی از انواع آن است. حضرت در اینجا به نوع انسانی نامه می‌نویسند که نوعاً شهوت‌ها او را زمین زده و میل‌های افراطی او را از تعادلِ لازم در فکر و عمل خارج کرده است. هر انسانی که در این دنیا دنیایی شد چنین وضعی دارد. هرکس که به خودش رجوع کند به طور

طبیعی میل‌های افراطیِ زیادی را در خود پیدا می‌کند. به عنوان نمونه بسیاری اوقات پیش می‌آید که عقل انسان حکم می‌کند بدن او به غذای زیادی احتیاج ندارد امّا میل انسان به خوردن و لذت‌بردن از غذا، مانع از اجرای حکم عقل می‌گردد. انسان‌بودن به طور طبیعی چنین اقتضایی دارد و هرکس در هر سن و سالی به شکلی از شهوات و میل‌های افراطی‌اش شکست می‌خورد، مگر کسانی که در دنیا باشند ولی در ماوراء دنیا زندگی کنند. در حدیث معراج داریم که خداوند به رسول خودﷺ می‌فرماید از اهل یقین بندگانی دارم که چون آن‌ها را قبض روح کنم از آن‌ها می‌پرسم: «کَیْفَ تَرَکْتَ الدُنیا؟» در چه حالی دنیا را ترک کردید؟ آن‌ها در جواب می‌گویند: «إِلَهِی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَا عِلْمَ لِی بِالدُّنْیَا - أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خَائِفَةٌ مِنْکَ - فَیَقُولُ اللَّهُ تَعَالَی صَدَقْتَ عَبْدِی - کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی الدُّنْیَا وَ رُوحُکَ مَعِی - فَأَنْتَ بِعَیْنِی سِرُّکَ وَ عَلَانِیَتُک»[۴] خداوندا! به عزت و جلالت سوگند اطلاعی از دنیا در دست ندارم، از آن روز که مرا آفریدی در خوف از تو به‌سر می‌بردم. بعد خدای تعالی می‌فرماید: راست گفتی بنده‌ی من، تو پیکرت در دنیا و روحت با من بود، تو در آشکار و نهان در نظرِ من بودی.

حضرت علیؑ در ادامه‌ی نامه‌ی خود می‌فرمایند: «وَ خَلِیفَةِ الاَمْواتِ» به فرزندی نامه می‌نویسم که جانشین مردگان است. و لذا خود او نیز چندان در این دنیا نمی‌ماند پس باید چشم‌های خود را باز کند تا دنیا را جایگاه ابدی خود نداند، در غیر این صورت نگاه صحیحی به دنیا نینداخته است. گفت:

از آن سرد آمد این کاخ دل‌آویز  که چون جا گرم کردی گویدت خیز

تا این‌جا حضرت در مقدمه‌ی نامه‌ی خود جایگاه انسان و دنیا را نشان دادند، از این پس سخن خود را برای زندگی‌کردن در این دنیا با این خصوصیاتی که بر شمردند مطرح می‌فرمایند تا انسان‌ها از طبیعت خود بالاتر بیایند. حضرت در ادامه، رهنمودهایی را مطرح می‌کنند که حقیقتاً انسان می‌تواند با به‌کارگیری آن رهنمودها در بالاترین قله‌ی انسانیت قرار گیرد. البته همان‌طور که عرض شد لازم است متوجه باشیم با سخنانی روبه‌روئیم که سراسر حکمت است و لذا لازم است با آن سخنان برخورد حکیمانه‌ای داشته باشیم تا با نگاهی همه

۴ - بحار الأنوار ، ج۷۴، ص ۲۷.

جانبه به خود و به دنیایی که در آن هستیم بنگریم. زیرا تا واقعیات خود را درست نشناسیم و ندانیم در طبع و طبیعت خود چگونه هستیم نمی‌توانیم گوهر رهنمودهایی را بفهمیم که بنا دارد ما را از طبع و طبیعتِ خود بالاتر ببرد. همچنان که اگر نفهمیم در کجا زندگی می‌کنیم و با چه تنگناهایی روبرو هستیم به جای آن که در اصلاح خود بکوشیم سعی می‌کنیم دنیا را به صورت ایده‌آلی در آوریم که دنیا برای آن ایده‌آل‌ها ساخته نشده است.

می‌فرمایند: فرزند عزیزم! بعد از آن که دنیا را به درستی بررسی کردم و ناسازگاری‌های دنیا را مد نظر قرار دادم و ملاحظه کردم دنیا رفتنی و آخرت در حال آمدن است. به این نتیجه رسیدم که باید فکری برای خودم بکنم، و حال می‌خواهم آنچه را که بدان رسیده‌ام با تو در میان بگذارم تا در مسیر زندگی در دنیا ضایع نگردی و بتوانی تجربه‌های مرا وسیله و سرمایه‌ی زیستن خود بنمایی که إن‌شاءالله در جلسات آینده به آن می‌پردازیم.

باز تأکید می‌کنم اگر مقدمه نامه به خوبی مورد دقت واقع شود إن‌شاءاللّه رهنمودهای بعدی به خوبی جای خود را پیدا می‌کند و تأثیر خود را می‌گذارد به همین جهت عرض می‌کنم از مقدمه‌ای که حضرت مطرح فرمودند به سرعت نگذرید، کمی روی آن فکر کنید، نگاهتان را با نگاه علی‌علیه‌السلام نسبت به واقعیت‌های هستی که اطراف ما را فرا گرفته است، منطبق نمائید و به خودتان به همان شکلی که حضرت نشان دادند نظر کنید. آن‌چه حضرت برشمردند، ترسیم وضعیت انسان در زندگی دنیوی است، به این معنا که اگر در عنفوان جوانی هستی چنین وضعیتی داری و اگر پا در وادی کهولت نهاده‌ای و به اواخر راه رسیده‌ای، چنان موقعیتی.

پروردگارا! ذرّه‌ای از بصیرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را بر ما عطا بفرما!

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه دوم

# عوامل بیداری

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«اَمّا بَعْدُ فَأِنَّ فیما تَبَیَّنْتُ مِنْ اِدْبارِ الدّنْیا عَنّی وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ و اِقْبالِ الاْخرةِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوایَ، والاْهْتِمامِ بِما وَرائی، غَیْرَ اَنّی حَیْثُ تَفَرَّدَبی دُونَ هُمومُ النّاسِ هَمُّ نَفْسی، فَصَدَفَنی رَأْیی وَ صَرَفَنی عَنْ هَوایَ، و صَرَّحَ لی مَحْضُ اَمْری فَاَفْضَی بی اِلی جِدٍّ لایکونَ فیهِ لَعِبٌ و صِدقٍ لایَشُوبُهُ کَذِبٌ. وَ وجَدْتُکَ بَعْضی بَلْ وَجَدْتُکَ کُلّی حَتّی کَأَنَّ شَیْئا لَوْ اَصابَکَ اَصابَنی، و کَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ اَتاکَ اَتانی، فَعَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنینی مِنْ اَمْرِ نَفْسی فَکَتَبْتُ اِلَیْکَ مُسْتَظهِرا بِهِ اِنْ اَنَا بَقیتُ لَکَ اَوْفَنَیْتُ فَاِنّی اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّه اَیْ بُنَیَّ و لُزُومِ اَمْرِهِ، و عِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ والاْعتصامِ بِحَبْلِهِ.»

اما بعد، آنچه من از پشت کردن دنیا و سرکشی روزگار و روی آوردن جهان آخرت تجربه کردم، آن بود که تمام فکر و ذکرم معطوف به خودم باشد، و لحظه‌ای چشم از خود برندارم و به دیگری نسپارم. فهمیدم بیش از آن‌که مسئول مردمان باشم وظیفه‌دار خودم هستم و بر این دریافت و دغدغه‌ام، عقل نیز صحه گذاشت و از افتادنم به دام هوس، بازداشت و تکلیفم را بی هیچ پرده و پیرایه‌ای

روشن ساخت. و بر آنم داشت که با تمام جدّیت دست به کاری زنم که بازی و شوخی بر نمی‌دارد و با حقیقتی مواجه‌ام ساخت که هیچ دروغی از راستی‌اش نمی‌کاهد، تو را دیدم که پاره‌ی تن من بلکه همه‌ی جان من هستی، آنسان که اگر غمی بر دل تو فرود آید گویی بر دل من نشسته و اگر تو را مرگ دریابد گویی مرا دریافته است، پس کار تو را کار خود دانستم و هرچه برای خود می‌خواهم، برایت خواستم. از آن‌رو این نامه را به تو می‌نویسم به این امید که خواه من برای تو زنده مانم یا از این جهان درگذرم، به آن رفتار کنی و تکیه‌گاه تو باشد.

ای فرزند گرامی! وصیت و سفارش من به تو تقوای الهی و پای‌بندی به دستورات اوست، و این‌که دل خود را به یاد او آبادان کنی و رشته‌ی پیوند او را نگاهداری.

حضرت فرمودند نامه از پدری است با آن خصوصیات که برشمردند، به فرزندی با خصوصیاتی که در جلسه قبل عرض شد. خصوصیات پدر به طور خلاصه این بود که انسانی است در حال رفتن از این دنیا به دنیایی دیگر و خصوصیات فرزند هم این بود که ممکن است گمراه شود و آرزوهای دنیایی او را به هلاکت افکند. سپس خطاب به فرزندشان فرمودند: پدری می‌خواهد با تو سخن بگوید که - در یک کلام - می‌بیند دنیا محل امنی نیست، پس تو نیز در دنیا بیهوده به دنبال امنیت مباش بلکه به دنبال آن باش که در چنین دنیایی بهترین بهره‌ها را برای ابدیت خود ذخیره نمایی، همچون پرنده‌ای که هرگاه روی شاخه‌ای می‌نشیند با کوچک‌ترین لرزش از آن شاخه به شاخه‌ای دیگر می‌پرد. پرندگان آنقدر عاقل هستند که لانه‌شان را روی شاخه‌ای لرزان بنا نکنند، اگر هم پرنده‌ی نادانی پیدا شود که چنین کاری بکند چیزی نمی‌گذرد که لانه‌اش با یک باد ویران می‌شود. دنیا نیز مانند شاخه‌ی لرزانی است که نباید به استحکام و بقای آن امید بست. انسان باید این نکته را به قلب خود برساند که نمی‌توان بر روی شاخه‌ی لرزانِ دنیا خانه ساخت، شاخه‌ای است که هم باید روی آن نشست و هم باید آماده‌ی پریدن از آن بود. ملاحظه فرمودید که در جلسه‌ی قبل حضرت متذکر این نکته شدند که یکی از خصوصیات دنیا «نُصْبِ الآفات» است به این معنا که دنیا محل برخورد آفت‌هاست. «نُصب» محلی را می‌گویند که به عنوان هدف به آن تیر می‌زنند، پس زندگی دنیایی آنچنان است که هر لحظه در تیررس بلاها است و نمی‌توان به استحکام و بقای آن امیدوار بود.

هرگاه متوجه شدیم انسان در دنیا هیچ‌گاه نمی‌تواند مشکلات دنیایی خود را به صفر برساند و اگر کسی در این فکرِ محال باشد خود را در مشکلات پیچیده‌تری می‌اندازد، در آن صورت زندگی برای ما معنای دیگری پیدا می‌کند. هر انسانی باید یاد بگیرد چگونه در مواجهه با مشکلات به پرواز درآید بدون آن که تلاش کند شاخه‌ها را از لرزش باز دارد.

## چموشی‌های دنیا

امام بعد از توصیف دنیا می‌فرمایند: «اَمّا بَعْد فَاِنَّ فیما تَبَیَّنْتُ مِنْ اِدْبارِ الدُّنیا عَنّی و جُموحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ و اِقْبالِ الْاٰخِرَةِ اِلَیَّ...»

با تأمل در خصوصیات دنیا، سه چیز برای من روشن شد؛ اول آنکه دیدم دنیا به من و دیگر انسان‌ها پشت می‌کند. دوّم آن‌که روزگار همواره سرکشی و چموشی دارد. و آخر این‌که ناگزیر آخرت به من روی می‌آورد.

نکاتی بسیار هشدار دهنده را مطرح فرمودند که ما انسان‌ها در حالت عادی متأسفانه از آن‌ها غافلیم و آن نکات را به طور جدّی نمی‌پذیریم که واقعاً دنیا این‌گونه است. بسیار پیش می‌آید که شخصی با هزار فکر و برنامه دست به کاری می‌زند تا طبق محاسبات خودش به جایی برسد اما ناگهان اتفاقی می‌افتد و آن اتفاق تمام برنامه‌های او را برهم می‌زند و او به راحتی تقصیر را به گردن آن اتفاق می‌اندازد، غافل از این‌که ظرفیت دنیا این‌طور نیست که جایی برای سرکشی و چموشی آن نگذاریم. دنیا با هرکسی به نوعی سرِ ناسازگاری دارد و عاقل کسی است که ناسازگاری و چموشی دنیا را جزء دنیا بداند و تأکید حضرت علی علیه‌السلام در وصف این خصوصیت از دنیا عبارت است از «جُمُوحِ الدّهر» به این معنا که همواره سرکشی دنیا را در محاسبات خود مدّ نظر داشته باشید، بدون آن‌که فکر کنید آن پیش آمدها از دست خدا به در رفته است. نمونه‌اش جنگ تحمیلی بود که بعد از انقلاب بر ما تحمیل شد و درست در ابتدای انقلاب که ما برنامه‌های مهمی برای آبادانی کشورمان داشتیم، به ظاهر همه‌ی آن‌ها را به هم ریخت ولی کسی که متوجه چموشی دنیا باشد چنین پیش آمدهایی برایش غیر منتظره نیست.

خاصیت ذاتی آب رفتن و جاری‌شدن است و بالاخره به شکلی جریان دارد، این ما هستیم که باید آن را کنترل کنیم و حتی‌الامکان به نفع خودمان از آن بهره ببریم، اما نمی‌توانیم بگوییم آب نباید جریان داشته باشد و سیل شود. برداشت ما از سخنان حضرت آن است که بدانیم بنا است انسان‌ها مریض شوند، بناست جوان‌ها پیر گردند، بناست که گاهی برنامه‌های ما با مشکلات غیر قابل پیش‌بینی روبرو شود. همه این اتفاقات به طور طبیعی در این دنیا پیش می‌آید، همین طور که برای حضرت علی علیه‌السلام پیش آمد، اما انسان با این‌همه مشکلات و چموشی‌های دنیا، محکوم به نابودی در زیر لگد چموشی و ناسازگاری دنیا نیست. امام الموحدین علیه‌السلام این نکات را می‌فرمایند تا این‌که کسی گمان نکند باید در مقابل چموشی‌های دنیا مضمحل و متوقف شود بلکه باید با فرضِ وجود این چموشی‌ها زندگی را جلو ببرد، زیرا:

ز آب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن بِه که در دریا ستیزد

## راه‌های استفاده‌ی صحیح از دنیا

استفاده و یا عدم استفاده از چموشی‌های دنیا به موضع‌گیری انسان‌ها در قبال آن‌ها بستگی دارد، عده‌ای با موضع‌گیری‌های درست در مقابل چموشی‌ها به درخشش بیشتر می‌رسند مثل درخششی که علی علیه‌السلام در مقابل فتنه‌های معاویه از خود نشان دادند.

درست است که در نظام عالم دنیا جوانان پیر می‌شوند و پیران می‌میرند ولی آن کسی که بگوید من نمی‌خواهم پیر شوم! هم پیر می‌شود و هم از پیری‌اش استفاده‌ی لازم را نمی‌برد، در حالی‌که می‌توانست در عین حال که پیر می‌شد، پیرشدن خودش را جهت دهد. در این صورت با پذیرش پیری و پیرشدن زیر لگد آن نفله نمی‌شود.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: پس از این‌که برایم روشن شد دنیا در حال رفتن است و روزگار چموشی‌ها و ناسازگاری‌ها دارد و آخرت هم در حال آمدن است و هیچ‌کدام از گذران دنیا و ناسازگاری‌های آن هم در اختیار من نیست، حساب کردم و دیدم که -در یک کلام- باید به فکر خودم باشم و از این جهت غم خودم را بخورم و به فکر خودم باشم، هرچند در این راستا باید از راحتی خودم کم کنم تا بقیه راحت باشند.

این که می‌فرمایند: «ما یَزَعُنی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوایَ» آن چیزی که با روی‌آوردن جهان آخرت، مرا از فکرکردن به غیرخودم بازداشت، به معنای خودخواهیِ مذموم نیست، بلکه به معنی آن است که حضرت از فکر خانه و آجر و سیمان بیرون رفته‌اند و از هر آنچه غیر از اصلاح خودشان است خود را آزاد کردند تا به هلاکت نیفتند. کسی که به فکر اصلاح «خود» باشد، هم فرزند تربیت می‌کند، هم به جهاد می‌رود و هم وظایف خود را در فعالیت‌های اجتماعی به بهترین نحو انجام می‌دهد، با این حساب که هر کاری می‌کند برای رضای خدا و آبادانی قیامت‌اش انجام می‌دهد. پس این‌که حضرت می‌فرمایند باید برای خودم فکری بکنم به این معنا است که می‌خواهند به عمیق‌ترین ابعاد شخصیت خود که در قیامت ظاهر می‌شود، توجه نمایند و در تعادل آن بکوشند و هر مسئولیتی را برای آن بُعد از شخصیت خود بپذیرند. و در این رابطه در ادامه می‌فرمایند:

«وَ الاِهْتِمامِ بِما وَرائی»: دیدم که باید به ماورای خودم همّت کنم. «ماوراء» هم به معنی پشت است و هم به معنی مقابل و جلو. شارحین نهج‌البلاغه هم هر دو را نوشته‌اند و به معنی قیامت گرفته‌اند، کنایه از آن است که قیامت مقابل ما و در بالای سر ما است. کلام حضرت می‌تواند به این معنا باشد که وقتی دیدم دنیا در حال گذشتن است به این نتیجه رسیدم که همّت خود را صرف قیامت خود گردانم و از آن منظر به مسئولیت‌ها بپردازم زیرا آنجا محل بقای ابدی انسان است، می‌تواند هم به این معنا باشد که وقتی متوجه ناپایداری دنیا شدم تمام هوش و حواسم را متوجه خودم کردم که لحظه‌ای از خودم چشم بر ندارم و به دیگر امور مشغول شوم.

«غَیْرَ اَنّی حَیْثُ تَفَرَّدَبی دونَ هُمومُ النّاسِ هَمُّ نَفْسی»: فقط متوجه «خود»م باشم و بدون غم مردم، غم «خود»م را بخورم.

حضرت در این جمله مقامی را مدّ نظر دارند که انسان می‌ماند و اعمال او و هیچ کس کاری برای کسی نمی‌کند. جایگاهی که کسی به کسی نیست، آن‌هایی که برای جلب نظر مردم دنیایشان را تمام کردند در آن مقام دست خالی هستند. قرآن در این رابطه می‌فرماید:

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاء ظُهُورِكُمْ»[1] حقیقت آن است که هر کدام از شما را در ابتدای امر به تنهایی خلق کردیم و در آخر هم آنچه از اسباب دنیا به شما دادیم پشت سر می‌گذارید و تنها به نزد ما می‌آیید. بر این اساس باید تمام توجه‌مان در همه امور آن باشد که در محضر پروردگارمان دست خالی نباشیم و به بهانه خدمت به خلق از آبادانیِ قبر و قیامتِ خود باز نمانیم، و حقیقتاً وقتی انسان به معنای واقعیِ آن خدمت به خلق می‌کند که انگیزه‌اش آبادانی قیامتش باشد وگرنه به اسم خدمت به خلق به دنبال شهرت و ثروت است. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

مرده‌ی خود را رها کرده است او  مرده‌ی بیگانه را جوید رفو

متأسفانه بعضی از مردم به جای اینکه به فکر نجات خودشان باشند و در این راستا به مردم خدمت کنند، به امور بیهوده‌ای می‌پردازند که هیچ فایده‌ای برایشان ندارد، همه توجهشان به این است که لباسشان از مد نیفتد و یا چرا مصالح ساختمان گران شده و آن‌ها از عهده‌ی زینت‌کردن خانه‌شان بر نمی‌آیند! همان‌طور که قبلاً عرض شد این نوع فکر ربطی به پیر و جوان‌بودن افراد ندارد یک نوع نگاه غلطی است که انسان در دنیا گرفتار آن می‌شود. حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام نگرانند که مبادا جوانان عزیز اسیر حیله‌های شیطانی شوند و تصور کنند که این نوع افکار اقتضای جوانی است و آزادی از این نوع افکار در دوره پیری حاصل می‌شود در حالی که هرکس در هر سنی که باشد محتاج چنین بصیرت و شعوری است که بتواند برنامه‌ای برای نجات خودش بریزد و شخصیت خود را همواره در وسعتی به وسعت ابدیت بنگرد و در آن عالم خود را تعریف کند و از این جهت نگران آینده‌ی خود باشد.

حضرت می‌فرمایند: وقتی که در تنهایی به خود نظر کردم، متوجه شدم باید شدیداً غم خود را بخورم. این نوع غم‌خوردن برای خود، نشانه‌ی رسیدن به مقامی است که دنیاپرستان از فهم آن عاجزند. کسی که غم خودش را بخورد از لحظه‌لحظه‌ی عمرش برای تقرّب به خدا و کسب نورانیت الهی استفاده می‌کند. اما دنیاطلبان چون از این نکته غافل‌اند به اسم توجه به

---

۱- سوره انعام، آیه ۹۴.

خود تمام فرصت‌های دنیای خود را صرف جلب نظر مردم می‌کنند و همه‌چیز را از دست می‌دهند.

## عامل بصیرت حقیقی

قرآن به وضوح از خسران انسان‌هایی که قدمی در اصلاح عقیدتی و عملی خود برنداشته‌اند سخن گفته و در سوره‌ی والعصر می‌فرماید: «اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْر» انسان در حالت طبیعی خود بازنده‌ی همه‌چیزِ خود است. «اِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالحاتِ و تواصَوْا بالحَقِّ و تواصَوْا بالصَّبْرِ» مگر آن‌هایی که ایمان آورده و عمل مناسبِ ایمان انجام دهند و توصیه به حق نموده و همدیگر را در صبر و شکیبائی در مسیر دینداری توصیه می‌کنند. انسان وظیفه‌ی خود می‌داند در فرصتی که در دنیا دارد تا دیر نشده خود را از آن خسران نجات بدهد و فقط کسی به فکر چنین نجاتی می‌افتد که به شعوری خاص برسد، از خواب غفلت بیدار شود و غم خودش را بخورد. بعضی از انسان‌ها به خاطر کهنه شدن فرشِ زیر پایشان غمگین می‌شوند و برای این‌که اطرافیان فکر نکنند که آن‌ها فقیرند تمام روزگار خود را صرف تهیه‌ی فرش بهتر می‌کنند ولی از این‌که وقت و عمرشان را به خاطر حرف‌های مردم از دست داده‌اند غمگین نمی‌شوند! حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام با توجه به این امر فرمودند: به این نتیجه رسیدم که باید غم خودم را بخورم سپس در ادامه می‌فرمایند:

«فَصَدَفَنی رأیی و صَرَفَنی عَنْ هَوایَ»: «صَدَفَ» به معنای بسته شدن و منصرف کردن است، «صَرَفَ» هم مترادف همان «صَدَف» است. می‌فرمایند: پس از اینکه فهمیدم باید غم خودم را بخورم، به این نتیجه رسیدم که هوسم را کنار بگذارم و جهت روح خود را از هوس منصرف کنم و جهت جانم را به جهتی غیر از جهت هوسم بیندازم. چون میل‌ها و هوس‌ها ما را متوجه اهدافی می‌کند که هلاکت ما در آن است و اولین شرط بیداری آن است که انسان تکلیف خود را با امیال و هوس‌هایش روشن کند و بین خود و امیالش یک نوع دوگانگی احساس کند به همین جهت در ادامه می‌فرمایند:

«و صَرَّحَ لی مَحْضُ اَمْری»: این جریان، حقیقت امر را برای من روشن کرد. وقتی انسان تکلیف خود را با هوس‌اش یک‌سره کرد آن مسیری که باید طی کند و به نتیجه برسد در

مقابلش گشوده می‌شود و می‌فهمد آن کار اصلی او در این دنیا که باید با جدیّت و پشت‌کار آن را دنبال کند چیست و لذا در ادامه می‌فرمایند:

«فَاَفْضی بی اِلی جِدٍّ لایَکونَ فیهِ لَعِبٌ»: پس به من چنان جدّیّتی بخشید که بازیچه‌ای در آن نبود. در چنین فضایی انسان متوجه می‌شود باید برای زندگی خود یک فکر جدّی بکند چون توانسته است خودش باشد و هوس خود را خودِ حقیقی‌اش نپندارد و همین امر موجب می‌شود که در مسیر حقیقی حرکت کند که حضرت در توصیف آن مسیر می‌فرمایند:

«وَ صِدْقٍ لایَشُوبُهُ کَذِبٌ»: و چنان راستی و درست کرداری به من داد که دروغی در آن نبود. چون میل و هوس است که چیزهای غیر واقعی را برای انسان واقعی جلوه می‌دهد و دشمن انسان را دوست و دوست را دشمن می‌نمایاند، چیزی که فرعون و فرعونیان همواره گرفتار آن شدند. به قول مولوی:

بس گریزند از بلا سوی بلا　　بس جهند از مار سوی اژدها

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود　　آنک جان پنداشت خون‌آشام بود

در ببست و دشمن اندر خانه بود　　حیله‌ی فرعون زین افسانه بود

بعد از آن‌که حضرت، بصیرتِ حاصل از زیر پا گذاردن امیال و هوس‌ها را روشن فرمودند خطاب به فرزندشان می‌فرمایند:

«وَ وَجَدْتُکَ بَعْضی بَلْ وَجَدْتُکَ کُلّی حتّی کَاَنَّ شَیئا لَوْ اَصْابَکَ اَصابَنی، وَ کَاَنَّ الْمَوتَ لَوْ اَتاکَ اَتانی، فَعَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنینی مِنْ اَمْرِ نَفْسی فَکَتَبْتُ اِلَیْکَ مُسْتَظْهِراً بِهِ اِنْ اَنَا بَقیتُ لَکَ اَوْ فَنَیْتُ»

تو را پاره تن خود دیدم؛ بلکه اصلاً تو را خودم دیدم، به طوری که اگر ضربه‌ای به تو بخورد چنان است که گویی به من خورده است و اگر مرگ به تو برسد گویا که به من رسیده است، به زندگی و امور تو توجه کردم آن‌گونه که به زندگی و امور خودم توجه کردم. پس این نامه را برای تو نوشتم تا همواره تکیه‌گاه تو باشد و بدان پشتگرم باشی، چه من برای تو زنده بمانم و چه از دنیا بروم.

حضرت به نوشتن نامه‌ای دست زده‌اند که هر کس به آن دل ببندد و زندگی خود را با تکیه بر آن شکل دهد، گویا خود را با جان آن حضرت گره زده و آن کمالاتی را که به آن حضرت رسیده است در حدّ خود به‌دست می‌آورد و نه‌تنها از هلاکت رهایی می‌یابد بلکه به قله‌های معرفت و اخلاق صعود می‌کند. ملاحظه کنید که حضرت با نظر به یگانگی که بین خود و فرزندشان احساس می‌کنند این نامه را نوشته‌اند، تا فرزندشان را در فضایی قرار دهند که خودشان را در آن فضا وارد کرده‌اند و این مژده بزرگی است برای کسی که می‌خواهد خود را در افقِ فهم و شعور انسان‌های معصوم قرار دهد.

## انسان سالم

قبل از آن‌که به شرح نامه بپردازم خوب است آن چه را در مقدمه فرمودند بازخوانی کنیم زیرا در آن مقدمه افقی را در مقابل ما قرار دادند که باید تمام نامه را براساس نظر به آن افق بنگریم.

ابتدا باید دید مشکل انسان‌ها کجاست که این همه به بیراهه می‌روند. با دقت به حقیقت انسان می‌فهمیم انسان سالم انسانی است که قیامت خود را هم‌اکنون احساس کند و واقعاً از بی‌بهره بودن در آن شرایط ابدی نگران باشد. بنده در طول زندگی معلمی‌ام مکرراً تجربه کرده‌ام، جوانانی که خود را آلوده نکرده‌اند حقیقتاً نسبت به حیات ابدی خود نگرانند و دائماً خود را در آن عالم احساس می‌کنند. سالها پیش دانش‌آموزی داشتم به نام «همّتی» جوان خوبی بود و در دفاع مقدس به شهادت رسید - خدا رحمتش کند - در دبیرستان درست درس نمی‌خواند، به همین خاطر عموماً از او گله‌مند بودند. درس «دینی» آنها با من بود به او می‌گفتم: «آقای همّتی درس بخوان!» با این که نشان می‌داد به بنده ارادت دارد، ولی درس دینی را هم نمی‌خواند، هیچ صفت بدی نداشت اما درس نمی‌خواند و بنده هم مثل سایر معلمان از دست او گله‌مند بودم. گذشت تا در سال‌های جنگ تحمیلی که بنده سری به جبهه زده بودم، نیمه شب از سنگر بیرون آمدم متوجه شدم یکی از رزمندگان پیشانی‌اش را روی خاک‌ها گذاشته و به شدت گریه می‌کند و «اِلهی اَلْعَفْوْ» می‌گوید دقت کردم دیدم همّتی است، خیلی منقلب شدم چون دیدم شاگرد کلاس ما تا کجا رفته و ما هنوز به «ضَرَبَ، ضَرَبَا...» مشغولیم. گفت:

عاقل به کنار جو پی پل می‌گشت  دیوانه پابرهنه از جوی گذشت

آنچه ما گفته بودیم او عمل کرده بود، بنده برای او دلیل وجود معاد را می‌آوردم در حالی‌که او خود را در معاد حس می‌کرد. به آنچنان شعوری رسیده بود که به خوبی می‌فهمید پشت پرده‌ی دنیا، قیامت به صورت جدی وجود دارد و حالا فریاد می‌زد که «الهی العفو». معلوم است که نمی‌توان آن شعوری را که مرحوم شهید همّتی به دست آورده بود با درس و بحث به‌دست آورد، باید با آزادشدن از هوس‌ها و زیر پاگذاردن دنیا به سیر و سلوک عملی دست زد تا به مرتبه‌ای از وجود برسیم که قیامت را احساس کنیم. ابتدا باید به همان شکلی که حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند بفهمیم که حقیقت دنیا چیست. چنین فردی اگر در امور دنیا شکست ظاهری هم بخورد به موفقیت رسیده است، برایش موفقیت و عدم موفقیت در امور دنیا تفاوتی نمی‌کند چون گذرانیِ روزگار را درک کرده و از خدا نجات خودش را خواسته است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هم در این نامه از همین زاویه سخن گفته‌اند، منتهی با وسعتی به اندازه‌ی هستی و با حکمتی متناسب با امامی معصوم، از همین روست که این چنین در سخنان خود نورافشانی می‌کنند.

امام فرمودند: فرزندم! با بررسیِ جوانب دنیا برای من روشن شد که دنیا طوری است که هرگز در دست کسی نمی‌ماند پس نمی‌خواهد دنیا را بگیری بلکه از آن بگذر! که از موجودی سرکش گذر کرده‌ای. عرض کردم نمونه‌ی سرکش‌بودن روزگار را می‌توان در تاریخ انقلاب اسلامی دید. مردم با تلاش زیاد انقلاب کردند و همین که آمدند نَفَسی تازه کنند جنگ تحمیلی آغاز شد و وقتی جنگ تمام شد مشکلاتِ پس از آن شروع شد، تنها کسانی ضرر کردند که خواستند با انواع سازش‌ها با کفر جهانی، راحتی را در دنیا پیدا کنند. در حالی‌که اگر پذیرفته بودند دنیا جای راحتی نیست به فکر چنین سازش‌هایی نمی‌افتادند.

سخن حضرت روشن می‌کند که زندگی در دنیا همواره با مشکلات گوناگونی همراه است، همین که انسان یک طرف دنیا را بگیرد، طرف دیگرش از دست او بیرون می‌رود. انسانی که به فکر نجات و رستگاری خود باشد باید این خصوصیات را در دنیا ببیند و خود را گرفتار دنیا نکند و این که بنده پیوسته این مطلب را تکرار می‌کنم به خاطر آن است که إن‌شاءالله بر قلب خودم و شما اثر بگذارد و حجاب دنیا از مقابل قلبمان کنار رود. در هر

صورت این مطلب، مطلب مهمی است و باید برای سالک راه حقیقت حل شود. البته اگر کسی دقت نکند ممکن است از همین مطالب برداشت غلط کند و نتیجه بگیرد پس باید صوفی‌گری و انزواطلبی اختیار کرد. در حالی که ما به امام علی‌علیه‌السلام اقتدا کرده‌ایم و زندگی حضرت برای همگان روشن است. پس هرجا سخنان ما با زندگی امام‌علیه‌السلام منافات داشت دلیل بر اشتباه‌بودن برداشت ما از سخنان آن حضرت است. در عین احساس مسئولیت نسبت به مردم و امور اجتماع، باید بدانیم که در هر صورت، چموشی و ناسازگاری روزگار و از دست رفتن آن و اقبال آخرت مواردی هستند که امام‌علیه‌السلام بر آن تأکید دارند و انسان باید هر طور که شده است آنها را به درستی بفهمد تا بتواند به درستی زندگی کند.

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هرشب پس از نماز عشاء به نمازگزاران رو می‌کردند و خطاب به آن‌ها می‌فرمودند: «تَجَهَّزوا رَحِمَکُمُ اللّه فَقَدْ نُودِیَ فیکُمْ بِالرَّحیلِ» مجهّز شوید! خدا شما را رحمت کند، که بانک رحلت در بین شما به صدا درآمد. مردم را متوجه می‌کردند که قیامت پشت گوش آن‌ها است و هرکس به میزان شعوری که پیدا کرده است آن را احساس می‌کند و با تقوای الهی توشه‌ی لازم را برای سفر خود تهیه می‌کند.

## غم خود خوردن

ملاحظه کردید که حضرت فرمودند: فهمیدم چگونگی دنیا باعث شد که از یاد «خود»م غافل نمانم، غم «خود»م را بخورم و به فکر قیامت باشم. انسان چه کار دارد که فلان شخص از کار او خوشش می‌آید یا نه؟ خدا باید از کارهای ما راضی باشد تا در ابدیت‌مان دست خالی نباشیم. بنا به فرمایش خودشان این فکر، حضرت را بیدار کرد. می‌فرمایند: امرم را روشن کرد و باعث شد که در زندگی جدّی شوم؛ بعد تصمیم گرفتم که این نامه را برای تو بنویسم چون تو جان منی و من خواهان سعادت تو هستم. حال می‌فرمایند:

«فَأَنّی اوُصیکَ بتقوَی اللّه اَیْ بُنَیَّ و لُزُومِ اَمْرِهِ»: فرزندم! تقوای الهی را به تو توصیه می‌کنم و این‌که حریم الهی را نگهداری و همواره پای‌بند دستور و اوامر الهی باشی. همه‌ی حرف برای سعادت در این دنیا همین یک کلمه است و همه‌ی انبیاء آمده‌اند تا با تفصیل‌دادن آن این دستور را عملیاتی کنند.

نقل است که ابوسعید ابوالخیر می‌خواست سخنرانی کند، از آنجا که مردم به ایشان علاقه داشتند جمعیت زیادی جمع شده بود، بلندگو هم نبود، همه مشتاق بودند که صدای خود شیخ را بشنوند، فردی برخاست و برای این‌که مردم جلوتر روند تا جا برای بقیه باز شود با صدای بلند گفت: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» شیخ فکری کرد و از منبر پایین آمد. پرسیدند: ای شیخ کجا می‌روید؟ گفت: حرف، همین بود که این مرد زد: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» همین حرف بس است. شیخ خوب می‌دانست که نباید زیاد حرف زد، حرف حسابی یک کلمه است و پس از شنیدن آن باید به فکرِ عمل کردن افتاد. حضرت علی﵇ به فرزندشان می‌فرمایند: «اوُصیکَ بِتَقْوَی اللّه»: تو را به تقوای الهی توصیه می‌کنم تا حریم اوامر و نواهی الهی را نگه داری، تا به یک نوع خداترسیِ فعّال برسی. در فضای تقوا، انسان دستورات الهی را مراعات می‌کند، دیگر مثل بعضی نخواهد بود که برای مردم حریم نگه دارند ولی از دستورات الهی سر باز بزنند. کسی که تقوای الهی پیشه کرد همیشه به فکر رضایت خداست که مبادا خداوند او را بنده‌ای سرکش ببیند! و کسی که برای مردم حریم نگه داشت و از مردم ترسید همواره نگران نظر مردم است حتی در نمازش نگران نظر مردم می‌باشد و این خسران بزرگی است.

می‌فرمایند: تو را توصیه می‌کنم به تقوای الهی «وَ عِمارَةِ قَلْبِکَ بَذِکْرِهِ»: و آبادانی قلبت با یاد خدا. ملاحظه فرمودید که در مقدمه نامه فرمودند این نامه را برایت نوشتم «مُسْتَظْهِرا بِهِ» تا به آن تکیه کنی چه من زنده باشم و چه نباشم. حالا یکی از مواردی که می‌توان به آن تکیه کرد و سعادت خود را به وسیله‌ی آن رقم زد متذکر می‌شوند که عبارت باشد از آبادنگه‌داشتن قلب با یاد خدا. زیرا قلب با «یاد» خدا زنده می‌شود و نه با «فکر» نسبت به خدا. قلب وقتی به یاد خدا است که به راحتی خدا را در منظر خود ببیند و احساس کند اگر او خدا را نمی‌بیند خدا او را می‌بیند. به همین جهت باید متوجه باشیم در یاد خدا قلب باید در صحنه باشد و نه فکر. همین‌طور که وقتی شما به صحبت‌های یک نفر گوش می‌دهید و توجه قلبی به آن دارید، این‌طور نیست که اول فکر کنید و بعد گوش دهید، وقتی هم که صحبت می‌کنید راحت صحبت می‌کنید، این‌طور نیست که اول فکر کنید و بعد صحبت کنید. درست است که با فکر صحبت می‌کنید اما اراده می‌کنید و صحبت می‌کنید. در هنگام سخن‌گفتن با خدا هم انسان

باید همین طور با خدا درد دل کند، قلب انسان باید دائما در صحنه باشد تا کم‌کم تمام قلب مملوّ از یاد خدا گردد. راه رسیدن به این مقام را حضرت این‌طور مشخص کردند که اگر کسی خود را بالاتر از دنیا بداند، دنیا با قلب او برابری نمی‌کند و بر قلب او مسلّط نمی‌شود، اما اگر کسی خود را در سطح دنیا بداند هر موقع که به یاد خدا باشد، ذکر و یاد خدا مغلوب تمایل دنیای او می‌شود.

شیطان هیچ‌وقت انسان را رها نمی‌کند، وقت نماز و دعا بیشتر حضور او را می‌توان احساس کرد که چگونه تلاش می‌کند حضور قلب انسان را زایل نماید، با افکار و خیالات دنیایی ذهن ما را به سوی متعلقات دنیایی‌مان سوق می‌دهد. حال اگر کسی خودش را هم سطح دنیا بداند نمی‌تواند از شرّ آن افکار نجات یابد، اما اگر خود را فوق دنیا بداند عوامل تحریک شیطان بر روی او کارساز نیست و می‌تواند قلب خود را در محضر حق قرار دهد. کسی که خود را فوق دنیا و امور دنیایی قرار داد می‌تواند با خدایی که ملکوت عالم در دست اوست مأنوس شود و اگر افکار دنیایی هم به سراغش آمد به نورِ ملکوتی حضرت رب العالمین خیلی زود به خود آید تا آن افکار را از خود براند.

## چگونگی زنده‌نگه‌داشتن قلب

اگر انسان به وسایل زندگی طوری نظر کرد که همه‌ی قلب او را اشغال کرد، به طوری که به اندازه‌ای آن‌ها را دوست داشت که خود را دوست دارد، هیچ‌گاه نمی‌تواند به حضور قلب در محضر خدا نایل شود چون آن وسایل بین او و حضرت حق حجاب می‌شوند، وقتی قلب خواست به محبوب حقیقی‌اش که خدا است نظر کند صورت‌های آن محبوب‌های غیر حقیقی در افق نگاهش ظهور می‌کنند و نظر او را به خودشان جلب می‌نمایند. اما اگر کسی با خدا زندگی کند و از وسایل زندگیِ دنیا هم استفاده کند اگر هم در نماز صورت وسایل زندگی دنیا در افق نگاهش ظاهر شد، از آن‌جا که آن وسایل در قلب او جایگاهی پایین‌تر از خدا دارد به راحتی از آن‌ها عبور می‌کند و جهت قلب خود را متوجه محبوب حقیقی‌اش می‌کند.

براساس نکته‌ای که عرض شد می‌فرمایند: یکی از راه‌های مفید برای حضور قلب دائمی این است که انسان خود را بالاتر از دنیا بداند. حضرت امام کاظم علیه‌السلام در همین رابطه به هشام

می‌فرمایند: ای هشام ... «إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَدْراً الَّذِی لَا یَرَی الدُّنْیَا لِنَفْسِهِ خَطَراً أَمَا إِنَّ أَبْدَانَکُمْ لَیْسَ لَهَا ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِیعُوهَا بِغَیْرِهَا»[۲] و گران‌قدرترین مردم کسی است که دنیاداری را برای خود قدر و منزلتی نداند. به راستی که بهای پیکرهای شما جز بهشت نیست پس آن‌ها را به چیز دیگری نفروشید. در مناجات شعبانیه خطاب به حضرت رب العالمین اظهار می‌دارید: «فَقَد هَرَبْتُ اِلَیْکَ»: من از دنیا فرار کردم و به سوی تو آمدم. پس هرکس برای حضور قلب، باید خود را از دنیا بالاتر بداند و با این رویکرد به سراغ خدا برود. لازم به تذکر هم نیست که دنیا یعنی تعلقات اعتباری که ما در اطراف خود به‌وجود آورده‌ایم.

حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان توصیه می‌کنند حیات قلب را از طریق یاد خدا و چنگ‌زدن به ریسمان الهی به‌دست آور. در این‌که انسان باید قلب خود را زنده نگهدارد بحثی نیست چون تنها با قلبِ زنده می‌توان متوجه حقایق عالم شد و راه کمال را پیمود. قلبِ مرده قدرت درک حقیقت را ندارد و نمی‌تواند واقعیت‌های معنوی را احساس کند. عمده راهی است که بتوانیم از آن طریق قلب را زنده نگه داریم. حضرت علی علیه‌السلام یاد خدا و چنگ زدن به ریسمان الهی از طریق توکل در امور را راه زنده‌نگه‌داشتن قلب می‌دانند و همین راه را توصیه می‌کنند. چون می‌دانند همه‌ی انسان، قلب او است و اگر قلب بمیرد در واقع انسان مرده است، هرچند از نظر بُعد حیوانی زنده باشد. در راستای زنده نگه داشتن قلب با ذکر خدا، حضرت آیت الله حسن‌زاده آملی ذکر شریف «یا حیّ یا قیّوم یا مَن لا إله إلاّ أنت» را پیشنهاد می‌کنند و می‌فرمایند: «آقای من! در نزد اولیاءالله، مجرّب است که اِکثار ذکر شریف «یا حیّ یا قیّوم یا مَن لا إله إلاّ أنت» موجب حیات عقل است». که البته این یک راه است جهت زنده نگه‌داشتن قلب با یاد خداوند. تقوا و رعایت دستورات الهی نمونه‌ی دیگری از یاد خداوند است، به همین جهت در راستای حیات قلب بیشترین تأکید بر تقوا شده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «فَإِنَّ تَقْوَی اللَّهِ دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِکُمْ وَ بَصَرُ عَمَی أَفْئِدَتِکُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِکُمْ وَ صَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِکُمْ وَ طُهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِکُمْ وَ جِلَاءُ عَشَا أَبْصَارِکُم.»[۳] تقوا،

---

۲ - تحف العقول، ص ۳۸۹.

۳ - نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۸

داروی بیماری‌های دل‌ها، روشنایی قلب‌ها، و درمان دردهای بدن‌ها ، مرهم زخم جان‌ها، پاک کننده پلیدی‌های ارواح، و روشنایی‌بخش تاریکی چشم‌ها، و امنیّت در ناآرامی‌ها، و روشن‌کننده‌ی تاریکی‌های شما است.

قلب انسان رابط انسان میان جهان ماده و عالم معنا است. قلب اگر زنده باشد، می‌تواند با استفاده از نیروی معنوی که دارد، الهام دهنده و الهام پذیر گردد. قلب در صورتی زنده است که از آلودگی‌های روحی پاک باشد زیرا وقتی انسان مبتلا به فساد و گناه بود، دل‌اش تیره می‌شود و توانایی استفاده از قدرت‌های معنوی را از دست می‌دهد و از فیوضات رحمانی نیز بی‌بهره می‌ماند. در صحیفه‌ی بیست و نهم حضرت ادریس نبی علیه السلام آمده است: «وَاغْسِلْ قَلْبَکَ بِالتَّقْوی کَما تَغْسِلُ ثَوْبَکَ بِالْماءِ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ روُحَکَ فَاجْتَهِدْ فِی الْعَمَلِ لَها.»[۴] همان‌گونه که لباس خود را با آب شستشو می‌دهی، قلب خود را به وسیله‌ی تقوا تطهیر کن و اگر روح خود را دوست داری، در عمل برای آن تلاش کن.

حیات قلب، به تقوا و ورعِ انسان بستگی دارد، و آن‌کس که آلوده به گناهان است قلب او مرده است. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُه.»[۵] آن‌کس که ورع او کم باشد، قلبش مرده است و یا در جای دیگر می‌فرمایند: «مَنْ أَحَبَّ فَوْزَ الْآخِرَةِ فَعَلَیْهِ بِالتَّقْوی.»[۶] هرکس رستگاری در آخرت را دوست دارد، بر او باد به تقوا و پرهیزکاری. زیرا قلبی که زنده بود و خود را در ابدیتش احساس کرد می‌فهمد نقش تقوا و رعایت احکام الهی چه اندازه ابعاد معنوی انسان را شکوفا می‌کند.

قلب شعوری است متعالی که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا در صورت زنده‌بودن، انسان بتواند با حقایق عالم مأنوس شود و معارف عالیه‌ای را به‌دست آورد، معارف عالیه‌ای که زندگی او را برایش معنا می‌کنند و به عبارت دیگر به زندگی او معنا می‌بخشند و در همین رابطه زندگی با اولیاء الهی را عین زندگی با مرتبه‌ی عالی‌تر خود می‌داند. چنین

---

۴ - بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۴۷۱.

۵ - شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۲۶۹.

۶ - شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۳۹۴.

انسانی نگاهش به عالم و آدم غیر از نگاه اهل دنیا به دنیا است که اسیر دنیا هستند. این انسان‌ها با حیات قلب، راه رهایی حقیقی از تنگناهای دنیا را به دست آورده‌اند.

انسان با همراه شدن با تقوا و پرهیزکاری آنچنان از بیماری‌های روح و روان آزاد می‌شود که گویا دیگر هیچ فتنه‌ای نمی‌تواند او را تحت تأثیر خود قرار دهد. و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنْ.»[۷] آگاه باشید کسی که به خاطر خدا تقوا داشته باشد، خداوند برای او راه رهایی از فتنه‌ها را باز می‌نماید. و یا قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا...» [۸] آنان که تقوا را پیشه خود نموده‌اند، هر گاه از شیاطینی که در حال گردیدن به دور قلب شان هستند به آنان وسوسه‌ای برسد، متوجّه وسوسه شیاطین می‌شوند و خدا را یاد می‌کنند. چون تقوا آن چنان به انسان شعورِ درک وسوسه‌ی شیطان را می‌دهد که می‌فهمد کدام اندیشه به وسیله‌ی شیطان در ذهن او خطور کرده است. و این همان حیات قلب است که توسط تقوی ایجاد می‌شود. پس با دارا شدن تقوا و پرهیزکاری، نه تنها دچار فریب شیطان نمی‌شویم؛ بلکه دارای بصیرت و آگاهی بیشتر در شناخت دشمن و راه‌های نفوذ او نیز می‌گردیم و آمادگی بیشتری برای رسیدن به مراحل عالی را پیدا می‌نمائیم.

## برکات تقوا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ی ۸۱ تقوا را، راه درمان تیرگی قلب و آلودگی‌های فکری و دیگر مرض‌های روحی معرفی می‌فرمایند. و همه‌ی انسان‌هائی را که در جستجوی انسانیّت و یافتن راه معنویّت هستند، به داشتن آن سفارش می‌کنند.

از حضرت امام باقر علیه السلام نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «اَحْبِبِ الإخْوانَ عَلی قَدْرِ التَّقوی»[۹] برادران دینی خود را به قدر پرهیزکاری آنان دوست داشته باش. زیرا وقتی

---

۷ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۳.

۸ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۱.

۹ -بحارالانوار، ج ۷۴، ص۱۸۷- از امالی مرحوم صدوق، ص ۱۸۲.

دوستی با افراد براساس پرهیزکاری آن‌ها باشد؛ به راحتی از گزند و نیرنگ افرادِ شریر جامعه محفوظ می‌مانیم.

وقتی متوجه شدیم از طریق تقوا باطن انسان با ملکوت عالم مرتبط می‌شود و قلب انسان با حضرت حق مأنوس می‌گردد می‌فهمیم برای اُنس با خداوند چه راه آسانی را پیشنهاد می‌کنند. انسان با تقوا به راحتی گناه را پس می‌زند و امکان گزینش بهترین راه را به دست می‌آورد. اخلاق‌هایی که مبتنی بر تقوای الهی و رعایت حرام و حلال شرعی نیست در جایی که منافع آن‌ها به خطر است به شدت در معرض بد اخلاقی هستند.

با نظر به روایتی بسیار مهم از پیغمبر اکرمﷺ آثار عظیم تقوا و پرهیزکاری بیش از بیش روشن می‌شود، حضرت می‌فرمایند: «قَدْ أَجْمَعَ اللَّهُ تَعالی ما یَتَواصی بِهِ الْمُتَواصُونَ مِنَ الْأَوَّلینَ وَالْآخِرینَ فی خَصْلَةٍ واحِدَةٍ وَ هِیَ التَّقْوی، قالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ: «وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذینَ اوُتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَإِیَّاکُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّه »[10] وَفیهِ جِماعُ کُلِّ عِبادَةٍ صالِحَةٍ، بِهِ وَصَلَ مَنْ وَصَلَ إِلَی الدَّرَجاتِ الْعُلی، وَالرُّتْبَةِ الْقُصْوی، وَبِهِ عاشَ مَنْ عاشَ مَعَ اللَّهِ بِالْحَیاةِ الطَّیِّبَةِ وَالْأُنْسِ الدَّائِمِ، قالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ. فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ».[11]

خداوند بزرگ همه‌ی آنچه را که وصیّت‌کنندگان از اوّلین و آخرین به آن وصیّت و سفارش نموده‌اند، در یک خصلت جمع نموده است و آن تقوا است. خداوند می‌فرماید: ما وصیّت کردیم آنانی را که قبل از شما به آن‌ها کتاب نازل کردیم و شما را، که دارای تقوای الهی باشید. تقوا کانون هر عبادتِ صالح است و هرکس به درجات عالی رسیده و به مراتب نهایی دست یافته، به وسیله تقوا بوده است. و به سبب تقوا بود که هرکس توانست با حیاتی طیب و انسِ دائمِ با خدا زندگی کند. خداوند می‌فرماید: به راستی که پرهیزکاران در جنات و نهرها در جایگاه صداقت در نزد مالک مقتدر هستند.

بنابر این آنان که در جستجوی رسیدن به مقامات ارزنده معنوی و مراتب بلند و نهایی هستند، آنان که می‌خواهند از زندگی و حیات پاک الهی و انس دائم با خداوند و با اولیاء او

---

۱۰ - سوره‌ی نساء، آیه ۱۳۱

۱۱ -کشف الغمّه، ۲/۳۶۸ به نقل از بحارالانوار، ۷۸/۲۰۰.

بهره‌مند باشند، باید دارای تقوا و پرهیزکاری باشند که گنجی بهتر از آن وجود ندارد. گنجی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف آن می‌فرمایند: «إِنَّ التَّقْوی أَفْضَلُ کَنْزٍ»[۱۲] به راستی تقوا برترین گنج است، به شرطی که به گفته‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم که فرمودند: «عَلَیْکُمْ بِتَقْوَی‌اللَّهِ فِی الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ»[۱۳] بر شما باد به تقوای الهی در نهان و آشکار.

بی‌تقوایی، چشم دل انسان را کور می‌کند تا عوارض گناهان را نبینیم و متوجه پی‌آمدهای ورود به زندگی‌های گناه‌آلود نباشیم. اگر قرار است که تاریخ آینده ما با ظهور کامل حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف روبه‌رو شود، شرط رویارویی مثبت با آن شرایط تقوا است. از امام صادق علیه السلام از معنای تقوا سئوال نمودند، آن حضرت فرمودند: «... أَنْ لایَفْقِدُکَ اللَّهُ حَیْثُ أَمَرَکَ وَلایَرَاکَ حَیْثُ نَهاکَ»[۱۴] تقوا این است که خداوند تو را در هر موردی که امر به آن نموده است، مفقود نبیند و در هر موردی که تو را از آن باز داشته است، حاضر نبیند.

بی‌تقوایی ما را گرفتار انواع لغزش‌ها می‌نماید و از فهم معارف عمیق دین باز می‌دارد تا آنجایی که نسبت به فهم معارف دین بی‌میل می‌شویم. و روحیه‌ی مرگ‌آگاهی و جهاد تبدیل به رفاه‌زدگی می‌گردد و یک نوع نیست‌انگاری وارد روح و روان جامعه می‌شود و جنبه‌ی حیوانی ما مقصد و مقصود ما می‌گردد و به آبادانی همان جنبه تن می‌دهیم و از زندگیِ توحیدی گریزان می‌شویم و اظهار می‌داریم چرا دین خدا این چنین سخت است، آری کسی که در فضای توحیدی تنفس نکند دستورات الهی برای نفس امّاره‌اش آزاردهنده است. در بی‌تقوایی به زحمت می‌توانیم زبان همدیگر را بفهمیم و به تفاهم برسیم و در همین رابطه سخنان امام الموحدین علیه السلام ما را به وضعی که داریم آگاه می‌کند تا به ورطه پوچی سقوط نکنیم و گرفتار فرهنگ‌هایی نگردیم که تنها برای جواب‌گوئی به نفس امّاره شکل گرفته‌اند.

تقوا و حیات قلب به ما کمک می‌کند که به بازی اهل دنیا تن ندهیم و به جای پذیرفتن ولایت تکنولوژی به ولایت الهی دل بسپاریم. شهید آوینی به جهت تقوایی که داشت توانست

---

۱۲ -بحارالانوار، ۷۷/۳۷۶، از امالی مرحوم شیخ طوسی، ۲/۲۹۶.

۱۳ -بحارالانوار، ۷۷/۲۹۰، از تحف العقول، ۹۲.

۱۴ - بحارالانوار، ۷۰/۲۸۵.

به نور ولایت الهی در دوربین فیلم‌برداری تصرف کند و نگذارد فرهنگی که دوربین را ساخته از طریق دوربین فیلم‌برداری بر ما ولایت کند و این کار مستلزم مجاهدت بسیار است. برای آن که ارزش تقوا را بفهمیم و متوجه باشیم قلب زنده چه معجزه‌ای می‌کند باید نفس امّاره را بشناسیم که چگونه وقتی به طرف تقوا رفتیم نفس امّاره‌ی ما را تهدید می‌کند تا از رجوع به تقوا منصرف شویم. با قلبِ بیدار و زنده است که نفس امّاره را در اطراف خود احساس می‌کنیم و می‌بینیم چگونه شیطان با این ابزار مانع سیر توحیدی ما می‌گردد.

وقتی قلب انسان‌ها به کمک تقوا زنده شد آثار آن در همه‌ی شئون جامعه ظهور می‌کند، اعم از لباس و خوراک و معماری و شهرسازی. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ما را به تقوا و آبادانی قلب دعوت می‌کنند معلوم می‌شود انسان‌ها توان رسیدن به چنین آرمانی را دارند پس مشکل ما نتوانستن نیست، نخواستن است. ما نگران فاسدشدن تقوای خود با غلبه‌ی شهوت نیستیم وگرنه مواظب بودیم میل‌های افراطی و میل‌های حرام وارد زندگی ما نشود. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «لایُفْسِدُ التَّقْوی إلّا غَلَبَةُ الشَّهْوَة»[۱۵] تقوا را فاسد نمی‌کند، مگر غلبه‌یافتن شهوت. در هنگام غلبه‌ی شهوت، انسانْ حالت رحمانی خود را از دست داده و به یک نوع حالت شیطانی دچار می‌شود! بنابر این با غلبه‌یافتن خوی شهوت‌رانی در فرد، به خاطر فاسدشدن تقوا، در روح انسان یک حالت شیطانی ایجاد می‌شود و شتاب جای آرامش و طمأنینه را می‌گیرد و سبک زندگی، فَست‌فودی می‌شود.

## ظهور ورع

تبدیل حالات رحمانی به حالات شیطانی از مسائل مسلّمی است که در روایات بر آن تأکید شده و به زبان امروزی باید نام آن را نیهیلیسم یا نیست‌انگاری گذاشت که در آن صورت همه چیز از جهت الهی‌اش خارج می‌شود و نفس امّاره قبله‌ی انسان‌ها می‌گردد. کوشش‌ها و اعمالی که انسان از طریق تقوا انجام می‌دهد از نیروهای روحی و معنوی ارزشمندی برخوردار می‌شود.

---

۱۵ - شرح غرر الحکم، ۶/۳۷۶.

آن نیروی معنوی در تصمیمات او نفوذ می‌کند به گونه‌ای که تأثیر امیال مادّی در انسان تقلیل می‌یابد و به اصطلاح گفته می‌شود انسان می‌تواند پس خودش برآید.

تقوای واقعی در صورت قبولی در امتحانات سخت و سنگین شکل می‌گیرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند :«عِنْدَ حُضُورِ الشَّهَواتِ وَاللَّذَّاتِ يَتَبَيَّنُ وَرَعُ الْأَتْقِياءِ.»[۱۶] هنگامی که صحنه‌های شهوت انگیز و لذّت‌بخش پیش آید، ورعِ مردمان متّقی روشن می‌شود. در آن هنگام تنها آنان که تقوا را به راستی در وجود خود نهادینه کرده‌اند و حفظ حریم احکام الهی را به ملکه‌ی خود تبدیل کرده‌اند، قدرت کنترل خود را دارند و می‌توانند امیال نفس امّاره را با نیروی معنوی پس بزنند.

وقتی روشن شود انسان موجودی است که می‌تواند تمام حجاب‌های بین خود و عالم ملکوت را پشت سر بگذارد و جهان دیگری را در مقابل خود بگشاید که بسیار گسترده‌تر از عالم ماده است و مرحله به مرحله به کرانه‌های متعالی‌تری دست یابد، راز احکام الهی و علت تأکید انبیاء را در رعایت‌کردن آن‌ها می‌فهمیم زیرا برای به حیات‌آوردن قلب راه دیگری نیست. رعایت دستورات الهی به ظاهر بسیار ساده است ولی نقش آن‌ها در زنده نگه‌داشتن قلب و برای گشودن آسمان غیب، غیر قابل تصور است و به همان معنایی که حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمایند: تقوا عملاً انسان را با تولدی دیگر در عالمی دیگر وارد می‌کند. در روایتی که به حضرت عیسی علیه السلام منسوب است آمده است: «لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین» [۱۷] به ملکوت آسمان‌ها دست نیابد مگر آن کسی که دوبار تولد یابد. یکی تولد طبیعی است و ورود انسان به این دنیای خاکی و دیگری خروج از عالم طبیعت و طی مراحل برزخی و رسیدن به مقامات معنوی است که در واقع حیات و زندگی دیگری به حساب می‌آید. گویی آدمی از این حیات خاکی مرده است و درعالم دیگری تولد یافته است که عرفا به این مرحله از رشد و تعالی معنوی، مرگ و حیات اختیاری می‌گویند. در تولد جدید است که انسان با استعداهای غیر قابل تصور خود روبه‌رو می‌شود و معنای آن فروغی که در غار حراء بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله

۱۶ - شرح غرر الحکم، ۴/۳۲۶.

۱۷ - شرح أصول الکافی (صدرا)، ج۱، ص ۳۶۱.

تجلی کرد را می‌فهمد و با معنای ایمان به خدا به شکلی دیگر روبه‌رو می گردد و از آن به بعد از رازناک بودن ایمان محروم نخواهد بود. ندای «وجود» و مبدأ فیض را در اعماق روح خود احساس می کند و وحدت و هماهنگی و حقیقت موجودات را به نحوی دیگر می‌یابد. در مورد جایگاهی که اهل تقوا در هستی به‌دست می‌آوردند بهترین سخن را از قرآن داریم که می‌فرماید: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقین»[۱۸] یعنی یک نحوه اتحادی بین خدا و اهل تقوا پیش می‌آید و یا می‌فرماید: « فَإِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ»[۱۹] یعنی رابطه‌ی حُبّی بین خدا و اهل تقوا برقرار می‌شود.و یا «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ»[۲۰] یعنی اهل تقوا هم‌اکنون در بهشت زندگی می کنند و از تنگناهای زندگی دنیایی آزادانند و «یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْدا»[۲۱] یعنی اهل تقوا میهمان خدای رحمان خواهند بود. «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی مَقامٍ أَمینٍ»[۲۲] یعنی اهل تقوا در مقامی اَمن هستند. «وَ اللَّهُ وَلِیُّ الْمُتَّقین»[۲۳] یعنی انسان متقی مفتخر به ولایت الهی می‌شود و حضرت حق ولایت او را به طور خاص بر عهده می گیرد.

پس می‌توان گفت : قلب، دستگاه بسیار اسرار آمیز و مهمّی است که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا انسان‌ها به‌وسیله‌ی تقوا آن را آباد نمایند و زنده نگه دارند و آن را با عبادات و دوری از گناه و توبه، از انواع تیرگی‌ها پاک نگه دارند و آن را بازسازی نموده و به راه اندازند. و از طرف دیگر تقوا، وسیله‌ای بسیار پرقدرت و نیرومند برای حمله و جنگ با دشمنان نامرئی است که به مبانی روحی ما حمله می کنند. انسان می‌تواند از طریق تقوا خود را از دست سرابِ زندگیِ دنیایی آزاد نماید تا از آب حیاتبخش معنویت سیراب گردد. این بود راز این‌که حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان فرمودند: «اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّه».

---

۱۸ – سوره بقره، آیه۱۹۴.

۱۹ – سوره آل عمران، آیه۷۶.

۲۰ – سوره حجر، آیه۴۵.

۲۱ – سوره مریم، آیه۸۵.

۲۲ – سوره دخان، آیه۵۱.

۲۳ – سوره جاثیه، آیه۱۹.

خدایا! توفیق فهم سخنان حکیمانه‌ی اماممان را طوری به ما عطا فرما که به‌راحتی بتوانیم زندگی خود را براساس آن رهنمودها شکل دهیم!

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه سوم

# یاد خدا؛ عامل نشاط قلب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«فَاِنّی اوُصیکَ بِتَقْوَی اللّـه اَیْ بُنَـیَّ وَ لُـزُومِ اَمْـرِهِ، وَ عِمـارَةِ قَلْبِـکَ بِـذِکْرِهِ وَالاِْعْتِصامِ بِحَبْلِهِ. وَ اَیُّ سَبَبٍ اَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللّه اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ؟»

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَةِ، و قَوِّهِ بِـالیَقینِ، وَ نَـوِّرهُ بِالْحِکْمَـةِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ، و قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ.»

ای فرزند عزیزم! تو را توصیه می کنم به تقوای الهی و پیروی از فرمان او، و اینکه قلب خود را با یاد خدا آباد نگهداری، و به ریسمان اطاعتش چنگ زنی، راستی کدام رشته‌ای را استوارتر از رشته بین خود و خدا سراغ داری که آن را بگیری؟ قلبت را با موعظه زنده نگهدار، و با پارسایی بمیران، با یقین نیرویش بخش و با حکمت روشنش گردان، با یاد مرگ خوارش کن و از آن اقرار بگیر به فناشدن و میرندگی‌اش.

در ابتدا باز تأکید می‌کنم که عنایت داشته باشید چشم امام معصوم علیه السلام چشم محدود به امروز و دیروز نیست؛ چشم نگاه به نوامیس هستی است، کلِّ حیات در همه‌ی ابعادش و در همه‌ی زمان‌ها برای امام معصوم علیه السلام روشن است. واضح است که اگر مهندس یک ساختمان

طبق برنامه، ساختمانی را طراحی کند نگاه درستی نسبت به همه‌ی ابعاد آن ساختمان دارد و نگاه او قابل مقایسه با کسی نیست که فقط ظاهر ساختمان را می‌بیند و اگر چنین کسی از قسمت‌هایی از آن ساختمان بیش از حد خوشش آمد، تحلیلی مطابق نگاه تک‌بُعدی خودش ارائه می‌دهد. حال با توجه به نگاه همه‌جانبه‌ی امام معصوم به عالم، انسان باید متوجه باشد در مواجهه با کلام امام معصوم علیه‌السلام چه کسی او را مورد خطاب قرار داده است. تأکید بنده بر این اساس است که توجه داشته باشید سخنان امام معصوم علیه‌السلام همه‌ی حقیقت است و جایگزینی برای این سخنان نداریم، حال با توجه به این اصل إن‌شاءالله بتوانیم از رهنمودهای امام استفاده کنیم و به درستی زندگی نماییم.

## جایگاه تقوی

حضرت فرمودند: «فَاِنّی اوُصیکَ بِتَقْوَی اللّه اَیْ بُنَیَّ و لُزُومِ اَمْرِهِ»: ای فرزندم! من تو را به تقوای الهی و پیروی از دستورات او سفارش می‌کنم. «تقوا» یعنی حالتی که انسان به کمک آن حالت، عنان هوس خود را بگیرد تا هرجا هوس‌هایش خواست، او را نبرد و از خدا بترسد که با نافرمانیِ او، مورد غضب الهی قرار نگیرد. بدین لحاظ رهاشدن از جذبات دنیا و راحتی در آن، به تقوا است.

در اینجا دو موضوع مطرح می‌شود: یکی این که آیا ما تقوا را می شناسیم؟ و دیگر آن که اگر تقوا را می‌شناسیم آیا جایگاه آن را در زندگی خود می‌دانیم؟ به بیان دیگر، آیا می دانیم که تأثیر تقوا در کلّ حیات چیست؟ به عنوان مثال، بسیاری از ما راست‌گویی را خوب می‌دانیم و در نتیجه دروغ نمی‌گوییم، امّا همه‌ی ما نمی‌دانیم که جایگاه راست‌گفتن در هستی کجا است و چرا گفته می‌شود رمز حیاتِ صحیح راست‌گفتن است. عموم شما روزه می‌گیرید و معنی تقوا را هم می‌دانید اما معلوم نیست همه‌ی ما جایگاه روزه و تقوا را در زندگی خود درست بدانیم. به همین جهت هم نمی‌توانیم به حقیقت روزه نزدیک شویم و به روزه‌ی خواص نایل گردیم. کسی که راست می‌گوید تا آبرویش نرود فرق دارد با کسی که راست می‌گوید چون می‌داند راست‌گفتن باعث تبدیل‌شدن انسانیت مادونِ او به انسانیت اعلا است. هر دو راست گفته‌اند اما راست‌گفتن اولی از ترس مردم است و راست‌گفتن دومی از پایگاه تقوا.

«برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی می‌گوید: «من گوساله‌ی همسایه را نمی‌دزدم چون گاو مرا می‌دزدد». دزدی‌نکردن با این دیدگاه بسیار متفاوت است با دزدی‌نکردن با این دیدگاه که بگویید «من چون می‌خواهم آدم وارسته‌ای باشم و بر فراز دنیا حرکت کنم، زیر فرمان حق می‌روم و در زیر فرمان حق، دزدی حرام است» هر دو یک عمل است ولی با دو محتوای متفاوت.

وقتی‌که حضرت علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند در کلِّ زندگی به تقوا توصیه‌ات می‌کنم، به این معنا است که اگر می‌خواهی از نابودشدن نجات‌یابی تقوا را در همه‌ی ابعادِ حیاتت رعایت کن. کسی که چنین بصیرتی پیدا کند دیگر در برابر هوس‌هایش تسلیم نمی‌شود و به هر قیمتی که شده عنان آن‌ها را می‌گیرد و حریم خدا را حفظ می‌کند. مجال فراوان می‌خواهد تا درباره‌ی تقوا سخن گفته شود، بزرگان زوایایی از تقوا را گوشزد کرده‌اند که با توجه به آن زوایا انسان متوجه می‌شود چرا خداوند این اندازه روی تقوا تأکید کرده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یکی از اصحاب خود در مورد تقوا می‌فرمایند: «فَإِنَّ مَنِ اتَّقَى اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ وَ قَوِيَ وَ شَبِعَ وَ رَوِيَ وَ رُفِعَ عَقْلُهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا فَبَدَنُهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ قَلْبُهُ وَ عَقْلُهُ مُعَاينُ الْآخِرَةِ فَأَطْفَأَ بِضَوْءِ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فَقَذِرَ حَرَامَهَا وَ جَانَبَ شُبُهَاتِهَا وَ أَضَرَّ وَ اللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ لَهُ مِنْ كِسْرَةٍ مِنْهُ يَشُدُّ بِهَا صُلْبَه»[1] هرکس تقوای الهی داشته باشد، عزیز و قدرتمند و سیر و سیراب شود و در حالی‌که بدن او با مردم است، او از مردمِ زمانه‌ی خود بالاتر خواهد بود و عقل و قلب او آخرت را می‌نگرد و با نور قلب خود جاذبه‌ی آن چه از حب دنیا با چشم خود دیده، خاموش می‌کند. حرام دنیا را وامی‌گذارد و از آن چه شبهه‌ناک است فاصله می‌گیرد و به خدا قسم مال حلال دنیا را برای خود مضّر می‌داند مگر به اندازه‌ای که چاره ندارد تا بدان سدّ جوع کند.

ما فعلاً همین قدر می‌گوییم که جایگاه تقوا و نقش آن حفظ حیات کلی ما از اضمحلال است، فقط باید جایگاه حقیقی آن را شناخت. لذا وقتی حضرت به فرزندشان می‌فرمایند تقوای الهی پیشه کن، نظر بر آن دارند که انسان سراسر میل‌های سرکش خود را در کنترل در آورد و

---

۱ - الکافی، ج۲، ص ۱۳۶.

بر آن‌ها حاکم باشد تا در درجه ای برتر از وجود و شعور قرار گیرد و مس وجود خود را تبدیل به زر کند و خود را به پستی‌ها نفروشد، چنان‌که مولوی می‌گوید:

من غلام آن که نفروشد وجود  جز به آن سلطان با افضال و جود
من فدای آن مسّ همّت‌پرست  که به غیر از کیمیا ناردش شکست

حضرت در ادامه به فرزندشان می‌فرمایند:

«و عِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ»: و قلب خود را با یاد خدا آباد کن. گاهی اوقات قلب ما مرده است و هرچه دعا می‌خوانیم بهره‌ای از آن نمی‌بریم. قلب با نزدیکی به امور دنیوی می‌میرد و حساسیت خود را نسبت به امور معنوی از دست می‌دهد. اگر انسان بیش از حد به امور دنیوی توجه کند و تمام فکر و ذکرش درآمدهای دنیایی و ثروت باشد، قلب او از جهت‌گیری الهی‌اش باز می‌ماند. هر چقدر انسان بیشتر به فکر امور دنیوی باشد قلب او بیشتر از حقیقت خود دور می‌شود، به طوری که بعضی‌ها دیگر قلبی ندارند، هرچند قلب گوشتی آن‌ها در سینه‌شان در حال فعالیت باشد. قرآن می‌فرماید این قرآن برای کسی ذکر و بیدارکننده است که دارای قلب باشد. می‌فرماید: «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ».

رسول خدا صلی الله علیه و آله از جمله عواملی که قلب را می‌میراند، مجالست با انسان‌های فرومایه و مجالست با ثروتمندان می‌دانند.[۲]

از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌توان استفاده‌ی مهمّی در مورد حیات و مرگ قلب کرد. قلب در این جا کنایه از روح و جان آدمی است; یعنی، علاوه بر این که جسم آدمی حیات و ممات دارد، دل و روح آدمی نیز دارای حیات و مرگ است که از آن به «حیات و مرگ معنوی» تعبیر می شود.

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می‌دارند: «وَ أَماتَ قَلْبی، عَظیمَ جَنایَتی»[۳] و گناهان بزرگم، قلبم را میرانده است.

---

۲ - بحار الأنوار، ج۷۴، ص ۵۲.

۳ - مناجات تائبین.

بعضی از افراد هستند که در کنار آنان هزاران درس عبرت صورت می‌گیرد و یا هزاران آیه و روایت و مواعظ تکان‌دهنده در گوش آنها می‌خوانند، امّا کوچک‌ترین اثری در آن‌ها نـدارد و هیچ تکان نمی‌خورند، چون قلبشان مرده است.

حضرت در خطبه‌ی ۱۱۰ درباره‌ی قرآن می‌گوید: «تَفَقَّهُوا فیهِ فَإِنَّهُ رَبیعُ الْقُلُـوبِ» دربـاره‌ی قرآن بیندیشید که بهار حیات بخش دل‌هاست. در کلمه‌ی شماره‌ی ۳۴۹ نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُه» هرکس روح ورع در او کم شود قلبش می میرد.

عوامل مرگ و حیات روحانی که همان حیات و مرگ قلب است، بسیار زیـاد اسـت، ولـی قدر مسلّم این است که «نفاق»، «کبر»، «عصبیّت»، «جهل» و گناهان بزرگ، قلب را می میراند.

## آبادانی و مرگ قلب

از دیگر مواردی که باعث مرگ قلب می‌شود «حسد و کینه» است. به هیچ قیمتی نباید بـین شما و انسان مسلمانی کینه حاکم باشد. اگر هم احیاناً احساس کردیـد در قلـب خـود نـسبت بـه انسانی مسلمان کینه دارید باید هر طور شده آن را از بین ببرید وگرنه قلب‌تان می‌میـرد. ایـن‌کـه در ماه مبارک رمضان تأکید می‌کنند از دیگران حلالیت بطلبید به همـین دلیـل اسـت کـه قـرار است انسان در این ماه به عـالم اعلـی عـروج کنـد و بـه بـالا بـرود، چنـین امـری بـا قلـب مـرده امکان‌پذیر نیست. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «کَثْرَةُ الضَّحِکِ تُمِیتُ الْقَلْـبَ» وَ قَـالَ «کَثْـرَةُ الضَّحِکِ تَمِیتُ الـدِّینَ کَمَـا یَمِیـتُ الْمَـاءُ الْمِلْـح»[۴] خنـده‌ی بـسیار، دل را بمیرانـد. و فرمودنـد: بسیارخندیدن، دین را آب کند، چنانچه که آب، نمک را در خود حل کند.

عرض شد «تخیلات دنیایی» در صورتی که در ذهن پایدار بمانند در میراندن قلب اثر دارند. بزرگان برای رهایی از این دام، توصیه می‌فرمایند: هرگاه افکار دنیوی به سراغ‌تان آمد با نظر به امامان معصوم که حقیقتاً از دنیا آزاد بودند، یک صلوات بفرسـتید و خـود را از آن افکـار آزاد کنید.

---

۴ -الکافی، ج۲، ص ۶۶۴.

خوب است جهت آزادشدن از افکار دنیوی به این امر عادت کنیم که چگونه خود را از وسوسه‌های دنیا آزاد نگه داریم. ممکن است کسی فرش نداشته باشد، تا اینجا مشکلی نیست، اما شیطان به سراغ او می‌رود و فرش‌نداشتنِ او را به ذهنش می‌آورد تا او را از یاد خدا باز دارد. این‌که شیطان به سراغ آدم می‌آید برای همگان یکسان است، یعنی به سراغ من و شما و اولیای خدا هم می‌آید، آنچه متفاوت است، عکس‌العمل ما است در مقابل وسوسه‌های شیطان. آن کسی که وسوسه‌ی شیطان، فرش نداشتن را به ذهنش می‌آورد و او احساس بدبختی می‌کند، گرفتار افکار دنیوی شده و لذا دائم به فرش نداشتن فکر می‌کند و با تصور اینکه قیمت فرش روز به روز هم گران‌تر می‌شود خودش را ناتوان‌تر حس می‌کند و همواره با افکار بیهوده در این موضوع خود را مشغول می‌کند، تا جایی که همه‌ی قلب او با این نوع افکار اشغال می‌شود و دیگر جایی برای دعا و راز و نیاز با خدا در آن نمی‌ماند. اما شخصی که وقتی شیطان، فرش‌نداشتنِ او را به ذهنش می‌آورد با بیداری کامل می‌فهمد که این افکار از وسوسه‌های شیطان است با خود می‌گوید: «فرش ندارم که ندارم، چرا وقتم را بیهوده صرف فرش‌نداشتن بکنم؟» و از این طریق قلب خود را از وسوسه‌های شیطان می‌رهاند. این آدم یاد گرفته است چگونه خود را از وسوسه‌ها آزاد کند.

فراموش نکنید که شیطان همواره منتظر است به نحوی در قلب ما نفوذ کند، و در کار خود بسیار وارد است، حتی گفته‌اند که او روانکاو کامل است، چون تمام زوایای روحی ما را می‌شناسد، از هر دری که او را بیرون کنیم از روزن دیگری به درون ما نفوذ می‌کند. مراقبت بسیار نیاز است تا کسی بتواند راه نفوذ شیطان را به درونش مسدود کند، که البته آن راه‌ها را باید در کتاب‌های اخلاق دنبال بفرمائید همین اندازه عنایت داشته باشید افکار دنیوی راه ورود شیطان به قلب است و نباید از این غفلت کرد.

به ما فرموده‌اند هرگاه شیطان با حسد و یا کینه و حبّ دنیا و خیالات طولانی و... به درون شما نفوذ کرد، با یاد خدا قلب خود را آباد دارید و از این طریق از آنچه باعث مرگ قلبتان می‌شود در اَمان باشید. حضرت به فرزندشان فرمودند: به تو توصیه می‌کنم به «عِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ» آبادکردن و زنده نگه‌داشتن قلب‌ات با یاد خدا. همان وقتی که خیالات در شما نفوذ

می‌کند به یاد خدا بیفتید و متوجه حضور حضرت حق در عالم باشید. از ذکر شریف «لا اِلـهَ اِلاَّ الله» در این امر کار می‌آید.

کار شیطان آن است که هرکس را به نحوی مشغول کند، آن کسی که بیکار است را یک طور و آن‌کس که کار دارد را به نحوی دیگر به دنبال خود می‌کشاند و قلب آن‌ها را از حیات واقعی که یاد خدا است محروم می‌کند، تا جایی که اضطراب‌های بیهوده در جان و قلب آن‌ها فرو رود و قلبشان را بمیراند. در حالی‌که اگر در همان وقتی که شیطان دارد آن‌ها را وسوسه می‌کند، خدا را به یاد بیاورند که پروردگار عالم آن‌ها در هیچ حالی تنها نمی‌گذارد و بالأخره از طریقی مشکلات آن‌ها را رفع می‌کند، می‌توانند با قلبی آرام از وسوسه زندگی خود را ادامه دهند.

راه نجات در مقابل وسوسه‌های شیطانی آن است که به محض ورود آن وسوسه‌ها، انسان متوجه حضور خداوند در عالم باشد و با یاد او قلبش را آباد کند. در هر صورت، شیطان انسان را رها نمی‌کند و دوباره و چندباره می‌آید. اما اگر انسان هوشیار باشد و همواره یاد خدا را از دست ندهد کم‌کم قلبش با یاد خدا آباد می‌شود و تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی از بین نمی‌رود.

این‌که عرض کردم در این امور ذکر صلوات بسیار مؤثر است از آن جهت است که حضرت ثامن‌الأئمه علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْيُكْثِرْ مِنَ الصَّلَوَاتِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً وَ قَالَ علیه‌السلام الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «التَّسْبِيحَ» وَ «التَّهْلِيلَ» وَ «التَّكْبِير».

هرکه توانا بر کفاره‌ی گناهانش نیست بسیار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد که آن گناهان را منهدم نماید،آن هم انهدامی مطلق. و نیز فرمودند: صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای عزوجل برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است.

اگر به راستی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آل او علیهم‌السلام مجسمه‌ی کامل عصمت و پاکی از هر گناهی‌اند، چرا با رویکرد به آن‌ها از طریق صلوات، سراسر گناهان را منهدم نکنیم؟ و از این مهم‌تر حضرت می‌فرمایند: صلوات بر محمد و آل محمد برابر است با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» پروردگار. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آل او علیهم‌السلام انداختی، آن‌ها را تجسّم و

تعیّنِ تسبیح حق و سبحان‌اللهی پروردگار می‌بینی و به عظمت حضرت ربّ پی می‌بری و نیز آن‌ها را نمایش یگانگی خدا می‌بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن‌ها، سراسر وجود آن‌ها در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن‌ها را نمایش کبریایی حق می‌یابی. آری یاد و ذکر پیامبرﷺ و معصومینعلیهم‌السلام، ذکر خداست، چرا که این‌ها مظاهر انوار و اسماء الهی هستند.

ذکرگفتن شرایطی دارد و از جمله مهم‌ترین آنها ذکر گفتن با قلب است. یعنی همین‌که با زبان ذکر گفته می‌شود سعی شود قلب هم با آن هماهنگ باشد، نه این‌که فقط فکر، ذکر داشته باشد ولی قلب همراهی نکند، هروقت هم که عنان قلب از کف رفت دوباره و چندباره باید تلاش کرد تا کم‌کم قلب با زبان هماهنگ شود. بدیهی است که در ابتدا به قلب، فشار می‌آید، چون ذکر برای او سنگین است. حرف‌های بیهوده باعث خستگی قلب انسان‌های عادی نمی‌شود چون حرف‌های بیهوده سنگینی ندارد که بر قلب فشار آورد. اما ذکر «لا إله إلاّ الله» و امثال آن برای قلب در ابتدا خیلی سنگین هستند، سرّ آن هم این است که قلب ما بیش از آن که با ملکوت به‌سر ببرد به دنیا عادت کرده است. در هر صورت ذکر، امر بسیار عجیبی است. اگر قلب از گفتن ذکر خسته شد اشکالی ندارد، برای مدتی ذکر را رها می‌کنیم. مهم این است که بعد دوباره ادامه دهیم تا کم‌کم قلب زنده شود.

یکی از بهترین ذکرها ذکر «یونسیه» است که بعضی از اساتید به‌خصوص حضرت آیت‌اللّه ملکی تبریزی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: «من در حال سجده از ذکر یونسیه خیلی اثرها دیده‌ام، یعنی در مداومت آن، که در شبانه روز ترک نشود، هر چه زیادتر انجام‌دادن اثرش زیادتر، اقلّ اقلّ آن چهارصد مرتبه است. بنده خودم هم تجربه کرده‌ام چند نفر هم مدّعی تجربه‌اند». در این ذکر شما در محضر حضرت حق اظهار می‌دارید «لا إِلَهَ إِلّا أَنتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ»[۵] در هنگام گفتن این ذکر خوب است انسان خود را به جای حضرت یونسعلیه‌السلام بگذارد. حضرت یونسعلیه‌السلام زمانی این ذکر را گفتند که در عمق دریا، در تاریکی شکم ماهی، تک و تنها و بدون هیچ روزن امیدی، اسیر بودند. آیا وضع ما از حضرت یونس بهتر است؟

---

۵ – سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۸۷.

قسم به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه که اکنون ما از یونس علیه‌السلام هم تنهاتریم زیرا حضرت یونس علیه‌السلام خدا را داشت و ما متأسفانه مثل او خدا را هم نداریم. درست است که خدا به ما نظر دارد اما ما که مثل حضرت یونس علیه‌السلام به او نظر نداریم. ما تنهای تنهاییم و خدا باید خودش کمک کند تا این مسئله برای ما روشن شود. در این تنهایی چه کسی توان این را دارد که ما را نجات دهد و دستمان را بگیرد به جز خدا؟ هنگام گفتن این ذکر به سجده می‌رویم تا هیچ کس را نبینیم، حتی خودمان را، در این حال می‌گوییم خدایا قبله دل ما فقط تویی: «لا إله إلاّ أنت». در روایت آمده است که اگر تمام دنیا یک طرف باشد و ذکر «لا إله إلاّ اللّه» طرف دیگر باشد، ذکر «لا إله إلاّ اللّه» از همه‌ی دنیا سنگین‌تر است. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ... مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَ أَفْضَلَ النَّاسِ عَمَلًا ذَلِكَ الْيَوْمَ إِلَّا مَنْ زَاد ...»[6] پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ... کسی که صد بار ذکر «لا إله إلاّ اللّه» را بگوید در آن روز که این ذکر را گفته از نظر عمل بهترین مردم است، مگر کسانی که بیشتر این ذکر را گفته باشند. حالا کسی در سجده باشد و هیچ‌کس را نبیند و هیچ‌بودن خود را ببیند و ذکر «لا إله إلاّ اللّه» را بگوید، با قلبش هم بگوید و تکرار بکند، چه اتفاقی می‌افتد؟ إن‌شاءالله به لطف امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه پس از مدتی قلب او از گِلِ دنیا درمی‌آید و به جای دیگر می‌رود و زنده می‌شود و آباد می‌گردد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «اَلْقَلْبُ حَرَمُ اللّه فَلا تَسْكُنْ فی حَرَمِ اللّه اِلاَّ اللّه» قلب حرم خدا است در حرم الهی جز خدای را جای مده. پس باید ذکر خدا در آن باشد نه ذکری دیگر.

حضرت علی علیه‌السلام اینجا فرمودند: «و عِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ» به تو توصیه می‌کنم که قلب خود را با یاد خدا آبادگردانی. پس از چند عبارت دیگر می‌فرمایند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالمَوعِظَةِ»، قلب خود را با موعظه زنده بگردان. موعظه به معنی تذکرات است. پس قلب با ذکر خدا آباد و با موعظه زنده می‌شود. از طرف دیگر می‌توان گفت که قلب با ذکر دنیا خراب و با گفت و شنودهای لغو و بیهوده می‌میرد.

---

۶ - الکافی ج ۲، ص ۵۰۵.

زمان‌هایی مثل ماه رجب و ماه رمضان و یا مکان‌هایی مثل مساجد و حرم ائمه علیهم‌السلام و مکه‌ی مکرّمه شرایط خوبی است برای زنده‌کردن و آبادنمودن قلب، تا قلب به کمک آن زمان‌ها و آن مکان‌ها، با ذکر و تلاوت قرآن و نماز و دعا به راه بیفتد، اگر قلب به راه افتاد همواره در حال ذکر قرار می‌گیرد. قلبِ چنین فردی در حال انجام امور روزمرّه هم در مقامی برتر مشغول ذکر است. مثل وقتی که کسی شعری را چند بار می‌خواند، بعداً با این‌که توجهش به جای دیگر است ناخودآگاه آن شعر را با خود زمزمه می‌کند. مولوی در وصف مقام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم قدس که آن حضرت چگونه در عین حضور در جمع انسان‌ها، در همان حال، روح پاکش در عالم اعلا سیر می‌کند. می‌گوید:

این یکی نقشش نشسته در جهان — وآن دگر نقشش چو مه در آسمان
این دهانش نکته‌گویان با جلیس — و آن دگر با حق به گفتار و انیس
پای ظاهر در صف مسجد صواف — پای معنی فوق گردون در طواف
خلوت و چله برو لازم نماند — هیچ غیمی مر ورا غایم نماند
قرص خورشیدست خلوت‌خانه‌اش — کی حجاب آرد شب بیگانه‌اش

اگر هنوز به این مقام نرسیده‌اید که ذکر بر قلب‌تان غلبه کند نباید مأیوس شد، کافی است حضور در محضر حق را با تکرار اذکار ادامه دهید و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام متوسّل شوید و از او بخواهید که خودش قلب شما را بگشاید. خداوند به انسانی که بیست و پنج سال برای رضای او سکوت کرده قدرت زیادی داده است، او را حاکم بر قلب‌ها قرار داده. این‌همه قدرتی که خداوند به حضرت زهرا علیهاالسلام داده است که می‌توانند دستگیری‌های مادی و معنوی بنمایند، به خاطر آن مصیبت‌هایی است که در راه خدا تحمل فرمودند. این‌که توصیه می‌کنند هر حاجتی دارید از طریق زیارت عاشورا به امام حسین علیه‌السلام و اصحاب بزرگوار آن حضرت متوسل شوید، به این جهت است که امام حسین علیه‌السلام و اصحاب آن حضرت همه چیزشان را در راه خدا فدا کردند و خداوند هم مسیر حوائج بندگان را آن‌ها قرار داد. و هر آنچه آن‌ها بخواهند همان را خدا می‌خواهد. در حدیث قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: «عَبْدی اطِعْنِی حَتَّی اجْعَلَکَ

مِثْلی فَاَنّی اَقُولُ کُنْ فَیَکُون، فَاَنْتَ تَقُول کُنْ فَیَکُون»[۷] ای بنده‌ی من مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم، همان طور که من [به چیزی] می‌گویم باش، پس موجود می‌شود، تو نیز اگر [به چیزی] بگویی بشو، پس موجود شود.

## مطمئن‌ترین ریسمان

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَالاِعْتِصامِ بِحَبْلِهِ» فرزندم! رشته‌ی پیوند با خدا را نگهدار و محکم بگیر و مواظب باش این پیوند هرگز از بین نرود.

«وَ اَیُّ سَبَبٍ اوثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللّه اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ؟» و کدام ریسمان بهتر و اطمینان‌بخش‌تر از ریسمانی است که بین تو و خدا برقرار شده تا به آن چنگ زنی؟

ریسمانی که بین ما و خدا است بندگی و توجه به خداوند است، اگر آن را رها کنیم به هرچیز دیگر که تکیه زنیم در خسران قرار می‌گیریم، فقط و فقط خداست که می‌تواند تکیه گاه محکمی برای ما باشد. حضرت توصیه می‌فرمایند که فرزندشان خدا را در هیچ حالی رها نکند و گمان نکند سایر سبب‌ها می‌تواند جای خدا را بگیرد، در این صورت اگر انسان از اسباب و امکانات دنیا هم استفاده می‌کند می‌داند که به نور الهی آن اسباب و وسایل می‌توانند برکت لازم را داشته باشند. اگر انسان چشم خود را باز کند و بصیرت لازم را داشته باشد می‌یابد که خودِ آن اسباب و وسایل را هم خداوند برای ما قرار داده است، حال آیا بدون تکیه بر خدا آن وسایل می‌توانند کارآیی لازم را داشته باشند؟ درست است که وقتی مریض می‌شویم به سراغ پزشک می‌رویم، اما کسی که ما را شفا می‌دهد خداوند است. برای همین

---

۷ - قصص الأنبیاء (قصص قرآن)، سید نعمت‌الله جزایری، ترجمه‌ی فاطمه مشایخ، ص ۸۰۱. این حدیث شریف در کتاب‌های متعدد از جمله در کتاب «جواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه» صفحه‌ی ۷۰۹ و کتاب «علم الیقین» و «عین الیقین» فیض کاشانی به عنوان منابع احادیث شیعه آمده است. که می‌تواند شاهدی بر کریمه‌ی «ولله المَثَلُ الأعلی وهو العزیزُ الحکیم»(نحل:۶۰) باشد. زیرا در عین آن‌که بنا به آیه‌ی «لیس کمثله شی ء»(شوری:۱۱)؛ هیچ‌گاه مخلوقی نمی‌تواند در عرض وجود حضرت حق قرار داشته باشد مخلوقاتی را که در طول انوار الهی نمایانندهٔ کمالات حضرت حق باشند نباید از نظر دور داشت، مانند آن‌چه در زیارت جامعه‌ی کبیره ائمه‌ی هدی﵈ را به عنوان «مَثَلُ الأعلی» مورد خطاب قرار می‌دهد. و به همین جهت می‌توان نظر بعضی را که به جای «مِثْلی»، «مَثَلی» خوانده‌اند توجیه نمود.

است که اگر بیش از حد به پزشک امید ببندیم خداوند ما را شفا نمی‌دهد و عملاً ما را به همان کسی واگذار می‌کند که به او امید بستیم. این‌که امروزه تعداد بیماران زیاد است ناشی از همین امر است که بسیاری از آن‌ها با پیشرفت ظاهری علم پزشکی، به پزشک و علم پزشکی امید بسته‌اند.

در ادامه می‌فرمایند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمُوعِظَةِ» ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگهدار. یکی از نقاط ضعف ما غفلت قلب است از حقایقی که باید متوجه آن‌ها باشد. غفلت قلب نسبت به حقایق، غیر از جهل انسان است نسبت به آن حقایق. ممکن است همه‌ی ما خدا و قیامت را قبول داشته باشیم ولی قلب ما متوجه آن‌ها نباشد، اینجاست که موعظه کارساز است. در عظمت موعظه همین بس که حتی حضرت یحیی علیه‌السلام طالب موعظه است آن هم به آن شکل که حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کنند که «إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه‌السلام فَقَالَ لَهُ يَا رُوحَ اللَّهِ إِنِّي زَنَيْتُ فَطَهِّرْنِي فَأَمَرَ عِيسَى علیه‌السلام أَنْ يُنَادَى فِي النَّاسِ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا خَرَجَ لِتَطْهِيرِ فُلَانٍ فَلَمَّا اجْتَمَعَ وَ اجْتَمَعُوا وَ صَارَ الرَّجُلُ فِي الْحُفْرَةِ نَادَى الرَّجُلُ لَا يَحُدَّنِي مَنْ لِلَّهِ فِي جَنْبِهِ حَدٌّ فَانْصَرَفَ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَّا يَحْيَى وَ عِيسَى «علیهماالسلام» فَدَنَا مِنْهُ يَحْيَى علیه‌السلام فَقَالَ لَهُ يَا مُذْنِبُ عِظْنِي فَقَالَ لَهُ لَا تُخَلِّيَنَّ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ هَوَاهَا فَتُرْدِيَكَ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَا تُعَيِّرَنَّ خَاطِئاً بِخَطِيئَةٍ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَا تَغْضَبْ قَالَ حَسْبِي»[۸] مردی نزد عیسی ابن مریم علیه‌السلام آمد و به او گفت: یا روح الله! من زنا کرده‌ام مرا پاک کن، عیسی علیه‌السلام امر کرد: کسی در جایی نماند بلکه همه بیرون آیند برای پاک‌ساختن فلان‌کس، پس هنگامی که وی با مردم گرد آمدند و مرد برای سنگسار در حفره شد، فریاد زد: مرا حدّ نزند آن‌کس که حدّی به گردن دارد، پس همه‌ی مردم رفتند جز یحیی و عیسی «علیهماالسلام»، پس یحیی علیه‌السلام به وی نزدیک شد و گفت ای گنه‌کار مرا موعظه کن. مرد گفت: بین نفس خود و هوس‌هایش را آزاد نگذار تا خود را تباه سازی. یحیی علیه‌السلام فرمود: بیشتر برایم بگو: مرد گفت: خطا کار را به خطایش ملامت و سرزنش نکن، گفت برایم بیشتر بگو، مرد گفت: سعی کن غضب نکنی، یحیی علیه‌السلام گفت: مرا بس است. باز در رابطه با نیازی

۸ – من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص ۳۴.

که به موعظه داریم در روایت آمده است: «نَزَلَ جَبْرَئِیلُ[علیه‌السلام][۹] عَلَی النَّبِیِّ[صلی‌الله‌علیه‌وآله] فَقَالَ لَهُ یَا جَبْرَئِیلُ عِظْنِی فَقَالَ لَهُ یَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ وَ أَحْبِبْ مَنْ شِئْتَ فَإِنَّکَ مُفَارِقُهُ وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مُلَاقِیهِ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّیْلِ وَ عِزُّهُ کَفُّ الْأَذَی عَنِ النَّاسِ.»[۱۰] جبرئیل[علیه‌السلام] بر پیامبر[صلی‌الله‌علیه‌وآله] نازل شد، رسول خدا[صلی‌الله‌علیه‌وآله] به او فرمودند: مرا پند ده، ای جبرئیل، پس جبرئیل گفت: یا محمّد، هر چه خواهی زندگی کن، که سرانجام خواهی مرد، و هر که را خواهی دوست بدار، که سرانجام از او جدا خواهی شد، و هر کار که خواهی به‌جا آور که با آن دیدار خواهی کرد، شرف مؤمن نماز او در شب است، و عزّتش خودداری از آزارمردم است.

آنچه قلب را زنده نگه می‌دارد و تحت تأثیر قرار می‌دهد تذکری است که انسان باید نسبت به حقایق عالم هستی پیدا کند.

راز تکرار عبادات هم این است که قلب دائماً متذکر باشد. اگر کتابی خواندید یا در جلسه‌ای حاضر شدید، بررسی کنید که آیا قلبتان برانگیخته شد و از غفلت درآمد یا خیر؟ نه این‌که صرفاً به دنبال آن باشید که آیا به اطلاعاتتان اضافه شد یا نه، ما در کنار معارفی که در امور معنوی داریم تذکر به آن معارف را نیز نیاز داریم به همین جهت باید در جلسات دینی که روح و قلب انسان را متذکر می‌کنند شرکت کنید. امتحان کنید آیا کسانی که یک سال با جلسه‌ای مذهبی مأنوس بوده‌اند نسبت به رعایت احکام و اخلاق الهی همانند کسانی‌اند که نسبت به این جلسات بیگانه‌اند؟ ممکن است کسی از شما بپرسد که در این یکسال که در جلسات مذهبی حاضر می‌شوید چه چیزی آموختید؟ و شما هم بفرمائید چیزی بر اطلاعاتم اضافه نشد ولی متوجه‌اید که نگذاشته‌اید قلب‌تان بمیرد. حتی شاید بتوان گفت ما در این دنیا آمده‌ایم تا فطرت خود را به فعلیت در آوریم چون ما همه‌ی آن چیزهایی را که در سعادت ما مؤثر است قبل از این‌که به دنیا بیاییم می‌دانسته‌ایم. در قرآن آمده است که خدا ـ یعنی علیم مطلق ـ با همه انسان‌ها روبه‌رو شده است: «... وَ اَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی

---

۹ – رواه فی الأمالی المجلس الحادی و الأربعین بسند عامی عن سهل بن سهل قال: «جاء جبرئیل الی النبی[صلی‌الله‌علیه‌وآله] فقال: یا محمّد عش ما شئت – الخ».

۱۰ – من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص ۳۹۹.

شَهِدْنا...»[۱۱] و خود آنان را بر خودشان گواه گرفته و از آن‌ها پرسیده: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و همه به این امر اقرار کرده‌اند. پس ما با دینداری خود نمی‌گذاریم آنچه را که در فطرت خود می‌دانیم از قلبمان برود و نسبت به فطرت خود گرفتار غفلت شویم. انسان باید کاری کند که قلبش به طور دائم متوجه حضرت حق باشد. برای این منظور راه‌های مختلفی هست از جمله شرکت در جلسات مذهبی و ذکرگفتن و خواندن کتاب‌های اخلاقی و تلاوت قرآن و.... گفت:

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی  که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

در میان کتاب‌های اخلاقی، معراج السعادة مرحوم ملااحمد نراقی و جامع السعادة مرحوم مهدی نراقی، کتاب‌های خوبی هستند. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در کتاب اسرار الصلوة، سفارش کرده‌اند که فرمایشات ملااحمد و ملامهدی نراقی را بخوانید. کتاب‌های اخلاقی به‌خصوص آنهایی که روایات معصومین علیهم‌السلام را آورده‌اند خیلی مفیدند و خوب است گه‌گاهی مطالعه شوند کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» بسیار ارزنده است. قرآن‌خواندن به قصد بیدارشدن قلب نیز تأثیر خوبی دارد. البته بهتر است قرآن را با آهنگ بسیار لطیف و زیبا و حزین تلاوت کرد، به گونه‌ای که گوش بشنود و قلب انسان از جانب گوش تحت تأثیر واقع شود. در خود قرآن آمده است که آن را با ترتیل بخوانید، نه تند تند، نه خیلی با فاصله، در روایت آمده است که قرآن را به صورتی نخوانید که مانند ریگ‌های وسط بیابان پخش باشد. قرآن را منظم و پشت سرهم و با آهنگ بخوانید تا قلبتان زنده بماند.

## نحوه‌ی حضور انسان در قیامت

در اینجا این نکته را یادآوری می‌کنم که عزیزان متوجه باشند انسان با قلبش به قیامت می‌رود نه با علوم حصولی که آموخته است و نه با فنّ و حرفه‌ای که به‌دست آورده. ملاحظه کرده‌اید وقتی ترس شدیدی دارید اطلاعات‌تان را از یاد می‌برید، حتی بعضی‌ها در این حالت اسم خودشان را هم فراموش می‌کنند. این مربوط به ترس‌های مربوط به این دنیا است چه رسد

۱۱ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

به قیامت که فزع و هول آن بسیار جدّی است. در قیامت فقط عقاید انسان که در قلب او به صورت ملکه در آمده است، با او می‌ماند و درس‌ها و اطلاعات که مفاهیمی ذهنی هستند از یاد او می‌رود. از این جهت زنده بودن قلب و آباد بودنش اهمیت بسیاری دارد چون با همین قلبی که با عبادات شرعی، یاد خدا در آن نهادینه شده است وارد عالم قیامت می‌شود.

اساسی‌ترین چیزی که باعث سرکشی و چموشی قلب می‌شود، تعلق آن به دنیا است، اگر انسان بتواند آیات الهی را به درستی بنگرد از طریق مظاهر الهی به اسماء الهی و انوار معنویِ عالم منتقل می‌شود و به راحتی می‌تواند با سرکشی و چموشی قلب مبارزه کند و او را در مسیر صحیح قرار دهد. یکی از واقعیاتی که قلب را از سرگردانی نجات می‌دهد، یاد مرگ است و این که انسان یک لحظه از این واقعی‌ترین بُعد از زندگی‌اش غافل نباشد. مرگ یکی از پدیده‌های بسیار زیبای عالم است که انسان می‌تواند آن را در همین زندگیِ دنیایی‌اش ببیند و با آن زندگی کند، به شرط این‌که آن را درست بشناسد و برای رسیدن به لقاء الهی از طریق مرگ، بگوید:

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست  ره اگر نزدیک‌تر داری بگوی

مرگ نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به لقاء الهی است همین حالا هم اگر خود را از پیش ساخته‌های ذهنی‌مان رها کنیم می‌توانیم آن را ببینیم، قیامت همین جا هست، کافی است بتوانیم به آن نظر کنیم، با برداشتن یک قدم از دنیا به سوی عالم غیب، به قیامت می‌رسیم. حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرمایند: «رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می‌گوید: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم مقدر شده‌اند ولی خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نیستند و ما هم از آن‌ها نیستیم.»[۱۲] اگر بتوانیم مرگ را درست ببینیم دیگر از آن نمی‌ترسیم و قلبمان هم دیگر چموشی و سرکشی نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: «قَدْ خَسِرَ الَّذینَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ حَتَّی إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قالُوا یا حَسْرَتَنا عَلی ما فَرَّطْنا فیها وَ هُمْ یَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلی ظُهُورِهِمْ أَلا ساءَ ما یَزِرُون»[۱۳] کسانی که لقای الهی را دروغ

۱۲ - توحید صدوق، باب ما جاء فی الرویة، حدیث ۲۱.

۱۳ - سوره‌ی انعام،آیه‌ی ۳۱.

انگاشتند قطعاً زیان دیدند. تا آنگاه که قیامت بناگاه بر آنان دررسد، می‌گویند: «ای دریغ بر ما، بر آنچه در باره آن کوتاهی کردیم.» و آنان بار سنگین گناهانشان را به دوش می‌کشند. چه بد است باری که می‌کشند.

آری کسی که از مرگ می‌ترسد همواره در دنیا نگران و ناامن است. حضرت علی علیه‌السلام با بصیرتی که دارند به ما هشدار می‌دهند تا به چنین فلاکتی دچار نشویم که همواره نگران مرگ خود باشیم. می‌فرمایند: فرزندم! مرگ را درست بنگر «کَفَی بِالْموتِ واعِظا» که بهترین واعظ برای قلب انسان مرگ است! وقتی که ما مرگ را درست دیدیم با شنیدن این‌که دنیا به ما روی خوش نشان‌داده شادیِ بی‌اندازه نمی‌کنیم همچنان که اگر دنیا به ما پشت کند گرفتار غم‌های جانکاه نمی‌شویم. چون دنیا برایمان چندان مهم نخواهد بود تا در هر دو صورت از حال طبیعی خودمان خارج می‌شویم. اگر دنیا به ما روی خوش نشان داد به آن پشت نمی‌کنیم و اگر به ما پشت کرد ناراحت نمی‌شویم. چون در هر دو حالت فوق دنیا زندگی می‌کنیم. خیلی زیباست که انسان به جایی برسد که دنیا زیر پای او باشد و قیامت را در مقابل خود بنگرد و مانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بگوید: «الانَ قیامَتی قائم»[۱۴] قیامت من همین حالا برپاست. یعنی قلب و جان پیامبر تماماً قیامتی و قیامت است.

به ما توصیه شده وقتی می‌خواهید بخوابید تصورتان این باشد که با این خواب می‌میرید و اگر فردا صبح بیدار شدید، خدا را شکر کنید که فرصتی برای ادامه‌ی بندگی و آبادانی قیامت به شما داده شده. فردا شب دوباره با همین تصور بخوابید تا وجود مرگ و قیامت را دائماً در نزد خود احساس کنید و با آن آشنا شوید، من نمی‌دانم اگر بمیریم چه می‌شود اما می‌دانم اگر مرگ را درست بشناسیم راحت زندگی می‌کنیم و زندگی خود را محدود به امور دنیا نمی‌دانیم. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

بمیرید، بمیرید، وزین مرگ مترسید — کزین خاک برآیید سماوات بگیرید
بمیرید، بمیرید، وزین نفس بِبُرّید — که این نفس چو بند است و شما همچو
یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان — چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

۱۴ - مشارق الدراری، مقدمه‌ی آشتیانی، ص ۴۰.

دنیا زندان است و باید بُنِ آن را با تیشه خراب کرد، نه این‌که آن را ساخت و آبادان کرد، زندان را باید خراب کرد نه آباد. گفت:

این جهان زندان و ما زندانیان  حفره کن زندان و خود را وارهان!

انقلاب اسلامی آمده است تا در مقابل فرهنگ غربی که مرگ را فراموش کرده متذکر مرگ و قیامت باشد و به انسان کمک کند تا دنیا را زیر پا بگذارد، با غفلت از جایگاه اصلی انقلاب اسلامی عده‌ای ایراد می‌گیرند که چرا انقلاب اسلامی دنیا را محکم نچسبیده است و چرا ما مثل اروپایی‌ها زندگی نمی‌کنیم؟ در حالی‌که این انقلاب آمده است تا ما را از تخته‌بندشدن در دنیا نجات دهد، همان طور که اسلام آمده است تا خرابی دنیا را به ما نشان بدهد. یکی از نام‌های دنیا در اشعار عارفان «خراب آباد» است و حافظ در همین رابطه می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  آدم آورد در این ملک خراب آبادم

زندگی دینی با پیشرفت‌های منطقی سازگار است ولی با پیشرفت‌های کاذبی که ما را از قیامت غافل کند ناسازگار است. حضرت علی‌علیه‌السلام در عین آن‌که یک شخصیت اجتماعی هستند و به امور جامعه و مردم همت دارند این طور در مورد دنیا می‌گویند. حضرت پس از جنگ صفین این نامه را به فرزندشان نوشته‌اند، یعنی یک شیر غرّنده‌ی میدان‌های مبارزه این سخنان را گفته است و نمی‌توان از این سخنان نتیجه‌ی گوشه‌نشینی گرفت. یکی از اصول مهم زندگیِ دینی، مرگ‌اندیشی است و اتفاقاً زیباترین ابعاد زندگی در روحیه‌ی مرگ‌اندیشی به انسان هدیه می‌شود و انسان در آن حال خود را در وسعتی بیشتر از محدوده‌ی دنیا می‌یابد.

در ادامه به فرزندشان می‌فرمایند: «وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ» از قلب خودت اقرار بگیر که نابود می‌شوی. فناشدن در دنیا را باید به قلب فهماند تا بتوانیم درست زندگی کنیم زیرا زندگی‌کردن در این دنیا به این معنا است که انسان این حیات را به آن حیات ابدی وصل کند. آری وقتی دنیایمان را به قیامت وصل کردیم، درس هم که می‌خوانیم، ساختمان هم که می‌سازیم، فعالیت دنیایی هم که می‌کنیم، ابدیت ما را از اصالت نمی‌اندازد. عده‌ای با مشغول‌شدن به این امور فناشدن‌شان در دنیا را نادیده می‌گیرند و قیامت را از صفحه‌ی ذهنشان

پنهان می‌کنند و بدون توجه به مرگ، به فعالیت دنیایی می‌پردازند. دنیای این افراد بـه چموشـی و زشتی می‌گذرد و هنگامی هم که وقت فنایشان رسید قبل از آن که بمیرند، دق می‌کنند.

بنده وقتی اوج شخصیت جوانـانی را مـی‌بیـنم کـه مـرگ برایـشان حـل شـده اسـت و هـیچ فاصله‌ای بین خودشان و مرگ نمی‌بینند، متوجه می‌شوم چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام این موضـوع را حساب شده با امام حسن علیه السلام در میان گذارده‌اند. ملاحظه می‌کنید که ایـن جوانـان در عـین آن که به مرگشان اقرار دارند چگونه مانند آتشفشان فعّالند و برای دنیایشان برنامه می‌ریزند و درس می‌خوانند و کار و تلاش می‌کنند. اینها شعور خیلی خوبی کـسب کـرده‌انـد و زنـدگی زیبـایی برای خود شکل داده‌اند و مقصد حضرت مولی الموحدین علیه السلام ساختن چنین جامعه‌ای است.

«اللّهُمَّ اَخْرِجْ حُبَّ الدُّنیا مِنْ قُلوبِنا.»

پروردگارا قلبمان را با یاد خودت زنده بگردان و توفیق ذکـر و عبـادت و موعظـه را بـر مـا ارزانی بدار.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه چهارم

# نحوه‌ی حیات قلب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَة، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَة، وَ قَوِّهِ بِالْیَقین، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَة، و ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجائِعَ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاْیّامِ، وَاَعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ، و ذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الاْوَّلینَ، وَ سِرْ فی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلُّوا و نَزَلُوا، فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقَلُوا عَنِ الاْحِبَّة، وَ حَلُّوا دِیارَ الْغُرْبَة. وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ.»

دل را به موعظه زنده‌دار، و با دل نبستن به دنیا آن را بمیران، و به یقین نیرومندش ساز، و با حکمت نورانی‌اش گردان، و به یاد مرگ آن را رام کن، و از آن اقرار و اعتراف بگیر به میرندگی و فنا، و دیده‌اش را بر فجایع دنیا باز کن و او را از حمله و غلبه‌ی روزگار و زشتی گردش شب‌ها و روزها، بر حذر دار. داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش آور که از ابتدا بر سر پیشینیان چه آمده و بر دیار و آثارشان بگذر. پس بنگر که چه کردند، از که جدا شدند و به کجا کوچ کردند و در کدام منزل فرود آمدند. بی‌تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران

جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. آنسان که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود.

## اتصال به دریای انسانیت

فراموش نکنیم که معصومین علیهم‌السلام به عنوان انسان‌های کامل، عالی‌ترین مسائل انسانی را گفته‌اند و ما باید تلاش کنیم تا زبان آنها را بفهمیم، هرچند این کار در ابتدا کار مشکلی است، اما مگر نباید قطره‌ها به دریا وصل شوند تا بمانند؟ امام معصوم، کلِّ انسان و مظهر کامل انسانیّت است و به تعبیری دریای انسانیّت می‌باشد، و انسان‌ها باید به دریای انسانیت وصل شوند تا در مشغله‌های روزمرّه‌ی دنیا پوچ و نابود نگردند. اگر سخنان و رهنمودهای امامان معصوم علیهم‌السلام را به گونه‌ای نفهمیم که بر جانمان اثر کند باید بدانیم گرفتار ذهنیات غلط هستیم و باید از خدا بخواهیم تا توفیق فهم کلام امام را به ما ارزانی دارد.

در روایات شیعه و سنّی آمده است که «عَلِیٌّ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»[1] یعنی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم است. باز از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، داریم؛ «یَا عَلِیُّ إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَةِ أَقْعُدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جَبْرَئِیلُ عَلَی الصِّرَاطِ وَ لَمْ یَجُزْ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ کَانَ مَعَهُ کِتَابٌ فِیهِ بَرَاءَةٌ بِوَلَایَتِکَ»[2] یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم و هیچ‌کس از آن عبور نخواهد کرد مگر نوشته‌ای داشته باشد که در آن برات ولایت تو باشد. این روایت معنای عمیقی دارد اما همین که چنین امری وجود دارد کافی است برای اینکه تلاش کنیم تا علاقه به امام علیه‌السلام را در خودمان زیاد کنیم و ایشان إن‌شاءالله به ما نظری افکنند. اگر امام علیه‌السلام به ما نظر نکنند تقریبا هر کاری بکنیم بی‌خاصیت است، زیرا نماز و روزه بدون محتوای ولایت مشکل کسی را حل نمی‌کند. به قول حافظ:

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است  مباد کس که در این نکته شکّ و ریب کند

امام معصوم همان دل واقعی است که تا او در مقام خود نحوه‌ی زندگی ما را نپذیرد ما زندگی درستی نداشته‌ایم. گفت:

---

۱ -تفسیر القمی، ج۲، ص ۳۲۴.

۲ - بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۱.

تسبیح و خرقه، لذت مستی نبخشدت همّت در این عمل، طلب از میّ فروش کن

مشکل را «پیر می فروش» حل می‌کند. بنا به فرمایش بزرگان «پیر می فروش» در تعبیرات حافظ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که در مقام عصمت است و هرچه بکند عین رعایت باشد و لذا حافظ در این رابطه می‌گوید:

بنده‌ی پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین رعایت باشد

آن پیر مغانی که هرچه کند عین رعایت است باید در به روی انسان بگشاید و گرنه در دیگری در این عالم نیست که ملکوت را بر روی انسان بگشاید، به همین جهت حافظ می‌گوید:

گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم

به همین جهت عرض می‌کنم اگر امام به ما نظر نکند کارهایمان بی‌خاصیت خواهد بود چون مِیّ فروش به جای علم، عشق می‌دهد، و امام بیش از آنکه عالم به خدا باشد عاشق خدا است. دینی که در آن عشق نباشد جز یک مقدار اطّلاعات نیست. ایمان به طور قطع با عشق و شیدایی همراه است و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قله‌ی این شیدایی‌اند و از این قله با ما سخن می‌گویند و راه‌کارهای عشق الهی را در مقابل ما می‌گشایند.

## وعظ؛ عامل حیات قلب

به اینجا رسیدیم که حضرت به فرزندشان فرمودند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ»: ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده کن، زیرا قلب‌ها می‌میرند و به همین جهت در متون دینی علاوه بر تعلیم و توصیفِ حقایقی مثل حضور خدا و قبر و قیامت، تذکراتی که باید از طریق قلب به حقایق داشته باشیم زیاد به چشم می‌خورد. وَعظ در مواردی صورت می‌گیرد که انسان موضوعی را از قبل پذیرفته است ولی باید مورد غفلت قرار ندهد، به عبارتی می‌توان گفت وعظ یک نحوه تحریک فطرت است. این‌که باید در جلسات دینی شرکت کنیم یا کتاب‌های دینی بخوانیم و در نماز جمعه و جماعت شرکت کنیم، برای این است که با وعظِ واعظانِ دینی قلب خود را زنده نگه داریم. اگر نسبت به زنده نگه داشتن قلب سهل انگاری کنیم و فکر کنیم

چون به حقایق الهی ایمان داریم کافی است، بعد از مدتی با حالتی روبرو می‌شویم که نفس امّاره به میدان می‌آید و بر باورهای ما حکومت می‌کند.

بعد از تذکر حضرت به زنده نگه داشتن قلب با موعظه، فرمودند: «وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَةِ» قلب چموش غافل را با دوری از دنیا بمیران.

زیرا زهد بصیرتی است که انسان را متوجه انواری می‌کند که نزد خداوند است و بر این مبنا از آرزوهای بلند دنیایی فاصله می‌گیرد در همین رابطه حضرت مولی الموحدین علیه السلام در جاهای دیگر فرموده‌اند: «أَصْلُ الزُّهْدِ حُسْنُ الرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَ اللَّه»[۳] حقیقت زهد عبارت است از بهترین رغبت نسبت به آنچه نزد خدا است، و نیز می‌فرمایند: «إِنَ الزَّهَادَةَ قَصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرَ عَلَى النِّعَمِ، وَ الْوَرَعَ عَنِ الْمَحَارِمِ»[۴] زهد آن است که انسان آرزوهای دنیایی خود را کوتاه کند و نسبت به آن نعمتی که دارد شاکر باشد و از حرام الهی فاصله بگیرد و نیز می‌فرمایند: «الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ - لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ - وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ»[۵] زهد بین دو کلمه از قرآن است، که خدای سبحان فرمود: «تا بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، و به آنچه به شما رسیده شادمان مباشید» کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شادمان نباشد، همه‌ی جوانب زهد را رعایت کرده است. این نوع میراندن قلب با زهد، همان تعلق‌نداشتن به دنیا است و این‌که انسان خود را ماوراء دنیا بداند.

## عامل استحکام قلب

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ» قلبت را با یقین قوّت بخش. نکته‌ی بسیار مهم در این توصیه این است که متوجه باشیم قلب با چه چیز محکم می‌شود و از تزلزل و اضطراب رهایی می‌یابد. اول باید بدانیم قلب با دنیا و امور دنیوی قوی نمی‌شود، چون

---

۳ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۵.

۴ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۶.

۵ - بحار الأنوار، ج ۷۰، ۵۲.

دنیا همواره ناپایدار است. هیچ‌کس نمی‌تواند به یک ساختمان پوسیده اطمینان کند و در آن آرامش داشته باشد، دنیا همان ساختمان پوسیده‌ای است که هیچ چیزِ آن را نمی‌توان تا ابد داشت؛ نه بدن دنیایی ما پایدار می‌ماند و نه خانه و عنوان‌های دنیایی ما پایدار است، از این رو قلب نمی‌تواند با داشتن آن‌ها محکم باشد. قلب با یقین به حقیقتِ حضرت حق استحکام می‌یابد چون به چیزی تکیه کرده که عین پایداری و کمال است. یقین یعنی توجه قلب و تکیه بر حقایق پایدار عالم غیب و اتحاد با آن‌ها. انسان یک موجود ملکوتی است، اگر خودش را آنچنان که هست بشناسد، با عالم ملکوت آشنا شده و عالم ملکوت را شناخته است و وقتی انسان خود را بشناسد عملاً به عالم ملکوت پی برده است، و اگر هنوز ما به ملکوت عالم پی نبرده‌ایم به دلیل این است که خود را آنچنان که باید نشناخته‌ایم. در داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌خوانیم: «وَ كَذٰلِكَ نُرِی إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ»[۶] و بدین‌سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین شود. ملاحظه می‌فرمایید وقتی صحبت از ارائه‌ی ملکوت پیش می‌آید موضوع یقین ظهور می‌کند و حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: قلب خود را با یقین قوت ببخش یعنی قلب خود را آماده‌ی ارتباط با عالم ملکوت بگردان که این از طریق خودشناسی ممکن می‌شود.

«یقین» جامعِ علمُ الیقین و عینُ الیقین و حقُّ الیقین است که هرکدام در مرتبه‌ی خود جایگاهی دارد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «خَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ»[۷] بهترین چیزی که به قلب خطور می‌کند یقین است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «الصبر ثمرة اليقين»[۸] شکیبایی میوه و ثمره‌ی یقین است. امام صادق علیه‌السلام، در بیان نشانه‌های ضعفِ یقین می‌فرمایند: «... و کسی که دارای ضعف یقین باشد، دلبستگی به اسباب دارد و دلش در گرو اسباب‌های دنیوی است و سخنان مردم را پیروی می‌کند و در به‌دست‌آوردن دنیا و جمع و خودداری از آن تلاش می‌کند. به زبان می‌گوید که هیچ مانع و اعطاکننده‌ای جز خداوند وجود ندارد و بنده جز

---

۶ – سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

۷ – من‌لایحضره‌الفقیه، ج۴، ص۳۷۶.

۸ – غررالحکم، ص۲۸۰.

روزی‌اش به او نمی رسد و تلاش روزی را زیاد نمی گرداند، ولی آن را با کردار و قلبش انکار می کند. خداوند بلند مرتبه در قرآن کریم می‌فرماید: -یَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَّا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا یَکْتُمُونَ-»[۹] امام سجاد علیه السلام در صحیفه‌ی سجادیه، در دعای مکارم الاخلاق از خدا می‌خواهند. «وَ اجْعَلْ یَقِینِی أَفْضَلَ الْیَقِینِ» خدایا یقین مرا برترین یقین‌ها قرار ده. چون یقین یک حقیقت نوری و وجودی است که تشکیک‌پذیر است، یقین نوری است که از طرف خدا بر قلب انسان تجلی می کند و فوق علمِ به غیب است، جایگاهی است که انسان در آن جایگاه معنوی به مرحله‌ای می‌رسد که ارتباطش با خدا به‌وسیله‌ی قلب خواهد بود و نه به‌وسیله‌ی فکر.

باید از خود بپرسیم حضرت سجاد علیه السلام چه چیزی در نزد خدا سراغ دارند که از حضرت حق در دعای مکارم‌الأخلاق تقاضا می کنند: «صَحِّحْ بِما عِنْدَکَ یَقینی» خدایا! با آن‌چه نزد خودت هست یقین مرا اصلاح کن. چون همه‌چیز نزد خدا است و اگر انسان متوجه چنین حقیقتی شد یقین او کامل و صحیح می‌شود. ملاحظه فرمودید که در دعای مکارم‌الأخلاق از خدا «افضل یقین» را می‌طلبیم، تا از «عِلمُ‌الیقین»، - که از آثار خدا به خدا پی‌بردن است- بگذریم، و به عینُ‌الیقین برسیم و چشم دلمان در همه عالم با آثار جلال و جمال حق روبه‌رو شود و هرچه می‌بینیم حق ببینیم. و از این هم بگذریم که این اندازه معرفت هنوز در مرحله‌ی دوگانگی بین عبد و رب است، و به «حقُّ‌الیقین» برسیم که دیگر خودی نبینیم. لذا وقتی در این فراز تقاضای «اَفْضل‌الیقین» را می کنی، در واقع می گویی: خدایا! تو آنچنان بر قلبم تجلی کن که به انانیّت خودم، آتش بزنم و دیگر من در صحنه نباشم و فقط تو باشی. که گفت:

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر  خرمنِ سوختگان را تو بگو باد ببر

---

۹ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۷.

وقتی تقاضای انسان، «افضل یقین» شد، در پرتو نور خورشیدِ افضل یقین، حقیقت دنیا و آخرت برای او روشن می‌شود، و آدم و عالم را آن‌طور که هست می‌یابد و چهره ملکوتی عالم برای او نمایان می‌گردد، همچنان‌که برای حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام به سبب افضل یقین نمایان شد.[۱۰]

در روایات هست که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در صف نماز صبح جوانی را دیدند که سخت نحیف و لاغر شده است، حضرت حال او را پرسیدند: جواب داد؛ «اَصْبَحْتُ یا رَسولَ اللّه مُوقِناً» ای رسول خدا! صبح کردم در حالی‌که در یقین هستم. حضرت از سخنش تعجب کردند و فرمودند: «اِنَّ لِکُلِّ یَقینٍ حَقیقَةً فَما حقیقَةُ یقینک»؟ برای هر یقین حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: یا رسول الله یقین من قلبم را اندوهگین ساخته، شب‌ها بیدارم می‌دارد و روزهایم را به تشنگی کشانده، نَفْسم از دنیا و آنچه در آن است جدا گشته، به طوری که گویا عرش پروردگارم را می‌بینم و نصب حساب و حشر خلایق را که من هم در بین آن‌ها هستم می‌یابم، گویا اهل جهنم و بهشت را می‌نگرم، و صدای زفیر جهنم در گوش من طنین انداخته است. حضرت رو به اصحاب کردند و فرمودند: «هَذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللّهُ قَلْبَهُ بِالاْیمان»[۱۱] این بنده‌ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منوّر کرده است. سپس فرمودند: نگهبان حال خود باش تا این یقین برایت بماند. شما نیز در این فراز از دعای مکارم‌الأخلاق، با تقاضای «افضل یقین» چنین احوالی را از خدا طلب می‌کنید، و ابتدا شرط آن شناختن چنین مقامی است تا بتوانید از خداوند آن مقام را تقاضا بنمایید.

در راستای نقش یقین و حاکمیت بر عالَم، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: حضرت عیسی علیه‌السلام بر آب راه می‌رفتند، فرمودند: «لَوْ زادَ یقینُه لَمَشی فِی الْهَواء»[۱۲] اگر یقین ایشان بیشتر بود در هوا راه می‌رفتند. پس متوجه شوید «یقین» مقامی است که با شدت و ضعف همراه است و هرچه شدت آن بیشتر باشد انسان بیشتر از حاکمیت طبع و طبیعت آزاد می‌شود، چنانچه مؤمنِ اهل

---

۱۰ - خداوند در آیات ۷۵ تا ۷۹ سوره انعام روشن می‌فرماید، چگونه با روشن‌نمودن جنبه‌های ملکوتی عالَم برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام او را به یقین رساندیم .«وَ کَذلِکَ نُری إبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ» .

۱۱ - کافی، ج ۳، ص ۵۳ .

۱۲ - بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

یقین متوجه است که «لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه»، لذا همه چیز را از خدا می‌بیند، و از علامت ضعف یقین، تعلق قلب است به نقش استقلالی اسباب دنیا و به نفس خود.

ابراهیم خوّاص گوید: در بیابان عربستان جوانی را دیدم که عازم مکه بود، گفتم بدون زاد و راحله! گفت: یا ضعیف الیقین آن‌که آسمان و زمین را حفظ می‌کند قادر نیست مرا به خانه اش برساند؟ در مکه او را در حال طواف دیدم به من گفت: آیا از آن ضعف به یقین رسیدی که «اِنَّ مَن وَثَقَ بِاللَّهِ فی رزقِه لَمْ یَطْلُبِ الرّزقَ قَبْلَ وَقْتِه» آن‌که در مورد رزقش به خدا اعتماد کرده است، قبل از وقت رسیدن رزقش آن را نمی‌طلبد. نظر امام علیه السلام در دعای مکارم در راستای طلب «افضل یقین» چنین احوالی است.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «اِنَّ الإیمانَ اَفْضَلُ مِنَ الاسلامِ، وَ اِنَّ الیَقین اَفْضَلُ مِنَ الایمانِ، وَ ما مِنْ شَیْءٍ اَعَزَّ مِنَ الیقین»؛[۱۳] ایمان از اسلام برتر است، و یقین از ایمان برتر، و هیچ چیز به اندازه یقین عزیز نیست. و امام‌رضا علیه السلام می‌فرمایند: «وَ لَمْ یُقْسَمْ بَیْنَ الْعِبادِ شَیْءٌ اَقَلُّ مِنَ الْیَقین»؛[۱۴] هیچ چیز در بین بندگان خدا کمتر از یقین قسمت نشده است. همچنان‌که در روایت داریم؛ «عمل کم و دائمی همراه با یقین، افضل از عمل زیاد با بی‌یقینی است». آن که از نیت صادق سرچشمه گرفته باشد، عملی که همراه با خشیت الهی است. یعنی «اَلْعَمَلُ الْخالِصُ الَّذی لا تُرید اَنْ یَمْدِحُکَ علیه اَحدٌ اِلاّ اللّه»؛ آن عمل خالصی که نخواهی جز خدا کسی مدح و تعریف تو را به جهت آن عمل، انجام دهد. یعنی «اِخْراجُ الخلقِ عَنْ مُعاملةِ الحق»؛ خلق را در معامله با حق از میان خارج کردن. امام صادق علیه السلام فرمودند: «حدّ یقین این‌که با بودن خدا از احدی نترسی».[۱۵] در چنین حالی است که انسان همه‌ی اسباب و مسببات را به خدا اسناد می‌دهد و لذا آرامشی خاص در خود می‌یابد. همه‌ی این سخنان برای آن بود که حضرت مولی‌الموحدین به فرزندشان می‌فرمایند: «قلب خود را با یقین قوت بخش» امید است با نکاتی

---

۱۳ - کافی، ج ۲، ص ۵۱.

۱۴ - کافی، ج ۲، ص ۵۲.

۱۵ - قالَ الصادق علیه السلام: «ما مِنْ شَیْءٍ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ. قُلْتُ: فَما حَدُّ الْیَقین؟ قال: اَنْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَیئاً» (بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۰).

که عرض شد راه تقویت قلب از طریق یقین گشوده شده باشد زیرا مهم‌ترین نکته در یقین داشتن تصوری صحیح از یقین است.

## معنی حکمت

می‌فرمایند: «وَ نَوِّرْهُ بِالْحِكْمَةِ»: فرزندم! قلب خود را با حکمت نورانی گردان. حکمت آن حالت روحی است که انسان بتواند عقل خود را طوری رشد دهد که متوجه نظام حکیمانه عالم بگردد و با توجه به اعتقاد به نظام حکیمانه عالم عمل کند. در این حالت قلب انسان با نور حکمت نورانی شده و به استحکام خاصی نایل گشته است. به همین جهت اگر کسی، «قرآن فهم» شد حکیم می‌شود، چون قرآن نظر انسان را به سنت‌های حکیمانه و ثابت نظام هستی می‌اندازد و در همین رابطه گفته‌اند: حکیم همه‌چیز را می‌بیند و به اندازه نیز می‌بیند. چه دنیا باشد چه آخرت، چه سیاست باشد چه اقتصاد، چون حکیم همه‌ی امور را در اندازه‌ی خود می‌بیند، هرچیزی را به اندازه‌ی خود آن چیز اهمیت می‌دهد. معمولاً کسانی که به صورت یک بُعدی بر روی یک موضوع متمرکز می‌شوند حکیم نیستند، چون بر یک موضوع بیش از حد متمرکزند و از بقیه‌ی ابعاد غافل‌اند، اینها عالمان بی‌حکمت می‌باشند.

قلب انسان با توجه به سنن پایدار عالم طوری به نور حکمت منور می‌گردد که از ضعف و سستی نجات می‌یابد. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تُمَلُّ كَمَا تُمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ»[۱۶] قلب‌ها همچون بدن‌ها خسته می‌شوند، آن‌ها را با حکمت‌های تازه و نغز به نشاط آورید، حکمت‌های تازه و نغز همان توجه به سنن پایدار عالم است که شما در آینه‌ی حوادث می‌توانید به آن‌ها نظر کنید.

در عالم سیاست نیز کسانی که اهل گروه بازی هستند، چون از قبل نسبت به دسته خودشان موضع‌گیری مثبت و نسبت به دسته‌های رقیب موضع‌گیری منفی دارند از حکمت به دور می‌شوند، این افراد هر چقدر هم اطلاعاتشان نسبت به موضوعات روز زیاد شود بهره‌ای برای خود و جامعه ندارند چون فقط خوبی‌های گروه خودشان را می‌بینند و بدی‌های دیگران را، و

۱۶ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۶.

از آن طرف بدی‌های افراد گروه خود را نادیده می‌انگارند در حالی‌که بدی‌های رقیبِ خود را بزرگ‌تر از حدِّ واقع می‌پندارند. کسانی هم که همه فکر و ذکرشان اقتصاد است و در برخورد با انقلاب اسلامی فقط از این دیدگاه به بررسی آن می‌پردازند، از حکمت تهی می‌شوند، چون جنبه‌های دیگر آن را ندیده‌اند. آنهایی هم که چنان از دنیا فاصله می‌گیرند که مسائل جامعه و تلاش‌های اجتماعی و سرنوشت مردم برایشان بی‌اهمیت است، حکیم نیستند چون به سیره‌ی انبیاء و ائمه‌علیهم‌السلام عمل نکرده‌اند. همچنان که اگر کسی فقط فکر و ذکرش فعالیت‌های اجتماعی باشد، به گونه‌ای که خلوت و راز و نیاز با خدا را کنار بگذارد، حکیم نیست، زیرا انسان حکیم از افراط و تفریط به دور است. راه رسیدن به حکمت، تعادل است و رعایت همه‌ی جوانب موضوعات زندگی. در قرآن آمده است که پیامبران شریعت آوردند تا انسان‌ها را کتاب و حکمت بیاموزانند. می‌فرماید: «یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ...»[۱۷] آن‌ها آیات خدا را بر مردم خواندند و آن‌ها را تزکیه نمودند و کتاب و حکمت تعلیم کردند. پس ما می‌توانیم با استفاده از روش انبیاء حکیم شویم. و بدین لحاظ حضرت مولی الموحدین‌علیه‌السلام می‌فرمایند: فرزندم قلب خود را با حکمت نورانی گردان و لذا باید تلاش کنیم منوّر به نور حکمت شویم.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِینَ یَوْماً فَجَّرَ اللَّهُ یَنَابِیعَ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَی لِسَانِهِ.»[۱۸] هرکس چهل روز فقط برای خداوند تعالی اخلاص ورزد خداوند چشمه های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری می‌سازد.

از نظر لغوی حکمت به معنای منع و بازداشتن برای اصلاح است. به همین جهت افسار اسب را «حکمه» می‌گویند، زیرا اسب را از سرکشی و تمرد باز می‌دارد و او را مطیع و رام می‌سازد. و قاضی را «حاکم» نامیده‌اند زیرا حکم او مانع ضایع‌شدن حق و تعدّی به دیگری می‌شود و نیز تزلزل در نزاع را برطرف می‌کند. مفسران گفته‌اند: حکیم کسی است که کارها را

---

۱۷ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴.

۱۸ - عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۳۲.

استوار و محکم کند. حکیم کسی است که هیچ عملی از وی از جهل و گزاف ناشی نمی‌شود، هر چه می‌کند با علم می‌کند، و مصالحی را در نظر می‌گیرد که از چشم بقیه پنهان است.

در قرآن از حکمت به خیر کثیر نام برده شده و می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاّ أُولُواالْأَلْباب»[۱۹] خدا فیض حکمت را به هرکه خواهد عطا می‌کند و هرکه را به حکمت رسانند، به او مرحمت و عنایت بسیار کرده‌اند و این حقیقت را جز خردمندان متذکر نشوند. و لقمان به جهت این‌که به او حکمت عطا شده است ستایش گردیده و قرآن در باره‌ی او می‌فرماید: «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ»[۲۰] حقیقتاً ما به لقمان حکمت دادیم. امام علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «الحِكمَةُ ضَالّةُ المؤمنِ، فاطْلُبوها ولَو عندَ المُشرِكِ تكونوا أحَقّ بها و أهلَها »[۲۱] حکمت گمشده‌ی مؤمن است پس آن را گرچه نزد مشرک است، بجویید که شما بدان سزاوارتر و شایسته‌ترید. از طرفی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «رأسُ الحِكمَةِ مَخافَةُ اللّهِ»[۲۲] ترس از خدا رأس حکمت است و لذا هراندازه نگران محجوب‌شدن از انوار الهی باشیم و به اعمالی دست نزنیم که از انوار الهی محروم شویم، به حکت نزدیک شده‌ایم. و در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «رأسُ الحِكمَةِ لُزومُ الحقّ وطاعَةُ مُحِقّ؛»[۲۳] پایبندی به حق و فرمانبری از کسی که بر حق می‌باشد، اساس حکمت است. و نیز می‌فرمایند: «اغْلِبِ الشّهْوَةَ تَكمُلْ لكَ الحِكمَةُ؛»[۲۴] بر شهوت و خواهش نفس چیره شو، حکمتت به کمال می‌رسد.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «القَلبُ يَتَحمّلُ الحِكمَةَ عند خُلُوّ البَطْنِ، القَلبُ يَمُجُّ الحِكمَةَ عند امْتِلاءِ البَطْنِ»[۲۵] آنگاه که معده خالی باشد، دل حکمت را می‌پذیرد؛ زمانی که معده پر باشد دل

---

۱۹ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۹.

۲۰ - سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۲.

۲۱ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۹۷.

۲۲ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج۱، ص ۷۳.

۲۳ - شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج۴، ص ۵۳.

۲۴ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۴.

۲۵ - مجموعهٔ ورام(تنبیه الخواطر)، ج۲، ص ۱۱۹.

حکمت را بیرون می‌افکند. و نیز می‌فرمایند: «لاتَجْتَمِعُ الشَّهوَةُ والحِکمَةُ؛»[۲۶] شهوت و حکمت با هم جمع نمی‌شوند. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «الغَضَبُ مَمْحَقَةٌ لِقَلبِ الحکیمِ، ومَن لم یَمْلِکْ غَضَبَهُ لَم یَمْلِکْ عَقلَهُ؛»[۲۷] خشم، دل حکیم را تباه می‌کند و کسی که اختیار خشم خود را نداشته باشد اختیار عقل خویش را ندارد. امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند: «إنّ الزّرعَ یَنْبُتُ فی السَّهلِ ولایَنْبُتُ فی الصَّفا، فکذلکَ الحِکمَةُ تَعْمُرُ فی قَلبِ المُتواضِعِ، ولاتَعْمُرُ فی قَلبِ المُتَکبِّرِ الجبّارِ؛ لأنّ اللّهَ جَعلَ التّواضُعَ آلةَ العَقلِ»[۲۸] همانا زراعت در زمین نرم می‌روید و بر روی سنگ نمی‌روید. حکمت نیز چنین است در دل‌های افتاده آبادان می‌شود و در دل خودستایِ گردن‌فراز پرورش نمی‌یابد؛ زیرا که خداوند افتادگی را ابزار خِرد قرار داده است.

حضرت پس از آن‌که فرمودند فرزندم: قلب خود را با حکمت نورانی کن می‌فرمایند: «و ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ»: فرزندم! و قلب خود را با یاد مرگ خوار گردان. تا هوای عصیان در آن فرو نشیند. وقتی انسان از همان ابتدای زندگی واقعیت و چگونگی مرگ را به قلب خود تفهیم کند به خوبی قلب را از چموشی باز داشته و در آن صورت هوس‌های پوچ انسان را بازی نمی‌دهند. همه‌ی کبرها و غرورها به آن جهت است که انسان از مرگ غفلت می‌کند، عرفای بزرگ می‌گویند ما هیچ ذکری را در اصلاح نفس به اندازه «ذکر موت» برای خود مؤثر ندیدیم. باید به خود بفهمانیم که:

روز مرگ این حسِّ تو باطل شود　　نور جان داری که یار دل شود؟
در لَحَد کاین چشم را خاک آکَند　　هستت آن‌چه گور را روشن کند؟
آن زمان که دست و پایت بر دَرَدْ　　پر و بالت هست تا جان بر پرد؟
آن زمان کاین جان حیوانی نماند　　جان باقی بایدت بر جا نشاند

آری زمانی که این جانِ حیوانی با فنای بدن فانی می‌شود اگر جانی رشدیافته با نور الهی در میان نباشد انسان در تنهاییِ دوری از خداوند گرفتار عذاب جهنم می‌شود.

---

۲۶ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵.
۲۷ - بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۷۸.
۲۸ - بحار الأنوار ، ج ۱، ۱۵۳.

«وَ قَرِّنْهُ بِالْفَناءِ»: فرزندم! از قلب خود نسبت به مرگ و ناپایدار بودن دنیا، اقرار بگیر. کاری کن تا قلب تو به‌خوبی پذیرفته باشد دنیا فانی است و در این فضا به زندگی ادامه بده. ممکن است همه‌ی ما قبول داشته باشیم که دنیا فانی است اما آن‌گونه که قلبِ ما آن را به طور کامل پذیرفته باشد چیز دیگری است و حضرت به دنبال چنین حالتی هستند تا در واقع انسان را به خودش آن‌طور که هست نشان بدهند. افرادی که به دنیا چسبیده‌اند حقیقتاً از دست رفته‌اند چون به چیزی خود را مشغول کرده‌اند که نابودشدنی است. حضرت در جای دیگر می‌فرمایند: «أَیْنَ الْمُلُوکُ وَ الْأَکَاسِرَة»[۲۹] کجایند پادشاهان و خسروان. «أَیْنَ الَّذِینَ بَلَغُوا مِنَ الدُّنْیَا أَقَاصِیَ الْهِمَمِ»[۳۰] کجایند آنان‌که در دنیا به نهایت آن‌چه همّت کردند رسیدند و بدین شکل قلب خود را متوجه چیزهایی کردند که بالاخره نابود شد.

## آفات غفلت از مرگ

فکر می‌کنید چه شد که تمدن غرب به چنین غفلتی دچار شد، غفلتی که تمام مرزهای انسانی را در مقابل خود فرو ریخت، با این حال هیچ وقت از تلاش در امور دنیایی خود باز نایستاد؟ تمدن غرب با این مشکلات روبه‌رو شد چون حکیمانه و همه‌جانبه تلاش نکرد و همه‌ی زندگی خود را صرف دنیا نمود و فنا و موت را مدّ نظر خود قرار نداد، دنیا را به گونه‌ای ندید که برای مرگ و فنای آن هم جایی باز کند. آری از آنجایی که «کور، کور را پیدا می‌کند و آب گندیده، گودال را» قبله‌ی مردمِ غیرحکیم، زندگی به صورتی است که فرهنگ غرب صورت داده و به همین دلیل می‌توان گفت برای مبارزه با تهاجم فرهنگی و نجات مردم، باید ابتدا به مردم حکمت آموخت تا خودشان اقرار کنند به این‌که جایِ یادِ مرگ در تمدن غرب خالی است. فرهنگ غربی از مرگ وحشت دارد و در نتیجه و ناخواسته خود را به زحمت می‌اندازد که مبادا بمیرد. فکر می‌کنید این همه تلاش برای نمردن، منطقی است؟ اگر مردم در وقت مقرر بمیرند چه اشکالی دارد؟ ممکن است کسی بپرسد مگر عیب دارد که آن‌ها

---

۲۹ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۴۵.

۳۰ - همان.

توانسته‌اند مرگ طبیعی را چند سال به تأخیر اندازند؟ من نمی‌گویم عیب دارد اما می‌پرسم آیا خوب است؟ یعنی اگر وقتِ مرگ شما رسید و رحلت کردید چه اشکالی دارد؟ نه این‌که زودتر از وقتِ مردن بمیرید، عرض می‌کنم زمانی که به طور طبیعی موقع مرگ ما رسید آیا لزومی دارد با انواع تکنیک‌ها - بر فرض که بتوانیم- مرگ خود را برای مدتی به تأخیر بیندازیم؟ چرا نگذاریم هرکس در موقع مردن‌اش بمیرد؟ مگر آن طرف بدتر از این طرف است؟ برای اهل دنیا که هر دو طرف بد است، کمی به آنها نگاه کنید، همین حالا هم حس و ادراکشان را برای درک حقیقت از دست داده‌اند و خودشان نمی‌فهمند. و همواره در وَهمیاتِ آزاردهنده‌ی خود به‌سر می‌برند.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال  منقار در آب شور دارد همه حال

اهل دنیا همین الآن هم آب شور و بدمزه دنیا را می‌خورند اما چون فکر می‌کنند آب فقط همین است و به آن راضی شده‌اند، شوری و تلخی آن را پذیرفته‌اند.

توصیه‌ی حضرت بسیار توصیه‌ی عزیزی است که می‌فرمایند به قلبت بفهمان که این جهان، فانی است. آن وقت اگر در این دنیا به موفقیتی رسیدی می‌دانی در چیزی که فانی است موفق شده‌ای و خودت را گم نمی‌کنی، به طور طبیعی کار خود را انجام می‌دهی. اگر هم ثروتمند شدی پول‌ها را در چاه نمی‌ریزی اما می‌دانی که چگونه از آنها استفاده کنی. اما کسی که نداند این ثروت‌ها فانی‌اند، با موفق شدنش در دنیا چنان احساس موفقیت می‌کند که گویا تمام عالم غیب و ملکوت را به او داده‌اند، بعد هم که آنها را از دست می‌دهد چنان احساس شکست به او دست می‌دهد مثل این‌که تمام لذّت‌های قبلی را از او گرفته‌اند.

کسی که فانی‌بودن این جهان را می‌بیند با به‌دست‌آوردن شغل و تحصیلِ ثروت و ازدواج و خانه‌دار شدن و امثال آن قهر نیست و بی‌دلیل فاصله نمی‌گیرد، اما شیفته آنها هم نمی‌شود. این امور به عنوان یک غایتِ مهم از چشم او افتاده‌اند. او موفقیت را در آن می‌داند که خدا در شب قدر به او عنایتی بکند. موفقیت از نظر او توفیق شنیدن و عمل کردن به توصیه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که - به خدا سوگند - از قبول شدن در هزار کنکور موفقیت‌آمیزتر است. نیّت ما باید این باشد که خود را بسازیم و به خودمان یاد بدهیم که درست ببینیم و به حقایق عالم درست نظر کنیم و محبت بورزیم. به گفته مولوی:

خـویش را تعلـیم کـن عـشق و نظـر　　کـان بـود کـالنقش فِـی جِـرمِ الْحَجَـر
عاشـقِ آن عاشـقان غیـب بـاش　　عاشـقان پـنج روزه کـم تـراش

ملاحظه فرمودید که حضرت چرا توصیه می‌فرمایند که به خود بفهمانیم این جهان فانی است؟ زیرا قلب انسان عموماً دچار غفلت می‌شود و لذا باید دائماً خود را متمرکز این امر بگردانیم و برای خود تکرار کنیم، اگر درست با موضوع برخورد کنیم هر اندازه هم تکرار شود باز می‌بینیم برایمان جدید است.

## فجایع دنیا

در ادامه حضرت می‌فرمایند: «وَ بَصِّرْهُ فَجائِعَ الدُّنْیا» ای فرزندم! قلب خود را به گونه‌ای بیدار کن که فجایع دنیا را ببیند و دیده آن را بر فجایع دنیا باز کن. این دنیا پر از فاجعه است و چه ظلم‌ها که بر سر آدم‌ها نمی‌آورد، هرکس به آن نزدیک شود هرگز از تیر فجایع آن در امان نخواهد ماند، به ظاهر راه‌های موفقیت را در جلو انسان‌ها می‌گشاید ولی در نهایت ناکامشان می‌کند و آن‌ها را از پا در می‌آورد. نمونه‌های زیادی را در اطراف خود می‌توانید مشاهده کنید و از آن‌ها عبرت بگیرید. حضرت به ما متذکر می‌شوند که قلب خود را بینا کنیم تا فجایع دنیا را ببیند.

جنس دنیا، فاجعه است. پیامبران این موضوع را خوب فهمیدند و با توجه به این امر به خدا وصل شدند تا گرفتار فجایع دنیا نشوند. بنابراین هر انسانی می‌تواند در دنیا باشد اما گرفتار فاجعه آن نشود. شرطش این است که دنیا و فجایع آن را بشناسد و باطن قهقهه‌های مستانه‌ی اهل دنیا را ببیند و به الهام ملائکه به درون خود توجه کند که می‌گویند: پشت این خوشی‌های ظاهری هزاران مصیبت خوابیده است. انسانی که این مصیبت‌ها را نمی‌بیند، می‌گوید خوشا به حال آنها! ای کاش من هم مثل آنها بودم. خداوند به کسانی که دنیا را بخواهند دنیا می‌دهد، امّا باید بدانند همه‌ی آنهائی که در دام دنیا گرفتار شده‌اند به بیچارگی افتاده‌اند. حالشان چنان است که شاید در تمام عمر به اندازه‌ی یک دقیقه هم خدا را نخوانده باشند، اگر هم خوانده باشند در اضطرارها بوده و با دفع اضطرارها «فَإِذاهُم مشرکون» باز به همان شرک قبلی برگشته‌اند.

اهل دنیا وقتی گرفتار مصیبتی می‌شوند خیال می‌کنند به خاطر زرنگ نبودن خودشان است. چون قبول ندارند که زندگیِ غیردینی باعث گرفتاری آنها شده است. می‌خواسته‌اند سر کسی کلاه بگذارند و او فهمیده است، تصور می‌کنند اگر او نفهمیده بود موفق می‌شدند. رفتار آنها مثل کسی است که نزدیک چاهی ایستاده است و می‌بیند که هرکس از آنجا می‌گذرد در چاه می‌افتد، به جای این‌که بفهمد آنها به خاطر بی‌احتیاطی نیست که در چاه می‌افتند بلکه جنس این چاه چنان است که هرکس هوس کند بر سر آن برود به چنین سرنوشتی دچار می‌شود. تصور می‌کند اگر پایش را در نقطه دیگری بر سر همان چاه می‌گذاشت درون چاه نمی‌افتاد و لذا با آن حساب به چاه نزدیک می‌شود و در چاه می‌افتد. فکر باطل مثل آن چاه است، کسی که فکرش باطل است به جهت همین فکر باطل هر روز ضربه می‌خورد ولی نمی‌فهمد و دیگران را متّهم می‌کند. در حالی که تا فکر انسان، الهی نشود هر روز ضربه می‌خورد، چون جنس دنیا فاجعه است. حضرت می‌فرمایند این را به قلب خود بفهمان که جنس دنیا فاجعه است و باید در دنیا زندگی کنی ولی به آن نزدیک نشوی. از خود بپرس «أَيْنَ الَّذِينَ مَلَكُوا مِنَ الدُّنْيَا أَقَاصِيَهَا»[۳۱] کجایند آنان‌که به دست‌نایافتنی‌های دنیا دست یافتند. علاوه بر این متوجه باش خوبان دنیا برای دنیا تلاش نکردند تا شما بخواهید حاصل تلاش آن‌ها را در دنیا جستجو کنید، حضرت در جاهای دیگر در رابطه با آن خوبان می‌فرمایند از خودتان بپرسید: «أَيْنَ الَّذِينَ كَانُوا أَحْسَنَ آثَاراً وَ أَعْدَلَ أَفْعَالًا وَ أَكْبَرَ مُلْكا»[۳۲] کجایند آنان‌که بهترین اثرها را از خود به‌جای گذاشتند و عادلانه‌ترین کارها را کردند و به برترین دارایی‌ها رسیدند. «أَيْنَ الَّذِينَ أَخْلَصُوا أَعْمَالَهُمْ لِلَّهِ وَ طَهَّرُوا قُلُوبَهُمْ بِمَوَاضِعِ ذِكْرِ اللَّه»[۳۳] کجایند آنان‌که خالص گردانیدند کردارهای خود را از برای خدا و پاک ساختند دل‌های خود را از برای جایگاه‌های ذکر خدا و پاک ساختند آن‌ها را از اندیشه‌ها و از فکرهای بی‌حاصل از برای این‌که قلب‌شان جایگاه ذکر و یاد خدا باشد و همیشه با خداوند و معبود خود به‌سر برند.

---

۳۱ - همان.

۳۲ - همان، ص ۳۴۴.

۳۳ - همان، ص ۱۵۵.

## معنی گردش روزگار

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ» فرزندم! قلب خود را از یورش و حمله‌ی روزگار و دگرگونی‌های شب‌ها و روزها برحذر دار. خصوصیت روزگار این است که به همه حمله می‌کند و البته به هرکس به گونه‌ای. به فقیر به شکلی حمله می‌کند و به غنی به شکلی دیگر و تاریخ آینه‌ی نمایش حمله‌ی روزگار به انسان‌ها است. انسان باید همواره آماده چنین حمله‌ای به خود باشد و خدا را در هر حال از دست ندهد. همه‌ی ما مورد هجوم روزگار قرار گرفته‌ایم و اگر نتوانیم این هجوم را ببینیم و جنس روزگار را نشناسیم مشکلمان دو برابر شده است. کسی که جنس روزگار را نمی‌شناسد قبول ندارد که قرار دنیا همین است. پس هر مشکلی که برای او به وجود می‌آید باعث ناراحتی او می‌شود. مثلاً اگر در کنکور قبول نشده است تقصیر را به گردن فقیربودن پدرش می‌اندازد و آن دیگری اگر در ازدواجش موفق نبوده گناه آن را به حساب پدر ثروتمندش می‌گذارد.

انسان باید بفهمد که روزگار سراسر فاجعه است و باید برای رهایی از حمله‌های پی در پی آن به خدا وصل شود. هیچ کس نباید به روزگار اطمینان و اعتماد کند و از تقلب لیالی و ایامِ آن خود را در امان بپندارد. نه می‌توان به خوشی‌های موقتِ آن دلگرم بود و نه باید سختی‌های آن را غیر عادی دانست، باید با خدا زندگی کرد تا در هر حال غافل‌گیر نشویم و متوجه باشیم چه دنیا به مراد ما باشد و چه نباشد در وضعیت ما نباید تغییری پدید آید. برای کسی که خدا دارد داشتن دنیا مانند نداشتن آن است چون ارتباط خود را با خدای خود محکم کرده و همه‌ی بندهای دیگر را گسسته است. گفت:

غیر آن زنجیر زلف دلبرم  گر دو صد زنجیر آید بگسلم

می‌گوید من فقط زنجیر زلف دلبرم را می‌خواهم، آن زنجیری که مرا به خدا وصل می‌کند و بقیه‌ی زنجیرها را پاره می‌کنم و به آنها دل نمی‌بندم.

حضرت فرزندشان را از دو چیز برحذر می‌دارند؛ یکی «صَوْلَةَ الدَّهْرِ» و دیگر «فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ».

فَحش و فُحش هر دو به‌کار رفته است. «فُحش» به معنای «زشتی» و «فَحش» به معنای «آشکاری» است. معنای فرمایش حضرت این است که از گردش آشکار دنیا، یا از گردش بدِ دنیا حذر کن. به این دنیا نچسب زیرا دنیا مانند دُم ماهی است. هرقدر هم که تلاش کنی نمی‌توانی دم ماهی را بگیری و اگر هم آن را گرفتی تا می‌خواهی خبر دهی که آن را گرفتم، دوباره از دستت دررفته است، جنس دنیا چنین است. با این دید ملاحظه کنید که حقیقتاً ثروتمندان هم دنیا ندارند. آنها تمام عمرشان را صرف می‌کنند تا آنچه را که دائم در حالِ از بین‌رفتن است، حفظ کنند، که این بدبختی بزرگی است. آیا کسی که تمام انرژی‌اش را در طول شبانه‌روز به دروغ‌گفتن و خیانت‌کردن می‌گذراند تا بتواند اتومبیل آخرین مدل و خانه‌ی اشرافی داشته باشد و بعد هم یک سگ بخرد تا از خانه‌اش نگهبانی کند، خوشبخت است؟ خوشبخت کسی است که وظیفه‌ی الهی‌اش را انجام می‌دهد. اگر دارای خانه و ماشین شد، از آنها استفاده می‌کند و اگر نه، هیچ‌گاه برای به‌دست‌آوردن این چیزها از مسیر صحیح دینی خارج نمی‌شود، تا از مقصد اصلی باز نماند، چرا که دائم به خود می‌گوید:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش  کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی؟!

## عبرت از گذشتگان

«وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ» فرزندم! اخبار و احوال گذشتگان را بر قلب خود عرضه کن. تا معلوم شود ریشه‌ی همه‌ی غفلت‌ها از همین نقطه است که انسان زندگی موقت دنیا را درست نمی‌بیند و شور و تلاش خود را با شور و تلاش گذشتگان مقایسه نمی‌کند که آن‌ها نیز با همین شور و نشاط‌های وَهمی این دنیا را ترک کردند. آثار باقی‌مانده از آنان بهترین گواه است بر کوتاه بودن زندگی و ناکام ماندن در آرزوهای دنیایی.

«و ذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الاْوَّلینَ» آنچه را که بر گذشتگان وارد شده است به قلب خود تذکر بده.

به خود بگو: کجایند آن‌هایی که ثروت اندوختند و آینده خود را تنها در آینده‌ی فرزندان خود جستجو کردند در حالی که هم‌اکنون فرزندانشان به دنبال کار خود هستند و آن‌ها در قبر

و قیامت با دست خالی با خدای خود روبه‌رو می‌باشند. نگاهی به آثار باقی مانده از گذشتگان بیندازیم و بیشتر به خود آییم.

«وَ سِرْ فی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلّوا و نَزَلُوا» فرزندم! قلبت را بردار و برو به قبرستان‌ها و به خانه‌های خراب‌شده‌ی گوشه‌ی شهرها سری بزن و دیار مردم گذشته را به قلب خود نشان بده. پس توجه کن و ببین که آنها چه کردند و به خاطر «هیچ چیز» چقدر انرژی مصرف نمودند و ببین از کجا به کجا منتقل شدند و ببین به کجا فرود آمدند.

«فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقَلُوا عَنِ الاَحِبَّةِ وَ حَلُّوا دیارَ الْغُرْبَةِ» بی‌تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران خود جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. می‌فرمایند: فرزندم! اگر درست نگاه کنی خواهی دید که این مردگان از میان دوستانشان به این قبرستان‌ها منتقل شده‌اند. آنها هم، با هم رفت و آمد می‌کردند و فعالیت داشتند. اما الآن در قبرها مسکن گزیده و تنها با ملکات خود روبه‌رویند.

«وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ» فرزندم! چیزی نمی‌گذرد که تو نیز در اندک زمانی، یکی از آنها خواهی بود.

هر کدام از ما دارای آرزوهای دنیائی هستیم، چقدر خوب است آرزوهایمان را با توجه به حضور خود در قبر و برزخ بررسی کنیم و ببینیم، اگر آرزوهای دنیایی‌مان برآورده شود بهتر است یا برآورده نشود؟ آنجاست که متوجه می‌شوید چه اندازه دنبال کردن این آرزوها کودکانه است.

آرزوهای دنیائیِ اهل دنیا یکی این است که برای عید نوروزِ خود یک دست لباس شیک بخرند و همه‌ی فکر و ذکر خود را در برآوردن آن آرزوها صرف کنند، در حالی‌که اگر کمی به خود آیند و فکر کنند اگر آن لباس را نخرند چه می‌شود؟ متوجه می‌شوند هیچ چیزی نخواهد شد و عملاً جهت و نگاهشان به زندگی تغییر می‌کند و دیگر گرفتار مقایسه‌ها و رقابت‌ها که زندگی را پوچ و بی‌ثمر می‌کند، نمی‌باشند.

بعضی‌ها ممکن است خیلی جدّی درس بخوانند ولی به قصد تحقیر بقیه، این‌ها عملاً از کار خود هیچ بهره‌ای نمی‌برند. زیرا با آرزوهایی زندگی می‌کنند که ریشه در فخرفروشی و تحقیر بقیه دارد، چون دنیا و امور دنیایی برایشان مهم شده، این اشخاص را با امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» مقایسه کنید. نظام شاهنشاهی، امام را به مدت ۱۴ سال از ایران بیرون کرد و پشت سرشان چه حرف‌ها که نزدند. گفتند: «مأمور انگلستان است، از جمال عبدالناصر پول می‌گیرد، سواد ندارد، می‌خواهد با شاه درافتد تا مشهور شود و...». ولی پس از ۱۴ سال که به ایران برگشتند آن خبرنگار از ایشان پرسید: «آقا چه احساس و حالی دارید؟» جواب دادند: «هیچی!» این‌که امام توانست چنین روحیه‌ای داشته باشد به خاطر آن بود که به‌خوبی به «هیچ‌بودن کلّ دنیا» پی برده بودند. مولوی در این رابطه می‌گوید:

عالَم چو حبابی است و لیکن چه حباب — نی بر سر آب بلکه بر روی سراب
آن نیز سرابی که ببینند به خواب — آن خواب چه خواب؟ خواب مستان خراب

کلّ دنیا مانند یک حباب است. آن هم نه حبابی که بر روی آب باشد بلکه حبابی که بر روی سراب است. آن هم نه سرابی که در سراب بودنش واقعیت داشته باشد، بلکه سرابی که آدم آن را در خواب می‌بیند. آن هم نه خواب یک آدم حسابی که وقتی خواب می‌بیند در خوابش احتمال صحّت باشد، بلکه خواب آدم مستی که خوابهایش کاملاً وَهمی است.

خدا رحمت کند سعدی را که در همین رابطه می‌گوید:

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ — ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ

حقیقتاً دنیا همین طور است. حضرت علی‌علیه‌السلام این حقیقت را در دهان این بزرگان گذاشتند تا بشر متذکر این امر شود. سعدی در تفاوت نگاه اولیاء الهی که با قلب خود عالم را می‌نگرند با نگاه عقلِ جزئی می‌گوید:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بَرِ عاشقان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که این آسمان و زمین چیستند — بنی‌آدم و دیو و دد کیستند؟
همه هرچه هستند از آن پست‌ترند — که با هستی‌اش نام هستی برند
چو خورشید عزت علم برگشاد — جهان سر به جیب عدم برگشاد

می‌گوید اگر خدا بر قلب تو جلوه کند می‌بینی همه عالم در مقابل خدا هیچ‌اند، هیچ.

حضرت علی علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند اگر می‌خواهی قلبت را بیدار کنی آثار خراب شده گذشتگان را به او نشان بده تا قلب‌ات عاقبت دنیا را بفهمد و عبرت بگیرد. اگر کسی به خدا وصل نشود عاقبت امرش خرابی و بی‌حاصلی است. پس انسان باید در همه حال مراقب باشد که در طول زندگی و در حین فعالیت‌های دنیائی به گونه‌ای عمل کند که معنویتش مغلوب کارهای روزمرّه‌اش نشود. تلاش کند تا قلبش همواره نسبت به خدا بیدار باشد و برای رسیدن به این امر، عبادت و خلوت داشته باشد و زیاد مشغول کار دنیایی نشود. تذکرات حضرت علی علیه‌السلام به خودی خود باعث بیداری قلب می‌شود. حضرت به همه‌ی جوانان، فانی‌بودن دنیا را گوشزد می‌کنند تا در فعالیت‌های دنیایی‌شان، متوجه باشند که در هر صورت، دنیا خراب شدنی است.

اگر کسی این توصیه‌ها را با گوش قلبش بشنود و عمل کند فرصت زندگی را از دست نمی‌دهد و بهترین توشه‌ها را در همین دنیا برمی‌گیرد. در آخر برای این که معلوم شود دنیا چه اندازه ارزش دارد و چقدر باید به آن توجه داشت سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جناب اباذر را متذکر می‌شوم که حضرت به اباذر می‌فرمایند: «یا أَبَاذَر وَالَّذی نَفْسُ مَحَمَّدٍ بِیَدِهِ، لَوْ انَّ الدُّنْیا کانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ جناحَ بَعُوضَةٍ اوْ ذُبابٍ، ما سَقِیَ الْکافِرَ مِنْها شَرْبَةً مِنْ ماءٍ»[۳۴] ای اباذر سوگند به آن کسی که جان محمّد در دست اوست اگر دنیا در پیش خداوند به اندازه‌ی بال پشه‌ای یا به اندازه‌ی بال مگسی ارزش می‌داشت یک جرعه از آن را به کافر نمی‌چشاند.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

۳۴ - بحار الأنوار ، ج۶۱، ص ۳۱۹.

# جلسه پنجم

# برکات یاد معاد

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَة، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَة، وَ قَوِّهِ بِالْیَقین، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَة، و ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجائِعِ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ، وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ، و ذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الاَوَّلینَ، وَ سِرْفی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلّوا و نَزَلُوا، فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقِلُوا عَنِ الاَحِبَّة، وَ حَلُّوا دیارَ الْغُرْبَة. وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ، فَاَصْلِحْ مَثْواکَ، وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنیاکَ. وَ دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِفُ وَ الْخِطابَ فیما لاتُکَلَّفْ.»

فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگه دار، و آن را با دل‌بستن به دنیا و زهد، بمیران و با یقین، نیرومندش ساز، و به کمک حکمت نورانی‌اش کن، و با یاد مرگ رام‌اش نما، و از آن نسبت به فنا اقرار بگیر و دیده‌اش را به فجایع دنیا باز کن و آن را از صولت و غلبه‌ی روزگار برحذر دار، و از دگرگونی‌های گردش روزان و شبان، بیم ده و داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش بیاور سرگذشت پیشینیان را، و بر دیار و آثار گذشتگان بگذر. پس بنگر که چه کردند و از کجا جدا شدند و به کجا فرود آمدند و در کجا جای گزیدند. آن‌گاه

ملاحظه خواهی کرد که از دوستانی بودند که از همدیگر جدا ماندند وبر دیار تنهایی فرود آمدند. آن‌گونه که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود. پس سرای آخرت خود را اصلاح کن و آخرتت را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگوی و از آنچه به آن وظیفه نداری سخن مران.

امیدوارم که روح ما به آن شعور بلندی نائل شود که بتواند جایگاه و مقام ولایت اولیاء معصوم را که این سخنان از آن مقام سرچشمه گرفته است بفهمد و با این فهمیدن به رستگاری برسد. اگر ماه رمضان، ماه تطهیر قلوب است، تطهیر قلوب منهای محبّت به امامان معصوم‌علیهم‌السلام ممکن نیست؛ و محبّت امام معصوم، احتیاج به ریاضت دارد و شاید حکمت این‌که در قلب ماه رمضان، توجه به امام معصوم در کنار شب قدر قرار گرفته است این باشد که قدر انسان با نظر به قدر امام معصوم یعنی انسان کامل معلوم شود.

## شب قدر و مقام امام معصوم

مقام انسان کامل، مقام کلّ انسانیت است و شب قدر، شبی است که انسان باید بتواند به کلّ انسانیت‌اش نظر کند و حتی‌المکان به آن نزدیک شود. و کلٌّ هر انسانی که همان فطرت او باشد، امام معصوم است که به صورت بالفعل متعیَّن شده، قلب باید به امام معصوم دست پیدا کند و دست پیداکردن به امام معصوم یعنی توجه عمیقِ عاشقانه به مقام عصمت و طهارت تا از این راه انسان بتواند به قدرِ شایسته‌ی انسانیِ خود برسد. به همین دلیل شب قدر، شب توجه به امام کامل یعنی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است.

قدر یعنی نظر به وسعت و اندازه‌ی انسانیت و شب قدر شبی است که در آن شب می‌توان با همت بلند به حد کامل انسانیت دست یافت. از ما در آن شب بیدارماندن و توجه به رحمت الهی می‌خواهند، از ما خواسته‌اند در آن شب:

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشید  شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

شب قدر، شب دریافت قرآن است و قرآن مقام قلب انسان کامل است. پس شب قدر شب پذیرش قرآن است از طریق قلب‌مان، قلبی که توانسته به امام معصوم نظر اندازد. از این جهت به ما گفته‌اند قلب خود را آماده کنید تا ملائکه و روح به اذن پروردگارشان به تبع نزول بر قلب

مبارک امام، بر قلب شما نیز تجلی کنند. آن‌ها بر قلبی که با عمل به توصیه‌های امام معصوم بیدار شده باشد نازل می‌شوند و حقیقت جامع قرآن را بر آن قلب نازل می‌کنند. و این همان معنی درک شب قدر است، به همین جهت لازم است توجه داشته باشید ماه رمضان حقیقتاً ماه نزول قرآن است و روزه‌داری فرع آن است. می‌فرماید: « شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآن» ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل می‌شود یعنی کمال ظرف را به جهت کمال مظروف می‌داند. فرموده‌اند: «کُتِبَ عَلَیْکُم الصّیامَ»[1] روزه‌داریِ این ماه را بر شما واجب کردیم ولی روزه‌داری، بستری است تا روح بتواند به انسان کامل شبیه شود و بیش از پیش به مولایتان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیک گردید و آن حضرت را مرتبه‌ی برتر خود احساس کنید و قلب صاحب آن شب یعنی قلب مبارک امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه را از خود راضی نمایید، قلبی که در هر شبِ قدر قرآن بر آن نازل می‌شود.

توصیه‌های حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام انسان را تا آنجا جلو می‌برد که انسان احساس می‌کند یک نحوه آشنایی به امام زمانِ خود دارد. از این جهت نزدیکی به قلب امام از طریق رعایت این دستوراتِ فوق‌العاده، موجب آمادگی قلب برای پذیرش قرآن است. باز تأکید می‌کنم کسی که صادقانه محبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به قلب خود تفهیم کند قرآن فهم می‌شود و قرآن برای او دیگر الفاظ صِرف نخواهد بود، چون حضرت علی علیه‌السلام در حرکات و سکنات خود قرآن ناطق‌اند و فهم علی علیه‌السلام یعنی فهم قرآن. لفظ قرآن در طول ۲۳ سال نازل شده امّا حقیقت قرآن هر سال در شب قدر نازل می‌شود، چون حقیقت قرآن نور است و قلب‌ها را منور می‌کند، قلبی که در مقام عصمت باشد و در ذیل امام معصوم قرار گرفته باشد منور به معارفی می‌شود که در لفظ و کتاب نمی‌گنجد. همان‌طور که گفته‌اند:

باقیِ این نکته آید بی‌زبان  در دل آن کس که دارد نور جان

اگر کسی به وسیله‌ی روزه‌گرفتن، نفس امّاره‌ی خود را به حاشیه برد و روح خود را جهت عمل به دستورات امام معصوم آماده کرد، به نور جان مجهز می‌گردد و با جنبه‌ی نوری قرآن مرتبط می‌شود و از قرآن چیزی فراتر از لفظ و حرف و حتی معانی می‌فهمد. عمده آن است

---

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳.

که رویکرد ما در رابطه با توصیه‌های حضرت، رویکردی باشد جهت سیر قلبی، تا قلب به شعور خاص خود برسد و محدود به آداب نشود. چقدر خوب است که دل عزیزان در حین مطالعه‌ی توصیه‌های حضرت بیدار باشد و عزم پذیرش تجلیات نور قرآن را در خود بپروراند.

حضرت به فرزندشان فرمودند: هوس‌هایت را با دوری از دنیا و زهد کنترل کن و قلب خود را با موعظه زنده نگهدار و با یقین، قوّت بخش و با حکمت نورانی کن و با توجه به مرگ، خوارش گردان و آن را به گونه‌ای بیدار کن که به فنای خود اقرار کند. فجایع دنیا را بشناس و یورش و چموشی و زشت‌کاری زمانه را بفهم و قصّه‌ی امت‌ها و ملت‌های گذشته را بر قلب خود عرضه کن. ببین که آن انسان‌ها چه کارهایی کردند و چه نتایجی گرفتند.

## عبرت از گذشتگان

منظور حضرت از این که می‌فرمایند: اخبار گذشتگان را بر قلب خود عرضه کن و بنگر آنان چه کردند و به کدام منزل فرود آمدند، دانستن تاریخ نیست بلکه عبرت گرفتن از تاریخ است که این روش قرآن می‌باشد. در روش قرآنی نظر به تاریخ وسیله‌ای است تا انسان با غور و بررسی در سرنوشت اقوام و تمدن‌هایی که هلاک شدند راز سقوط زندگی‌های غلط را به‌دست آورد و بفهمد چرا تمدن‌های گذشته با آن‌همه ابتکار و تلاش به نتیجه نرسیدند و نسبت به آن چه در نظر داشتند ناکام شدند.

انسان با تدبر در قرآن و سرنوشت اقوام گذشته، رمز سقوط و نزول تمدن‌ها را می‌فهمد، با تدبر در قرآن به راحتی می‌توان فهمید که رمز سقوط تمدنها، در کفر و ظلم و تکذیب پیامبران الهی بوده است و به خوبی می‌توان احساس کرد اگر ملتی در زندگی خود مسیرش دینی نباشد، حتماً با شکست روبه‌رو می‌شود.

حضرت می‌فرمایند: ریشه‌ی مصیبت‌هایی را که به گذشتگان رسیده است به قلبت بفهمان. به دیار و آثار گذشتگان سیر کن و ببین که چقدر انرژی صرف کردند تا در آینده خودشان و فرزندانشان در راحتی و آرامش به سر ببرند و با این انگیزه تمام زندگی‌شان را برای آینده‌ی فرزندانشان خرج کردند و از خودشان غافل شدند. و در نتیجه دارای روحیه‌ای تلخ و تند گشتند و فرزندانشان نتوانستند روحیه‌ی تند و بد آن‌ها را تحمّل کنند، از نزد آنها رفتند و حتی

آن شهر را ترک کردند و با پیرشدن پدران و مادران، اداره‌ی شهر مشکل شد و شهر پس از مدتی به طور کلی از بین رفت. اگر ابن خلدون علت نابودی تمدن‌ها را استبداد و خودکامگی و تجمل‌گرایی و امثال آن می‌داند همه‌ی این‌ها را می‌توان در غفلت از جایگاه نبی و نبوت دانست، زیرا او ناز پروردگی و از بین‌رفتن ارزش‌های اخلاقی و فضائل نیکو و محور قرارگرفتن مال و ثروت در جامعه را علت انحطاط می‌داند که همه در زیر سایه‌ی شریعت الهی قابل جبران است، شریعتی که بر رعایت تقوا و حقوق مستضعفان و وحدت بین اقوام و رعایت حقوق افراد تأکید دارد. آیه‌ی «فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ»[۲] پس بر زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت تکذیب‌کنندگان انبیاء چگونه بوده است. و آیه‌ی «أَ وَ لَمْ یَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ کانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما کانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ»[۳] آیا این تکذیب‌کنندگان بر زمین سیر نمی کنند تا به چگونگی عاقبت کسانی که قبل از ایشان بوده و بیشتر از این‌ها نیرو و تلاش داشته‌اند، بنگرند؟ پس خدا آنان را به گناهانشان گرفت و کسی نبود تا از آنان نگهداری کند تا منقرض نشوند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «وَ اِنَّ لَکُمْ فِی الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً أَیْنَ الْعَمَالِقَةُ وَ أَبْنَاءُ الْعَمَالِقَةِ أَیْنَ الْفَرَاعِنَةُ وَ أَبْنَاءُ الْفَرَاعِنَةِ أَیْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِینَ قَتَلُوا النَّبِیِّینَ وَ أَطْفَئُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِینَ وَ أَحْیَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِینَ أَیْنَ الَّذِینَ سَارُوا بِالْجُیُوشِ وَ هَزَمُوا [اَلْأُلُوفَ] بِالْأُلُوفِ وَ عَسْکَرُوا الْعَسَاکِرَ وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ»[۴] برای شما مردم، در قرون و اعصار گذشته درس‌های عبرت‌انگیز بسیاری وجود دارد. نیک بیندیشید که عمالقه‌ی انحصارگر و زورمدار کجا هستند؟ فرزندان ستمکار آنان کجایند؟ فرعون‌های خشونت‌کیش و خودکامه و نسل آنان کجا هستند؟ کجایند سردمداران اقتدارگرا و انحصارگر شهرهای رَس؟ همان خشونت‌کیشانی که پیامبران را کشتند، مشعل‌های پر فروغ آداب و سنن و مقررات عادلانه و روش‌های مترقی و آزادمنشانه و انسانی آنها را خاموش کردند، و راه و رسم ستمکاران و استبدادگران سیاه‌کار را

---

۲ - سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۷.

۳ - سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۲۱.

۴ - نهج البلاغه، ص ۲۶۳.

زنده ساختند. کجایند آنهایی که با سپاهیان گران به راه افتادند و جامعه را شکست دادند و لشکرهای بسیار گرد آوردند و شهرها و قدرت‌ها برپا داشتند؟ راستی کجا هستند.. «... وَ اعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ قَدْ تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ وَ انْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَ نَعِيمُهُمْ»[5] هان ای مردم! از آنچه در میدان‌های نابودی نسل‌ها و قرن‌های پیشین دیده‌اید عبرت گیرید. از سرنوشت آن جوامع و قدرت‌هایی که پیوندهای اعضا و اندام‌هایشان گسست، چشم‌ها و گوش‌هایشان نابود شد، شرافت و عزت و شکوه‌شان بر باد رفت و نعمت‌ها و شادی‌ها و کامیابی‌های‌شان به پایان رسید!

حضرت در حکمی که برای یکی از مسئولان مملکت اسلامی می‌نویسند می‌فرمایند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْه» همانا ملت‌های پیش از شما به هلاکت رسیدند بدان جهت که حق مردم را نپرداختند، پس دنیا را به رشوه‌دادن به‌دست آوردند و مردم را به راه باطل بردند و آنان اطاعت کردند. در نامه به ملاک اشتر می‌فرمایند: «ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِم»[6] ای مالک بدان که تو را به سرزمینی فرستاده‌ام که پیش از تو فرمانروایان دادگر و ستمگر در آن بوده و مردم در کارهای تو همان‌گونه می‌نگرند که تو در کار حکمرانان پیش از خویش نظر می‌کنی و درباره‌ی تو همان می‌گویند که تو در باره‌ی آنان می‌گویی.

حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام با نظر به راز هلاکت تمدن‌ها و جوامع گذشته می‌فرمایند: «يُسْتَدَلُّ عَلَى إِدْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعٍ تَضْيِيعُ الْأُصُولِ وَ التَّمَسُّكُ بِالْغُرُورِ وَ تَقْدِيمُ الْأَرَاذِلِ وَ تَأْخِيرُ الْأَفَاضِلِ»[7] دولت‌ها و جوامع زمانی به انحطاط گرایش پیدا می‌کنند که اصول ارزشی از بین

---

۵ - نهج البلاغه، ص ۲۳۰.

۶ - نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳.

۷ - تضیف غررالحکم، ص ۳۴۲.

برود و نیرنگ به عنوان اصل ارزشی مورد قبول قرار گیرد، فرومایگان مسئولیت‌ها را به عهده گیرند و کسانی که فاضلند منزوی شوند.

باز حضرت علیه‌السلام با عبرتی که از زندگی گذشتگان گرفته‌اند می‌فرمایند: «يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِدْبَارِ بِأَرْبَعٍ سُوءِ التَّدْبِيرِ وَ قُبْحِ التَّبْذِيرِ وَ قِلَّةِ الِاعْتِبَارِ وَ كَثْرَةِ الِاعْتِذَارِ»[۸] ادبار دولت‌ها و تمدن‌ها ما را به چهار چیز راهنمایی می‌کند؛ به بدی تدبیر و زشتی اسراف و تبذیر و کمی عبرت‌گیری و کثرت اعتذار و پوزش خواستن به جهت خطاهای بی‌شمارِ برنامه‌ها و این‌که برای حوادث پیش‌بینی نشده، چاره‌اندیشی و آینده‌نگری نکردند.

عواملی که از منظر امام علی علیه‌السلام نقل شد بخشی از عواملی بود که زمینه‌های فروپاشی جوامع و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را فراهم می‌آورد، عمده آن است که با نظر به زندگی گذشتگان بتوانیم عالی‌ترین شکلِ زندگی را در زمانه‌ی خود شکل دهیم. و عدم توجه به تاریخ گذشتگان ما را نسبت به راز سقوط جامعه‌مان غافل می‌کند.

در جامعه‌شناسی بحثی مطرح است تحت عنوان «مهاجرت شهرها». عموماً پدر و مادرها نیرو و انرژی خود را صرف می‌کنند تا خانه‌شان را به خانه‌ای چند طبقه تبدیل کنند به امید آن‌که فرزندانشان در نزد آن‌ها بمانند. فرزندان هم عموماً نزد پدر و مادرهایشان نمی‌مانند - به خصوص در این تمدن - و تنها چیزی که با این وضع عاید پدرها و مادرها می‌شود یک خستگی دنیایی و دست خالی بودن در آخرت است. آدمی که چندین سال متوالی، تمام انرژی‌اش را صرف ساخت و سازهای اضافی برای فرزندانش بکند دیگر فرصتی برای به خود آمدنش باقی نمی‌ماند. در چنین حالتی فرزندانِ چنین افرادی نمی‌توانند نزد والدین‌شان زندگی کنند، در صورتی که همین والدین اگر اوقات خودشان را صرف صفا و ایمان خود کرده بودند اولاً: روحیه‌ی قناعت پیدا می‌کردند و همان روحیه را به فرزندانشان انتقال می‌دادند تا آن‌ها نیز به دنبال زندگی‌های افراطی و تجملی نباشند. ثانیاً: از آنجا که نسبت به فرزندانشان محبّت می‌ورزیدند وقتی هم که سالخورده می‌شدند فرزندانشان نسبت به آن‌ها محبت داشتند و بعد از مرگِ پدر و مادر نیز فرزندان جای آن‌ها را از نظر روشِ درستِ زندگی‌کردن پر می‌کردند.

---

۸ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۵۴.

حضرت می‌فرمایند قلب خود را در آثار گذشتگان سیر بده. ببین کجاها رفتند و چگونه فرود آمدند و سرانجام در چه قبری مسکن گزیدند. آن‌ها را می‌بینی که از دوستانشان و همه‌ی آن چیزهایی که دوست می‌داشتند جدا شدند و در تنهاییِ مرگ فرود آمدند و دیری نمی‌گذرد که تو نیز یکی از آنها خواهی بود.

## یاد معاد عامل بصیرت

نکته‌ی مهم این است که متوجه باشیم زمان، ریشه در عالم ماده دارد. زیرا همان‌طور که جناب ملا صدرا«رحمةالله‌علیه» در برهان حرکت جوهری ثابت کرده است ماده، عین حرکت است و عین حرکت موجب ایجاد زمان می‌شود. پس هرچقدر که به ماده نزدیک‌تر باشیم، به زمان، نزدیک‌تریم. اما خداوند در مقام ثبوت است و در ثبوت، هیچ زمانی نیست، پس هرچقدر که به خدا نزدیک‌تر بشویم، زمان برای ما بی‌رنگ می‌شود. این‌که اولیاء الهی در همین دنیا قیامت را می‌بینند و آن را حس می‌کنند به دلیل تزکیه‌ای است که کرده‌اند. این افراد درست در مقابل آن کسانی قرار دارند که اسیر ماده و مادیات هستند، افرادی که اگر پیر و سالخورده هم شدند باز قیامت را دور می‌بینند، چون اسیر بُعد و حرکت و فاصله‌اند و به حضور و قرب نرسیده‌اند.

حضرت ابتدا به ما بصیرت می‌دهند تا عالم را درست ببینیم و سپس دستور می‌دهند چگونه عمل کنیم. اما چرا می‌فرمایند قیامتِ خود را، یعنی جایگاه آینده‌ات را اصلاح کن؟ چرا نفرمودند همین دنیا را اصلاح کن؟ چون این دنیا، به عنوان جایگاهی که هیچ ثباتی ندارد محلی به حساب نمی‌آید در حالی‌که قیامت به عنوان عالمی که عین ثبات و قرار است، مأوای اصلی جان و روح ما است.

حضرت می‌فرمایند؛ قیامتی فکر کن و جایگاه خود را قیامت بدان تا در فراز و نشیب‌های دنیا بتوانی درست موضعگیری کنی. دنیا برای کسی که در قیامت زندگی می‌کند آنقدر جدّی نیست که بتواند او را مضطرب کند و از پای درآورد. شاید تجربه کرده‌اید چرا وقتی که یک کالا گران می‌شود از نظر روانی برای همه به یک اندازه گران نمی‌شود، برای کسی که دنیا را بسیار جدی می‌داند گران‌شدن یک کالا چنان است که گویا بند جانش بریده شده است. کسی که اهل دنیا شده اگر دنیا به او رو کند مغرور و متکبّر می‌شود و اگر هم به او پشت کند دچار

یأس و غم و ناراحتی می‌گردد. اما کسی که دنیا برای او اصل نیست، اگر دنیا به او رو کند نگران است که چگونه از آن استفاده صحیح بکند و اگر هم به او پشت کند برای او اهمیتی ندارد. این شیطان است که اهل دنیا را از فقر می‌ترساند و در اهل دنیا احساس فقر دروغین ایجاد می‌کند و قرآن نیز در این رابطه می‌فرماید: «الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ»[۹] شیطان، شما را از فقر و تهیدستی می‌ترساند؛ و به فحشا امر می‌کند؛ ولی خداوند وعده‌ی «آمرزش» و «فزونی» به شما می‌دهد؛ و خداوند، قدرتش وسیع، و به هر چیز داناست.

## تمدن غربی، تمدنی نیازآفرین

به گفته‌ی شهید آوینی در کتاب «مبانی توسعه و تمدن غرب»: تمدن فعلی نیازآفرین است حتی یک اقتصاددان ممکن است این سؤالِ بجا را مطرح کند: هنگامی که زمین، یعنی تنها جایگاهی که برای زیست در اختیار داریم، به موادی آلوده گردد که عامل نقص بدنی در کودکان یا نوادگان ما گردد، پیشرفت اقتصادی، یا به اصطلاح سطح بالای زندگی، چه معنایی خواهد داشت؟ ایشان از قول شوماخر واژه‌ی «دیکتاتوری اقتصاد» را به کمک می‌گیرد که می‌گوید: برای ساختن نیروگاه‌های متعارف، خواه بر اساس استفاده از زغال سنگ و خواه استفاده از نفت، و یا نیروگاه‌های هسته‌ای، با توجه به مبانی اقتصادی تصمیم‌گیری می‌شود؛ و شاید کمترین توجه به «پیامدهای اجتماعی» مبذول گردد.

شهید آوینی متوجه است، روند کنونیِ توسعه‌ی اقتصادی در جهان، سیری جدا از انسان یافته است و بشریت را جبراً در مسیری ناخواسته به سوی نابودیِ حیات طبیعی پیش می‌راند. می‌گوید: روند کنونیِ توسعه‌ی اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول‌آسای تکنولوژی متحد است، بشریت را ایجاباً در مسیری می‌راند که با اختیار و اراده‌ی آزادِ انسانی منافات دارد. هر چند این سیر جبری نیست، نباید از نظر دور داشت که هیچ‌کس جز معدودی از خاصه‌ی اولیای خدا نمی‌توانند گردن خویش را از طوق عبودیت آن آزاد کنند. همین موجبیت است

۹ – سوره‌ی بقره،آیه‌ی ۲۶۸.

که «شوماخر» آن را دیکتاتوری اقتصاد نامیده است. «شوماخر» جامعه‌ی مصرفی کنونی را به معتادی تشبیه می‌کند که هر چقدر هم وضعیت خود را نکبت‌بار احساس کند رهایی از چنگال اعتیاد را بی‌نهایت دشوار می‌بیند.[۱۰] این یک واقعیت غیر قابل انکار است و شواهد و مصادیق بسیاری بر آن دلالت دارد و شهید آوینی به‌خوبی متوجه این امر شده است.

شهید آوینی از قول روژه گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» این نکته را آورده که: «اقتصادِ آزاد «به شیوه‌ی غربی» برای رفع احتیاج بازار نیست بلکه برای ایجاد بازارِ احتیاج است»! آوینی می‌گوید: مصرف بیشتر برای تولید بیشتر، ضرورت حتمی اقتصاد امروز است، چرا که اگر کالاهای تولید شده مصرف نشوند امکان توسعه‌ی تولید، یعنی امکان توسعه‌ی اقتصادی، وجود نخواهد داشت. بنابراین، برای تولید بیشتر که ضرورت توسعه‌ی اقتصادی است باید مردم را به مصرف هر چه بیشتر ترغیب کرد و بدین علت است که تبلیغات یکی از ارکان اساسی توسعه به شیوه‌ی غربی است. روژه گارودی نیز همین مسئله را با بیانی دیگر مورد توجه قرار داده است و می‌گوید: تبلیغات تجاری (به شیوه‌ی غربی) بیش از آن‌که مایه‌ی تباهی طبیعت باشد موجب هلاکت انسان است. تصور این‌که مردم دنیا حتی برای لحظه‌ای به نیازهای حقیقیِ خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان بازگردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک‌ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه‌ی نیاز واقعی خویش مصرف کنند، ادامه‌ی روند کنونیِ توسعه‌ی صنعتی دچار مخاطرات و بحران‌هایی خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است.

هیچ‌کس کوچک‌ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابرقدرت‌ها و ادامه‌ی سلطه‌ی آنها بر جهان از طریق کارتل‌ها و تراست‌ها و دست‌های پنهان سرمایه‌داران بین‌المللی إعمال می‌شود. سعی می‌کنند با ایجاد حوائج کاذب و غیر حقیقی برای آدم‌ها، موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. برای مبارزه با این سلطه‌گری چه می‌توان کرد؟ آیا می‌توان از همان طریقی که این ابرقدرت‌ها حکومت جهنمی خویش را بر کره‌ی زمین مستدام می‌دارند، با

---

۱۰ - کوچک زیباست، ص ۱۱۹.

آن‌ها مبارزه کرد؟ یا باید راه‌هایی خارج از روش‌های شناخته شده‌ی کنونی جستجو کرد؟ و این مهم‌ترین پرسشی است که باید به کمک رهنمودهای امیرالمؤمنین و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به آن جواب داد و از این جهت هنوز راز توصیه‌های حضرت برای ما کشف نشده و این اندیشه‌ای است برای تاریخِ فردای ما.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران - به عنوان بعثت دوباره‌ی انسان- تنها تجربه‌ای است که حقیقت را آنچنان که هست به مردم جهان نشان داد. انقلاب اسلامی ایران نشان داد که برای زندگی بر روی زمین هرگز نمی‌توان از طریقی اقدام کرد که امروز غرب در پیش گرفته است. سرّ پیروزی ما در جبهه‌های جنگ با ابرقدرت‌ها همین بود که ما هرگز متکی به سلاح نبودیم. اتکای ما به ایمان خود و امدادهای غیبی بود و اگر این‌چنین نبود و پیروزی ما موکول به همپایی با قافله‌ی نظام اقتصادی و صنعتی غرب می‌شد، امروز حتی یادگارهای انقلاب اسلامی را نیز از کتاب‌های رسمی تاریخ شسته بودند. اصالت‌دادن به دنیا یعنی آن فاجعه‌ای که ما آن را در راز هلاکت گذشتگان می‌توانیم پیدا کنیم. امروز روح دنیاطلبی با شتاب فراوان جهان را به سوی یک جنگ ناخواسته‌ی جهانی پیش می‌برد. اگر ما به کمک توصیه‌های انسان‌های معصوم در برابر پرخاشگری و قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی کفر به مبارزه برنخیزیم، شیطان همه‌ی کره‌ی زمین را به تسخیر در خواهد آورد. قرآن می‌فرماید: «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»[۱۱] و اگر خداوند بعضی از مردم را در برابر بعضی دیگر به جنگ برنمی‌انگیخت، فساد روی کره‌ی زمین را فرا می‌گرفت. برای کسی که ادعای شیعه‌بودن دارد کربلا و عاشورا به او کمک می‌کند تا از این مقطع عبور کند، هرچند نمی‌دانیم که این مقطع در زندگی ما چه زمانی ظهور خواهد کرد هرچند فرهنگ ما زیر چرخ توسعه‌ی اقتصادی و دنیاطلبی له شده، و چیزی از آن باقی نمانده و چیزهایی ارزش شده که ارزشی ندارند، مثل مدرک و اموال و دارایی. ما هنوز مسموم چیزهایی هستیم که در دو دوره‌ی توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی سیاسی به خورد ما دادند در حالی‌که مولی‌الموحدین علیه‌السلام چیز دیگری را به ما توصیه فرموده بودند.

---

۱۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

## راه رهایی از بحران‌ها

در کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» عرض شد که این تمدن با شروع رنسانس ابتدا از قیامت غافل شد و سپس دنیاداری را مطرح کرد. هم اکنون نیز کشور ما تحت تأثیر همان فرهنگ است و واضح است که در کنار این نوع زندگی و تمدن، دیگر توجه به قیامت معنا ندارد. تمدن امروزی به گونه‌ای است که اگر کسی در ۲۴ ساعت، ۴۸ ساعت هم کار کند باز دچار کمبود وقت می‌شود. چون دنیا آنچنان مهم جلوه داده شده است که هر اندازه هم آن را به‌دست آورید آن را کافی نمی‌دانید.

باید بررسی کرد تا ببینیم از کجا ضربه می‌خوریم. اگر این نکته حل شود که عاقبت دنیاداری چه خواهد بود همه‌ی بحران‌هایی که گرفتار آن شده‌ایم مرتفع می‌شود، ما از فکر و فرهنگی ضربه می‌خوریم که قیامت در آن، اصل نیست. ملاحظه فرمودید که امام علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند: «فَأَصْلِحْ مَثْواکَ وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنیاکَ» جایگاه اصلی خود را -که قیامت است- اصلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش.

حضرت متوجه‌اند که انسان با زنده نگاه‌داشتن یاد قیامت در زندگی، از بسیاری آفات مصون می‌ماند. کسی که قیامت را رها کند و دنیا را بگیرد، دیگر به یک زندگیِ ساده قانع نمی‌شود. مجبور است همه‌ی وقتش را صرف دنیا کند. وقتی هم که می‌خوابد خوابِ داشتن دنیای بیشتر را می‌بیند. برای نجات یافتن از این مهلکه تنها یک راه وجود دارد و آن راه را باید در کلام حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام جستجو نمود. راه سعادت با توجه به کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این است که آخرت برای ما اصل باشد و برای گرفتن دنیا، آخرت خود را نفروشیم. البته در حالی که آخرت برای ما اصل است، اگر دنیا به ما رو کرد آن را ردّ نمی‌کنیم، چون صوفی‌گری هم نمی‌خواهیم راه بیندازیم. قیامتِ خودمان را حفظ می‌کنیم و به فعالیت دنیایی و نظام‌سازی هم می‌پردازیم و شخصاً به هر وضعیتی در دنیا قانعیم و برای آن نیز حرص نمی‌زنیم.

توجه به قیامت تمام گزینه‌های زندگی ما را عوض می‌کند. برای کسی که قیامت برایش اصل است معنی ندارد که وقتِ عبادت خود را ضایع کند و یا به کاری دست بزند که از توجه

به حق محروم گردد. چنین انسانی در عین حال که قیامتش را حفظ می‌کند به امور زندگی خود می‌پردازد.

آثار تربیتیِ توجه به قیامت این نیست که فقط انسان‌ها دزدی نمی‌کنند تا گرفتار عذاب جهنم شوند، بلکه اگر معنای حیات انسان‌ها و جایگاه اصلی آن‌ها یعنی قیامت، روشن شود به طور کلی نوع گزینش‌ها و روش‌های جامعه متعالی خواهد شد و نگاه انسان به دنیا نگاه دیگری می‌شود، در آن حال اگر کسی یک دست لباس برای او کافی است به جای این‌که تلاش کند تا دارای دو دست لباس شود و با لباس اضافی خود بر دیگران فخر بفروشد، برای قیامتش کار می‌کند و می‌فهمد چرا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ»[۱۲] بدترین آفات عقل، کبر است، چون انسان را از کار اصلی‌اش باز می‌دارد.

وقتی فضای جامعه فضائی شد که قیامت در منظر افرادِ جامعه اصالت پیدا کرد، دیگر شما با این پدیده روبرو نخواهید بود که هر کس از متاع دنیا کمتر داشت احساس فقر بکند و بخواهد با تلاش زیادتر در امور دنیا ثروتمند شود. در خبر داریم که «قَدِمَ الْمَدِينَةَ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ وَ كَانَ فِيهِ بَيَانٌ وَ لَهُ وَقَارٌ وَ هَيْبَةٌ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَعْقَلَ هَذَا النَّصْرَانِيَّ فَزَجَرَ الْقَائِلَ وَ قَالَ مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللَّهَ وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ.»[۱۳] ترسایی از مردم نجران به مدینه آمد و او را زبانی گویا و ظاهری جذاب و با هیبت بود. پس گفته شد: ای پیامبر خدا، این ترسا چه اندازه عاقل است! حضرت گوینده را منع فرمودند و گفتند: خاموش، عاقل واقعی آن است که خدا را یگانه شمارد و به فرمانبرداری او کار کند. ملاحظه کنید که چگونه مردم عادی اهل دنیا را عاقل می‌دانند در حالی‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را عاقل می‌دانند که دارای «حُسْنُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ حُسْنُ الطَّاعَةِ لَهُ وَ حُسْنُ الصَّبْرِ عَلَى أَمْرِهِ»[۱۴] باشد یعنی دارای بهترین معرفت به خدای عزّ و جلّ و بهترین طاعت برای او و بهترین صبر در مقابل امر او باشد.

---

۱۲ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵.

۱۳ - تحف العقول، النص، ص ۵۴.

۱۴ - بحار الأنوار، ج۱، ص ۱۰۶.

باید فهمید چگونه تمدن غربی وارد زندگی ما شد و ما را شدیداً از حیات ابدی‌مان غافل و مشغول سبقت‌گرفتن از یکدیگر در امر دنیا نمود، به طوری که هر قسمت از زندگی غربی را بگیریم باز در جای دیگر کم می‌آوریم. همین جاست که می‌گوییم تمدن غرب، بحران‌زا و بحران‌آفرین است و چه بپذیرید و چه نپذیرید، تنها راه خلاصی از مشکلاتِ امروز، توجه به قیامت و اصل گرفتن قیامت است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ما متذکر می‌شوند.

## زندگی پاک

تا اینجا حضرت سعی کردند بصیرت ما را نسبت به زندگی در این دنیا رشد دهند، از اینجا به بعد بر مبنای همان بصیرت دستوراتی می‌دهند. می‌فرمایند: «وَ دَعِ القولَ فیما لَا تَعْرِف» و در آنچه نمی‌دانی دخالت نکن. توصیه می‌کنند عطش گفتن نداشته باش. «وَ الْخَطابَ فِیما لَم تُکَلَّف» و سخنی را که نسبت به آن معرفت و آگاهیِ لازم نداری بر زبان مران و سخن را در امری که بر عهده‌ات نیست رها کن.

این توصیه حقیقتاً راز بزرگی است برای کسی که می‌خواهد در این دنیا به سلامت زندگی کند و به عاقبت سالمی دست یابد. حقیقتاً اگر ما در آنچه نمی‌دانیم دخالت نکنیم و سخنی که وظیفه نداریم بر زبان نرانیم، چقدر زندگی را برای خود و دیگران پاک و سالم نگه می‌داریم. مگر نه آن است که اگر خداوند کاری را بر عهده‌ی ما گذاشته است امکان انجام آن را نیز به ما می‌دهد؟ آن خدایی که نیاز کودک را قبل از به دنیاآمدن در سینه‌ی مادرش قرار می‌دهد، همان خدایی است که نیازِ به هدایت را از قبل با ارسال رسولان در مقابل ما می‌گشاید. عمده آن است که ما از ترس عقب‌افتادن از دیگران گرفتار حرص سخن‌گفتن نباشیم و عطش گفتن نداشته باشیم. حال اگر باید سخن بگوئیم سخنی می‌گوئیم که به درستیِ آن اطمینان داریم و متوجه توصیه حضرت صادق علیه‌السلام خواهیم بود که می‌فرمایند: «فَاجْعَل قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِک، لا تُحَرِّکْهُ إلّا باشارَةِ الْقَلْبِ و مُوافِقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الْإیمان»[۱۵] قلب خود را قبله‌ی زبانت قرار بده، زبان را به حرکت در نیاور مگر به اشاره‌ی قلب و موافقت عقل و رضایت ایمان.

---

۱۵ - «مصباح الشریعه»، ترجمه‌ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۱.

با رعایت دستورالعمل فوق است که انسان از ساحت عالم کثرت به عالم وحدت سیر می‌کند. این روایت بین اهل سلوک روایت مشهوری است و هرکس به اندازه‌ی همت خود از آن بهره‌ها گرفته است. این‌که شنیده‌اید بعضی از بزرگانِ اهل سلوک با یک روایت سال‌ها زندگی می‌کنند آن روایات از این نوع روایت است. می‌فرمایند حالا که انسان می‌خواهد حرف بزند قبل از سخن‌گفتنْ قلب را در جلوی خود داشته باشد، اگر قلب‌اش اجازه داد و آن سخن را مزاحم حضورش نسبت به حق ندید، سخن گوید.

وقتی انسان تلاش کرد خود را در محضر حق ببرد و در آن عالَم مستقر شد، زبان‌اش دیگر آزاد نیست، همین‌که می‌خواهد سخن بگوید در منظر خود، به قلب‌اش می‌نگرد، اگر آن سخن، او را از «حال» و حضور خارج نکرد، سخن می‌گوید وگرنه گفتن آن سخن همان و از جا کنده‌شدنِ قلب همان. به گفته‌ی مولوی:

ای زبان، هم آتش و هم خرمنی  چند این آتش درین خرمن زنی؟
در نهان، جان از تو افغان می‌کند  گرچه هرچه گویی‌اش آن می‌کند

زبان چیز عجیبی است، معلوم نیست ما در اختیار اوییم یا او در اختیار ما و چگونه است که بعضاً خودمان تحت تأثیر گفته‌های خود قرار می‌گیریم؟

باید با دقت کامل تمرین کرد تا همواره هر سخنی که می‌گوییم با نظر به قلب از زبان‌مان جاری شود و قلب قبله‌ی زبان گردد تا اولاً: آن سخن، سخن حکیمانه باشد و ما را گرفتار کثرت کلام نکند. ثانیاً: سخنی باشد که قلبِ ما را جلو ببرد و فهم اجمالی آن را به شعور تفصیلی بدل کند و این یکی از معجزات سخنی است که با قبله قراردادن قلب اداء شود، به طوری که عملاً موجب رقیق‌شدن حجاب‌های قلب می‌گردد.

برادری تشریف آورده بودند و می‌فرمودند می‌خواهند در مسجدِ محل‌شان فعالیت فرهنگی کنند اما هیأت اُمناء اعتنایی به آن‌ها نمی‌کنند، جایی هم در اختیارشان نمی‌گذارند، جوانان هم برای استفاده نمی‌آیند، می‌پرسیدند با این وضع چه کنیم؟ عرض کردم با این وضع وظیفه‌ای بر عهده شما نیست. مرحوم آیت‌الله طالقانی«رحمة‌الله» در یکی از سخنرانی‌هایشان که قبل از انقلاب داشتند خطاب به نظام شاهنشاهی می‌فرمودند: بنده وظیفه دارم به منبر بروم و حرف‌هایی که باید بزنم را بزنم، اگر شما می‌خواهید من این حرف‌ها را نزنم می‌توانید مرا به زندان ببرید،

دیگر آنجا در مقابل در و دیوارِ زندان مسئولیتی ندارم که بخواهم سخنرانی بکنم. کسی که صرفاً براساس انجام وظیفه سخن می‌گوید چنین روحیه‌ای دارد. اگر باید طبق وظیفه‌ی الهی برای مردم حرف بزند حرف می‌زند و کوتاه هم نمی‌آید ولی حرص و عطشِ سخن‌گفتن ندارد. و لذا در آنجایی که وظیفه ندارد سخن بگوید به راحتی سکوت می‌کند، چون مسئولیتی بر دوش خود احساس نمی‌کند. در سال ۱۳۴۳ هنگامی که امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» را به ترکیه تبعید کردند امام تا فرودگاه کاملاً ساکت بودند اما همین که هواپیما پرواز کرد مثل این‌که راحت شده باشند، روحیه‌شان تغییر می‌کند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خدا کار می‌کنند، و اگر هم مجال کار نبود اصراری بر فعالیت ندارند، منتظر می‌مانند تا شرایط فراهم شود. همان‌طور که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام بیست سال در زمان حاکمیت معاویه اقدامی در مقابله با براندازی نظام معاویه نداشتند ولی وقتی زمان اقدام فرا رسید و معاویه مُرد و یزید حاکم شد، سریعاً دست به اقدام زدند.

## برکات کنترل گفتار

امام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام به عنوان یک مربّیِ الهی به فرزندشان نکته‌ی بسیار دقیقی را متذکر می‌شوند و می‌فرمایند: عزیزم آنجایی که بر عهده‌ات نیست سخن بگوئی، سخن گفتن را رها کن. حتماً می‌دانید که این کار، کار بسیار مشکلی است که انسان حرص سخن‌گفتن را کنترل کند. در قصّه‌ها آمده است که پسری به سراغ مرغ خانه‌شان می‌رود تا ببیند تخم کرده است یا نه و اتفاقا می‌بیند که تخم خیلی بزرگی هم کرده است. آن را که می‌شکند با تعجب می‌بیند که آن تخم مرغ دارای سه زرده است. تا حالا فقط تخم مرغ دو زرده دیده بود و حالا با تخم مرغ سه زرده روبه رو شده و این برایش بسیار عجیب بود. نزد پدرش می‌رود و جریان را برای او تعریف می‌کند. پدرش به او می‌گوید این جریان را به کسی نگو چون ممکن است مرغ را چشم بزنند! پسر هم قبول می‌کند. در همان روز یک میهمان برای آنها می‌آید، پسر بچه دلش می‌خواهد به میهمانشان بگوید که مرغشان تخم سه زرده کرده است اما از طرف پدرش منع شده، به همین دلیل جلو میهمان می‌نشیند و سه تا از انگشتان دستش را نشان می‌دهد تا به نحوی از انحاء اشاره‌ای به واقعه کرده باشد. پدرش متوجه می‌شود و می‌زند روی دستش که

چرا اینطوری می‌کنی. بعد هم چون متوجه منظور فرزندش شده است به او می‌گوید: برو بخواب. پسر بچه می‌رود می‌خوابد اما می‌بیند این‌طوری که نمی‌شود. سه تا از انگشتان دستش را از زیر لحاف درمی‌آورد، یعنی مرغ ما تخم سه زرد کرده است. پدر دوباره متوجه می‌شود و می‌زند روی دست او و لحاف را می‌کشد روی او که بچه بخوابد و حرف نزند. اما بچه که دیگر طاقتی برای او نمانده است لحاف را به کناری زده، بلند می‌شود و فریاد می‌زند که آقا! مرغ ما امروز تخم سه زرده کرده است، این را که گفت نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید راحت شدم و می‌خوابد. گاهی قضیه به این شکل است یعنی انسان نمی‌تواند حرفش را نزند.

حضرت در راستای کنترل شهوتِ سخن‌گفتن می‌فرمایند: اگر می‌بینی بر عهده‌ات نیست که سخن بگویی، نگو. «دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِف وَ الْخطابَ فیما لاتُکَلَّفْ» حرفی را که نسبت به آن علم نداری مزن و سخنی را که به عهده‌ات نیست بر زبان مران. این دستور را یک دستور ساده‌ای نگیرید. انسان با به کار بستن چنین دستوری از بسیاری جهات اصلاح می‌شود. اکثر آدمهایی که خوب فکر نمی‌کنند آنهایی هستند که زیاد حرف می‌زنند و برعکس، انسانهایی که به خودشان اجازه نمی‌دهند زیاد حرف بزنند، خوب فکر می‌کنند. در شرح حال گاندی آمده است که یکبار از او دعوت کردند تا سخنرانی کند. دعوت را پذیرفت و سخنرانی کرد اما آنقدر بد حرف زد که جمعیت به او خندید، می‌گوید تصمیم گرفتم که کمتر حرف بزنم و همین امر باعث شد تا فراغتی برای فکر کردن پیدا کنم. مولوی می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن همچو جو　　بحر می‌جوید تو را جو را مجو
از اشارت‌های دریا سر متاب　　ختم کن والله اعلم بالصواب

## بیشتر روزهایش خاموش بود

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف یکی از یاران و برادران دینی‌شان - که گویا اباذر یا میثم تمار بوده- چنین سخن می‌گویند: «کَانَ لِی فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّهِ وَ کَانَ یُعْظِمُهُ فِی عَیْنِی صِغَرُ الدُّنْیَا فِی عَیْنِهِ وَ کَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا یَشْتَهِی مَا لَا یَجِدُ وَ لَا یُکْثِرُ إِذَا وَجَدَ وَ کَانَ أَکْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِینَ وَ نَقَعَ غَلِیلَ السَّائِلِینَ وَ کَانَ ضَعِیفاً مُسْتَضْعَفاً فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَیْثُ غَابٍ وَ صِلُّ وَادٍ لَا یُدْلِی بِحُجَّةٍ حَتَّی یَأْتِیَ قَاضِیاً وَ کَانَ لَا یَلُومُ أَحَداً عَلَی مَا یَجِدُ الْعُذْرَ فِی مِثْلِهِ

حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ وَ كَانَ لَا يَشْكُو وَجَعاً إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ وَ كَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ كَانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَيُخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ»[۱۶]

در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا با من برادری می‌نمود. خُردی و کوچکی دنیا در دیده‌اش وی را در چشم من بزرگ می‌داشت، و شکم بر او سلطه‌ای نداشت، پس آنچه نمی‌یافت آرزو نمی‌کرد و آنچه را می‌یافت فراوان به کار نمی‌برد. بیشتر روزهایش را خاموش می‌ماند، و اگر سخن می‌گفت گویندگان از سخن گفتن می‌ماندند و تشنگیِ پرسندگان را فرو می‌نشاند. به ظاهر ضعیف شمرده می‌شد، و به هنگام کار چون شیر بیشه و مار بیابان بود. تا نزد قاضی نمی‌رفت حجّت نمی‌آورد و کسی را که عذری داشت سرزنش نمی‌نمود، تا عذرش را می‌شنود. از دردْ شِکْوه نمی‌نمود مگر آن‌گاه که بهبود یافته بود. تنها آنچه را می‌کرد می‌گفت و بدانچه نمی‌کرد دهان نمی‌گشود.

اگر با او جدال می‌کردند خاموشی می‌گزید و اگر در گفتار بر او پیروز می‌شدند، در خاموشی مغلوب نمی‌گردید. بر آنچه می‌شنود حریص‌تر بود تا آنچه می‌گوید، و گاهی که او را دو کار پیش می‌آمد، می‌نگریست که کدام به خواهشِ نفس نزدیک‌تر است تا راه مخالف آن را پوید. بر شما باد چنین خصلت‌ها را یافتن و در به‌دست‌آوردنش بر یکدیگر پیشی گرفتن. و اگر نتوانستید، بدانید که اندک را به‌دست‌آوردن بهتر تا همه را واگذاردن.

## در بین دو انحراف

حضرت می‌فرمایند؛ فرزندم کاری کن که حرف زدن بر تو غلبه نکند. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در کتاب شریف «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده‌اند:

۱۶ - نهج البلاغه ،کلام [۲۹۵] ۲۸۹.

«الْكَلامُ بَيْنَ خَلَّتَيْ سَوْءٍ هُمَا الْإِكْثَارُ وَ الْإِقْلَالُ فَالْإِكْثَارُ هَذْرٌ وَ الْإِقْلَالُ عِيٌّ وَ حَصَرٌ »[۱۷]
سخن‌گفتن بین دو خویِ بد و دو صفت انحرافی است که آن‌ها پرگوئی و کم‌گوئی است، پس بسیارگوئی بیهوده‌گوئی است و کم‌گوئی عاجزبودن و درمانده‌شدن در گفتگوست. «صَمت» عبارت از سکوت است، لکن مقصود سکوت مطلق نیست؛ زیرا که سکوت مطلق از جنود عقل نیست و افضل از کلام نیست، بلکه کلام در موقع خود افضل از سکوت است؛ زیرا که به کلام، نشر معارف و حقایق دینیّه و بسط معالم و آداب شریعت شود، و خدای تعالی متّصف به تکلّم است، و از اوصاف جمیله او «متکلّم» است. از این جهت، در مقابل صمت در این روایت تکلّم را قرار نداده، بلکه هَذَر را، که عبارت از هذیان است و تکلّم به چیزهای بی‌معنیِ لا طائل است، قرار داده.

پس، آنچه از جنود عقل است، و در شرع و عقل مورد تحسین است، سکوت از هذیان و هَذَر است. و البته این سکوت و حفظِ زبان از لغو و باطل، از فضایل و کمالات انسانی است؛ بلکه اختیار زبان را داشتن و این مار سرکش را در تحت اختیار درآوردن از بزرگترین هنرمندی‌ها است که کمتر کسی می‌تواند به آن موفق شود، و اگر کسی دارای چنین قدرتی شد، از آفات و خطرات بسیاری محفوظ ماند؛ زیرا که زبان دارای آفات و خطرات بسیاری است؛ بعضی برای آن قریب بیست آفت ذکر کردند و شاید از آن هم بیشتر باشد... و در تحت اختیار آوردن زبان از مشکل‌ترین امور است، و اهل ریاضت سکوت را بر خود حتم می‌داشتند؛ چنانچه خلوت را نیز اهمیّت می‌دادند برای همین نکته با آن که در معاشرات با اهل معرفت و دانشمندان و اهل حال و ریاضت، فوائد بیشمار و عوائد بسیار است، و در اعتزال، حرمان از معارف و علومْ بسیار است، و خدمت به خلق- که از افضل طاعات و قربات است- نوعاً با معاشرات و آمیزش دست دهد؛ لکن چون آفات معاشرت بسیار است و انسان نمی‌تواند نوعاً خود را از آن حفظ کند، مشایخ اهل ریاضتْ اعتزال را ترجیح دهند بر عشرت.

و حق آن است که انسان در اوائل امر که اشتغال به تعلّم و استفاده دارد، باید معاشرت با دانشمندان و فضلا کند، ولی با شرایط عشرت و مطالعه در احوال و اخلاق معاشرین. و در

۱۷ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۱۲.

بدایات سیر و سلوک و اواسط و اوائل نهایات نیز از خدمت مشایخ و بزرگان اهل حال باید استفادت کند، پس ناچارِ به عشرت است.

و چون به نهایات رسید، باید مدتی به حال خود پردازد، و اشتغال به حق و ذکر حق پیدا کند. اگر در این اوقات، «خلوت با حق» با «عشرت» جمع نشود، باید اعتزال کند تا کمال لایق از ملکوت اعلا بر او افاضه شود. و چون حال طمأنینه و استقرار و استقامت در خود دید، و از حالات نفسانیّه و وساوس ابلیسیّه مطمئن شد، برای ارشاد خلق و تعلیم و تربیت بندگان خدا و خدمت به نوع، به آمیزش و خلطه پردازد، و خود را مهیا و آماده کند که تا می‌تواند از خدمت به بندگان خدا باز ننشیند.

و همین طور این دستور کلّی است برای صمت و سکوت و تکلّم و ارشاد، که در اوائل امر که خود متعلّم است، باید به بحث و درس و تعلّم اشتغال پیدا کند، و فقط از کلمات و اقوال لغو و باطل خودداری کند. و چون کامل شد، به تفکّر و تدبّر اشتغال پیدا کند، و زبان از کلام به غیر ذکر خدا و آنچه مربوط به اوست ببندد تا افاضات ملکوتی بر قلب او سرشار شود. و چون وجود او حقّانی شد، و از گفتار و اقوال خود مطمئن شد، به سخن آید و به تربیت و تعلیم و دستگیری مردمان برخیزد، و لحظه [ای] از خدمت آنان ننشیند تا خدای تعالی از او راضی شود، و در شمار بندگان مربّی او را قرار دهد و خلعت معلِّمی و مرشدی را به قامت او راست کند و اگر نقصی در این میان داشته باشد، به واسطه‌ی این خدمت، خداوند تعالی جبران کند.

اخبار شریفه در این باب به قدری زیاد است که در این مختصر نگنجد، و ما به ذکر چند حدیث قناعت می‌کنیم:

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در جمله‌ی وصیت‌هایِ به اباذر فرمود: «ای ابوذر! گفتار خوب، بهتر است از سکوت، و سکوت بهتر است از گفتار شرّ. ای اباذر! واگذار کلام زیادی را؛ و بس است تو را از سخن، آنچه تو را به حاجتت برساند. ای اباذر! کفایت می‌کند در دروغ‌گوئی مرد، این‌که هرچه شنید نقل کند. ای اباذر! همانا هیچ چیز [بیشتر] از زبان، استحقاق زندان طولانی ندارد. ای اباذر! خداوند نزد زبان هر گوینده‌ای است، پس از خدا باید بترسد انسان، و باید بداند چه

می‌گوید».[۱۸] و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه منقول است که: «خیر نیست در سکوت از کلمات حکمت‌آمیز؛ چنانچه خیر نیست در سخنان از روی جهالت».[۱۹] و فرموده: «کسی که کلامش زیاد شد، خطایش زیاد شود، و کسی که خطایش زیاد شد، حیایش کم می‌شود. و کسی که حیایش کم شد، وَرَعش کم می‌شود. و کسی که وَرَعش کم شد، قلبش می‌میرد. و کسی که قلبش مرد، داخل آتش می‌شود».[۲۰] و هم از آن حضرت منقول است که: «زبان، سَبُع درنده است اگر کنترل نکنی آن را می‌درد».[۲۱] و فرمود: «وقتی که عقل کامل شود کلام کم شود»[۲۲].

همانا زبان، سگ عَقُور است؛ اگر او را رها کنی، زخم می‌زند. چه بسا کلمه [ای] که سلب نعمت کند! و کسی که لجام خود را رها کند می‌کشاند او را به سوی هر کراهت و فضیحتی. پس، از آن خلاصی ندارد در روزگار مگر با غضب خدا و ملامت مردم. و نیز از آن حضرت منقول است که: «کسی که حفظ کند زبان خود را، ستر کند خدا عورت او را».[۲۳]

---

۱۸ – متن حدیث شریف، چنین است: «یا أبا ذَرّ: ... وَ إمْلاءُ الخَیْرِ خَیْرٌ مِنْ السُّکُوتِ، وَ السُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْ إمْلاءِ الشَّرِّ. یا أبا ذَرّ: اترُکْ فُضُولَ الکَلامِ، وَ حَسْبُکَ مِنَ الْکَلامِ ما تَبْلُغُ بِهِ حاجَتَکَ. یا أبا ذَرّ: کَفی بِالمَرْءِ کِذْباً أنْ یُحَدِّثَ بِکُلِّ ما سَمِعَ. یا أبا ذَرّ: أنَّهُ ما مِنْ شَیءٍ أحَقُّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسانِ. یا أبا ذَرّ: إنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ، فَلْیَتَّقِ اللَّهَ امْرُؤٌ، وَ لْیَعْلَمْ ما یَقُولُ». وسائل الشیعة، ج 12، ص 188، باب 118 از أبواب أحکام العشرة، ح 1.

۱۹ – «لا خَیْرَ فِی الصَّمْتِ عَنِ الحُکْمِ کَما أنَّهُ لا خَیْرَ فِی القَوْلِ بِالجَهْلِ».( نهج البلاغة، ص ۵۰۲، کلمات قصار، رقم ۱۸۲).

۲۰– «مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطَاؤُهُ، وَ مَنْ کَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حَیاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ ماتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النّارَ». حِکَم، رقم ۳۴۹.

۲۱– «اللِّسانُ سَبُعٌ عَقُورٌ، إنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ». حِکَم، رقم ۶۰.

۲۲– «إذا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الکَلامُ». ( حِکَم، رقم ۷۱).

۲۳– «مَنْ حَفِظَ لِسانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ». (بحار الأنوار ، ج۶۸، ص ۲۸۳)

و از رسول خداﷺ منقول است که فرمود: «زیاد سخن نگوئید به غیر ذکر خدا؛ زیرا که کلام به غیر ذکر خدا قساوت قلب می‌آورد. همانا دورترین مردم از خدا قلبِ با قساوت است».[۲۴]

حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

و «هَذَر» و هذیان از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است. سکوت از باطل و لغو و خودداری از هذیان و هذر اعانت کند انسان را بر تفکّر و اشتغال به باطن، و معین او شود در تصفیه و تنزیه از کدورات، و او را به مبدأ کمال- که مورد عشق فطرت است- نزدیک کند، و خار طریق را از میان بردارد، از این جهت «صمت» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمان است. و هذیان و هَذَر و لغو و باطل که انسان را از کمال مطلق دور کند، و به طبیعت و احکام آن نزدیک کند، مورد تنفّر فطرت است، و واسطه‌ی احتجاب آن از مبدأ کمال است. و چون نفس از فطرت اصلیه‌ی خود محتجب شود، و به طبیعت و آمال آن پیوسته گردد، در این حالِ احتجاب، حبّ کاذب پیدا کند به لغو و باطل، چون اشتهاء کاذبی که مریض به طعام مضرّ پیدا کند. و چون از احتجاب بیرون آید می‌فهمد که آنچه مورد علاقه‌ی طبیعیّه در این حال بوده، مورد تنفّر فطرت است، و آنچه را از ذکر و فکر و صمت و خلوت، مورد تنفّر بوده، محبوب فطرت است.[۲۵]

ملاحظه فرمودید چرا بنده عرض کردم دستور حضرت به فرزندشان یک دستور عادی نیست و می‌تواند زندگی ما را از ورطه‌ی هلاکت نجات دهد. این یکی از تبعات تمدن غرب است که به عنوان بیماری، ما را گرفتار عجله و شتاب کرده و عملاً انسان‌ها را پر حرف و شتاب‌زده نموده است. یک انسان با وقار را که سکوت او بر سخن‌گفتن‌اش غلبه کرده، در نظر بگیرید که چگونه قدم‌هایش را محکم و متین برمی‌دارد و راه می‌رود. حالا همان فرد را پشت فرمان اتومبیل بنشانید، ملاحظه کنید چگونه رانندگی می‌کند، عموماً دچار شتابزدگی می‌شوند چون ماشین سواری اختراع شده تا انسان از سرعت طبیعی فراتر رود. این ناشی از تمدن فعلی

---

۲۴ - «لا تُكْثِرُوا الكَلامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الكَلامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَسْوُ القَلْبِ، إِنَّ أَبْعَدَ النّاسِ مِنَ اللَّهِ القَلْبُ القاسِى». (أمالی الطوسی ج ۱ ص ۱).

۲۵ - شرح حدیث جنود عقل و جهل(طبع جدید)، متن، ص ۳۹۶.

است و از این جهت عرض می‌کنم جنس تمدن فعلی عجله است و عجله از بی‌حکمتی است. در این تمدن، انسان‌ها چنان دچار عمل‌زدگی شده‌اند که وقتی بازنشسته می‌شوند نمی‌دانند چکار کنند، در صورتی که صحنه‌ای بهتر از بازنشستگی وجود ندارد، اما برای کسی که طوری زندگی و فکر کرده باشد که ابتدای بازنشستگی‌اش اول تفکر و ارتباط او با غیب باشد. گفت:

اول قدم آنست که او را یابی  آخر قدم آنست که با او باشی

## عالی‌ترین ثمره‌ی زندگی

سال‌ها باید انسان تلاش کند تا خدا را پیدا کند و پس از آن تا آخر عمر سعی کند با او باشد. عالی‌ترین ثمره‌ی زندگی این است که انسان بتواند خدا را پیدا کند و برای همیشه با خدا باشد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که سیمان درست کردن و آن را به دیوار کشیدن کار است اما «لا إله إلاّ اللّه» گفتن کار نیست! آیا قلب انسان با گفتن «لا إله إلاّ اللّه» بیشتر صعود می‌کند یا با نگاه‌کردن به ظاهر تجملی خانه؟ لذّت‌بردن از آن ظاهرِ تجملی در واقع سیراب‌کردن بُعد خیالی انسان است در حالی‌که آن خیالات پس از مدتی می‌روند، چون جنس خیال، رفتن است. اما کسی که «لا إله إلاّ اللّه» می‌گوید در واقع قلبش را با نظر به توحید، سیراب کرده است، زیرا جنس قلب، ماندن است. افسوس که انسانِ عمل زده از آنچه که باید باز نماند، باز می‌ماند و آدمیّت خود را فراموش می‌کند و باز هم به دنبال یافتن کارهای بیهوده است.

یکی از داستان‌های زیبای خارجی درباره‌ی خرسی است که تلاش می‌کند تا مثل انسان‌ها باشد و مثل آن‌ها زندگی کند. او زحمت بسیار می‌کشد تا کار آدم‌ها را تقلید کند. صبح که می‌شد ریش‌های خودش را با زحمت زیاد می‌زد، مانند آدم‌ها لباس می‌پوشید، کراوات می‌زد و به اداره می‌رفت. به سختی تلاش می‌کرد تا یاد بگیرد که روی دو پا راه برود و... امّا بعد از مدتی درمی‌یابد که این کارها، کارهای یک خرس نیست بلکه کارهای یک آدم است و او تصمیم می‌گیرد به خرس‌بودن خودش برگردد. زمستان که فرا رسید لباس‌هایش را درآورد و به کوهستان رفت و نزدیک یک غار نشست، هرچه فکر کرد چگونه باید مانند یک خرس عمل کند! چیزی به نظرش نرسید، چون خرس بودن خودش را گم کرده بود و غفلت کرده

بود خرس‌ها در زمستان به خواب می‌روند. آنقدر بیرون غار ماند تا در زیر برف مدفون شد و مُرد.

این داستان نکته‌ی بسیار خوبی دارد که چگونه گاهی فراموش می‌کنیم خودمان باشیم، آری همه‌ی ما می‌خواهیم خودمان باشیم و به خودمان نزدیک شویم. اگر یک مرغابی، پلنگ شود، بدون آن که پلنگ شود از مرغابی بودن خود باز مانده است، همانطور که اگر یک مرد بخواهد زن شود، بدون آن که زن شود، از مرد بودن خود باز می‌ماند و برعکس. این داستان به ما تذکر می‌دهد که اگر از آدمیت خودمان درآییم آنچه را که باید انجام دهیم از دست خواهیم داد و خودمان را به دست خودمان به بی‌هویتی می‌کشانیم. چون متوجه حقیقت خود نشده‌ایم، آیا آدم یعنی بدن؟ یا خانه؟ یا شغل؟ یا مدرک؟ مگر نه این‌که همه‌ی این‌ها فرع وجود انسان است؟ پس چرا این فرعیات را خودمان تصور می‌کنیم؟ آیا تأثّرانگیز نخواهد بود که ما این چیزها را با حقیقت وجودمان یکی گرفته‌ایم و به جای پرداختن به خود اصلی‌مان به خیالات واهی دل بسته‌ایم؟ قرآن می‌فرماید: پروردگار شما آن است که «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الأرضِ جمیعاً» همه‌ی آن‌چه را در زمین است برای شما خلق کرد. با توجه به این آیه ما باید برای دنیا باشیم یا دنیا برای ما؟

## غفلت از وظیفه

نمی‌دانم حساسیت موضوع روشن شد یا نه. به هر حال حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند: آنچه را نمی‌دانی اظهار نکن تا خود را جای کسی جا بزنی که آن کس تو نیستی و از طریق اظهار نظرهای نابجا غیرِ خود واقعی‌ات را به میدان بیاوری. چون اگر ما در کاری فرو رفتیم که مربوط به ما نیست، از کاری که بر عهده‌ی ماست باز خواهیم ماند و سعی می‌کنیم شخصیتی را نمایان سازیم که شخصیت حقیقی ما نیست، تحمل شخصیت کاذب، مثل روی دست‌گرفتن سنگ بزرگی است که همواره باید تلاش کنیم سقوط نکند و این یک نحوه جان‌کندن است و نه زندگی‌کردن. به قول مولوی:

ما چرا چون مدعی پنهان کنیم.....بهر ناموس مزوّر جان کنیم

اگر انسان‌ها بدانند آنچه را که بر عهده‌شان نیست نباید انجام دهند بسیاری از مسائل جامعه حل می‌شود چرا باید با آبروسازی‌های دروغین زندگی خود را تبدیل به جان‌کندن کنیم؟ بسیار دیده‌ایم که بعضی‌ها کارهای بیهوده برای ما درست می‌کنند و نمی‌گذارند به کار اصلی‌مان برسیم و وقتی ریشه‌یابی می‌کنیم می‌بینیم آن‌ها می‌خواسته‌اند کاری کرده باشند و این دردسر را برای خودشان و برای ما به‌وجود آورده‌اند. مولوی در رابطه با کارافزایی‌های بی‌جا، قصه‌ی آن کُرّه اسب را به میان آورد که از مادرش می‌پرسد چرا صاحب آن‌ها در هنگام آب خوردن برایشان صوت می‌زند؟ مادرش می‌گوید از این کارافزاها زیاد است تو مواظب باش فرصت را از دست ندهی. مولوی مادر را به‌عنوان سالک ره‌رفته، و کرّه را به‌عنوان سالکِ مبتدی ترسیم می‌کند و می‌گوید:

گفت مادر، تا جهان بوده است از این — کار افزایان، بُدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند — زود، کایشان ریشِ خود بَر می‌کَنند
وقتْ تنگ و می‌رود آبِ فراخ — پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
شهره کهریزی‌ست پر آبِ حیات — آب کَش، تا بَر دَمَد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیاء — می‌خوریم ای تشنه‌ی غافل بیا
ما چون آن کُرّه، هم آب جو خوریم — سوی آن وسواس طاعن ننگریم

کسی که طالب آب خضر از جوی نطق اولیاء الهی است مواظب است گرفتار کارافزاهای روزگار نگردد. بسیاری از ادارات به حساب این‌که می‌خواهند کاری کرده باشند بزرگترین موانع را در مقابل مردم ایجاد می‌کنند. بیشه‌ها و مراتع طبیعی و حتی زمین‌های کشاورزی را دست‌کاری و درخت‌های آن را قطع می‌کنند برای آن‌که آن‌ها را تبدیل به پارک کنند و چمن بکارند و بعد هم برای رسیدگی به چمن‌ها باغبان استخدام می‌کنند و هزینه‌هایی بر بودجه‌ی عمومی تحمیل می‌کنند و مردم هم مجبورند برای جبران این هزینه‌ها بیشتر کار کنند و از فرصت و فراغت برای فکرکردن و عبادت باز می‌مانند. علت اصلی همه‌ی این فعالیت‌ها این است که عده‌ای نتوانسته‌اند جلوی خود را بگیرند و لذا دست به کارهایی می‌زنند که بر عهده‌شان نیست، چون فکر می‌کنند در هر حال باید کاری بکنند و با این فکر مسیر طبیعی امور را تغییر می‌دهند و این را کار می‌دانند.

تعویض دکورهای رنگارنگ با مدل‌های مختلف نیز نمونه‌ی دیگری از همین کارهایی است که انسان‌ها به خود تحمیل می‌کنند، وقتی می‌پرسیم مگر رنگ اتاق بد بود که می‌خواهید تغییر دهید؟ می‌گویند نه ولی از این رنگ خسته شده‌ایم! این‌ها خودشان را با این کارها سرگرم می‌کنند و غافل‌اند که در حقیقت با این کارها از کار مهمشان باز می‌مانند، اگر مشکل ما در خارج بود باید با تغییر اوضاع خارجی آرام می‌گرفتیم، مشکل ما آن است که از خود غافل شده‌ایم. تا انسان در منِ مجازی خود به‌سر می‌برد از فیض الهی محروم است و می‌خواهد با این‌گونه امور خود را آرام کند. عده‌ای به مسافرت می‌روند و ادعا می‌کنند که در حالِ سیرِ فِی اَلْاَرض هستند که در دین خدا به آن سفارش شده است، بعد هم عبرتی که باید از سیر فی الارض بگیرند این است که مثلاً درخت‌های چنار شیراز قدمت بیشتری نسبت به درخت‌های چنار اصفهان دارد! وقتی هم که حوصله‌شان از خیابان‌گردی‌های شیراز سر رفت شروع می‌کنند به همدیگر انتقاد کردن، اگر هم سری به آرامگاه حافظ می‌زنند به جای این‌که با روح حافظ مرتبط شوند فکر و ذکرشان این است که چقدر گنبد حافظیه مهم است و به این نتیجه‌ی مهم می‌رسند که آن گنبد به شکل کلاه صوفیّه ساخته شده است.

حالا خودتان بگویید آیا واقعا این کارها سِیر فِی اَلَارض است؟ و آیا ما با این کارها می‌توانیم ادعا کنیم که به توصیه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام عمل می‌کنیم؟ آیا آن‌جا که حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: «سِرْ فِی دِیارهم و آثارهم» به دیار گذشتگان سیر کن. به این معنی است که دنیای مدرن پیشنهاد می‌کند؟ بیایید به جای توجیه‌کردن توصیه‌های ائمه علیهم‌السلام تلاش کنیم به دستورات آن‌ها عمل کنیم تا نتیجه‌ی لازم را بگیریم. امام تأکید دارند نگاه ما به زندگی طوری نباشد که ما را از اصلاح آخرتمان باز دارد پس روحیه‌ی خودنمایی را فرو گذاریم و آنچه را که به عهده‌مان نیست رها کنیم. این است راه رسیدن به زندگی روحانی در این دنیا. به گفته‌ی مولوی:

گر همی خواهی که بفروزی چو روز　　هستی همچون شب خود را بسوز
چون ز خود رستی همه برهان شدی　　چون که گفتی بنده‌ام سلطان شدی

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه ششم

# انتخاب‌های مبهم، زندگی‌های پوچ

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«فَأَصْلِحْ مَثْواکَ، وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ. وَدَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِفُ وَ الْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ. وَ أَمْسِکْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَهُ فَاِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَیْرَةِ الضَّلالِ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الْأَهْوالِ. وَ أْمُرْ بِالْمَعروفِ تَکُنْ مِنْ اَهْلِهِ، وَ أَنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِیَدِکَ وَ لِسانِکَ وَ بایِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ. وَ جاهِدْ فِی اللّه حَقَّ جِهادِهِ وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِمٍ. وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ...»

فرزندم! پس جایگاه ابدی یعنی قیامت خود را اصلاح کن و آخرت‌ات را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگوی و نسبت به آنچه وظیفه نداری سخن مران و راهی را که از کجی آن بیمناکی مپوی که باز ایستادن از بیم سرگردانی بهتر است از فرو افتادن در ورطه‌ی ترس و تباهی. نیکی ما را گوشزد کن تا از نیکان باشی، مردمان را با دست و زبان از کار زشت بازدار و بکوش تا از زشتکاران جدا باشی. در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهد و جهاد کن و از سرزنش مردمان باک مدار، مبادا که در راه خدا، نکوهش ملامت‌گران دلت را بلرزاند.

## توجه به قیامت عامل نجات از سایه‌های ذهنی

اگر کسی می‌خواهد جدّی نبودن دنیا را بفهمد باید جدّی بودن قیامت و ابدیت برای او روشن شود. زیرا در برابر هر حقیقت و راستی، یک دروغ قرار دارد. اگر کسی بگوید الان شب است و دیگری بگوید الان روز است، حتما یکی دروغ است. اگر بگوییم که قیامت جدی است و حقیقت زندگی انسان، خودش را در قیامت ظاهر می‌کند، پس دروغ است که انسان در دنیا به تمام حقیقت زندگی‌اش دست یابد. وقتی که حضرت می‌فرمایند: «فَاَصْلِحْ مَثواکَ» و توصیه می‌کنند که محل و مأوای خود را اصلاح کن. می‌خواهند بفرمایند دنیا اساساً محل و جای ماندن نیست، چون نفرموده‌اند مأوای آخرتت را اصلاح کن بلکه تنها فرمودند مأوایت را اصلاح کن «مثوای» به معنای جایگاه و محل ماندن است. پس اصلاً دنیا مأوایِ آدمی نیست تا بفرمایند: مأوای آخرتت را حفظ کن. دنیا چیزی نیست که آدمی بخواهد حرف آن را بزند. به گفته‌ی جناب حافظ:

سوداگران عالم پندار را بگو  سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی

کلّ این دنیا، پندار است و سود و زیان در آن یکی است، چون دنیا «هیچی» است و خیلی زیاد آن با کمی از آن فرقی ندارد.

علامه طباطبایی رحمه‌الله در شعر مشهور خود می‌فرمایند:

چه دارد جهان جز دل و مهر یار  مگر توده هایی و پندارها

این جهان فقط یک چیز حقیقی برای انسان می‌تواند داشته باشد و آن عشق و مهر به خداست و غیر از آن به جز پاره‌ها و پندارهایی بیش نیست. در پایان جلسه‌ی قبل یکی از دوستان فرمودند با این سخنانی که شما می‌گویید آدم احساس می‌کند که باید دست از فعالیت بردارد و در گوشه‌ی خانه‌اش بنشیند! بنده به آن عزیز عرض کردم متوجه باشید این سخنان را کسی بیان می‌کند که زندگی‌اش سرشار از فعالیت برای اصلاح جامعه بوده، مگر حضرت علی علیه‌السلام گوشه‌ی خانه‌شان نشسته بودند؟! منظور حضرت از این توصیه‌ها این است که کارهای بیخود و بیهوده انجام ندهیم، چون وقتی فعالیت‌های ما با رویکرد آبادانی قیامت‌مان نباشد آن کارها نه به درد مردم می‌خورد و نه به درد خودمان.

ما عموماً، با سایه‌های ذهنمان زندگی می‌کنیم و به حقیقی‌ترین بُعد زندگی که همان ابدیت است رجوع نداریم هنگامی که حضرت طوری سخن می‌گویند که ما مجبور می‌شویم این سایه‌ها را کنار بگذاریم، از خود می‌پرسیم پس چه کار بکنیم چون کار دیگری نداریم. به گفته‌ی عطار:

کار ما از خلق شد بر ما دراز　　چند از این مشت گدای بی‌نیاز
تا نمیری از خود و از خلق پاک　　بر نیاید جان ما از حلق پاک

وقتی ما مطمئنیم امام معصوم سخن می‌گویند و هرچه بفرمایند عین حق است، می‌توانیم سخن آن حضرت را با سایه‌های ذهنی خود مقایسه کنیم، تا معلوم شود ما فعلاً به سایه‌ها دلخوشیم و بعد که آفتاب حقیقت طلوع می‌کند این را به وضوح درمی‌یابیم که چه اندازه گرفتار سایه‌های ذهنی خود بوده‌ایم. حضرت با بصیرتی که دارند همین حالا حقیقتِ هر چیزی را در مقایسه با ابدیت می‌بینند و بر همان اساس می‌فرمایند؛ جایگاه ابدی خود را اصلاح کن، چون دنیا چیزی نیست که بتوان به آن به عنوان جا و مأوا نظر کرد. اگر ما به این حقیقت پی بردیم هیچ وقت نمی‌رویم گوشه‌ی خانه‌های‌مان بنشینیم و یا زندگی‌مان را صرف کارهای بیهوده کنیم بلکه کارهایی را انجام می‌دهیم که برای خودمان و بقیه مفیدند.

وقتی جایگاه اصلی خود را دنیا تصور کردیم ساده‌ترین موضوعاتِ دنیا برایمان مهم می‌شود و همه‌ی فکر و ذکر خودمان را مشغول دنیا می‌کنیم. دانش‌آموزی در دبیرستان مردود شد، برای این‌که دوستانش نفهمند که مردود شده مجبور شد به دبیرستان غیر انتفاعی برود، خانواده‌ی او به خاطر تأمین هزینه‌ی کلاس‌های دبیرستان غیر انتفاعی بعضی از وسایل زندگی‌شان را فروختند تا بتوانند هزینه‌ی مورد نیاز او را فراهم کنند، از آن طرف برای آن که همسایه‌ها نفهمند او مردود شده رابطه‌ی آن جوان با جوانانِ همسایه قطع شد و به یک جوان منزوی تبدیل شد که نه دیگر مسجد می‌آمد و نه در بسیج محل شرکت می‌کرد. برای یک موضوع بسیار پیش پا افتاده، بعضی‌ها تا این حدّ خود را به زحمت می‌اندازند! این افراد از چه چیزی فرار می‌کنند؟ جز از چیزهایی که خودشان در ذهن خود ساخته‌اند؟ ملاحظه کنید چگونه سایه‌ی ذهنی آن خانواده به خاطر این‌که دیگران نفهمند فرزندشان مردود شده، آنها را به چه درد سری انداخت. اگر زندگیِ ابدی برای این خانواده اصل بود و نه دنیا و نه قضاوت

مردم، هرگز به فکرشان هم خطور نمی‌کرد که برای پنهان‌کردن موضوعی این‌چنین کوچک به چنین کارهایی دست بزنند و برای همیشه با نوعی انزوا و فرار از خود زندگی کنند. کسی که دنیا را جدّی گرفت با سایه‌های ذهن‌اش زندگی می‌کند، چه از آن سایه‌ها بترسد و از آن‌ها فرار کند و چه با آن سایه‌ها رفیق شود و با آن‌ها دل‌خوش کند، در هر دو صورت از واقعیت بیگانه است، چون سایه‌های ذهنی واقعیت ندارند. راه نجات از این‌که انسان بازیچه‌ی سایه‌های ذهنی نشود، یک راه بیشتر نیست و آن جدّی‌گرفتن حیات ابدی است. قرآن ریشه‌ی همه‌ی انحرافات را غفلت از قیامت و یَوْمُ الحساب می‌داند و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ»[1] آن‌هایی که از مسیر رسیدن به خدا منحرف شدند برایشان عذاب دردناکی است، به جهت آن که یَوْمُ الحساب را فراموش کردند. اگر قیامت و حیات ابدی برای افراد جدی شود سایه‌های ذهنی قدرت و توانایی‌شان را از دست می‌دهند. آن کسی هم که دین برای او مهم است اگر در امتحان نمره‌ی ۲۰ بیاورد خوشحال می‌شود و اگر نمره‌ی بدی بیاورد ناراحت می‌شود، امّا نه آنچنان که جان او با این خوشحالی‌ها و ناراحتی‌ها گره خورده باشد، به طوری که دچار خوشی‌های سرمست‌کننده و یا غم‌های جانکاه گردد.

پس از آن‌که حضرت فرمودند: «فَاَصْلِحْ مَثْواکَ»، می‌فرمایند: «وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ» آخرت خود را به دنیایت نفروش. یعنی تلاش کن در این دنیا حیات ابدی خود را به عنوان اصلی‌ترین بُعد زندگی‌ات، دائماً مدّ نظر داشته باشی و این احتیاج به تذکر دائمی دارد و از این جهت ملاحظه می‌کنید بنده نیز مطالب حضرت را در زوایای مختلف تکرار می‌کنم تا تذکر و بیدارباشی برای قلب خودم و شما باشد.

## زندگی با سکوت

در ادامه فرمودند: «وَ دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِفُ» سخنی را که نمی‌دانی بر زبان مران و یا در آنچه نمی‌دانی وارد نشو. حتماً می‌دانید که دانایی و شناخت، صرف اطلاع داشتن نیست. نمی‌توان با اطلاع پیدا کردن از چیزی فکر کنیم آن را می‌شناسیم. شناختِ یک موضوع وقتی

---

۱ - سوره‌ی ص ،آیه‌ی ۲۶.

ممکن است که جایگاه آن را در دنیا و قیامت با چشم شریعت الهی بشناسیم و چون می‌دانیم چنین شناختی از موضوعات، کار ساده‌ای نیست، عموماً سکوت می‌کنیم. ملاحظه فرمودید که حضرت از یکی از دوستان ایمانی‌شان یاد کردند که او «کانَ اَکْثَرَ دَهْرِهِ صامِتا» اکثر عمرش ساکت بود و آنقدر که طالب بود بشنود مشتاق نبود که بگوید. چون چنین انسانی بنا داشته از چیزی که شناخت کامل به آن نداشته باشد سخن نگوید. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن همچو جوی  بحر می‌جوید تو را، جو را مجوی

به خودتان قول بدهید اگر نسبت به موضوعی شناخت درستی ندارید سخنی درباره آن نگویید. اگر این کار را بکنید سکوتتان زیاد می‌شود و با زیاد شدن سکوت، چشمه‌های شعور و فهمِ باطنی شروع به جوشیدن می‌کند. حرف زیاد مانند گردی است که روی کشتزار فهم آدمی پاشیده می‌شود، آن را خشک می‌کند. ولی سکوت همانند دریایی است که انسان می‌تواند از آن بهره‌های فراوانی ببرد. مولوی می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن همچو جوی  بحر می‌جوید تو را، جو را مجوی
از اشارت‌های دریا سر متاب  ختم کن و اللّه اعلم بالصّواب

مولوی به خودش توصیه می‌کند: مگر بنا نیست حرف نزنی. از اشاره‌های دریای حقیقت که تو را به سکوت می‌خواند سر بر مگردان. پس کلامت را ختم کن! لذا دیگر چیزی نمی‌گوید و سکوت می‌کند.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ الْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ» و درباره‌ی آنچه وظیفه نداری سخن مگوی. و خطابی را که بر عهده‌ات نیست رها کن. در واقع ادامه‌ی همان سخن قبلی است که توصیه فرمودند کاری کن که بیشتر با سکوت زندگی کنی. بزرگان عموما با سکوتشان زندگی می‌کرده‌اند امّا ما چون به اهمیت آن پی نبرده‌ایم نگران سخن گفتن‌های بیهوده‌مان نیستیم.

## زندگی در ناکجاآباد

پس از تأکید بر کنترلِ سخن‌گفتن و خودداری از ورود نسبت به آنچه بر عهده ما نیست، می‌فرمایند: «وَ اَمْسِکْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَه» و به راهی که بیم گمراهی می‌رود، قدم

مگذار. ممکن است کسی بپرسد اگر نروم چه کنم؟ مشکل ما همین است که فکر می‌کنیم حتما باید یک کاری بکنیم، در جلسه‌ی قبل آقایی را مثال زدم که دربه‌در به دنبال روزنه‌ای می‌گشت تا بتواند کار فرهنگی کند. بنده به او پیشنهاد کردم در آن شرایط لازم نیست کاری بکند، البته نتیجه‌ی این توصیه این نیست که برویم در گوشه خانه‌مان منزوی شویم بلکه نتیجه‌اش این است که بدون شتابزدگی و با تفکر بتوانیم راه صحیح را از ناصحیح تشخیص داده آن دو را تفکیک کنیم تا در عمل‌کردن دچار پشیمانی نشویم. مشکل ما همان طور که مکرر عرض کرده‌ام آن است که عادت به کارهای بیهوده داریم و لذا امکان فکرکردن نسبت به کارهای صحیح را از دست داده‌ایم. مولوی جهت تبیین این نکته‌ی مهم می‌فرماید:

ما در این انبان، گندم می‌کنیم　　گندم جمع آمده گم می‌کنیم
می نیندیشیم آخر ما به هوش　　کاین خلل در گندم است از مکر موش
موش در انبان ما رخنه زده است　　وز فَنْ‌اش انبان ما کم آمده است

جهت رفع این مشکل توصیه می‌کند:

رو تو اوّل دفع شرّ موش کن　　بعد از آن در جمع گندم کوش کن
گر نه موش دزد در انبان ماست　　گندم انبان چل ساله کجاست

به عنوان مثال وقتی که نماز می‌خوانیم تکبیرةالاحرام را گفته و نگفته، رفته‌ایم به سراغ «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و «بسم اللّه» را که شروع کردیم توجه به معنای آن را نیمه‌کاره رها می‌کنیم و «الحمدللّه رب العالمین» را نیز به همان شکل شروع می‌کنیم و همه‌ی نمازمان را به این ترتیب تمام می‌نماییم. در سجده به جای این‌که در سجده بمانیم و روح آن را حفظ کنیم سریعاً بلند می‌شویم و «اللّه اکبر» را گفته و یا نگفته به سجده‌ی دوم می‌رویم. با این که ذکر «اللّه اکبر» برای آن است که به قلب‌مان بفهمانیم که «اللّه، اکبَرُ مِنْ اَنْ یُوصَف» خدا، بالاتر از آن است که بشود او را وصف کرد و زمینه‌ی تجلی نور جلال او را بر قلب خود فراهم کنیم. امّا ما بدون این که بفهمیم چه کار می‌کنیم دوباره خودمان را در سجده‌ی دوم وارد می‌نماییم. یعنی همیشه برای رسیدن به آینده، در «هیچ کجا» زندگی می‌کنیم، همان که مولوی می‌گوید:

عمر من شد فدیه‌ی فردای من　　وای از این فردای ناپیدای من

امروز به فکر فرداییم و فردا هم به فکر پس فردا و بدین ترتیب همیشه در جایی که باید باشیم قرار نداریم و در «هیچ جا» به سر می‌بریم. اگر الان که شما اینجا نشسته‌اید بگویند لااقل یک ساعت تنها باشید، سریعا می‌روید به فکر که مثلاً: درسهایم چه می‌شود. وقتی به سراغ درسهایتان می‌روید، به فکر امتحان می‌افتید. در جلسه‌ی امتحان به فکر دادن برگه‌ی امتحان هستید و موقعی که برگه‌ی امتحان را تحویل می‌دهید به فکر کارهای بیرون از جلسه‌اید. بیرون جلسه هم به فکر غذا هستید، همواره به آینده‌ای نظر دارید که ناپیداست و بدین ترتیب حال و قرارتان و باقی بودن در «حال» را از دست می‌دهید. مولوی برای رفع این مشکل توصیه می‌کند:

هین مگو فردا که فرداها گذشت  تا به کلی نگذرد ایام کَشْت

می‌گوید: همین طور فردا، فردا نکن تا امروزت را از دست بدهی. فردا که آمد و با آن روبرو شدی به آن فکر کن وگرنه با روبه‌روشدن با فردا در حالی‌که در فکرِ پس فردا بودی، پس فردا را نیز به همین طریق از دست می‌دهی. دیروز را هم که با فکر امروز از دست داده‌ای. پس کلِّ عمرت را به این شکل از دست داده‌ای! توصیه‌ی بزرگان آن است که «حال» خودتان را در همین حالا حفظ کنید و با فکر در آینده‌ای مبهم امروزتان را از دست ندهید. هنگامی که در سجده‌اید، سجده‌تان را حفظ کنید و به فکر پس از آن نباشید، چون امری که وظیفه‌ی پس از سجده است بعداً ظهور می‌کند و اقتضائات خود را دارد و مربوط به حالا نیست. در شعری که منسوب به حضرت علی علیه‌السلام است می‌فرمایند:

ما فاتَ مَضی وَ ما سَیَأْتیکَ فَأَیْن  قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْن

آنچه گذشت که گذشت، فردا هم که ناپیداست و هنوز نیامده است، پس «حال» را که در بین دو عدم است حفظ کن. در حالی که گذشته رفته و آینده نیامده. مولوی می‌گوید:

می نیندیشیم ما آخر به هوش  کاین خلل در گندم است از مکر موش

یک موشی حاصل چهل سال تلاش ما را نابود کرده ولی فکر نمی‌کنیم چرا؟ آیا این موش همان زندگی در آینده‌ی مبهم نیست؟ چه باید کرد؟ حضرت می‌فرمایند با مبهمات زندگی نکن. این را می‌توان با نماز و تمرین در حضور قلب به دست آورد. در مورد نماز به ما

فرموده‌اند: «انْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها؛ وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ما سِواها»[۲] نماز ملاک پذیرش سایر اعمال است، اگر نماز قبول شد بقیه‌ی اعمال نیز قبول می‌شود و اگر نماز رد شد سایر اعمال نیز مردود می‌شود. حقیقتاً نماز به عنوان حالتی که انسان می‌تواند بیرون از گذشته و آینده، در محضر حضرت حق قرار گیرد، کلید حفظ حیات انسان است و نجات از به‌سربردن در ناکجاآبادها و اگر قلب انسان با این رویکرد به سجده رود و آنقدر «سبحان اللّه» بگوید که از گذشته و آینده ببرد، ناگهان احساس می‌کند که به خود آمده است. اوّل که ذکر می‌گویید با خاطره‌هایتان به سر می‌برید، مثلاً وقتی می‌گویید «سبحان اللّه» اما یادتان می‌آید که فلان شخص گفته است این ذکر را بگویید، از همین طریق از حالت حضور خارج می‌شوید، امّا به لطف الهی از همان جهت که حضرت حق شوق ذکر را در جان شما انداخته، خودش شما را متذکر می‌کند و با تکرارکردن آن ذکر، آرام‌آرام ذکرِ همراه با حضور قلب ظهور می‌کند ولی این بدان معنا نیست که باز خطوراتی نیاید و ما را به گذشته و آینده نبرد منتهی فراموش نکنید خداوند علاقه‌ی ما را به سوی خودش می‌اندازد و ما را متمایل به اذکار می‌کند، پس خودش نیز در بین خطورات دستگیری‌مان می‌نماید، همان‌طور که ما را به یاد نان می‌اندازد تا طمعِ طلب نان را در ما ایجاد کند. مولوی از قول خدا می‌گوید:

من کریمم، نان نمایم بنده را  تا بگریاند طمع آن زنده را
هر کراماتی که می‌جویی بجان  او نمودت تا طمع کردی در آن
چون بگریانم بجوشد رحمتم  آن خروشنده بنوشد نعمتم
گر نخواهم داد خود ننمایمش  چونْش کردم بسته دل بگشایمش

پس اگر نمی‌خواست ما با یاد او به او نزدیک شویم ما را به ذکر و یاد خودش علاقمند نمی‌کرد. وقتی دوباره به «حال» برگشتیم این را لطف او بدانیم و امیدوارانه ادامه دهیم تا إن‌شاءاللّه پس از مدتی از فکر خاطراتِ گذشته و نگرانی‌ها و نقشه‌های آینده بیرون آییم و در حضور قرار گیریم. آن وقت است که انسان مزه‌ی ذکر را می‌چشد و جان خود را در حال ذکرگفتن می‌یابد. پس این‌که می‌گویند نمازتان را طولانی و با طمأنینه بخوانید و ذکرها را

---

۲ – امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»، آداب الصلوت، ص ۶.

تکرار کنید برای این است که ذکر از دستتان نرود و بتوانید از عالم کثرات و گذشته و آینده به عالَم وحدانی و حضور سیر کنید.

## توقفی کارساز

فرمودند: «وَ اَمْسِکْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَه» فرزندم! و به راهی که بیم گمراهی در آن می‌رود، قدم مگذار!

می‌خواهند ما عادت کنیم که با مبهمات زندگی نکنیم و در اموری که حقیقت در آن امور برایمان روشن نیست قدم نگذاریم. گفت:

در تو نمرودی است در آتش مرو  گر روی اول تو ابراهیم شو

متأسفانه با ساده‌ترین شایعات بازی می‌خوریم و بدون آن‌که دغدغه‌ی رسیدن به حقیقت را داشته باشیم با همان شایعات وارد میدان می‌شویم و نظر می‌دهیم و تحلیل می‌کنیم و قضاوت می‌نمائیم. در حالی‌که اگر در همان ابتدای امر به این نکته حساس بودیم که خطر گمراه‌شدن در این عرصه‌ای که ما وارد آن شده‌ایم وجود دارد و همه‌ی حقیقت در این موضوع در اختیار ما نیست، هرگز به ورطه‌ی قضاوت‌های بی‌جا نمی‌افتادیم.

فکر می‌کنید انقلاب ما از چه کسانی ضربه خورده است؟ از کسانی که حقیقت و جایگاه حرکت حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» را نفهمیده، به دنبال ایشان راه افتادند و چون روح نهضت را نمی‌شناختند، با شایعاتی که دشمن ایجاد کرد آن‌ها بازی خوردند و نفهمیدند اساساً حقیقت این نهضت با این شایعات سازگاری ندارد. دو دسته به انقلاب خدمت کردند: یکی آنها که دانسته وارد انقلاب شدند و دیگر آنها که هر وقت راه برایشان مبهم بود وارد آن راه و معرکه نشدند، تا آن‌که مسایل برای آنها روشن بشود. آدمی که در مبهمات زندگی می‌کند، مبهم سخن می‌گوید، مبهم وارد دعواهای سیاسی می‌شود، و مبهم ادعا می‌کند و این امر عجیبی است که امروز جامعه‌ی بشری گرفتار آن شده است. توصیه‌ی حضرت امام الموحدین‌علیه‌السلام به فرزندشان آن است که تا نسبت به موضوعی اطمینان نداری اقدامی در راستای آن موضوع مکن و از این جهت انسان تکلیفی هم نسبت به آن موضوع ندارد. حضرت نمی‌فرمایند خود را به خواب بزنیم و تلاشی در جهت فهم حقیقت از خود نشان ندهیم،

چشمان‌مان را ببندیم و بگوییم نمی‌بینم، این که مشخص است سوءاستفاده از کلام امام الموحّدین علیه‌السلام است امّا آن وقتی که موضوع واقعا همه‌ی ابعادش برایمان روشن نیست و خطر گمراهی در پیش است مواظب باشیم اقدامی انجام ندهیم و از خدا بخواهیم راه را برای ما روشن کند. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَة»[۳] با تقواترین مردم کسی است که در هنگام روبرو شدن با چیزی که حق و باطل آن معلوم نیست، توقف می‌کند و به عملی دست نمی‌زند و یا حضرت علی علیه‌السلام در وصیت به فرزندشان هنگام احتضار می‌فرمایند: «أُوصِیکَ یَا بُنَیَّ بِالصَّلَاةِ عِنْدَ وَقْتِهَا وَ الزَّکَاةِ فِی أَهْلِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ الصَّمْتِ عِنْدَ الشُّبْهَة»[۴] ای فرزندم تو را به نماز اول وقت و دادن زکات به اهل‌اش و در موقع‌اش و سکوت هنگامی که موضوع روشن نیست توصیه می‌کنم. به گفته‌ی مولوی:

ظالم آن قومی که چشمان دوختند　　آن سخن‌ها عالمی را سوختند
عالمی را یک سخن ویران کند　　روبهان مرده را شیران کند

## غفلت از ضعف‌های خود و فروافتادن در مبهمات

داستان کر و بیمار در مثنوی پیامش همین است که آن مرد ناشنوا می‌خواست به عیادت بیمار برود و از طرفی نمی‌خواست ضعف خود را بپذیرد و آن جایی که باید متوقف شود، توقف کند، به همین جهت ناشنوایی خود را پنهان کرد و مثل یک انسان شنوا وارد عمل شد فکر کرد لازمه‌ی آن عیادت، داشتنِ گوش شنواست ولی طوری عمل کرد که احتمال خطا در آن زیاد بود، در حالی‌که اگر قبول کرده بود با آشکارکردن ضعف خود وارد عمل شود، گرفتار آن خطاها نمی‌شد و انتظارهای بیجا به وجود نمی‌آورد. مولوی می‌گوید:

آن کری را گفت افزون مایه‌ای　　که تو را رنجور شد همسایه‌ای
گفت با خود کر، که با گوش گران　　من چه دریابم ز گفت آن جوان

---

۳ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۲۵۸.

۴ - أمالی المفید، ص ۲۲۱.

بالاخره قبول نکرد که یا از آن کار منصرف شود و یا مانند یک انسان ناشنوا عمل کند. نشست پیش خودش حساب کرد که سخنان آن‌ها را با عقلم حدس می‌زنم.

چون ببینم کان لبش جنبان شود　　من قیاسی گیرم از راه خِرد
چون بگویم چونی ای محنت کشم　　او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
من بگویم شکر، چه خوردی اَبا؟　　او بگوید شربتی یا ما شبا
من بگویم صَح، نوشت کیست آن؟　　از طبیبان، او بگوید که فلان

از او می‌پرسم نسخه‌ات را کدام‌یک از طبیبان نوشته؟ او یکی از طبیبان را نام می‌برد.

من بگویم بس مبارک پاست او　　چونکه او آید شود کارت نکو
این جوابات قیاسی راست کرد　　عکس آن واقع شد ای آزاد مرد

این آقایِ ناشنوا خواست آن جایی که ابزار شنیدن نیاز است با ابزاری دیگر ره بپیماید و فکر هم می‌کرد مشکلی پیش نمی‌آید، لذا:

کر درآمد پیش بیمار و نشست　　بر سر او خوش همی مالید دست
گفت چونی؟ گفت مُردم! گفت شکر!　　شد از این رنجور پُر آزار و نُکر
بعد از آن گفتش چه خوردی؟ گفت زهر!　　گفت نوشت باد! افزون گشت قهر
بعد از آن گفت از طبیبان کیست او　　که همی آید به چاره پیش تو؟
گفت عزرائیل می‌آید بر او!　　گفت پایش بس مبارک، شاد شو
این زمان از نزد او آیم برت　　گفتم او را تا که گردد غمخورت

تا اینجای قصّه، قصه‌ی آدم ناشنوایی است که ناشنوایی خود را پنهان کرده و همچون شنواها دست به عمل زده و با تمام جدیت هم به خود حق می‌دهد که درست عمل کرده ولی مولوی سعی می‌کند آثار این نوع عمل کردن‌ها را نشان دهد و می‌گوید:

کر برون آمد بگفت او شادمان　　شکر، کَش کردم مراعات این زمان

خیلی هم خوشحال است که وظیفه‌ی خود را نسبت به همسایه انجام داده، حالا با چه روشی؟ آن مرد ناشنوا کاری به این کارها ندارد، فعلاً او به نفس عمل نظر دارد و نه به چیز دیگر. لذا مولوی می‌گوید:

بس کسان کایشان عبادت‌ها کنند　　دل به رضوان و ثواب آن نهند
خود حقیقت معصیت باشد خفی　　بس کدر کان را تو پنداری صفی
همچو آن کر کوهمی پنداشته است　　که نکویی کرد و آن خود بد بُده است
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام　　حق همسایه به جا آورده‌ام
بهر خود او آتشی افروخته است　　در دل رنجور و خود را سوخته است

نگویید مرد ناشنوا چه تقصیری داشت، آیا تقصیر از این بالاتر که ناشنواییِ خود را پنهان کرده و همچون افراد شنوا وارد میدان شده است و جایی که باید توقف می‌کرد توقف نکرد؟

مولوی یک نتیجه‌ی بسیار عالی از این ماجرا می‌گیرد که ما انسان‌ها هر لحظه در معرض چنین خطری هستیم. در مبهمات پای می‌گذاریم و از خطر ضلالت نمی‌هراسیم و در ادامه می‌گوید: به همین جهت دائم در هر نمازی باید از خدا عاجزانه بخواهیم که خدایا «اِهْدِنَا الصِّراطَ المُسْتَقیم».

از برای چاره‌ی این خوف‌ها　　آمد اندر هر نمازی «اِهْدِنا»
خواجه پندارد که طاعت می‌کند　　بی‌خبر کز معصیت جان می‌کَند

## زندگی بر امواجی سهمگین

به جهت اهمیت موضوع، حضرت بعد از آن که به فرزندشان توصیه می‌فرمایند: «به راهی که بیم گمراهی و انحراف می‌رود، قدم مگذار» این‌طور تأکید می‌کنند: «فَاِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَیْرَةِ الضَّلالِ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الاَهْوال» حقیقتاً در آستانه‌ی گمراهی، بهتر از سوارشدن بر امواج هولناک است. قدم‌گذاشتن در راهی که احتمال گمراهی هست را بهتر از سوارشدن بر امواج سهمناکی می‌دانند که هر جا خواست تو را می‌برد و عنان کارها را از دست تو بیرون می‌کند و انسان را همواره گرفتار انواع ترس‌ها و وحشت‌ها می‌نماید. در نظر بگیرید که شما سوار اسب چموشی شده‌اید که هر آن ممکن است شما را به زمین پرت کند. آیا هیچ احساس راحتی می‌کنید؟ زندگیِ بسیاری از انسان‌ها همین طور است ولی متوجه نیستند. هیچگاه آرامش ندارند، از این فکر به آن فکر و از این ترس به آن ترس همچنان گرفتارند و نام آن را زندگی

گذاشته‌اند چون در جایی پا گذاشته‌اند که باید از ورود به آن جا خودداری می‌کردند. اسیر رودربایستی هستند و از حرف‌هایی که مردم پشت سرشان می‌زنند نگرانند. شادی‌شان حقیقتاً غم است و شادی واقعی را گم کرده‌اند، در زندگی سوار بر ترس شده‌اند و ترس‌هایشان هم آنها را به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کند. نمره نیاورده‌اند می‌ترسند که حالا چه کنند. نمره هم بیاورند می‌ترسند که مبادا در ترم بعد نمره‌ی پایین بیاورند. به گفته‌ی مولوی:

در تمام کارها چندین مکوش  جز به کاری که بُوَد در دین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام  کارهایت ابتر و نان تو خام

قرآن می‌فرماید: «وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِکَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً» به دنبال چیزی که علم نداری راه نیفت. زیرا گوش و چشم و دل مورد بازخواست قرار می‌گیرند که چرا درست عمل نکرده‌اند رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِح»[۵] کسی که بدون آگاهیِ لازم به کاری دست بزند فسادش بیشتر از اصلاح‌اش می‌باشد. همچنان‌که حضرت صادق ﷺ می‌فرمایند: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ وَ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدا»[۶] کسی که بدون بینائی عمل کند چون کسی است که به بیراهه رود و سرعت رفتن جز پرتی از راه برایش نیفزاید. چقدر کار حساسی است که انسان بتواند به موقع عمل کند.[۷]

اگر هر کسی به اندازه‌ی وُسعی که دارد تلاش کند و از یک جهت از اقدام بی‌جا خودداری نماید و از جهت دیگر در عمل نسبت به آنچه آگاهی دارد کوتاهی نکند، جامعه به تعادلِ لازم می‌رسد. وقتی تحصیل می‌کند از یک طرف بیهوده خود را اسیر سایه‌های دروغین و افتخارهای خیالی نکند و از طرف دیگر در بکار گیری استعدادهایش نیز کوتاهی ننماید تا بتواند با مرتبه‌ی عالی‌تر خود روبه‌رو شود، مرتبه‌ای که نه خیالی و وَهمی است و نه مرتبه‌ای مادون مرتبه‌ی حقیقی‌اش می‌باشد.

---

۵ - بحار الأنوار ، ج۷۴، ص ۱۵۲.

۶ - أمالی الصدوق، ص ۴۲۱.

۷ - پیشنهاد می‌شود در این رابطه به کتاب «فهم جایگاه تاریخی حادثه‌ها» از همین مؤلف رجوع کنید.

## نجات از انفعال

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ». به معروف و نیکی امر کن و دیگران را به نیکی فرا خوان، تا در زمره‌ی نیکان و امرکنندگان به درستکاری قرار بگیری. این فراز از صحبت حضرت راه‌کار بلندی است که انسان را در فضایی از سعادت قرار می‌دهد که در ابتدای امر برکات آن قابل تصور نیست. اگر اثرات روانی امر به معروف را بدانیم می‌فهمیم چگونه این کار انسان را نسبت به آینده‌ای پاک امیدوار می‌کند و او را از سوارشدن بر موج‌های سهمگین می‌رهاند به این شرط که آن‌چه باید در امر به معروف رعایت کنیم فراموش ننماییم، زیرا قرآن می‌فرماید: « وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ....»[۸] مردان و زنان باایمان، ولیّ و یار و یاور یکدیگرند؛ این‌ها به همدیگر امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند ... ؛ ملاحظه می‌فرمایید که آیه‌ی فوق بر رابطه‌ی محبت‌آمیز بین آن‌هایی که به یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، اشاره دارد. فرض کنید برای دید و بازدید عید نوروز به خانه یکی از آشنایانتان رفته‌اید و با یک پذیرایی تجملی روبه‌رو شده‌اید. اگر براساس توصیه‌ی حضرت مولی الموحدین﵇ و با حالتی صمیمی - بنا به توصیه‌ی آیه‌ی فوق- به او بگویید: «ای مؤمن! این چه وضعی است که راه انداخته‌ای؟» آشنای شما تحت تأثیر تذکر شما قرار می‌گیرد و شوق ادامه‌ی آن کار در او فرو می‌نشیند، در این حال شما نگران نخواهید بود که وقتی آن آشنا بازدید شما آمد انتظار داشته باشد مثل او پذیرایی کنید و عملاً حکومت انتخابِ نوع پذیرایی از آن شما می‌شود و این هراس برای او می‌ماند که مبادا مهمان دیگری مثل شما با او برخورد کند. ملاحظه می‌فرمائید چگونه با امر به معروف و تذکردادن به خوبی‌ها روح انسانِ آمر به معروف از گرفتارشدن در مشکلات آزاد می‌شود تا بتواند زندگی خود را به درستی و با مدیریتی صحیح ادامه دهد. امر به معروف با این دید، تنفس روح است در فضای آزاد عمل به نیکی‌ها و پاکی‌ها، لزومی هم ندارد که طرفِ مقابل شما در همان موقع سخن شما را بپذیرد.

---

۸ -سوره‌ی توبه،آیه‌ی ۷۱.

در قرآن هست که خداوند به بنی اسرائیل فرمود روز شنبه از صید ماهی‌ها خودداری کنند، عده‌ای با یک حیله‌ی شرعی عملاً حکم خدا را زیر پا گذاردند ولی عده‌ای از مؤمنینِ بنی اسرائیل به آن‌ها نصیحت کردند و از آن کار بازشان داشتند و اما در این بین عده‌ای که به ظاهر اهل ایمان بودند و خودشان حکم خدا را زیر پا نگذارده بودند به آن‌هایی که نهی از منکر می‌کردند اشکال گرفتند چرا به کسانی نصیحت می‌کنند که خداوند آن‌ها را هلاک خواهد کرد؟ قرآن در آیه‌ی ۱۶۴ سوره‌ی اعراف منطق کسانی را که نهی از منکر کردند و نجات یافتند را این‌طور بیان می‌کند که: «قالُوا مَعْذِرَةً اِلی رَبِّکُمْ وَ لَعَلّهم یَتَّقُونَ» یعنی ما برای اینکه نزد پروردگار - که پروردگار شما هم هست- معذور باشیم این کار را می‌کنیم، شاید هم فاسقین از عمل خود دست برداشتند و به تقوای الهی متمایل شوند. قرآن در ادامه می‌فرماید: تنها آن‌هایی از عذاب نجات یافتند که نهی از منکر کردند. به این معنا که آن‌هایی که در مقابل عمل خلاف شرع افراد سکوت کردند نیز گرفتار عذاب شدند و روایات نیز همین را تأیید می‌کند.[۹]

ملاحظه بفرمائید آنچه در آیات فوق مطرح است با امر به معروفی که بعضاً در جامعه انجام می‌دهیم چقدر فاصله دارد. بعضی از ما می‌خواهیم به فشار و اجبار هم که شده دیگران را دیندار کنیم در صورتی که در فرهنگ اسلام چنین برخوردهایی وجود ندارد. وظیفه‌ی ما این است که خوبی‌ها را به دیگران پیشنهاد کنیم و موقعی که زندگی افراد از تعادل اسلامی خارج شد، مسیر صحیح را تذکر دهیم. اگر ظاهرِ کسی یا الفاظِ کسی یا سفره‌ی کسی از تعادل دینی خارج شد باید به او تذکر داد. اگر شما تذکر دهید طرف مقابلتان تحت تأثیر قرار می‌گیرد. امّا اگر تذکر ندهید خودتان بدهکار می‌شوید که چرا شما مثل آن‌ها عمل نمی‌کنید، چون فضایی در اجتماع پدید می‌آید که شما را زیر سؤال می‌برند و شما تحت فشار افکار و احوال دیگران قرار می‌گیرید. اولین نفعی که با تذکردادن به خوبی‌ها و نهی از بدی‌ها نصیب ما می‌شود این است که از آن کارهایی که بقیه انجام داده‌اند و ما نهی نکرده‌ایم، آزاد می‌شویم. فردا انتظار ندارند ما هم مثل آن‌ها عمل کنیم و مثلاً اگر به خانه‌ی ما تشریف آوردند و با سفره‌ی ساده‌ای روبه‌رو شدند فکر نمی‌کنند ما بخل ورزیده‌ایم و یا قصد بی‌احترامی به آن‌ها را داشته‌ایم. چون

---

۹ - جهت تفسیر آیات مذکور و روایات مربوطه به تفسیر شریف المیزان رجوع فرمائید.

در این موارد نظر شخصی شما و بنده ملاک نیست، نظر اسلام ملاک است و در امر به معروف حرکات و گفتار پیامبرﷺ و ائمه‌ی هدیٰ‌علیهم‌السلام نمونه‌ی مورد نظر ما است. قبلاً با تأسی به سیره‌ی معصومین‌علیهم‌السلام نان و نمک یک غذا و خورشت محسوب می‌شده و حالا ما انواع و اقسام غذاها را در سفره گذاشته‌ایم و عنوان غذا هم به آنها نمی‌دهیم. نان و سبزی و ماست و نمک و سالاد در سفره هست و باز هم می‌گوییم صبر کنید تا غذا را بیاورند! یعنی نان و سبزی و نمک، غذا نیست، ماست هم غذا نیست امّا مرغ غذا است!

## وقتی پیروزی به سراغ انسان می‌آید

امر به معروف و نهی از منکر راه‌کاری است تا بدانیم چگونه می‌توان فضایی ایجاد نمود که بتوان در آن فضا سالم زندگی کرد. باید سعی کنیم کسانی را که در مسیر دنیا تند می‌روند با امر به معروف و نهی از منکر منفعل کنیم، حداقل نتیجه‌ای که می‌گیریم آن است که خودمان از آن نوع منکرات آزاد می‌شویم و دیگر نقشه نمی‌کشیم که مثلاً چگونه سفره‌ای بیندازیم تا دیگران بدشان نیاید.

این سخن درستی است که گفته می‌شود: «علت این‌که گرانی، عده‌ای را بیش از اندازه اذیت می‌کند آن است که زندگی گرانی دارند»، در حالی‌که ملاحظه کرده‌اید عده‌ای هستند با وجود گرانی، زندگی سختی ندارند، هرچند وضع مالی‌شان خوب نیست، به دلیل این‌که گرفتار زندگی‌های تجملی و چشم و هم چشمی‌ها نشده‌اند و حرف مردم در این مورد برایشان مهم نیست. بعضی‌ها چیزهایی می‌خرند که بیشتر برای آن است تا زندگیِ خود را به رخ میهمانانشان بکشانند و بعضی‌ها هم اصلاً نمی‌دانند این‌ها چه هست که بعضی‌ها به دنبال آن هستند. گفت: «دنیا را آب ببرد فلانی را خواب می‌برد.» اصلاً فلانی نمی‌داند این حرف‌ها که اهل دنیا می‌زنند چه معنایی می‌دهد. آیت‌اللّه حسن‌زاده آملی می‌فرمایند: «خدایا دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد».

«معروف» چیزی است که خدا می‌پسندد و باید به آن معروف امر کرد. اگر به آن معروف امر نکنیم از زندگی‌های غیرمعروف که از ارزش‌های الهی فاصله دارند منفعل می‌شویم و برای حفظ خودمان در روابط اجتماعیِ غلط، دچار کابوسی می‌شویم که همواره اطراف زندگی ما

را اشغال می‌کند به همان معنایی که بـه مـا فرمودنـد بـا تـرک امـر بـه معـروف و نهـی از منکـر شرورترین افراد جامعه که بر کسی رحم نمی‌کنند بر شما حاکم می‌شوند. حضرت علی(ع) در این رابطه می‌فرمایند: «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَفْتَحَنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِتْنَـةً تَتْـرُكُ الْعَاقِلَ مِنْكُمْ حَيْرَانَ ثُمَّ لَيُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ ثُمَّ مِـنْ وَرَاءِ ذَلِکَ عَذَابٌ أَلِيم»[۱۰] البته باید شما امر بـه معـروف و نهـی از منکـر کنیـد و گرنـه خداونـد درب فتنه‌ای را بر شما می‌گشاید که عاقل و خردمندِ شما را حیران گرداند، سپس خدا اشـرار و بـدان شما را بر خودتان مسلط و چیره فرماید پس نیکان شما دعا می‌کننـد و دعـای ایـشان مـستجاب نشود و بعد از آن (برای شما) عذاب و شکنجه‌ی دردناک باشد. چه سرنوشت دردنـاکی اسـت که انسان‌ها گرفتار عادت‌هایی می‌شوند که راه ارتباط با عـالم قـدس را بـر رویـشان مـی‌بنـدد و سرنوشت آن‌ها در آن حالت در چشم خداوند هیچ ارزشی نـدارد تـا دعـای آن‌هـا بـرای تغییـر سرنوشت مورد اجابت قرار گیرد. ملتی که تا این حدّ سقوط کند که نسبت به پشت پـا زدن بـه ارزش‌های الهی بی‌تفاوت شود چگونه انتظار دارد که رحمت پروردگارش بر او جاری گردد؟ وقتی ما وظیفه‌ی نورانی خود را نادیده بگیریم مسلّم راهی نورانی در جلوی ما گشوده نخواهـد شد، در آن حال همه‌چیز بـرای مـا سـیاه اسـت، هـیچ سـیاحتی بـرای او سـیاحت نیـست و هـیچ خورشیدی برای او درخشندگی نـدارد چـون بـا نادیـده‌گـرفتن «معـروف» دروازه‌ی سـیاهی در مقابل خود گشوده است که همه‌چیز را با نقاب می‌بیند. پیروزی وقتی به سراغ انسان می‌آید که نشان دهد معروف الهی را می‌پسندد و از منکر الهی بیزار است و پای خود بـر سـر هـر منکـری می‌نهد و بر قله‌ای می‌ایستد که دست به سوی نور دراز کرده است و تاریخ درستکاران را ادامه می‌دهد و از آن‌جایی که شادمانی‌های ما از تاریکی‌ها بیرون می‌آید باید از منکـر عبـور کـرد و به معروف نزدیک شد.

ما باید سایه‌ها را از روی ذهن و قلبمان برداریم تا بتوانیم کاملاً آزاد نفس بکشیم، اگر شـما از کسی که علناً کار حرامی را انجام می‌دهد و در تاریکی زندگی می‌کند، نپرسید که ایـن چـه وضعی است؟ او از شما می‌پرسد که چرا اینقدر خودت را به احکام دین مقیّد کرده‌ای.

---

۱۰ - مجموعهٔ ورام، ج۲، ص ۸۶.

متأسفانه بعضی‌ها به اسم اسلام کارهایی می‌کنند و ما هم سکوت می‌کنیم و آن کارهایی که هیچ ربطی به اسلام ندارد، به نام اسلام شایع می‌شود و پس از مدتی جامعه را گرفتار تنگناهایی می‌کنند که ربطی به اسلام نداشت ولی پای اسلام گذاشته شد. می‌گویند در اسلام سنت تشویق هست و بعد برای آن کار سکه‌های طلا هدیه می‌دهند که بیشتر جنبه‌ی تحریک وَهم و خیال دارد و موجب فخرفروشی می‌شود، بنده عرض نمی‌کنم چنین کارهایی به هیچ وجه نباید انجام شود. می‌پرسم چرا این کارها را به اسلام نسبت می‌دهید؟ درست است که در اسلام، تشویق یک سنت است امّا تشویق با کارهایی که روحِ غیر اسلامی بیشتر در آن کارها بروز می‌کند فرق دارد. مثلاً درجه دادن به نیروهای نظامی و انتظامی از یک جهت لازم است، در اجتماع به یک نوع سلسله مراتب در بین این افراد احتیاج است. این چیزی است که در اسلام هم به یک نحو تأیید شده است و پیامبر خداﷺ فرموده‌اند اگر حتی چند نفرِ محدود سفری را آغاز کردید یک نفر را به عنوان مسئول انتخاب کنید و از او تبعیت کنید. در این دستور بحث مهم‌بودن و غیرمهم‌بودن مطرح نیست، فرمانده‌بودن یک فرد برای نظم در امور جمع است، امّا اگر درجه به معنای آن باشد که من مهم‌تر از شما هستم، چنین چیزی در اسلام وجود ندارد و در همین راستا هر سیره و روشی که باعث شود خودنمایی و فخر در بین افراد پدید آید چیز بدی است و آفت‌های مخصوص به خود را به همراه دارد و نباید آنها را به پای اسلام گذاشت. همان طور که عرض کردم اسلام می‌گوید از سه نفرتان یکی رئیس شود. امّا این رئیس هیچ وقت مهمتر از دیگران نیست بلکه رئیس است برای این‌که کارها با انضباط انجام شود. وقتی هم که گروه به مقصدش رسید و کار انجام شد هرکسی به دنبال کار خودش می‌رود. امر به معروف یعنی بگوییم آقا چه کاری اسلامی است و چه کاری اسلامی نیست، و اگر چگونه انجام شود آن کار اسلامی است و اگر آنطور انجام نشود، اسلامی نیست. تا از این طریق روح اسلامیِ کارها حفظ شود، نه این‌که کارهایی را که هیچ ربطی به اسلام ندارد به پای اسلام بگذاریم.

## برکات امر به معروف

امر به معروف موجب آزاد شدن جامعه از افتخارهای دروغین و مقیدشدن به ارزش‌های حقیقی می‌شود. مگر افتخار حقیقی به تقوا نبود که خداوند فرمود: «اِنّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاَللّه اَتْقیکُمْ». پس چرا افتخاراتِ دروغین زندگیِ ما را از ما ربوده است؟ مگر بنا نشد به گونه‌ای زندگی کنیم که دینداری برای ما اصل باشد و در جهت رضایت خدا قدم برداریم؟ پس چرا بسیاری از مردم عمر خود را صرف یک نوع زندگی کرده‌اند که با ایجاد افتخاراتِ وَهْمی از همدیگر خجالت می‌کشند؟!

از این زاویه به امر به معروف نظر کنید که موجب می‌شود انسان در این سایه‌های دروغین و رودربایستی‌های خیالی اسیر نگردد. وقتی به فردی که کار غلطی می‌کند شما بگویید این کار را نکند و روشن کنید از سر دلسوزی و خیرخواهی حکم خدا را به او تذکر می‌دهید، هر اندازه هم از نظر ظاهر مقاومت کند و زیر بار نرود، در درون خود نمی‌تواند مثل قبل آن کار را ادامه دهد، بالأخره در درون خود با خودش درگیر می‌شود چون شما چیزی را به او تذکر داده‌اید که بیرون از فطرت او نیست.

حضرت ابتدا به فرزندشان فرمودند: توقف در آستانه‌ی گمراهی‌ها بهتر است از سوارشدن بر امواج سهمگین و بعد فرمودند: امر به معروف کن تا از اهل معروف شوی و اگر معروف الهی را به افراد جامعه متذکر نشویم آن‌ها با منکر خود طلبکار ما می‌شوند. اگر نگویید این تجملات چیست که خود را گرفتار آن کرده‌اید؟ می‌گویند چرا شما مثل ما عمل نمی‌کنید. حضرت می‌فرمایند: امر به معروف کن تا اهل معروف شوی چون با تأکید بر معروفِ الهی، نگاه آدم به دنیا و امور دنیا درست می‌شود و از انحرافاتی که مردم عادی را مشغول خودش کرده فاصله می‌گیرید، ممکن است با تأکید بر معروفِ الهی کار به جایی برسد که طاغوتی‌های فامیل‌تان از شما فاصله بگیرند و بدین ترتیب بدون آن‌که شما قطع رَحِم کرده باشید، زندگی‌تان از لگدمال شدن زیر پای آدم‌های پر ادّعا آزاد شود. با تأکید بر روی معروف الهی از سر دلسوزی و خیرخواهی، این افراد یا راهشان را از شما جدا می‌کنند، یا دیگر انتظار نخواهند داشت که شما هم مثل آنها عمل کنید و یا إن‌شاءالله تغییر روش می‌دهند و مقید به احکام الهی می‌شوند، در هر صورت امور به نفع شما تمام می‌شود.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت امر به معروف موجب پدیدآوردن فضایی می‌گردد که انسان‌های متمایل به منکر، در آن فضا منفعل باشند و نه فعّال. البته باید تأکید کنم که امر به معروف نباید به گونه‌ای باشد که طرفِ مقابلِ شما تصور کند با او دعوا دارید. بعضی موارد افراد به خاطر برخورد بدِ ما چنین تصوری برای‌شان به وجود می‌آید و باعث موضع‌گیری آنها در مقابل ما می‌شود و در نتیجه اصل قضیه از دست می‌رود. همین قدر که خواهران به افرادی که حجاب درستی ندارند تذکر دهند که خودشان را در مقابل چشم نامحرمان حفظ کنند، افراد بدحجاب چه خودشان را حفظ کنند و چه حفظ نکنند، خجالت می‌کشند. آن‌وقت دیگر نمی‌گویند که این چادری‌ها در این کشور چه می‌کنند. امّا اگر الآن زنانِ با حجاب در مقابل بی‌حجابی سکوت کنند بعداً خودشان مورد مؤاخذه واقع می‌شوند زیرا از معروف خداوند آن طور که شایسته است قدردانی نکرده‌اند و نباید انتظار داشته باشند با تبسم عالی خداوند روبه‌رو شوند. آبرویی که برای حفظ دین خداوند ریخته شود بالاترین آبروها است و مولایمان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در همین وادی گام گذاشتند و فرمودند: «أَنِّی لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَ لَا بَطِراً وَ لَا مُفْسِداً وَ لَا ظَالِماً وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِی أُمَّةِ جَدِّی صلی‌الله‌علیه‌وآله أُرِیدُ أَنْ آمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَی عَنِ الْمُنْکَرِ وَ أَسِیرَ بِسِیرَةِ جَدِّی وَ أَبِی عَلِی بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیه‌السلام»؛[11] من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن خروج نکردم، بلکه؛ جز این نیست که من به منظور اصلاح در دین جدّم قیام نمودم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. من می‌خواهم مطابق سیره‌ی جدّم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب «علیهماالسّلام» رفتار نمایم. در منظر آن‌ها چنین فردی طغیان‌گر است و طبق عقل جامعه عمل نمی‌کند و می‌خواهد ما را به گذشته برگرداند.

در هر صورت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع بسیار گسترده‌ای است که نباید آن را محدود به چند مثال کرد. شرایط امروز تاریخ جهان شرایط خاصی را به وجود آورده که باید مطابق این شرایط امر به معروف کرد، امروز یک فیلم می‌تواند در امر به

---

۱۱ - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

معروف و نهی از منکر نقش بسیار فعّالی را داشته باشد، عمده شناخت درست معروف و درست مطرح‌کردن آن است، با هر زبانی و به هر شکلی، تا اهل معروف شویم.

حضرت در ادامه به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ اَنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِیَدِکَ وَ لِسانِکَ وَ باینْ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِکَ» با دست و زبان از زشتی و منکر بپرهیز و بکوش راهت را از بدکاران جدا کنی.

با انکار ارزش اعمال و افکار منکر و زشت، اردوگاه خود را از زشتکاران جدا می‌کنیم و روشن می‌نماییم با آن‌ها پیوندی نداریم و درست در هنگامی که عده‌ای به سراغ دنیاطلبی رفته‌اند باید با عمل نشان دهیم که دنیاپرست نیستیم و با زبان هم آن را تأکید می‌کنیم تا فضای فرهنگی به ضرر ما و جامعه‌ی مسلمین تمام نشود، به همین جهت حضرت می‌فرمایند: «وَ باینْ مَنْ فَعَلَهُ» و راه خود را از کسانی که با زشتی‌ها و تجملات و دنیاداری‌ها زندگی می‌کنند، جدا کن و در این رابطه جبهه‌ی خود را از جبهه‌ی آنان متمایز بگردان وگرنه اسیر فضاهای باطلی می‌شوی که آن‌ها همواره ایجاد می‌کنند. اگر یک کارمند مذهبی که در اداره‌ای مشغول به کار است به روشی سالم و دوستانه در مقابل انحراف‌های سایر همکاران انتقاد نکند بر اثر جوّی که آن‌ها می‌سازند منزوی می‌گردد. امّا اگر هنگامی که همکار او فضای خدمتگزاری را با انواع غیبت‌ها و تهمت‌ها خراب کرد به او بگوید: برادرم این کار تو غیبت و تهمت است، آن فرد متوجه می‌شود نمی‌تواند در فضای اداره هر کاری که مایل بود انجام دهد. آن فردِ متعهد دست به یقه هم با کسی نشده فقط دوستانه تذکر داده، امّا جنس فطرت انسان‌ها به گونه‌ای است که در مقابل برخورد خوب، متأثر می‌شوند. کارمندِ جزءبودن و یا رئیس‌بودن وظیفه را تغییر نمی‌دهد حتی رؤسای غیرمذهبی هم در مقابل امر به معروف و نهی از منکر وقتی به شیوه صحیح باشد، منفعل و متأثر می‌شوند و شما می‌توانید بعد از امر به معروف و نهی از منکر، این را در سخنان و رفتار آنها مشاهده کنید. بعضاً ملاحظه کرده‌اید حرف‌هایی می‌زنند که به تیپ آنها نمی‌خورد و پیداست که علت آن، انفعالی است که با تذکر شما در فطرت آن‌ها ایجاد شده است.

جنس آدمی این گونه است که از تذکرات الهی متأثر می‌شود، چون خدا نیروی اصلی تصدیق خوبی‌ها و دوری از بدی‌ها را در درون انسان‌ها قرار داده است و بدین لحاظ است که ما موظفیم از آن نیرو در اصلاح جامعه استفاده کنیم. از این نکته نیز غفلت نفرمائید که خداوند

مزه‌ی امر به معروف در قلبِ آمر به معروف را گذاشته همان‌طور که نفوذ امر به معروف و نهی از منکر را در طرف مقابل قرار داده، فقط انسان باید بداند که چه استفاده‌ای می‌خواهد از امر به معروف و نهی از منکر بکند و این از حساس‌ترین قسمت‌های موضوع است. باید بتوانیم برای انسان‌ها روشن کنیم حضور در عالمی که معروفِ الهی مورد علاقه انسان است و زشتی‌هایی که خداوند زشت می‌داند، مورد تنفر انسان است، حضوری است بسیار آرامش‌بخش و تعالی‌زا و بر این اساس ما انسان‌ها را به معروف الهی دعوت می‌کنیم و از زشتی‌هایی که خداوند آن‌ها را زشت می‌داند برحذر می‌داریم. در این رابطه است که مولی الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند: «أَصْلِحِ الْمُسِیءَ بِحُسْنِ فِعَالِکَ وَ دُلَّ عَلَی الْخَیْرِ بِجَمِیلِ مَقَالِک»[۱۲] به صلاح آور گنه‌کار را به نیکوئیِ کردارِ خود و دلالت کن بر نیکوئی، به زیبائیِ گفتار خود.

در امر به معروف لازم نیست که برای طرفِ مقابل بحث و استدلال پیش بکشیم، با حالت خیرخواهانه به او متذکر می‌شویم که راه سعادت تو در جای دیگر است، بگذارید او به ظاهر با شما مخالفت کند، شما آنچه را باید بگوئید و یا آن عملی را که باید انجام دهید، انجام داده‌اید، شما با حرکات و گفتار خود امر به معروف کنید، حتی اگر فرهنگ جامعه تغییر نکند، حداقلِّ حُسنش آن است که گروه‌های مذهبی نشان می‌دهند در جامعه از جریان‌های منفی منفعل نیستند. البته واقعیت این است که باید متوجه باشیم فرهنگ جامعه در یک فرآیند، آرام‌آرام تغییر می‌کند. شما با موضع‌گیری در مقابل کار خلاف و دفاع از معروف، شخصیت الهی خود را قوت بخشیده‌اید و وارد نظام ارزشی دیگری خواهید شد، غیر از آن نظامی که مردم عادی گرفتار شده‌اند.

حضرت برای نتیجه‌گیریِ کامل چند نکته را متذکر می‌شوند و می‌فرمایند: «وَ جاهِدْ فِی اللّه حَقَّ جِهادِهِ، وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِم» در راه خدا چنان که باید و شاید تلاش کن و از سرزنش ملامتگران هرگز نگران مباش. چون معلوم است که برای به صحنه آوردن نیکویی‌هایی که خداوند می‌خواهد اولاً: به تلاشی پیگیر نیاز است. ثانیاً: باید نگرانی از ملامت اهل منکر نداشت وگرنه با اولین مقاومت از طرف آن‌ها عقب‌نشینی می‌کنید. قرآن هم در این

۱۲ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۵۵.

رابطه به مسلمانان توصیه می‌کند: «وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»[۱۳] در راه رسیدن به حق باید آن طور که شایسته است جهاد کنند. چون با تلاش پیگیر است که راه‌های پنهان ظهور می‌کند و خدا می‌فرماید: «وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ»[۱۴] آن‌هایی که در مسیر ما تلاش کنند حتماً به سوی راه‌هایی که به سوی ما ختم شود هدایتشان می‌کنیم.

## راه‌های آزادی از وَهم

دینداریِ سست و ضعیف دینداران شایسته نیست، چون با موضوعی تا این حدّ جدّی یعنی دین الهی، نمی‌توان برخوردی سست کرد. حضرت با توجه به این امر می‌فرمایند: در راه خداوند آن‌طور که شایسته‌ی این راه است تلاش کن. حقیقت این است که اگر با تمام تلاش وارد دینداریِ جدّی و محکمی بشوید از همه‌ی نسبت‌های وَهمی آزاد می‌گردید و نوع زندگی‌تان در این دنیا عوض می‌شود. اگر مردم بفهمند شما یک فرد مذهبیِ پایدار و مقاومی هستید و در عقایدِ منطقی خود کوتاه نمی‌آیید، دیگر برایتان نقشه نمی‌کشند که شما را آلوده کنند یا انتظارات بیهوده از شما داشته باشند. درست است که عده‌ای برای حفظ آبروی خودشان شما را نقد می‌کنند و می‌گویند که شما در بین مردم نیستید، چون شما با حرکات و گفتار خود و امر به معروف، آنها را منفعل می‌کنید و آنها هم بیکار نمی‌نشینند برای شما جوّ سازی می‌کنند، حضرت با توجه به این امر می‌فرمایند که به آنها اعتنایی نکن «وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِمٍ» در راه خدا سرزنش‌های سرزنش کننده دل تو را نلرزاند و مواظب باش بر روی روان تو اثر نگذارند. چون در راه دین به عنوان حقیقی‌ترین موضوعِ زندگی، نباید محافظه‌کارانه عمل کرد و بخواهیم همه را با هر سلیقه‌ای راضی کنیم. خطر از آنجا پیش می‌آید که شما از ترس این که در راه دینداری ملامت شوید از دینداری دست بردارید و روحیه‌ی مقاومتِ خود را فروگذارید، در این حال دشمنانِ دین را امیدوار کرده‌اید. اینجا جایِ بی‌باکی و شجاعت است، به همین جهت حضرت در ادامه می‌فرمایند:

---

۱۳ - سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۸.

۱۴ - سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

«وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقّ حَیْثُ کانَ» «غمره» به معنی گرداب است. می‌فرمایند: گرداب‌ها را برای خدا بپذیر، هرچه که می‌خواهد بشود، هر کجا که پای حق در میان است برای حق با گرداب‌های بلا روبه‌رو شو و عقب‌نشینی نکن، هر چه می‌خواهد بشود. سخن بسیار مهمی است مربوط به جایی خاص، چون در راه حق باید وارد هر گردابی شد و ترس به خود راه نداد. بگذار هرکس هرچه می‌خواهد بگوید و هر طور می‌خواهد بشود. اگر نسبت به حق‌بودنِ کار خود، اطمینان داری نگران بعدش نباش و برایت اهمیت نداشته باشد که بعداً چه خواهد شد، خداوند خودش آینده‌ی چنین کاری را تضمین کرده و با چنین اعتقادی رسولان الهی یک تنه به میدان می‌آمدند و تاریخ زمان خود را تغییر دادند.

در سال‌های پایانی دفاع مقدس، خلیج فارس برای ایران بسیار نا امن شده بود؛ عراق خیلی راحت کشتی‌ها و سکوهای نفتی ایران را می‌زد. کویت، بخشی از سرزمین خود را و عربستان، آسمانش را در اختیار صدّام قرار داده بودند. فرماندهان عالی‌رتبه‌ی سپاه، جریان عبور آزاد و متکبّرانه‌ی ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی‌ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» رسانده بودند، ایشان فرموده بودند: «اگر من بودم، می‌زدم.» یعنی ناو آمریکایی را می‌زدم. همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی و جانشینش سردارشهید بیژن گُرد و نیز همرزمان آنها کافی بود تا خود را برای انجام یک عملیاتِ مقابله به مثل و اثبات این موضوع که با همّت و رشادت دلیرمردان ایران اسلامی، خلیج فارس، چندان هم برای آمریکاییها و نوکرانشان امن نیست، آماده سازند. اولین کاروان از نفتکش‌های کویتی آن‌هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسّط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه سال ۱۳۶۶ به راه افتادند. در این بین، دولت آمریکا عملیات سنگینی را در ابعاد روانی، تبلیغی، سیاسی، نظامی و اطّلاعاتی جهت انجام موفّقیت آمیز این اقدام انجام داده بود. در این کاروان، نفتکش کویتی «اَلرّخاء» با نام مبدّل «بریجتون» حضور داشت که در بین یک ستون نظامی، به طور کامل، اسکورت می‌شد. این نفتکش، در فاصله‌ی ۱۳ مایلی غرب جزیره‌ی فارسی، در اثر برخورد با مین‌های کار گذاشته شده توسّط سردار شهید مهدوی و یارانش، منفجر شد به طوری که حفره ای به بزرگی ۴۳ متر مربّع در بدنه‌ی آن ایجاد گردید. خود سردار شهید مهدوی می‌گوید: «هنگامی‌که اعلام شد بناست اولین کاروان از نفت‌کش‌های کویتی، تحت

حمایت ناوهای آمریکا به کویت حرکت کند، ما جهت انجام عملیات محوله، در مسیر حرکت کاروان به طرف منطقه‌ی عملیاتی حرکت کردیم. در بین راه و در یکی از محل‌های استقرار در میان آب‌های خلیج‌فارس لنگر انداختیم. پس از مقداری استراحت، مجدداً به راه افتادیم. راه زیادی را نپیموده بودیم که دریا به شدت طوفانی شد و آنچنان امواج آن به تلاطم درآمد که انجام عملیات را عملاً ناممکن می‌نمود؛ امّا با توکّل به خداوند و به میزان آمادگی و رشادتی که در نیروهای خود سراغ داشتیم و با نظرخواهی از آنها و نیز با یادخدا و اطمینان و قوّت قلبی که بدین‌گونه به آن دست یافتیم، عزم خود را جهت انجام این عملیات جزم نمودیم و به طرف مسیر حرکت کاروان، به راه افتادیم. سه ساعت قبل از رسیدن کاروان، ما به محلِ مورد نظر رسیدیم. پس از انجام سریع مأموریت و پایان کار، به طرف محل استقرار نیروهای خودی برگشتیم و به استراحت پرداختیم. پس از گذشت سه ساعت اعلام شد که کشتی کویتی بریجتون، به روی مین رفت. اعلام این خبر، شادی و قوّت قلب بالایی را در جمع ما به ارمغان آورد؛ همدیگر را در آغوش کشیده بودیم و یکدیگر را می‌بوسیدیم. برادران، صورت‌های خود را بر خاک گذاشته گریه می‌کردند و شکر خدا به جا می‌آوردند. چون همه احساس می‌کردیم که ما نبودیم که دشمن را فراری دادیم بلکه این خداوند بود که ملت ما را عزیز و دشمنان ما را ذلیل و امام ما را شاد نمود. پس از اقدام دلیرانه‌ی سردار شهید مهدوی و همرزمانش در انفجار کشتی بریجتون، به پاس قدردانی از این عزیزان، برنامه‌ی دیدار با حضرت امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» تدارک دیده شد و این شیران بیشهٔ مردانگی و ایثار و شهادت، به دیدار پیر و مراد خود نائل آمدند. در این دیدار، حضرت امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» یکایک این سربازان جان برکف اسلام را مورد ملاطفت و تفقّد خود قرار می‌دهند و پیشانی سردار شهید مهدوی را می‌بوسند. شهید، خود در این‌باره چنین می‌گوید: «پس از اطّلاع از این‌که حضرت امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» از شنیدن خبر روی مین رفتنِ کشتی کویتی و شکست اولین اقدام آمریکا، متبسّم شده‌اند، چنان مسرور گردیدم که همیشه این تبسّم را موجب افتخار خود و رزمندگانِ همراه، می‌دانم. برای ما رزمندگانِ خلیج فارس، همین تبسّم و شادی امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در ازای همه‌ی زحمات شبانه‌روزی کافیست و اگر تا آخر عمر، موفّق به انجام خدمتی نگردیم، باز

شادیم که حداقل برای یکبار هم که شده، موجب رضایت و شادی و تبسّم امام عزیزمان گردیده‌ایم.

قصد بنده از آوردن این قضیه‌ی افتخارآمیز آن است که ملاحظه کنید چرا حضرت امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» با شجاعتِ تمام فرمودند: اگر من بودم، با ورود اولین ناو امریکایی به خلیج فارس، آن را هدف قرار می‌دادم! چون وقتی نسبت به حق‌بودن کار خود اطمینان دارند دیگر نباید نگران بعد آن باشند، هرچه از دستمان برمی‌آید باید انجام دهیم، «وَلَوْ بَلَغَ ما بَلَغَ» هرچه می‌خواد بشود، خداوند خودش آینده‌ی چنین کاری را تضمین کرده است.

حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» این موضع‌گیری را براساس همین توصیه‌ای کردند که حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان می‌کنند. چون امام معصوم فرموده‌اند اگر مطمئن بودید کاری حق است جهت انجام آن تن به هر مخاطره‌ای بدهید، «وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقّ حَيْثُ كانَ» برای خدا و در راستای تحقق فرهنگ الهی به گرداب‌های بلا بزن هر چه می‌خواهد بشود.

سه نکته و توصیه‌ی اخیر را ملاحظه کنید و از خود بپرسید آیا معنای دینداری کامل و جدّی جز از همین مسیر حاصل می‌شود که می‌فرمایند: «جاهِدْ فِي اللّه حَقَّ جِهادِهِ، وَ لاتَأْخُذْكَ فِي اللّه لَوْمَةُ لائِمٍ، وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كانَ» در راه خداوند به جدّ کوشش کن، و در راه حق از سرزنش کسی نگراش مباش و در گرداب‌های الهی وارد شو، هرچه می‌خواهد بشود.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه هفتم
# گوهر شکیبایی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«و جاهِدْ فِی اللّه حقَّ جهادِهِ، وَ لاتأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِم، وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ، وَ تَفَقَّهْ فِی الدّینِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ، وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقِّ»

در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهاد و تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه‌شدن در گرداب سختی‌ها فرار نکن، در فهم دین به‌خوبی تعمق نما و در ناگواری‌ها خود را به شکیبایی عادت ده، راستی که بهترین اخلاق، شکیبایی است در راه حق!

## دینداری جدّی

در ابتدا تأکید می‌کنم که فراموش نکنید این توصیه‌ها از جانب کسی است که کلّ حیات را می‌شناسد، کلّ عالَم را می‌فهمد و جای انسان را در این عالم می‌داند و براساس این بصیرت، زوایای حیات زمینی را برای فرزندش روشن می‌کند و دستوراتی همه‌جانبه به او می‌دهد تا در زمین، زمین نخورد. توصیه‌های چنین فردی مطمئناً غیر از توصیه‌های کسی است که براساس به کاربردن عقلش، اموری را خوب و اموری را بد می‌یابد و آنها را به بقیه توصیه می‌نماید. اینجا

امام معصوم است که سخن می‌گوید تا گشایشی قدسی در مقابل ما بگشاید و ما را وارد اخلاقی قدسی نماید و نه اخلاق حسابگرانه‌ی دنیایی. به همین جهت باید با زاویه‌ای خاص به این توصیه‌ها نظر کنیم و نسبت به آن‌ها برخوردی جدّی داشته باشیم. زیرا از هر قسمت از آن که غافل شویم، به همان اندازه ناقص خواهیم ماند.

حضرت فرمودند: فرزندم! اوّل از همه باید به فکر اصلاح قیامتت و پایگاه ابدی‌ات باشی و مبادا که آخرتت را به دنیا بفروشی. در ادامه فرمودند: از چیزی که نمی‌دانی سخن مگو، و در راهی که برایت روشن نیست قدم مگذار. امر به معروف و نهی از منکر کن، «جاهِدْ فِی اللّه حَقَّ جِهادِهِ». در راه خدا آنچنان که شایسته است تلاش نما. تأکید بر روی این قسمت از آن جهت است که هرچه ضربه خورده‌ایم از دینداری ضعیف ناشی شده است، نه از بی‌دینی. بحث بی‌دینی جداست. آدم بی‌دین از غیب و قیامت چیزی نمی‌خواهد که با کوتاه‌آمدن در دینداری و سستی‌کردن در وظیفه، قسمتی از آن را از دست بدهد. او یک‌جا همه‌چیزش را از دست داده است. این دیندارها هستند که در حیات دینی وارد شده‌اند، و اگر سستی کنند لذت و برکات حقیقی دین را - که نتیجه‌ی دینداری است - از دست می‌دهند. در حالی‌که با توجه به افقی که دین خدا در منظر انسان می‌گشاید انسان دچار شگفتی می‌شود که چرا یک دیندار، آن‌طور که شایسته است در مسیر رسیدن به نور خدا تلاش نمی‌کند. حضرت حق بعد از آن که تورات را بر حضرت موسی علیه‌السلام نازل فرمود، دستور داد: «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَکَ یَأْخُذُواْ بِأَحْسَنِهَا»[1] آن را با تمام قدرت بگیر و به قوم خود نیز دستور بده آن را به بهترین نحو بگیرند تا به حاشیه نرود و چیز دیگری غیر از حکم خداوند در زندگی دینی برای آن‌ها مهم شود. اگر به تاریخ صدساله‌ی اخیر بنگرید، متوجه می‌شوید هرجا که به طور کامل دینداری نکرده‌ایم از استعمارگران ضربه خورده‌ایم. در حال حاضر هم اگر کاملاً دینداری نکنیم و زندگی دینی را جدّی نگیریم و هنگامی که دخترمان مقداری از موهایش را نمی‌پوشاند اهمیتی ندهیم، نتیجه‌اش یافتن دامادی می‌شود مانند همان دختر و عملاً نور ایمان از زندگی‌مان خارج می‌شود، بدون آن‌که خودمان متوجه باشیم علت آن چه بوده، از آن طرف فضای خانه را آن دختر و

---

۱ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۵.

داماد و سایر هم‌فکرانشان در خانه، به‌دست می‌گیرند و شما منزوی می‌شوید و در آن حال یک دیندار منزوی ابهتی ندارد که حرفش تأثیر کند. ملاحظه می‌فرمائید که بی‌دین بودن ما به اندازه‌ی بیرون گذاشتن موهای دخترمان تمام نشد بلکه به غیردینی شدن فضای خانه‌مان منجر شد به طوری که دیگر دین و ایمان‌مان آن طور که می‌توانست به کمکمان بیاید به کمکمان نیامد، از این جهت امام می‌فرمایند «جاهِدْ فِی اللّه حَقَّ جِهادِه» در راه خدا تلاش کن آن گونه که حق تلاش است، یعنی دین خدا را محکم بگیر و به بهترین نحو آن را عمل کن، آن‌هم نه فقط در ظاهر بلکه در درون و با قلب. زیرا این دینداری‌های ضعیف انتظارات ما را برآورده نمی‌کند، ارتباط روح‌هایی که دینداری را جدّی دنبال می‌کنند، قله‌ی بلندی از انسانیت می‌سازد که هیچ شیطانی نمی‌تواند بر آن مسلط شود، همچنان‌که هیچ دشمنی از شراره‌های آن در امان نیست. پیروزی‌های شریف و اسرارآمیز همیشه پرتو اراده‌های انسان‌هایی است که متوجه بوده‌اند در راه خداوند باید آن‌طور که شایسته‌ی تلاش و مجاهده است، تلاش کنند. این است آنچه حضرت علیه‌السلام به فرزندشان توصیه می‌کنند.

## عقل کامل، دینداری کامل

انبیای الهی که نشان دادند عاقل‌ترین انسان‌های روزگارشان هستند همه‌ی دینداری را پیشه‌ی خود کردند و از طرف دیگر نادان‌ترین انسان‌ها کسانی بوده‌اند که نه تنها دینداری نکرده‌اند بلکه رو به روی دین و دینداری آن انسان‌های بزرگ ایستادند. حال مقایسه کنید ما در چه وضعی نسبت به این دو طیف قرار گرفته‌ایم. عقل ما به اندازه‌ای است که توانسته‌ایم در دین خدا تعمق و تفقه کنیم، و درست به اندازه‌ای که عاقلیم می‌توانیم خودمان را نجات دهیم. دینداریِ ضعیف علاوه بر این که ظلم بزرگی به دین است، نمی‌تواند باعث نجات ما شود. زیرا ضعفی که در دینداری داریم باعث ربوده شدن سایر ابعاد دین ما نیز می‌شود. ملاصدرا«رحمت‌الله‌علیه» مثالی دارد، می‌گوید: شما به چهره‌ای که همه‌ی اجزای آن زیبا است ولی بینی آن زشت است، زیبا نمی‌گویید و به طور کلی آن صورت را زشت محسوب می‌کنید، دین ناقص هم که بعضی از دستورات آن رعایت نشود، همین طور است. علمای اخلاق هم مثال بسیار زیبایی می‌زنند که البته از باب تذکّر است. می‌گویند: هر نقطه ضعفی که در

دینداری داشته باشید، شیطان از همان نقطه شروع می‌کند واردشدن و کم‌کم همه‌ی دین شما را می‌گیرد. پس راه نجات ما این است که هیچ دستگیره‌ای به شیطان ندهیم. چگونه؟ با محکم‌گرفتن دستورات دین و این‌که دینداری را به صورتی جدّی ادامه دهیم. در آن صورت است که از برکات همه‌جانبه‌ی دین بهره‌مند می‌شویم و از حاکمیت نفس امّاره آزاد می‌گردیم.

همان‌طور که امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» فرمودند: «مملکت اسلامی باید همه‌اش اسلامی باشد»، قلب و عقل و ذهن و اعمال مسلمانان همه باید در کنترل اسلام باشد تا همه‌ی ابعاد آن‌ها در مسیر الهی سیر کند. اگر با دین به صورت تفنّنی و تفریحی برخورد کنیم دینداریِ ما بیهوده است زیرا تمام دین را وارد همه‌ی زندگی خود نمی‌کنیم. همیشه تنها کسانی تا پای جان در مقابل دشمنان دین ایستاده‌اند که تمام دین را پذیرفته باشند و به بهترین نحو از امتحانات الهی سرفراز بیرون آمده‌اند. ولی بقیه افراد که دینِ نیم‌بندی داشتند بالاخره در طول امتحاناتِ زندگی، دینشان را از دست داده و مردود گشته‌اند و قرآن از این جهت ملت‌هایی را که به بعضی از قسمت‌های دین ایمان آورده و به بعضی از قسمت‌های آن کافر گشته‌اند، سرزنش می‌کند. می‌فرماید: «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلاَّ خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»[۲] آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی ایمان می‌آورید، و به بعضی کافر می‌شوید؟! برای کسی از شما که این عمل را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذاب‌ها گرفتار می‌شوند و خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست.

همه‌ی حرف آن است که پذیرفتن قسمتی از دین، نجات‌دهنده نیست. خواهری که نسبت به برخورد دینی خود با نامحرم حساس نیست یا برادری که نسبت به ظاهر اسلامی خود احساس تعهد نمی‌کند دستگیره‌ای به شیطان داده‌اند تا شیطان از همان طریق همه‌ی دین آن‌ها را از قلبشان برباید. نمی‌خواهم بگویم هرکس دین را پذیرفت باید از همان ابتدا همه‌ی نکات دینی را رعایت کند و اگر سهواً مرتکب مکروهی شد با او برخورد تند بکنیم. عرض بنده آن

---

۲ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۵.

است که بدانید اگر می‌خواهید از برکات دینِ خدا بهره‌مند شوید باید به همه‌ی ابعاد دین الهی متعهد باشید نه این‌که به قسمتی از آن عمل کنید و قسمت‌هایی از آن را منکر شوید. باید بنای ما این باشد که همه‌ی دین را عمل کنیم و جان و همت خود را در راه دینداریِ خود صرف کنیم این است معنای توصیه‌ی حضرت به فرزندشان که می‌فرمایند: «جاهِدْ فِی اللّه حقَّ جِهادِهِ».

## طلوع زندگی

همان امامی که فرمودند: آخرتت را به دنیا مفروش، همان امامی که فرمودند: اهل امر به معروف و نهی از منکر باش، همان امام در این فراز می‌فرمایند: «جاهِدْ فِی اللّه حقَّ جِهادِهِ» در راه خدا تلاشی شایسته انجام ده. این که ملاحظه می‌کنید روی این موضوع تأکید می‌شود به خاطر اهمیتی است که در زندگی ما دارد. قلبی که خود را وسعت داد تا همه‌ی دین وارد آن قلب شود و اراده‌ای که خود را استوار کرد تا همه‌ی دین را وارد زندگی خود کند، می‌تواند از بهره‌های فوق‌العاده‌ی دین استفاده کند و ماورای دنیاداران، با اولیای الهی به‌سر برد و در آن حال زندگی به معنای واقعی آن برایش طلوع می‌کند. ملاحظه فرمودید که حضرت در ادامه می‌فرمایند: «لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِم» در راه دین و دینداری از سرزنش ملامتگران هراسی به خود راه مده. وقتی بخواهی به طور کامل و همه‌جانبه دیندار باشی این شرطِ ادامه‌ی دینداری است وگرنه اهل دنیا با ملامت‌های خود دین‌تان را از شما می‌ربایند. قرآن در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴ می‌فرماید: «خداوند کسانی را دوست دارد که از نقد یا ملامت دیگران نگرانی ندارند» اگر کسی این را رعایت نکند از انتقادهای اهل دنیا تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در نهایت به مشکل می‌افتد. چه شد که بعضی از طرفداران آزادی که با نظام شاهنشاهی درگیر بودند بعد از انقلاب اسلامی در همراهی با انقلاب به مشکل افتادند؟ خیلی حیف است که آدم یک عمر به اسم آزادی زحمت بکشد ولی چون نمی‌تواند ملامت فرهنگ غربی را زیر پا بگذارد، روبه‌روی نماینده امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه بایستد. سران نهضت آزادی به صراحت روبه‌روی امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ایستادند، به طوری که مشهور است حضرت امام در جلسه‌ای خطاب به مؤسس آن نهضت فرمودند: «پیرمرد، آخر عمرت نمی‌خواهی دست برداری؟» چطور شد که

این شخص، روبه‌روی یک مجتهد و حاکم اسلامی ایستاد؟ آقای مهندس مهدی بارزگان می‌گفت: ما نباید به گونه‌ای عمل کنیم که افکار جهانی به ما انتقاد کنند. در حالی‌که حضرت امام در رابطه با وظیفه‌ی الهی‌شان فرمودند: ما با نظرات جهان استکبار چه کار داریم. این همان توصیه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که نباید در راه خدا از سرزنش ملامت‌گران ترسی به خود راه دهیم. آقای بازرگان می‌گفت: دادگاه‌های انقلاب، آبروی ما را در دنیا برده است پس باید خیلی زود آن‌ها را تعطیل کنیم و امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» می‌فرمودند: دادگاه‌های انقلاب همیشه باید باشند. امثال آقای بازرگان با این‌که اهل نماز و عبادت‌اند اما چون نتوانستند همه‌ی اسلام را بپذیرند و در این راه نگران ملامت‌های اهل دنیا نباشند کارشان به آنجا کشید که به نفع غرب با نظام اسلامی به مقابله پرداختند. گو این‌که توصیه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به گوش جان نشنیده بودند که «در راه دینداری نباید از بدگویی بدگویان هراسید». اگر ما بخواهیم در دینداری‌مان رعایت «زید» و «عمرو» را بکنیم و به اندازه‌ای که آن‌ها از دست ما ناراحت نشوند و دعوایمان نکنند، دین را قبول داشته باشیم، چنین دینی برای ما ماندگار نخواهد بود و همان اشخاص، دین را از دست ما خواهند گرفت و طلوعی در زندگی ما واقع نمی‌شود. گفت:

آن بزرگانی که ره طی کرده‌اند　　گوش بر بانگ سگان کی کرده‌اند

رهرو پیغمبرانی ره سِپُر　　طعنه‌ی خلقان همه بادی شِمُر

آری «وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِمٍ» ملامت ملامتگران تو را در راه خدا سُست نکند. خدا کند بنده توفیق انجام این دستور را داشته باشم. حضرت می‌خواهند ما طوری زندگی کنیم که غیر خدا رعایت هیچ‌کس را نکنیم مگر به اذن الهی. نظر افراد به خودی خود اهمیتی ندارد که اگر از کاری خوششان آمد آن را انجام دهیم و اگر بدشان آمد از آن بگذریم، چون هیچ کس نمی‌تواند ضرری به ما برساند یا از رسیدن خیری جلوگیری کند تا ما برای جلب منفعتی یا دفع ضرری بخواهیم آن‌ها را راضی کنیم. اگر می‌بینید ما از جهاتی رعایت انسان‌ها را می‌کنیم به دلیل آن است که خدا چنین چیزی را از ما خواسته است نه این‌که رضایت خود افراد به خودی خود برای ما مهم باشد. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در این مورد هم نمونه‌ی خوبی بودند، ایشان نشان دادند تنها چیزی که رعایت نمی‌کردند نظر این و آن بود. گفت:

در پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن　　چون که نبود کار عامی یا خری یا خَر خری

گـــاو را بـــاور کنـــد بهـــر خـــدایی عامیـــان  نـــوح را بـــاور ندارنـــد از پـــی پیغمبـــری

می‌بینید جناب جامی از بس عده‌ای با پیروی از نظر مردم زندگی خود را ضایع کرده‌اند، فریادش بلند شده و لغت‌های توهین‌آمیز به‌کار می‌برد.

## دینداری سینه‌چاک

حضرت فرمودند: «وَ خُضِ الغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ». برای خدا خود را به گرداب‌هایی که در این راه پیش می‌آید بیفکن، بگذار هرچه می‌خواهد بشود. به گفته‌ی حضرت روح الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» «مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلامِ ناب‌محمدی ﷺ در سراسر جهان به چوبه‌های دار می‌روند، مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب‌الله به اسارت گرفته می‌شوند؟ بگذار دنیای پستِ مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه‌ی اسلامی خود عمل کنیم».[۳]

در امور فردی نیز اگر بر روی وظایف دینیِ خود اصرار دارید، حداکثر آن است که افراد تجمّلیِ فامیل می‌گویند فلانی خشکه مقدس شده و دیگر به شما اعتنایی نمی‌کنند. آن وقت اجازه می‌دهند شما راحت به زندگی دینی‌تان برسید. آیا شما از اینکه دیگر افرادِ تجمّلیِ فامیل به خانه شما نیایند نگرانی دارید؟ وقتی در دینداری محکم شدید خداوند و اولیای او به شما بی‌اعتنایی نمی‌کنند، تنها کسانی با شما کج می‌افتند که هوس دنیایی دارند. این هم که ناراحتی ندارد. ما از لحاظ شرعی نمی‌توانیم به خویشاوندان خودمان بی‌اعتنایی کنیم، ما باید وظیفه‌مان را نسبت به آن‌ها انجام دهیم و قطع رابطه نکنیم و اگر درخواست شرعی از ما دارند که می‌توانیم انجام دهیم کوتاهی ننماییم. امّا اگر آن‌ها خودشان از دینداری ما کلافه شدند و با ما قطع رابطه کردند ما این را هدیه‌ای از جانب خدا می‌دانیم که خواسته است ما در ادامه‌ی مسیر خود با موانع کم‌تری روبه‌رو شویم و گرفتار نقشه‌های آن‌هایی که هنوز امیدوارند بتوانند ما را هم در جرگه‌ی خودشان وارد کنند، نباشیم.

---

۳ - صحیفه‌ی امام، ج۲۱، ص ۳۲۸.

حضرت می‌فرمایند فرزندم! تو به گونه‌ای عمل کن که همه بدانند در دینداری، دیندار سینه چاکی هستی و در این راه از هیچ بلایی که پیش می‌آید هراسی بـه خـود راه مـده، خـود را در گرداب دینداری رها کن. ما در دوران دفاع مقدس این را تجربه کردیم که چگونه شـهدای مـا با چنین روحیه‌ای وارد میدان شدند، با این که پدر و مادرشان بـرای آنهـا آرزوهـا داشـتند و در فکر آن بودند برای آن‌ها زندگی تشکیل دهند، امّا همین که حضرت امام خمینـی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیـه» فرمان دادند جبهه‌ها را پر کنیـد آن‌هـا خودشـان را بـه گـرداب بـلای دینـداری کـه پـیش آمـد افکندند و از دیگر برنامه‌هایی که بـرای زنـدگی خـود داشـتند گذشـتند. آن وقـت خداونـد در مقابل این کار به آن‌ها شراب طهور لقاء خود را چشاند. گفت:

هـر کـه از تـن بگـذرد جـانش دهنـد  هـر کـه جـان در باخـت جانـانش دهنـد
هـر کـه نفـس بـت صـفت را بـشکند  در دل آتـش گلـستانش دهنـد
هـر کـه از ظلمـات تـن، خـودْ بگـذرد  خـضرآسا آب حیـوانش دهنـد
هـر کـه بـی‌سـامان شـد انـدر راه عـشق  در دیـار دوسـت سـامانش دهنـد

بنده با توجه به مسیری که شهدا انتخاب کردند و با توجه به شرابی که نصیبشان شد حقیقتاً بسیار غبطه می‌خورم، آن‌ها در حال حاضر در خوشیِ ابدی به سر می‌برند و ما هنوز گرفتار دنیا و امور آن هستیم. دردسر اصلی ما مربوط به وضع اقتصادی خرابمان نیست بلکـه از آن روسـت که از آزادی معنوی، برخوردار نیـستیم و از ایـن جهـت اگـر دوسـت داشـته باشـیم در محـضر حضرت حق، «الهی العفو» بگوییم دل همراهی نمی‌کند. شک نداشـته باشـید کـه مـا نـسبت بـه شهدا و آنهایی که جانشان را در راه خدا دادند و رفتند عقب افتاده‌ایم. آنها فهمیدند کـه وقتـی گردابی در راه حق روبه‌رویشان قرا گرفتـه و شـرایط پریـدن در آن فـراهم شـده، فرصـت را از دست ندهند. و به توصیه‌ی حضرت مولی الموحـدین علیه‌السلام عمـل کردنـد کـه فرمودنـد: «خُـضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ» در گرداب‌های مربوط به حق و حقیقت فـرو رو، هرچـه مـی‌خواهـد باشد.

## هنر تفقّه در دین

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ تَفَقَّهْ فِی الدّین» تفقّه از نظر معنا با تعقّل پیوندی نزدیک دارد امّا دقیقا هم به معنای آن نیست. تعقّل یعنی خوب فکرکردن و تفقّه یعنی تعقّل صریح، یعنی تعقّلی که عمیق‌تر بوده و انسان نفوذ بیشتری برای فهم موضوعات از خود نشان دهد. اصطلاح «فقیه» هم که اکنون در عرف ما رایج است با معنای تفقه تفاوت دارد. از قرن سوّم هجری به عده‌ای از دانشمندان که در فروع دین، تخصص‌های خاصی پیدا کردند اصطلاحا «فقیه» گفته‌اند. ولی قبل از آن در متون دینی اصطلاح «تفقه» به معنای عمیق فکرکردن در دین بوده است و در قرآن هم به همین معنا آمده. حال چه عمیق فکرکردن در فروع دین و چه عمیق فکرکردن در اصول دین.

حضرت می‌فرمایند فرزندم! در دین، عمیقاً فکر کن. امام این سخن را می‌گویند تا فرزندشان را حقیقتاً نجات دهند چون خوب می‌دانند راه نجات همین است و بس. ما به چند شکل می‌توانیم با دین برخورد کنیم. یکی این‌که در اصول دین نیز از افکار دیگران تقلید کنیم. دیگر این‌که درباره‌ی دین، فقط مطالبی بدانیم. شکل دیگر این است که علاوه بر دانستن مطالب دینی، مقداری هم سعی کنیم دین را بفهمیم، مثل این‌که کتاب‌های علماء بزرگ را بخوانیم و مطالب و موضوعات آن‌ها را درک کنیم. ولی شکل دیگرِ برخورد با دین این است که شدیداً در فهم موضوعات دینی تلاش کنیم تا به عمق مطالب آن دسترسی پیدا نماییم، به گونه‌ای که مبنای سازمان فکری‌مان مبتنی بر دین باشد. پیداست که مراد حضرت در اینجا برخورد آخری است. حضرت می‌فرمایند: دین را عمیق بفهم چون دینِ خدا لایه‌هایی دارد که به سادگی ظاهر نمی‌شود. از آن جا که ما با دینِ خدا آن‌طور که شایسته است برخورد نکرده‌ایم ضربه‌های زیادی خورده‌ایم. فهم ضعیف در دینداری جای وسوسه‌های شیطانی را باز می‌گذارد، این بدیهی است که عبادات هرکس را به اندازه‌ای قبول می‌کنند که در دین تفقه کرده است به همین جهت نماز همه به یک اندازه قبول نمی‌شود چون فهمی که از نماز دارند یکسان نیست، متأسفانه ما در دورانی زندگی می‌کنیم که سطحی‌نگری همه را گرفتار کرده و به تعبیر «رنه گنون» کمیّت بر همه‌چیز سیطره پیدا کرده است. در سطحی‌نگری، انسان‌ها به کمّیّت‌ها اهمیت می‌دهند و همین امر باعث می‌شود که افراد به جای عمق بخشیدن به

دانسته‌هایشان، در فکر زیادکردن آن‌ها باشند و عملاً عمیق فکرکردن از آن‌ها گرفته شده و نور حکمت در آن‌ها کشته شده. بنا به توصیه‌ی حضرت که می‌فرمایند: «در دین تفقه کنید» سعی بفرمائید که از عمیق‌فهمیدنِ دین خسته نشوید، برداشت‌های سطحی لایه‌ی اولیه‌ی دین است نباید دین الهی را در همان سطح خلاصه کرد. بعضی‌ها به جهت غفلت از تفقه در دین عادت کرده‌اند در جلساتی حاضر شوند که موضوعات سطحیِ دین را همواره تکرار می‌کنند، چون باور ندارند دین خدا لایه‌ها و بطن‌های عمیق‌تری هم دارد، گویی زندگی‌شان شده همین موضوعات تکراری، این افراد با این کار رشد عقلی خود را از بین می‌برند و در قیامت باید پاسخ‌گوی این سستی‌ها باشند که چرا استعداهای خود را در فهم دین رشد ندادند. تکرار عبادات، غیر از توقف در فهم موضوعات تکراری است، در عبادات کار ما عمق بخشیدن به آن چیزی است که عقل متوجه آن شده است و از این جهت عبادات، فهم عقلی ما را قلبی می‌کند.

خود را طوری باید رشد دهید که از هر موضوع دینی لایه‌ها و بواطن آن از منظر شما پنهان نماند چون آیات و روایات هر کدام هزاران بطن دارند، اگر خود را مشغول حرف‌های سطحی کردید از حقایق عمیق دین باز می‌مانید. اگر از مطالب همین نهج‌البلاغه به طور سطحی عبور کردید و مثل خواندن روزنامه آن را خواندید نباید انتظار داشته باشید به مقصود اصلی حضرت علی‌علیه‌السلام در این خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌ها دست یابید. این کلمات از انسان حکیمی صادر شده که تنها با تعمق و تفقه می‌توان به منظور گوینده‌ی آن نزدیک شد.

## آفات عمل‌زدگی

«عمل‌زدگی» بیماری صدساله‌ی اخیر جهان مدرن است، آمریکایی‌ها به داشتن این صفت از بقیه‌ی غربی‌ها مشهورتراند. در بیماری عمل‌زدگی انسان‌ها فقط به صورت و ظاهر عمل می‌اندیشند، دیگر کاری ندارند که آن عمل، عمق و حقیقت دارد یا ندارد و آیا انسان را به چیزی ماورای عالم خیال و تَوَهُّم می‌برد یا نه و این بی‌ثمرترین نوع زندگی است، زیرا تنها ظاهر کار برایشان اهمیت دارد. حتی در چنین فرهنگی اگر عبادتی صورت گیرد، ظاهر عبادات مدّ نظر قرار می‌گیرد و بر همین ظاهر تأکید می‌شود. از این جهت است که برادران و خواهران

مذهبی هم که بیشتر گرفتار عمل‌زدگی هستند و کمتر در دین تعمق می‌کنند، فعالیت‌های دینی‌شان به سرعت به بن‌بست می‌رسد. بسیار اتفاق می‌افتد که این افراد برای دین زحمت ایجاد می‌کنند و با توجه بر روی زحمت‌هایی که این افراد ایجاد می‌کنند به اهمیت کلام امام پی می‌بریم که چرا می‌فرمایند: «در دین تفقه کنید» چقدر افرادی مثل امام خمینی و علامه طباطبائی«رحمة‌الله علیهما» که در دین تعمّق و تفقّه کرده‌اند، برای جامعه مفیدند، هم برای خود مفید بودند و هم برای دیگران. برعکس، عموما آدم‌های کم عمق و عمل‌زده مزاحم حیات طبیعی و دینی بقیه هستند و مردم را هم از دین بیزار می‌کنند. بزرگ‌ترین خدمتی که این افراد می‌توانند به خودشان و بقیه بکنند آن است که از کارهایشان دست بکشند تا مردم در بستری مناسب و با تفقه در دین مسیر صحیح را انتخاب کنند. اگر احساسات به تنهایی انسان‌ها را چند قدم جلو می‌برد ولی وقتی حرارت آن احساسات فرو نشست انسان را متوقف می‌نماید. از حضرت امام عسکری علیه‌السلام داریم که: «لَیْسَتِ الْعِبَادَةُ کَثْرَةَ الصِّیَامِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ کَثْرَةُ التَّفَکُّرِ فِی أَمْرِ اللَّه»[۴] عبادت به زیادی نماز و روزه نیست بلکه عبادت، تفکر زیاد در باره‌ی اوامر خداوند می‌باشد. و نیز از حضرت رضا علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «طُوبَی لِمَنْ کَانَ صَمْتُهُ فِکْراً وَ نَظَرُهُ عَبَراً وَ کَلَامُهُ ذِکْراً وَ وَسِعَهُ بَیْتُهُ وَ بَکَی عَلَی خَطِیئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ یَدِه»[۵] خوشا به حال آن کسی که سکوتش از روی فکر باشد، و نظرش عبرت و کلامش ذکر خدا باشد، در خانه‌اش جای گیرد و بر گناهانش گریه کند و مردم از زبان و دست او در آسایش باشند. روایت شده که یک ساعت فکر بهتر از عبادت یک سال می‌باشد. در قرآن داریم: «وَمَا کَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنفِرُواْ کَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّیَتَفَقَّهُواْ فِی الدِّینِ وَلِیُنْذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»[۶] سزاوار نیست که همه‌ی مؤمنان (به جهاد) رهسپار شوند، پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین تفقه کنند و هنگامی که به سوی قوم خویش باز گشتند، آنان را بیم دهند تا شاید آنان (از گناه و طغیان) حذر کنند. ملاحظه بفرمایید چگونه

---

۴ - تحف العقول: ص ۴۸۸.

۵- بحار الأنوار، ج۶۸، ص ۳۲۵.

۶ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

قرآن کریم در آیه‌ی فوق می‌فرماید لازم نیست همه به جهاد بروند، چرا عده‌ای به مراکز علمی برای تفقه در دین حرکت نمی‌کنند. از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد منظور از آیه‌ای که می‌فرماید: «هرکس را حکمت دهند حقیقتاً خیر کثیر به او داده‌اند» به چه معنا است؟ حضرت فرمودند: «إِنَّ الْحِكْمَةَ الْمَعْرِفَةُ وَ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ فَمَنْ فَقُهَ مِنْكُمْ فَهُوَ حَكِيمٌ»[۷] حکمت عبارت است از معرفت و تفقه در دین، هرکس از شما در دین تفقه کند او حکیم است. از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که حضرت می‌فرمایند: «ثَلَاثٌ بِهِنَّ يَكْمُلُ الْمُسْلِمُ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ التَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّوَائِبِ»[۸] مسلمانی با سه چیز کامل می‌گردد، تفقّه در دین و حساب در دخل و خرج زندگی و صبر در مصیبت‌ها.

چه کسانی بعد از مدتی از انقلاب بریدند؟ جز آن‌هایی که با عدم تفقه لازم، متوجه حقیقت انقلاب و جایگاه تاریخی آن نشدند؟ این‌ها با عمل‌زدگیِ صِرف وارد انقلاب شدند و به جهت عدم تفقه در دین متوجه حقیقت انقلاب نشدند.

امام به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ تَفَقَّهْ فِي الدّين» و در دین تفقه و تفکر کن، زیرا حضرت می‌دانند کسانی دین‌شان را از دست داده‌اند که فهم‌شان از دین، سطحی بوده است. برکاتی در دین هست که تنها با تفقه و تعمق در دین ظهور می‌کند، برکاتی که در هیچ کجای دیگر عالم وجود ندارد و از آنجایی که جایگاه دینِ خدا عالم عرش و ملکوت است خداوند تنها با تفقّه و تعمق، چهره‌ی اصلی خود را به ما نشان می‌دهد. ما تا باور نکنیم فکرکردن در امور معنوی و آیات الهی چه اندازه جدّی است نباید انتظار داشته باشیم عظمت‌های دین خدا برای ما ظهور یابد، تأکید می‌کنم دین خدا بزرگ‌تر از آن است که با اندک رجوع به آن بتوان قله‌های بلند آن را فتح کرد. عجیب است که این دین با اندک قدمی که به سوی او برمی‌داری، به همان اندازه چهره‌ی زیبای خود را می‌نمایاند تا بفهمیم معارف بزرگ با همین قدم‌های کوچک شروع می‌شود. تفقه در دین میدان نبردی است که برای خود قهرمانانی دارد و حضرت مولی‌الموحدین علیه السلام می‌خواهند یکی از آن قهرمانان شما باشید.

---

۷ - بحار الأنوار ، ج۱، ص ۲۱۵.

۸ - الخصال، ج۱، ص ۱۲۴.

## سختی‌ها عامل پرورش روح

پس از آن که حضرت بر تفقه بر دین تأکید فرمودند به عنوان یک دستور عملی می‌فرمایند: «وَ عَوِّد نَفْسَکَ اَلتَّصَبُّرَ عَلَی المَکْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّر فِی الْحَقِّ» نفس خود را عادت بده که در سختی‌ها و ناملایمات تحمل داشته باشد که بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی است. زیرا «صبر» در عرصه‌ی ایمان و سلوک الی الله جایگاه ویژه‌ای دارد و به همین جهت در جای دیگر فرموده‌اند: «الْزَمُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ دِعَامَةُ الْإِیمَانِ وَ مِلَاکُ الْأُمُور»[۹] صبر پیشه کنید و از آن جدا نشوید ، به درستی که صبر ستون ایمان است و اصل کارهاست.

اگر خواستید بدانید یک ملّت در چه شرایطی از کمال است، به روحیه‌ی مقاومت و پایداری آن ملت نسبت به سختی‌هایی که در راستای هدف مقدسشان دارند، نظر کنید. جوامع گوناگون از این حیث متفاوتند، بعضی از جوامع تعالی خود را در مقابله و دست و پنجه نرم‌کردن با سختی‌ها جستجو می‌کنند، ولی بعضی از جوامع تا آنجا که ممکن است سعی می‌کنند از سختی‌ها فرار کنند و بیشتر به رفاه می‌اندیشند، حتی اگر بدون کار می‌توانستند به رفاه برسند کار نمی‌کردند. روحیه‌ای که حضرت توصیه می‌کنند روحیه‌ای است که انسان سعی کند خود را به سختی‌ها عادت بدهد تا گوهر شکیبائی که تنها در سختی‌ها به دست می‌آید برایش ظهور کند.

## در جستجوی گوهر شکیبایی

غرب در فرهنگ مدرنِ خود ابتدا روحیه‌ی سختی‌پذیری را از دست داد و در راستای آن روحیه گرفتار تکنیکی شد که اگر باری از روی بازوانش برداشت چندین برابر آن بار را بر روی روانش گذاشت و عملاً شما چیزی به نام شکیبائی در آن فرهنگ نمی‌یابید بلکه برعکس، عجله و شتاب همه‌ی شکیبائی را از آن‌ها ربوده است. با این که بشر می‌توانست با بیل شخم بزند و با آرامشِ تمام با زمین مأنوس باشد و بازوان خود را نیز به کار گیرد، به تکنیک روآورد و به ابزارهایی دل بست که به راحتی - مثل دستانش- در اختیار او نبود و همه‌ی زندگی‌اش

---

۹ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۸۱.

مشغول ساختن ابزارهایی شد که می‌خواست به کمک آن‌ها راحت‌تر زندگی کند و البته وقتی که راحتی مقصد بشر شد دیگر تکنیک‌ها هر روز باید پیچیده‌تر گشته و باید به فکر ابزار پیشرفته‌تر باشد تا راحت‌تر زندگی نماید. اگر تا دیروز خوشحال بود که با ماشین سواری صد کیلو متر را پنج ساعت طی می‌کند، امروز تحمل آن را ندارد که آن صد کیلومتر را نیم‌ساعت طی کند و به دنبال وسیله‌ای است که با شتاب بیشتر عمل نماید و نام آن را هم رفاه گذاشته چون نمی‌دانست در آن سختی‌ها گوهری به نام صبر و شکیبائی نهفته بود، چون صبر و شکیبائی مقصد او نبود، راحتی را مقصد خود می‌دانست. به‌راستی اگر به بشر امروز بصیرتی عطا شود که بتواند جایگاه سختی‌های منطقیِ زندگی در طبیعت را بفهمد این اندازه ستایشگر ابزارهای مهیب تکنیکی خواهد بود؟

امام الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند: روحیه‌ای در خود ایجاد کن که به سختی‌ها عادت کند و در ناملایمات به دنبال بردباری باشد زیرا بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی در مسیر حق است. عموماً وقتی فضای زندگی‌ها فضای دینی باشد و نفس امّاره حکومت نکند انسان‌ها به دنبال رفاه‌زدگی نیستند. اگر به تاریخ گذشته‌ی خودمان نظر کنیم که فضای جامعه‌ی ما فضایی دینی بود و انتخاب‌ها و گزینش‌ها و روابط اجتماعی براساس دین شکل گرفته بود، مردم در مقابل کارهای دشوار، بی‌قراری نشان نمی‌دادند و سختی‌ها را در آن فضا قسمتی از زندگی می‌دانستند زیرا بیشتر به دینداریِ خود ارزش می‌دادند تا به رفاه و لذا آن سبک از زندگی که روحیه‌ی دینی جامعه را حفظ می‌کرد برایشان ارزشمند بود. کلام امام هم همین معنی را متذکر می‌شود تا ما زندگی را به گونه‌ای ببینیم که به خاطر فرار از سختی و رنج به هر ذلتی تن ندهیم و عملاً با هیچ نتیجه‌ی مطلوبی روبه‌رو نگردیم.

ما عموماً با چند نوع سختی روبرئیم. بعضی از سختی‌ها به خاطر گناهان است و بعضی از سختی‌ها بر اثر تعلّقات دنیایی ماست و بعضی از سختی‌ها اقتضای زندگی دینی است. آن سختی‌هایی که به جهت تعلقات دنیایی ما است هیچ ارزشی ندارند و با فروافتادن در آن‌ها باید خودمان را ملامت کنیم مثل آن که برای فخرفروشی بر دیگران ولخرجی می‌کنیم و گرفتار فقر می‌شویم. ما در این موارد چوب تعلّقات و بی‌دینیِ خودمان را می‌خوریم. منظور حضرت از سختی، آن گونه سختی‌هایی است که نه‌تنها تکامل‌سوز نیست بلکه تکامل‌ساز است.

ابـن مـسعود روزی بـر پیـامبرﷺ وارد شـد در حـالی‌کـه حـضرت بـر حـصیری اسـتراحت می‌کردند. پس از بیدار شدن حضرت، ابن مسعود اثر چـوب خـشک و زبـرِ حـصیر را بـر بـدن مبارک و اثر لیف خرما را بر چهره حضرت مشاهده نمود. در حالی‌که صـورت آن حـضرت را پاک می نمود، از حضرت پرسید: چگونه به حصیر تن داده‌اید در حالی که کسری و قیصر روم بر حریر و دیبا می‌خوابنـد؟ حـضرت در پاسـخ فرمـود: بـه خـدا سـوگند! مَثَـل مـن و دنیـا، مَثَـل سواره‌ای است که در زیر سایه‌ی درختی، استراحتِ اندک نماید و به مجـرد زوال سـایه، راه را پی گیرد و ادامه‌ی طریق دهد.[۱۰] منظورم از نقل این واقعه تذکردادن ایـن نکتـه اسـت کـه بـرای پیامبرﷺ حتی مهم نیست که کجا بخوابند. زیرا در اندیشه و روحیه‌ی آن حضرت زندگی برای فرار از سختی‌ها نیست بلکه این نوع سختی‌ها، زندگی محسوب می‌شود. مسلّم آن موقع تـشک برای رسول خداﷺ بود ولی یقیناً آن حضرت به آن اعتنـایی نمـی‌کردنـد، چـون ایـن چیزهـا از چشم پیامبرﷺ افتاده بودند. خودتان را امتحان کنید. اگـر دیدیـد خیلـی دلتـان نمـی‌خواهـد راه پیامبرﷺ را ادامه دهید به روح ایمانی خودتان شک کنید. لازم نیست همین الان سخنان بنده را قبول کنید، طرح آن را در ذهنتان داشته باشید و روی آن فکر کنید چون لازم است جایگاه این امور در زندگی شما مشخص شود. اگر دیدید از سـختی‌هـا گریزانیـد بدانیـد قدسـی‌شـدن و از عالم ماده فاصله‌گرفتن را نمی‌خواهید و اگر اراده نکرده‌اید قدسی شوید چگونه بـه «قـرب الـی اللّه» خواهید رسید؟ دو انگیزه‌ی مختلف باعث می‌شود که انسان، سختی‌ها را تحمل کند: یکی انگیزه‌ی رسیدن به اهداف بسیار والا و دیگری انگیزه‌ی رسیدن به اهـداف شـهوانیِ خیـالی. بـه عبارت دیگر عاشق، بلاکِش است. عاشق خدا، بلای خدا را می‌کشد و عاشق دنیا بلای دنیا را.

---

۱۰ - عن ابن سنان قال : سمعت أبا عبد اللهعليه‌السلام يقول : دخل على النبیﷺ رجل وهو على حصير قد أثر فی جسمه ، و وسادة ليف قد أثرت فی خده ، فجعل يمسح ويقول : ما رضی بهذا كسری ولا قيصر ، إنهم ينامون على الحرير والديباج ، أنت على هذا الحصير ؟ قال : فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لأنا خير منهما والله ، لأنا أكرم منهما والله ، ما أنا والدنيا ، إنما مثل الدنيا كمثل راكب مر على شجرة ولها فیء فاستظل تحتها ، فلما أن مال الظل عنها ارتحل فذهب وتركها. بحارالأنوار، جلد۱۶، صفحه۲۸۲.

## سختی‌های انسان‌ساز

فرهنگ انسان دینی، فرهنگ گریز از رفاه است، نه فرهنگ گریز از سختی. در روایات آمده است «البلاء للولاء ثمّ للاوصیاء ثمّ للامثل فالأمثل»،[۱۱] بلایای دنیا متوجه اولیاء الهی است، اوّل متوجّه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوّت ایمان که هر کس تشبّهش به اولیاء الهی بیشتر است و ایمانش کامل‌تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و از این جهت اولیاء الهی نه‌تنها از بلا فرار نمی‌کنند بلکه برای رسیدن به شکیبائی لازم از آن استقبال هم می‌کنند.

مولوی در رابطه با برکاتی که سختی‌ها به همراه می‌آورد و انسان تصور می‌کند آن سختی‌ها او را نشانه گرفته‌اند می‌گوید:

آن جفا با تو نباشد ای پسر　　بلکه با خوی بدِ اندر تو در
آن یکی می‌زد یتیمی را به قهر　　قند بُد آن لیک بنمودی چو زهر
دید مردی آنچنانش زار زار　　آمد و بگرفت زودش در کنار
گفت چندان این یتیمک را زدی　　چون نترسیدی ز قهر ایزدی
گفت او را کی زدم ای جان دوست　　من بر آن دیوی زدم کو اندر اوست

من او را می‌زنم تا شیطانی که به درون او رفته است خارج شود.

بر نمد چوبی که آن را مرد زد　　بر نمد آن را نزد بر گرد زد

اگر بر نمد چوب می‌زنند برای آن است که گرد و خاکهایش خارج شود. سختی‌ها نیز اینگونه‌اند.

مادر ار گوید تو را مرگ تو باد　　مرگ آن خُو خواهد و مرگ فساد

---

۱۱ - مصباح الشریعة، ترجمه‌ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۶.

وقتی مادر انسان به او می‌گوید خدا مرگت دهد، هیچ وقت نمی‌خواهد بچّه‌اش بمیرد بلکه می‌خواهد صفت بدش بمیرد. حتی می‌توان گفت بهترین دعای مادر به بچّه‌اش همین جمله است.

کسانی که از سختی‌ها می‌گریزند آبروی مردانگی را می‌برند. متأسفانه انتظار بعضی‌ها از این انقلاب اسلامیِ نورانی و ربّانی و کبریایی، که می‌تواند زمینه‌ی صعود انسان به عالم قدس را فراهم کند، آن است که به آن‌ها رفاه بدهد. در حالی‌که اگر هدف این انقلاب رفاه‌دادن به ما شد فاتحه آن خوانده شده است. اگر خداوند از طریق اسلام به پیامبرش رفاه داد به ما هم از طریق این انقلاب رفاه می‌دهد. حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در آخرین پیام رسمی خود در این رابطه فرمودند: «مسئولان ما باید بدانند که انقلاب ما محدود به ایران نیست. انقلاب مردم ایران نقطه‌ی شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت- ارواحنا فداه- است که خداوند بر همه‌ی مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد. مسائل اقتصادی و مادی اگر لحظه‌ای مسئولین را از وظیفه‌ای که بر عهده دارند منصرف کند، خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد. باید دولت جمهوری اسلامی تمامی سعی و توان خود را در اداره هر چه بهتر مردم بنماید، ولی این بدان معنا نیست که آنها را از اهداف عظیم انقلاب که ایجاد حکومت جهانی اسلام است منصرف کند.»[۱۲] بدین لحاظ می‌توان گفت فرهنگ سختی‌پذیری، نشانه‌ی حیات جامعه است.

غرب ابتدا با غفلت از تعالی قدسی و حیات ابدی، به حقیقت پشت کرد سپس به دنبال رفاه آنچنانی رفت. رفاه امروز غرب به قیمت لگدمال‌کردن ابعاد متعالی جامعه به‌دست آمده است. از خود نمی‌پرسید این سالن‌های اشرافی که در سبک زندگی غربی با آن روبه‌روئید با چه نوع روحیه‌ای ایجاد شده و چه نوع انسانی را پرورش می‌دهند؟ با توجه به این امر باز ملاحظه کنید چرا به فرزندشان می‌فرمایند: «عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوه نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقّ» خود را به سختی‌ها عادت بده که بهترین اخلاق تلاش برای ایجاد شکیبائی در مسیر حق است.

---

۱۲ - صحیفه‌ی امام، ج۲۱، ص ۳۲۷.

در این توصیه دو نکته نهفته است: یکی این که «روحیه‌ی انسان روحیه‌ی سختی‌پذیری باشد» و دیگر آن که «من فدای آن روحیه‌ای که در راه حق از سختی نهراسد.»

عکس آن هم صادق است. ملتی که رفاه‌پرست باشد حتی اگر انقلاب هم بکند به محض آن که گرفتار سختی شود دست از آرمان‌هایش برمی‌دارد، چون:

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست  عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

علامّه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌گویند:

کشیدند در کوی آزادگان  میان دل و کام دیوارها

می‌گویند اگر می‌خواهی دلت را حفظ کنی باید نخواهی از دنیا کام به دست آوری و در رفاه فرو روی. آزادگان دیواری بین دل خود و خوش‌گذرانی‌ها کشیده‌اند تا بتوانند دل را به سوی اهداف متعالی‌اش سوق دهند. رسول خداﷺ می‌فرمایند: «ان اللّه إذا أحب عبدا ابتلاه، و إذا ابتلاه صبره »،[۱۳] خداوند چون بنده‌ای را دوست دارد مبتلا و گرفتارش می‌کند، و هرگاه گرفتارش کرد شکیبائی‌اش دهد.

حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام رابطه‌ی بین بلایی که از طرف خدا به بنده می‌رسد و شکیبائی که خدا به انسان می‌دهد را برای ما روشن می‌فرمایند تا گوهر شکیبائی را در درون سختی‌هایی جستجو کنیم که در مسیر حق به ما می‌رسد. و به این جهت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «إِنَّ الصَّبْرَ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ وَ الْبِرَّ وَ الْحِلْمَ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ»[۱۴] صبر و خوش‌خوئی و نیکی و بردباری از اخلاق پیامبران است. چون تا انسان روحیه‌ای الهی در خود ایجاد نکند نمی‌تواند به چنین فضیلت‌هایی که از جمله‌ی آن‌ها صبر است دست یابد. و حضرت امام کاظم علیه‌السلام به یکی از اصحاب خود می‌فرمایند: «إِنْ تَصْبِرْ تُغْتَبَطْ وَ إِنْ لَا تَصْبِرْ يُنْفِذِ اللَّهُ مَقَادِيرَهُ رَاضِياً كُنْتَ أَمْ كَارِها» اگر شکیبا باشی بر تو غبطه می‌خورند، و اگر صبر نکنی خدا مقدّرات خود را جاری خواهد کرد، خواه تو خشنود باشی یا ناخشنود. از این جهت می‌توان گفت صبر گوهری است که روح دینداری را در انسان نهادینه می‌کند و انسان را به عالی‌ترین نوع دینداری نزدیک می‌نماید.

---

۱۳ - جامع‌السعادات، ج ۳، ص ۲۸۹.

۱۴ - جامع الأخبار، ص ۱۱۶.

آری به گفته‌ی حضرت صادق‌علیه‌السلام: «كَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِي ثَلَاثٍ خِصَالٍ؛ تَفَقُّهٍ فِي دِينِهِ وَ الصَّبْرِ عَلَى النَّائِبَةِ وَ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ»[۱۵] کمال مؤمن در سه خصلت می‌باشد: تفقه در مسائل دینی، صبر در برابر مشکلات و داشتن عقل معاش و حساب کتاب‌داشتن در دخل و خرج زندگی.

## دارایی‌های بهشت‌سوز

با بررسی تاریخ، به‌خوبی روشن می‌شود کسانی در هر دوره‌ای تا آخر دیندار ماندند که ابتدا یک چیز را برای خود روشن کرده بودند، که در راه دین الهی از سختی‌ها هراسی به خود راه ندهند، زیرا درک کرده بودند دین‌داری به سختی‌هایش می‌ارزد.

حضرت صادق‌علیه‌السلام در رابطه با کمتر بهره‌بردن از دنیا می‌فرمایند: «مَا أُعْطِيَ أَحَدٌ مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا نَقَصَ مِنْ حَظِّهِ مِنَ الْآخِرَةِ»[۱۶] هرگز به فرزندان آدم چیزی از دنیا داده نشد، مگر آن‌که از بهره‌ی اخروی‌شان کم گردید. در روایت داریم که «ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق‌علیه‌السلام عرض کردم ما دنیا را دوست می‌داریم. به من فرمودند: با محبت دنیا می‌خواهی چه کار کنی؟ گفتم: می‌خواهم ازدواج کنم و حج به جا بیاورم و به خانواده‌ام کمک کنم و به برادران خود بخشش نمایم و صدقه بدهم. امام فرمودند: این‌ها از مسائل دنیا نیستند این گونه اعمال مربوط به آخرت می‌باشند.»[۱۷] زیرا این نوع دارایی‌ها برای رفاه و خوش‌گذرانی نیست.

در خبر داریم معاویه از ضِرار بن ضمره ضمایی در باره‌ی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام پرسید؛ او گفت: «فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَ [هُوَ] يَقُولُ- يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَ بِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ

---

۱۵ - بحار الأنوار، ج۶۶، ص ۴۰۵.

۱۶ - عدة الداعی و نجاح الساعی، ص 110.

۱۷ - بحار الأنوار، ج۷۰، ص ۱۰۶.

بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِیمِ الْمَوْرِد»[۱۸] علی علیه‌السلام را در حالی دیدم که شب، پرده‌های خود را افکنده بود، و در محراب ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مارْگزیده به خود می‌پیچید، و محزون می‌گریست و می‌گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می‌کنی؟ یا شیفته‌ی من شده‌ای تا روزی در دل من جای گیری؟ هرگز مبادا، غیر مرا بفریب که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده‌ام، تا بازگشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک، و آرزوی تو پست است. آه از توشه‌ی اندک، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت! حضرت علیه‌السلام با توجه به چنین بصیرتی به فرزند خود تذکر می‌دهند که رفاه، انسانیت انسان را از او می‌گیرد. اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که آنچه امروزه بیش از فقر، باعث از پا درآوردن ملّت ما می‌شود، رفاه‌زدگی است، بشر امروز آنچنان زندگی خود را به امور رفاهی گره زده است که اگر دین خدا این رفاه را تأمین نکند از دین خدا نیز روگردان می‌شود، چه رسد به انقلاب اسلامی. اگر عده‌ای انقلاب را به خاطر سختی‌هایش دوست ندارند پس در انقلاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه چه حالی خواهند داشت؟ در روایات آمده است که آن موقع، مؤمنین در خون و عرق، دست و پا می‌زنند.

إن‌شاءالله خدا به ما کمک کند تا بتوانیم تذکرات امام الموحدین علیه‌السلام را -که رمز صحیح‌زیستن در حیات زمینی است- بفهمیم و به آن‌ها عمل کنیم. و بفهمیم که سختی در راه خدا به خودی خود، انسان‌ساز است و به قول معروف: «انسان در مزرعه‌ی سختی و زیر پرتو خورشید ایمان به ثمر می‌رسد.» چرا که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، انبیاء برای ایجاد یک انقلاب درونی (اثاره) و زیر و روکردن درون انسان‌ها آمدند، زیرا در نهان افراد، اسرار ارزشمندی مخفی است که باید شکوفا شود و این با روحیه‌ی رفاه هرگز ممکن نیست. باید با استقبال از سختی‌ها و به کمک صبر، آن اَسرار را به فعلیت رساند زیرا کمتر موضوعی را در قرآن می‌توان یافت که مانند «صبر» تکرار و مورد تاکید قرار گرفته باشد. تاریخ مردان بزرگ گواهی می‌دهد که یکی از عوامل مهم یا مهم‌ترین عامل پیروزی آنان استقامت و شکیبایی بوده است، افرادی که از این صفت بی بهره‌اند در گرفتاری‌ها بسیار زود از پا در می‌آیند و می توان گفت نقشی را که

۱۸ - نهج البلاغه، کلام ۷۷.

این عامل در پیشرفت افراد و جوامع ایفا می‌کند، نه فراهم‌بودن امکانات می‌تواند فراهم کند و نه استعداد و هوش و افراد. به همین دلیل در قرآن مجید روی این موضوع با مؤکدترین بیان تکیه شده است. یکی از وصایای لقمان حکیم به فرزندش رعایت صبر است، می‌فرماید: «یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُور»[۱۹] فرزندم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می‌رسد شکیبا باش که این شکیبایی از کارهای مهم است! «ذلک» در جمله‌ی «إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُور» اشاره به صبر است و بلندی مرتبه‌ی صبر را می‌رساند. کسی که بر امری صبر می‌کند، حتماً در عقد قلبی‌اش و محافظت بر آن جدّیت دارد، و نمی‌خواهد که از آن صرف‌نظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است. «عزم» به معنی اراده‌ی محکم است و تعبیر به «عزم الامور» در اینجا یا به معنی کارهایی است که دستور مؤکد از سوی پروردگار به آن داده شده است و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد، و هر کدام از این دو معنی باشد اشاره به اهمیت آن است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَکَبیرَةٌ إِلاَّ عَلَی الْخاشِعینَ»[۲۰] و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان. پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می‌کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است. خداوند مستقیما خطاب به مومنین می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرینَ»[۲۱] ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و نماز کمک بجویید که خدا با صابران است. این مَعیّت یا همراه‌بودن به معنای یاری‌کردن صابران است. در ادامه خداوند می‌فرماید: «وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرین»[۲۲] ما به طور حتم و بدون استثناء

---

۱۹ – سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۷.

۲۰ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۵.

۲۱ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۳.

۲۲ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۵.

استثناء همگی شما را با ترس و یا گرسنگی و یا کاهش در اموال و جان‌ها و فرزندان می‌آزمائیم، و تو ای پیامبر صابران را بشارت ده. علت این‌که ایشان را به بوته‌ی آزمایش می‌برد آن است که رسیدن به مراتب عالی برایشان فراهم نمی‌شود مگر به وسیله‌ی آن آزمایش‌ها. می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون»[۲۳] امرهایی که در این آیه آمده مثل «اِصبروا» و «صابروا» و «رابطوا» و «اتقوا» همه مطلق و بدون قید است. در نتیجه صبر، هم شاملِ صبر بر شدائد و صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت می‌شود. منظور از آن صبر، صبر تک‌تک افراد است، چون به دنبالش همین صبر را به صیغه‌ی «مفاعله- صابروا» آورده که عبارت است از این‌که جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت‌ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به‌دست هم دهد و تأثیر صبر بیشتر می‌گردد و این معنا امری است که هم در فرد محسوس است و هم در اجتماع چون باعث می‌شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه‌ی نیروها یکی شود. در سوره‌ی مبارکه‌ی زمر آیه‌ی ۱۰ می‌خوانیم: «قُلْ یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِساب» بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! از مخالفت با پروردگارتان بپرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، که فقط صابران اجر و پاداش خود را بی‌حساب دریافت می‌دارند! معنای آیه این است که: صابران اجرشان داده نمی‌شود، مگر اعطایی بی‌حساب. پس صابران بر خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه‌ی اعمالشان بازنمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: روزی که نامه‌های اعمال باز می‌شود و میزان اعمال نصب می‌گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می‌شود، و نه نامه‌ی عملی بازمی‌گردد، آن وقت این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ

---

۲۳ - سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[۲۴] در این آیه‌ی شریفه، «صابران» نیز مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده، پس شامل تمامی آن‌ها می‌شود. هرچند آیه دلالت بر اهمیت و ارزش فوق العاده‌ی صبر در برابر مشکلات و سختی‌ها دارد تا آن‌جا که این افراد بر خلاف دیگران، بدون حساب و کتاب اجرشان را دریافت می‌کنند.

در آخر نظر شما را به این آیه‌ی مبارکه جلب می‌کنم که حضرت حق مژده داده‌اند: «لَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ»[۲۵] حتماً جزای آن‌هایی که صبر را پیشه کردند، اجرشان را در تمام امور براساس بهترین اعمالی که انجام دادند می‌دهم و به گفته‌ی علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» وعده‌ی مؤکدی است بر مطلق صبر، چه صبر بر اطاعت باشد و چه صبر بر ترک معصیت و چه صبر در برابر مصیبت، تنها قیدی که این مطلق دارد این است که این صبر در راه خدا باشد، چون سیاق با صبرهای دیگر سازگاری ندارد. و مقصود از این عبارت این نیست که خدای «عزّوجلّ» تنها پاداش را به کارهای بهتر آنان می‌دهد که در حقیقت کارهای آنان را با هم سنجیده آن‌وقت هر کدام اَحسن بود در مقابلش پاداش بدهد و خوب آن‌ها را رها کند، بلکه مقصود این است که عملی را که انجام می‌دهند که در نوع خود یکی حَسن و یکی اَحسن است خدای«عزّوجلّ» اجری که می‌دهد اجری است که در نوع خود اَحسن است، مثلا نمازی که بنده‌ی صابرِ فِی اللّه می‌خواند جزای آن را جزای فرد اَحسن از آن می‌دهد، هرچند نمازی که او خوانده اَحسن افراد نماز نبوده باشد، و خلاصه صبری که او در راه خدا دارد باعث می‌شود که خداوند در عمل او متّه به خشخاش نگذارد، و آن خصوصیاتی که مایه‌ی پستی و زشتی عمل بنده است آن‌ها را نادیده بگیرد، هم‌چنان که آیه‌ی شریفه‌ی «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[۲۶] همین معنا را افاده می‌کند. و از آیه بر می‌آید که صبر فِی اللّه باعث کمال عمل می‌شود.

---

۲۴ - سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۰.

۲۵ - سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۶.

۲۶ - سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۰.

این‌ها همه نشان می‌دهد چرا حضرت به فرزندشان توصیه می‌کنند «خود را در مقابل ناملایمات به صبر و شکیبایی عادت ده» زیرا در این مسیر است که انسان از زندگی با وَهمیات آزاد می‌شود و با حقیقت روبه‌رو می‌گردد، حقیقتی که تنها با فکر می‌توان به آن رسید و آن هم فکری که از وَهمیات آزاد شده باشد و به وجه کبریایی عالم نظر نماید، آری وجهی از عالم که خالص‌ترین وجه آن است و تنها با فرزانگی می‌توان با آن مأنوس شد.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه هشتم

# پایداری در دین و نتایج آن

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ جاهِدْ فِی اللّه حَقَّ جِهادِهِ وَ لاتَأخُذْکَ فِی اللّه لَوْمَةُ لائِمٍ. وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ، وَ تَفَقَّهْ فِی الدّینِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقِّ. وَ أَلْجِئْ نَفْسَکَ فی أُمُورِکَ کُلِّها اِلی إلهِکَ فَإنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَرِیزٍ، وَ مانِعٍ عَزِیزٍ. وَ أخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ فَإنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ».

در راه خدای آنسان که سزاوار او است تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختی‌ها نگران مباش، در دین خدا تفقّه و تعمّق کن، و در ناگواری‌ها خود را به شکیبایی عادت بده، چه نیکوخویی است شکیبایی در راه حق! و خود را در همه‌ی کارها به خدای بسپار که پناهگاهی است بس استوار و نگهبانی است بس توانا و مدافعی است شکست‌ناپذیر و شکوهمند. و همه چیز را فقط از پروردگارت بخواه، زیرا اراده‌ی بخشیدن و نبخشیدن تنها به دست اوست.

حضرت فرمودند: فرزندم! در راه دین آن طور که باید و شاید دین‌داری کن و از دین‌داریِ سرد و سست بپرهیز و در این راه از هیچ ملامت و انتقادی هراس به دل راه مده. در مقابله با

گرداب‌هایی که در هر روزگاری در مقابل مسیر حق پیش می‌آید خود را مباز و خود را در راه حق به آب و آتش بزن. در دین خدا تفقّه و تعمّق کن و سعی کن گوهر اصلی دین را درک کنی تا مشغول دین تقلیدی و شعاری و سطحی نگردی.

بعضی‌ها تلاش نمی‌کنند تا در همه‌ی ابعاد دین خدا نظر کنند در حالی‌که وقتی دین از طرف خداوند آمده باشد ظرفیت فوق‌العاده‌ای جهت تعمق در خود دارد. این افراد کودکانِ ساده‌ی دبستان دینداری‌اند و با این‌که کافر نیستند، عظمت دین را نخواهند فهمید و در نتیجه آن‌طور که شایسته است متواضعانه با دین برخورد نمی‌کنند تا همه‌ی ابعاد شخصیت زندگی خود را به دین بسپارند.

حضرت می‌فرمایند: فرزندم! تو از آن گونه افراد باش که نهنگ‌وار، اقیانوس دین را درمی‌نوردند و به گوهرهای اصلی آن دست می‌یابند. نه این‌که دین را مانند برکه‌ای ببینی و مانند یک ماهی ساده و خُرد به شناخت آن برکه قانع گردی، زیرا که:

ز آب خُرد ماهی خُرد خیزد  نهنگ آن به که در دریا ستیزد

## علی‌علیه‌السلام و تفقه در دین

پس از شهادت علی‌علیه‌السلام و تسلط مطلق معاویة بن ابی سفیان بر خلافت اسلامی، خواه و ناخواه، برخوردهایی میان او و یاران صمیمی علی‌علیه‌السلام واقع می‌شد. تمام کوشش معاویه این بود تا از آن‌ها اعتراف بگیرد که نه‌تنها از دوستی و پیروی علی سودی نبرده‌اند، بلکه همه‌چیز خود را در آن راه باخته‌اند. سعی داشت اظهار ندامت و پشیمانی را از یک‌یک آن‌ها با گوش خود بشنود، اما این آرزوی معاویه هرگز عملی نشد. پیروان علی‌علیه‌السلام بعد از شهادت آن حضرت، بیشتر به عظمت و شخصیت او واقف شدند. از این رو بیش از آن‌که در حال حیات مولای خود فداکاری می‌کردند، برای دوستی او و برای راه و روش او و زنده نگهداشتن مکتب او، جرأت و جسارت و صراحت به خرج می‌دادند و همیشه کار به جایی می‌کشید که نتیجه‌ی اقدامات معاویه معکوس می‌شد و خودش و نزدیکانش تحت تأثیر احساسات و عقاید پیروان مکتب علی‌علیه‌السلام قرار می‌گرفتند. یکی از پیروان مخلص و فداکار و با بصیرت علی‌علیه‌السلام، عَدِی پسر حاتم بود. عدی در رأس قبیله‌ی بزرگ طَیْ قرار داشت. او چندین پسر داشت. خودش و

پسرانش و قبیله‌اش از سربازان فداکار علی‌علیه‌السلام بودند. سه نفر از پسرانش به نام طرفه و طریف و طارف در صفین در رکاب علی‌علیه‌السلام شهید شدند. پس از سال‌ها که از جریان صفین گذشت و علی‌علیه‌السلام به شهادت رسید و معاویه خلیفه شد، تصادفات روزگار، عَدِی بْنِ حاتم را با معاویه مواجه کرد. معاویه برای آن‌که خاطره‌ی تلخی برای عدی تجدید کند و از او اقرار و اعتراف بگیرد که از پیروی علی‌علیه‌السلام چه زیان بزرگی دیده است به او گفت: اَیْنَ الطَرَفات؟ پسرانت طرفه و طریف و طارف چه شدند؟ او جواب داد: در صفین ، پیشاپیش علی بن ابیطالب، شهید شدند. معاویه گفت: علی انصاف را در باره‌ی تو رعایت نکرد. عدی گفت: چرا؟ معاویه گفت: چون پسران تو را جلو انداخت و به کشتن داد و پسران خودش را در پشت جبهه محفوظ نگه‌داشت. عدی گفت: من انصاف را در باره‌ی علی رعایت نکردم. معاویه گفت: چرا؟ عدی گفت: برای این‌که او کشته شد و من زنده مانده‌ام، می‌بایست جان خود را در زمان حیات او فدایش می‌کردم. معاویه دید منظورش عملی نشد. از طرفی خیلی مایل بود اوصاف و حالات علی‌علیه‌السلام را از کسانی که مدت‌ها با او از نزدیک به‌سر برده‌اند و شب و روز با او بوده‌اند بشنود. از عدی خواهش کرد، اوصاف علی را همچنان‌که از نزدیک دیده است برایش بیان کند. عدی گفت: معذورم بدار. معاویه گفت: حتما باید برایم تعریف کنی. عدی بن حاتم گفت:

به خدا قسم، علی بسیار دوراندیش و نیرومند بود، به عدالت سخن می‌گفت و با قاطعیت فیصله می‌داد، علم و حکمت از اطرافش می‌جوشید، از زرق و برق دنیا متنفر بود و با شب و تنهاییِ شب مأنوس بود، زیاد اشک می‌ریخت و بسیار فکر می‌کرد، در خلوت‌ها از نَفْسِ خود حساب می‌کشید و بر گذشته دست ندامت می‌سود، لباسِ کوتاه و زندگی فقیرانه را می‌پسندید. در میان ما که بود مانند یکی از ما بود. اگر چیزی از او می‌خواستیم می‌پذیرفت و اگر به حضورش می‌رفتیم ما را نزدیک خود می‌برد و از ما فاصله نمی‌گرفت. با این‌همه آن‌قدر با هیبت بود که در حضورش جرأت تکلم نداشتیم و آنقدر عظمت داشت که نمی‌توانستیم به او خیره شویم. وقتی که لبخند می‌زد دندان‌هایش مانند یک رشته مروارید آشکار می‌شد. اهل دیانت و تقوا را احترام می‌کرد و نسبت به بینوایان مهر می‌ورزید. نه نیرومند از او بیمِ ستم داشت و نه ناتوان از عدالتش نومید بود. به خدا سوگند! یک شب به چشم خود دیدم در محراب عبادت ایستاده بود، در وقتی که تاریکی شب همه‌جا را فرا گرفته بود اشک‌هایش بر

چهره و ریشش می‌غلطید، مانند مار گزیده به خود می‌پیچید و مانند مصیبت‌دیده می‌گریست. مثل این است که الآن آوازش را می‌شنوم، او خطاب به دنیا می‌گفت: ای دنیا متعرض من شده‌ای و به من رو آورده‌ای ؟ برو دیگری را بفریب تو را سه طلاقه کرده‌ام و رجوعی در کار نیست، خوشیِ تو ناچیز و اهمیت تو اندک است. آه! آه! از توشه‌ی اندک و سفر دور و مونس کم.سخن عَدِی که به این‌جا رسید، اشک معاویه بی اختیار فروریخت. با آستین خویش اشک‌های خود را خشک کرد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را! همین طور بود که گفتی. اکنون بگو ببینم حالت تو در فراق او چگونه است؟ عدی گفت: شبیه حالت مادری که عزیزش را در دامنش سر بریده باشند. آیا هیچ فراموشش می‌کنی؟ آیا روزگار می‌گذارد فراموشش کنم؟[1]

ملاحظه کنید که جناب عدی بن حاتم چگونه یکی از خصوصیات حضرت علی‌علیه‌السلام را «ژرف‌نگری» معرفی می‌کند، این همان روحیه‌ی تَفَقُّه در دین است که موجب می‌شود تا انسان از آن طریق ارزش‌های فوق‌العاده‌ی دین الهی را نه‌تنها در احکام بلکه در عقاید و اخلاق بشناسد.

## بهترین راه برای تقرب به خدا

بعضی‌ها قیمت همه چیز را می‌دانند، مگر قیمت دین خدا را. وقتشان را صرف هر کاری می‌کنند، مگر صرف تدبّر و تفقه در فهم دین. کسی که درباره‌ی امور دنیایی زیاد فکر کند با تحریک قوه‌ی واهمه دنیا برایش عزیز می‌شود و از آن طرف ارزش دین را هم کسی می‌فهمد که برای فهم دین وقت بگذارد، چون از این طریق عقل او رشد می‌کند و متوجه ارزش واقعی دین و بی‌ارزش‌بودن دنیا می‌گردد. این ظلم بزرگی به دین است که مؤمنین دین‌داری می‌کنند امّا دین‌فهمی نمی‌کنند، عمر خود را صرف دانستن خیابان‌های شهر و اسامی رؤسا می‌کنند و می‌دانند چند استاندار عوض شده امّا از کوچه پس‌کوچه‌های معانی دین خدا چیزی

---

۱ – نقل از کتاب ارزشمند «داستان راستان» از استاد شهید آیت‌الله مطهری«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه». چقدر خوب است که عزیزان خواننده این داستان را با صوت شهید مطهری«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در سلسله مباحث جاذبه و دافعه‌ی علی‌علیه‌السلام خودشان بشنوند.

نمی‌شناسند. رسول خداﷺ در توصیه به علی‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «یَا عَلِیُّ إِذَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ إِلَی خَالِقِهِمْ بِالْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَیْهِ بِالْعَقْلِ تَسْبِقْهُم»[۲] ای علی! هرگاه بندگان به‌وسیله‌ی عمل نیک به پروردگارشان تقرّب می‌جویند، تو با عقلت به خداوند تقرّب بجوی، تا از آنان پیشی بگیری.

مولوی در این رابطه می‌فرماید:

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پُر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید — اندرآ در سایه‌ی نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند — بهر قرب حضرت بی چون و چند
تو تقرب جو به عقل و سرّ خویش — نی چو ایشان بر کمال و بَرِّ خویش
اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی — کش نتابد بُرْد از ره ناقلی
یا علی از جمله‌ی طاعات راه — برگزین تو سایه‌ی خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلَصی انگیختند
تو برو در سایه‌ی عاقل گریز — تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت لایق است — سبق یابی بر هر آن کاو سابق است

مولوی از قول پیامبر خداﷺ به علی‌علیه‌السلام می‌گوید: علی جان؛ تو پهلوانی؛ یَلی و شیردلی، تو مرد حقی ولی نباید تنها به این‌ها تکیه کنی باید به سلاح عقل و عقلانیت مسلح شوی؛ گرچه عموم آدمیان با انواع عمل‌ها می‌خواهند به تقرب برسند و رضایت خداوندی را کسب نمایند تو با عقلانیت در امور و انواع تعقل‌ها و تفکرها راه تقرب را برگزین و از آنان سبقت گیر.

دین‌داری آن است که انسان ابتدا با درک معارف قرآنی و حکمت‌های نهج‌البلاغه و ادعیه، شخصیت خود را طوری بسازد که تا بتواند مطابق آن معارف عمل کند و به اخلاقی دست یابد که همان مکارم اخلاقی است که رسول خداﷺ برای به کمال رساندن آن مبعوث شدند.

---

۲ - مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۲۵۱.

## اخلاق حقیقی

کسی که نسبتش با عالم معنا حذف شود احساس پوچی می‌کند چون از وسعت لازم محروم است و اخلاق حقیقی با وسعت انسان در عالم معنا به‌دست می‌آید و حقیقتاً اخلاق یک وجه مهم شخصیت ما است ولی اگر در دین تفقه و تفکر نداشته باشیم اخلاق ما ریشه‌ی درستی ندارد و لذا دائم تغییر می‌کند. روح تعمّق در دین افقی را در جلو ما باز می‌کند که با معارف موجود در ادعیه به آن افق نزدیک می‌شویم. یکی از اساتید بسیار عزیز حوزه می‌فرمودند: «تا حوزه‌های علمیه‌ی ما به این مرحله نرسند که دعاهای معصومین علیهم‌السلام را متن درس قرار دهند، هنوز اندر خَم یک کوچه‌ایم» آیا دعایی که بدون فهم خوانده می‌شود نتیجه‌ی شایسته‌ی خود را دارد؟ هرچند که چندین و چند بار تکرار گردد. و هرچند که آن دعا از معصوم علیه‌السلام رسیده باشد و از جان عزیزتر باشد؟ درست است که لازم نیست برای درک معارف حتماً فلسفه بخوانیم، هرچند بنده فلسفه را وسیله‌ی خوبی جهت تفکر می‌دانم، امّا پیشنهاد نمی‌کنم که در راه دین‌داری حتماً باید فلسفه خواند. فلسفه ابزار است و ابزار، اصل نیست. امّا بالاخره باید بنای تفکر در دین را داشته باشیم تا بتوانیم دین را عمیق بفهمیم و بر مبنای معارفی صحیح به دستورات دین عمل کنیم و بنا داشته باشیم از عقل و قلب در فهم دین استفاده نماییم. گفت:

صد انداختی تیر و هر صد خطاست  اگر هوشمندی یک انداز و راست

متون اصیل دینی را ابتدا باید خوب مطالعه کرد و فهمید و عقلاً پذیرفت و بعد هم تا آخرِ عمر با آن‌ها زندگی کرد و قلب را به آن باورها منور نمود. از آن‌جایی که دین آن‌قدر عمیق است که هرچه در آن فرو رویم به عمق آن نمی‌رسیم، به ما توصیه می‌شود در آن تفقه کنیم.

روح انسان دوست ندارد در باغ کوچکی خود را محدود کند امّا دوست دارد در باغی پر رمز و راز قرار گیرد که هرچه در آن قدم می‌زند با تازه‌تر از تازه‌تری روبه‌رو شود و این ممکن نمی‌شود مگر آن که آن باغِ پر رمز و راز بتواند عالم ملکوت را در مقابل قلب ما بگشاید، تا در نتیجه‌ی نظر به عالم ملکوت، دنیا را برای خود باغ کوچک و محدودی بدانیم که باید خود را به آن محدود نکنیم. آری انسان با تفقّه در اقیانوس دین می‌تواند به عالم پر رمز و راز ملکوت نظر کند و از مرداب دنیا فاصله بگیرد. به گفته‌ی مولوی:

سوی دریا عزم کن زین آب‌گیر  بحر جو، و ترکِ این مرداب گیر

## آفات رفاه

بعد از آن‌که حضرت توصیه به تفقه در دین کردند، فرمودند: «عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ» خود را در ناملایمات به صبر و شکیبائی عادت بده، یعنی اگر در مسیر قرب الهی امری بر نفست گران آمد زود کار را رها نکن خود را وادار کن که محکم بایستی و مگذار نفست به مصیبتِ رفاه گرفتار آید.

ابن خلدون در مقدمه‌ی جامعه‌شناسیِ خود یکی از عوامل سقوط تمدن‌ها را با وجود شکوفایی ظاهری، آلوده شدن به رفاه می‌داند. می‌گوید شکوفاییِ ظاهریِ یک تمدن نشانه‌ی سلامت آن تمدن نیست، اگر ملاحظه کردید هدفِ یک تمدن تنها برای کسب رفاه است بدون آن که به فضائل انسانی بپردازد، بدانید که مرگ چنین تمدنی حتمی است زیرا از علت حیات خود که همان مبارزه و تلاش و تحرک بوده است فاصله گرفته. آبادکردن زمین، کشف طبیعت، مبارزه و دفاع از حقوق جامعه و... از جمله نشانه‌های حیات یک تمدن است. وقتی این تحرک‌ها متوقف گردد و تمدن به رفاه، آلوده شود سقوط آن تمدن آغاز شده است و می‌توان این سقوط را در اوج شکوفایی آن تمدن هم دید او در توصیف دوران انحطاط و سقوط می‌گوید:

شاخصه‌ی اصلی دوران انحطاط، شادکامی است. در آن دوران حاکم و محکوم هر دو راضی و خوشحالند. رفاه و ارضای هوس‌ها خوی و عادت همه است. در این مرحله دولت به آنچه پیشینیان به‌دست آورده‌اند، متکی است و در برابر هر قدرتی که به گسیختنِ رونق آنان بینجامد، ناتوان‌اند. در این دوران دولت به تدریج رو به فرسودگی و تجزیه می‌نهد. در توصیف دوران سقوط که پس از انحطاط واقع می‌شود می‌گوید: اسراف در این دوران فراوان است، دولت به پیری و مرگ تدریجی رسیده. لشکریان مزدور و اداریان، برای به چنگ‌آوردن قدرتِ حاکم دسیسه‌سازی می‌کنند و جز نام و نشان برای حاکم باقی نمی‌گذارند. سرانجام هجومی از بیرون به حیات دولت خاتمه می‌بخشد، یا ممکن است دولت آنقدر به انحطاط ادامه دهد که همچون فتیله‌ی چراغی که نفت آن پایان یافته خاموش شود.

با توجه به چنین سنتی است که حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: نفس خود را به سختی‌ها عادت بده تا از سختی‌ها نهراسد و دست و پنجه نرم‌کردن با سختی‌ها برای تو جزء زندگی به حساب آید و منجر به نظام‌سازی و تمدن شود، نه وسیله‌ای برای به‌دست‌آوردن زندگی راحت.

سپس حضرت فرمودند: «وَ نِعَمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقّ» چقدر خُلق و روحیه‌ی ارزشمندی است که انسان در راه حق برای به دست آوردن شکیبائی تلاش کند. این نکته‌ی مهمی است زیرا پذیرفتن حق برای طبع انسان سخت است و ما تنها به اندازه‌ای که در حق پایدار بمانیم از شکیبائی در مقابل ناملایمات بهره‌مند می‌شویم و تسلیم رفاه نمی‌گردیم.

در پیروی از فرمایش امام‌الموحدین علیه‌السلام مؤمن به جایی می‌رسد که حتی اگر طبعش در سختی باشد روحش در راحتی است، و در آن حال وقتی به خانه‌ی مؤمنی می‌روید که از شما به ساده‌ترین شکل پذیرایی می‌کند طبعتان میدان اعتراض پیدا نمی‌کند، چون روح شما در ملاقات با برادر و خواهر مؤمنتان، نور ایمان دریافت می‌کند و از آن جهت در راحتی به سر می‌برد. این همانند ماه رمضان است که طبع انسان در آن ماه راحت نیست ولی مؤمن در حال و هوایی به سر می‌برد که اجازه‌ی اظهار نظر به طبعش نمی‌دهد. گفت:

رهِ لقمه چو بستی زِ هر حیله برستی  وگر حرص بنالد بگیریم کری‌ها

مصرع دوّم شعر مشخص می‌کند که ما در فرهنگِ پذیرفتنِ سختی، نسبت به سختی‌هایی که بر طبع ما وارد می‌شود بی‌اعتنایی نشان می‌دهیم. با این روحیه اگر در محیط معنوی قرار گرفتیم امّا طبع ما آن حالت را نپسندید به لطف خدا آن قدر بر طبعمان مسلّط خواهیم بود که بدون احساس ناراحتی در آن شرایط، پایدار و پا برجا بمانیم.

آن‌گاه که نگرانی‌ها چون دود بر هوا می‌رود

در ادامه می‌فرمایند: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَإنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَرِیزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ». فرزندم! نفس خود را در همه‌ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده‌ای. آیت‌اللّه جوادی آملی«حفظه‌الله» می‌فرمودند: قبل از رفتن به مکه خدمت آیت‌اللّه طباطبایی«رحمه‌الله» رسیدیم و از ایشان خواستیم نصیحتی به ما بکنند. ایشان گفتند: خدا می‌فرماید: «فَاذکُرُونی اَذْکُرْکُمْ» اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. بعد گفتند: اگر خدا به یاد تو باشد در حقیقت قدرت مطلق و عزیز مطلق به

یاد توست. خدا خودش می‌فرماید: اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. حالا اگر قدرت مطلق به یاد ما باشد دیگر از چه چیزی بترسیم؟ ملاحظه کنید که نصیحت بسیار ارزشمندی فرموده‌اند. اگر کسی مطمئن شود که وقتی به یاد خداست قدیرِ علیمِ سمیعِ بصیرِ جوادِ مطلق، که مالک هستی است، به یاد او و مراقب و مواظب اوست، دیگر هیچ نگرانی نخواهد داشت و با این روحیه و با کشف توجّهِ حق به بنده، فقط به «بندگی» خواهد پرداخت. مگر ما چیزی غیر از این می‌خواهیم؟ باید ما آن قسمتی را که بر عهده‌ی ماست انجام دهیم، که همان به یاد خدابودن است و فراموش نکردن حضور حضرت حق در همه‌ی روابط و اعمال، آن قسمت دیگر که مربوط به خداوند است که به یاد ما باشد، هرگز مورد غفلت قرار نمی‌گیرد. البته یاد خدا درجاتی دارد که هرچه شدیدتر شد بندگی هم شدیدتر می‌شود.

در توصیه‌ی «و اَلْجِئ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ» حضرت می‌خواهند ما بتوانیم در هر کاری نقش خدا را بیابیم و براساس رضایت او کارها را انجام دهیم و به این معنا کار را به او واگذاشته‌ایم تا آن نتیجه‌ای که او می‌خواهد واقع شود. به ظاهر توصیه‌ی ساده‌ای است امّا در آن سرّی بس عظیم مستتر است چون نظر را از ظاهرِ امور بالاتر برده‌ایم و متوجه باطنی شده‌ایم که در این ظاهر حاضر است. مثل آن که شما از طریق حرکتِ دست بنده متوجه اراده‌ی من می‌شوید و جای اصلی حرکت دست را در اراده‌ای که در باطن آن است می‌جوئید. حضرت می‌فرمایند: خود را در همه‌ی امور به خدا بسپار و نظر به اراده‌ی او داشته باش حتی در خوردن و آشامیدن که به ظاهر فکر می‌کنیم خودمان می‌توانیم از عهده‌اش برآئیم، چه رسد در امور مهم‌تری مثل مقابله با دشمنان اسلام، تا با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی شکست‌ناپذیر سپرده باشیم. حضرت برروی پناهگاهی مطمئن تأکید می‌کنند که مانع رسیدن خطرات به انسان می‌شود. این را تنها کسانی با تمام وجود تصدیق می‌کنند که خودشان تجربه کرده باشند. گفت:

چون که غم پیش آیدت در حق گریز　　هیچ چون حق غمگساری دیده‌ای؟

مولوی در دیوان شمس تبریزی در رابطه با قلبی که با خدا مأنوس است و هرگز غم در آن وارد نمی‌شود، می‌گوید:

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست　　پُر شِکَرست این مقام هیچ تو را کار نیست

غصه در آن دل بود کز هوس او تهی است　　غم همه آن جا رود کان بت عیار نیست
ای غم اگر زر شوی ور همه شکّر شوی　　بندم لب گویمت، خواجه شکرخوار نیست
در دل اگر تَنگی است تَنگ شکرهای اوست　　ور سفری در دل است جز بَرِ دلدار نیست
ماه ازل روی او، بیت و غزل بوی او　　بُوی بُوَد قِسْم آنکهْ محرم دیدار نیست

وقتی انسان پناهی مطمئن یعنی خداوند را دارد اگر غم به اندازه‌ی مو هم باریک شود نمی‌تواند نفوذی در جان او داشته باشد. غصه در آن دلی است که هوای رجوع به حضرت حق در آن نیست، حتی اگر غم به صورت زر یا شکر در آید تا در دل جا باز کند نمی‌تواند. انسانی که کار خود را به خدا واگذار کرده با بصیرتِ تمام مانع ورود چنین غم‌هایی می‌شود، چون طالب شِکَر حق است و جز سفر به سوی دلدارِ حقیقی هیچ سفر دیگری را اراده نمی‌کند.

## تحرکی برتر

در راستای امر فوق و سپردن امور به خداوند، می‌فرمایند: «وَ اَخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ فَإِنَّ بِیَدِهِ العَطاءَ و الْحِرْمانَ» هرچه می‌خواهی فقط از خدا بخواه، چون تنها خداست که می‌بخشد و یا محروم می‌کند. اگر چیزی می‌خواهی تنها خداست که می‌تواند به تو بدهد و اگر می‌ترسی که از چیزی محروم شوی تنها خداست که انسان را محروم می‌کند، پس در این مورد هم نباید از غضبِ ناکسان ترس به خود راه دهی.

ابتدا فرمودند همه‌ی امور را به خدا بسپار که در آن صورت خود را به پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند سپرده‌ای و در این فراز می‌فرمایند: تمام تقاضاهایت را تنها از خدا بخواه که عطا و حرمان در دست اوست. ممکن است کسی پیام اصلی این توصیه‌ها را نفهمد و تصور کند با این اوصاف باید گوشه‌ی خانه نشست و کاری نکرد! در صورتی که سخن امام مفهومی به مراتب بلندتر از این برداشتِ سطحی دارد. این توصیه‌ها راه نجات است در اموری که بدان وارد می‌شویم، به همان صورت که خود حضرت عمل کردند، آیا خودِ امام گوشه‌ی خانه‌شان نشستند و هیچ کاری نکردند یا بزرگ‌ترین صحنه‌های تاریخ را شکل دادند و در صحنه‌هایی وارد شدند که هیچ‌کس جز ایشان در آن زمان امکان ورود در آن صحنه‌ها را نداشت؟ چون عقیده‌ی امام این بود که همه‌ی امور خود را به خدا بسپارند و همه‌ی تقاضاهایشان را هم از خدا

بخواهند، در تحرکی برتر هیچ‌گاه بی‌کار نمی‌نشستند. برای رضایت خداوند چاه و قنات درست می‌کردند، نخل می‌کاشتند، در جنگ‌های آنچنانی وارد می‌شدند، امّا همه‌ی این کارها برای رضایت خدا انجام می‌دادند وظیفه‌ای بود که خداوند بر دوش آن حضرت گذارده بود. همه‌ی امور را به خدا واگذاشته بودند و با آن رویکرد با معاویه وارد جنگ شدند و نگران نقشه‌ها و حیله‌های معاویه که با جریان حَکَمیت به ظاهر شکست را بر حضرت تحمیل کرد، نبودند. در امور فردی نیز همه‌ی امور را به خدا واگذاشته بودند و لذا از آنجایی که خداوند فرموده به اندازه‌ی رفع گرسنگی از غذاها بخور همان اندازه از نان جِوین استفاده می‌کردند. خداوند از یک طرف دستور روزه می‌دهد تا جنبه‌های معنوی انسان را تقویت کند و از طرف دیگر می‌فرماید عید فطر باید غذا بخورید. خدا بندگانش را می‌شناسد، باور کنید اگر عید فطر نبود بعضی‌ها با علاقمندی که به روزه پیدا کرده بودند دیگر دست از روزه‌گرفتن برنمی‌داشتند. خدا با عید فطر مزه‌ی غذاخوردن در روز را به دهان بندگانش می‌اندازد بعد به اختیار خود انسان می‌گذارد که از آن به بعد روزه‌ی مستحبی بگیرند یا نگیرند، به همین دلیل است که عده‌ای در عید فطر به فرمان خدا افطار می‌کنند نه به میل خودشان و امیرالمؤمنین علیه‌السلام با توجه به توصیه‌ای که به فرزندشان دارند، در آنچنان فضایی از جذبات الهی هستند که اگر وظیفه‌ی غذا خوردن بر ایشان نبود معلوم نبود لب به غذا بزنند، با این‌که در غذا خوردن امور را به خدا می‌سپارند و لذا با کم‌ترین غذا قوی‌ترین انسان هستند.

## نتایج واگذاری امور به خدا

منظور بنده از این‌همه تأکید بر روی این فراز از توصیه‌ی حضرت آن است که عزیزان ملاحظه کنند چگونه می‌توانند با پروردگار عالم مأنوس شوند و خدا را که در همه‌جا حاضر و ناظر است، در همه جا احساس کنند و در هر حادثه‌ای با او مأنوس شوند و یک لحظه از نظر به او غافل نگردند و در راستای نظر به او همه‌ی کارها را انجام دهند. در آن حال متوجه می‌شوید آنچه حضرت علی علیه‌السلام را به این مقام رساند همین توصیه‌ای است که به ما می‌فرمایند و می‌یابید که تمام کارهای حضرت به خاطر اجرای فرامین الهی بود، حتی این نامه‌ای را که برای فرزندشان نوشته‌اند به خاطر این است که خداوند فرموده فرزندانتان را نصیحت کنید.

ملاحظه کنید چگونه تلاش و فعالیت در زندگی، نه‌تنها هیچ منافاتی با سپردن امور به خدا ندارد بلکه عین آن است و در آن حال انسان اراده می‌کند مظهر اراده‌ی الهی شود و این هیچ ربطی به جبرگرایی ندارد. زیرا حضرت اراده می‌کنند برای رضای خدا با معاویه بجنگند ولی کار را به خدا واگذار می‌کنند و لذا هرگز انتظار ندارند نتیجه‌ی آن کار آن‌طور باشد که می‌خواهند، چون امور را به خدا واگذاشته‌اند پس برای هر نتیجه‌ای آماده‌اند. در جنگ با معاویه، خوارج از عمروعاص فریب می‌خورند. حضرت برای حَکَمیّت، ابن عباس را که مرد هوشیار و سیاستمداری بود پیشنهاد می‌کنند امّا دشمن زیر بار نمی‌رود و حضرت چاره‌ای جز پذیرفتن ابوموسی اشعری نمی‌بینند و ابوموسی هم فریب عمر و عاص را می‌خورد و حضرت علی‌علیه‌السلام را عزل می‌کند در حالی‌که جریان حکمیت برای این نبود. آیا فکر می‌کنید همان طور که ما از جریان حکمیّت حرص می‌خوریم حضرت علی‌علیه‌السلام هم حرص می‌خورند؟ مطمئن باشید چنین نیست، چون خیلی فرق است بین ما و بین کسی که همه‌ی امور را به خدا سپرده است. درست است که عمروعاص با حیله‌گریِ خود جریان جنگ را تغییر داد امّا چون حضرت همه‌ی امورشان را به خدا سپرده‌اند می‌دانند در نهایت همان نتیجه برای بشریت مفید خواهد بود. بر عهده‌ی حضرت بود که به خوارج بگویند فریب خوردید شاید بیدار و متوجه شوند. بعد هم که وظیفه‌شان را در جنگ‌کردن با خوارج دیدند با آن‌ها جنگیدند، به صورتی که در جنگ نهروان کمتر از ۱۰ نفر از خوارج باقی نماندند. پس همه‌جا وظیفه‌شان را انجام دادند و به همین خاطر هم هیچ‌گاه از عملکرد خود پشیمان و ناراحت نشدند. همه‌ی امور را به خدا وانهاده بودند و می‌دانستند که همه امور به دست اوست و به همین دلیل به هر نتیجه‌ای که از طرف خدا می‌رسید راضی بودند. این یک توکّل ناب است و خوب است که هر کدام از ما نیز به چنین مسیری فکر کنیم. به حکم وظیفه، تحرک داشته باشیم و تلاش کنیم امّا اگر به نتیجه‌ی مطلوب خود نرسیدیم مأیوس و ناراحت نشویم. برای خدا درس بخوانیم، به امید خدا اگر قبول شدیم شکر می‌کنیم و اگر قبول نشدیم بدون آن‌که ناراحت شویم صبر می‌کنیم، چون تلاش خودمان را کرده‌ایم و براساس انجام وظیفه هم تلاش کرده‌ایم نه براساس حرص و هوس. ملاحظه بفرمائید در این حرکات هرگز جبری در میان نیست بلکه حکایت از توکّل ناب دارد. جبر یعنی این‌که انسان از تکلیف خود حذف شود و گمان کند دست او در اموراتش

بسته است، در حالی‌که در توکلِ به خدا، انسان امور خود را براساس تکلیف‌اش انجام می‌دهد ولی به نتیجه‌ای که خداوند جهت این امور جاری می‌کند بیشتر اطمینان دارد تا آنچه را خود در نظر دارد.

کسی که به توصیه‌ی حضرت عمل کند می‌یابد که فوق‌العاده ره‌گشا است و عاقلانه‌ترین کار آن است که تلاش کنیم آن را به عمل در آوریم وگرنه همه‌ی عمرمان را در زیر لگدهای حرص و هوس از بین برده‌ایم. یک بار دیگر توصیه‌ی حضرت را مرور کنید تا إن‌شاءالله تأثیرش را بر قلب ما بگذارد، می‌فرمایند: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ» نفس خود را در همه‌ی امور به معبودت بسپار و همه‌ی امور را به او واگذار کن که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکوهمند سپرده‌ای. آیا این راه تنها راه آزادشدن از اضطراب‌های زندگی نیست؟ واقعاً اگر خود را در تمام امور به خدا سپردیم به پناهگاهی استوار و شکست‌ناپذیر نسپرده‌ایم؟ هنر ما باید این باشد که بفهمیم امامان ما﵈ چه می‌گویند و از چه پایگاهی نظر می‌دهند تا گرفتار سقوط اخلاقی دورانی نباشیم که در آن زندگی می‌کنیم. برای سالم‌ماندن از سقوطی که با آن روبه‌رو هستیم تنها یک راه در میان است و آن این‌که خداوند را ماوراء نظام ظاهری عالم، در صحنه حاضر بدانیم و امورات خود را به او واگذاریم و در چنین فضایی زندگی را ادامه دهیم و تلاش کنیم زندگی را مطابق چنین توصیه‌هایی مدیریت نماییم و این تنها برای کسانی ممکن می‌شود که دلبستگی به حقیقت داشته باشند.

بسیار جای تأسف دارد که سخنان ائمه﵈ را که موضوعات عالم هستی را به این خوبی و در سطح بسیار عالی می‌بینند و بر آن اساس به ما توصیه می‌کنند، رها می‌کنیم و پیشنهادهای دیگران را - که شاید حرفهای بدی هم نباشد - می‌پذیریم. «بودا» یکی از افرادی است که حرف‌های خوبی زده است و آن حرف‌ها در سطح خودش انسان را به حرکت می‌آورد و ممکن است وسیله‌ی نزدیکی به توصیه‌های امام نیز باشد، ولی نباید آن کلمات را در سطح کلمات امام آورد و از روح اصلی توصیه‌های امام غافل شد. بودا می‌گوید: «مال» زحمت است. «دوست داشتن» زحمت است. «دشمن داشتن» زحمت است و زحمت، مردن است. یا جای دیگر می‌گوید: «اگر خواستی آزاد باشی باید فکر نکنی » یعنی از فکر آزاد شوی و فقط در

«حال» باشی، نه در گذشته و نه در آینده، چرا که فکر حاصلِ ماندن در گذشته و آینده است. مولوی نیز در مثنوی دارد:

فکـــرت از ماضـــی و مـــستقبل بـــود  چون از این دو رَست، مشکل حل شود
چـون بـود فکـرت همـه مـشغول حـال  نایـد انـدر ذهـن تـو فکـر محـال

این‌ها نشانه‌ی آن است که این بزرگان هر کدام به درجه‌ای از شخصیت معنوی دست یافته‌اند. امّا منظور آن‌ها از فکر نکردن برای آزاد بودن چیست؟ چه چیزهایی نمی‌گذارد که ما آزاد باشیم؟ ما یا نگران آینده‌ایم یا پشیمان از گذشته. حال اگر فقط خدا در صحنه‌ی زندگی ما حاضر باشد - آن طور که امام الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند - آنچه آن بزرگان توصیه می‌کنند به صورتی کاربردی در اختیار ما قرار می‌گیرد و آزاد از گذشته و آینده، امور خود را به خدا واگذار می‌کنیم و نه نگران آینده خواهیم بود و نه پشیمان از گذشته. در این حال با این‌که از فعالیت‌هایی که لازمه‌ی زندگی است دست برنمی‌داریم اسیر وَهمیات خود هم نمی‌شویم. حتی اگر برای پذیرایی از میهمانان میوه و شیرینی تهیه می‌کنیم، با این نیّت عمل نمی‌کنیم که بر میهمانان فخر و مباهات کنیم و به دنبال آن باشیم که آن‌ها متوجه بزرگی ما باشند. زیرا در آن صورت ما اسیر نظر مهمانانمان شده‌ایم و برده‌وار میوه و شیرینی خریده‌ایم، امّا اگر طبق وظیفه‌ای که خدا در تکریم مهمان بر عهده‌ی ما گذاشته است، وسیله‌ی پذیرائی از میهمانان را خریدیم، آزادانه عمل کرده‌ایم. در چنین حالی به اندازه‌ای که توان داریم در اکرام مهمان می‌کوشیم، امّا هرگز نگران بی‌آبروشدن نزد او و خجالت‌کشیدن از او نیستیم. تنها دغدغه‌ای که داریم انجام دادن فرمان خداست. این آزادی، ثمره‌ی رفیق‌بودن با خداست، و آن بردگی، تنفس مرگ آلودی است که زیر سایه‌ی سنگین رقابت‌های دنیایی پدید آمده است.

## مافوق غم‌ها و شادی‌ها

هر خانواده‌ای سعی می‌کند فرزندانش را تربیت کند امّا همه‌ی آن‌ها به یک شکل و با یک انگیزه عمل نمی‌کنند. بعضی از خانواده‌ها از ترس این‌که فرزندانشان آبروی آن‌ها را نبرند سعی در تربیت آن‌ها دارند و لذا اگر فرزندانشان آن‌طور که آن ها خواستند از آب در نیامدند شدیداً نگران و افسرده می‌شوند. امّا بعضی از خانواده‌ها در راستای انجام وظیفه‌ی الهی که به

عهده‌شان هست، به تربیت فرزندانشان همّت می‌گمارند و در نتیجه اگر فرزندانشان مطابق میل آن‌ها نشدند دیگر نگران نیستند، چون آن‌چه پیش آمده است را خواست خدا می‌دانند، همان‌طور که فرزند حضرت نوح علیه‌السلام آن نشد که حضرت نوح علیه‌السلام می‌خواستند. مکرر عرض کرده‌ام: اگر ملاحظه می‌کنید حضرت امام خمینی رحمه‌الله تحت فشار حادثه‌هایی که هر روز توسط ابرقدرت‌ها ایجاد می‌شد، شکسته نمی‌شدند به خاطر آن بود که ایشان با حادثه‌ها زندگی نمی‌کردند بلکه با خدا زندگی می‌کردند. براین اساس اگر همین امروز برای ما خبر بیاورند که ماشینتان را دزد برد، نباید خودمان را ببازیم چون می‌دانیم خداوند در همین حادثه‌هایِ زندگی، خود را به ما نشان می‌دهد. آیا اگر دفاع مقدسِ هشت ساله پیش نیامده بود تا این اندازه حضور حضرت حق را در عالم احساس می‌کردیم؟ با این دید است که عرض می‌کنم حادثه‌ها نباید ما را منفعل و متزلزل کنند. کسی که با به‌دست‌آوردن یک ماشینِ جدید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و با از دست دادنش دچار غمی جانکاه می‌گردد، زیر لگد حادثه‌ها له می‌شود. یکی از عزیزان می‌فرمود: «تا فوق غم و شادی نیستی، هنوز نیستی!» یعنی با خدا باشید تا فوق غم و شادی باشید. وقتی با خدا هستید عطا، عطای خداست و با روبه‌روشدن با آن عطایا، شکر می‌کنید، حِرمان هم حرمان خداست و با روبه‌روشدن با محرومیت‌ها صبر می‌کنید و بدین ترتیب از غم و شادی آزاد می‌گردید. به گفته‌ی مولوی:

هر که او بسته غم و خنده بُوَد　　او از این دو عاریت زنده بود
گر ز صندوقی به صندوقی رود　　او سمایی نیست صندوقی بود
ذوق آزادی ندارد جانشان　　هست صندوق صُوَر پندارشان

بعضی‌ها کلّ زندگی‌شان این طور است که از یک صندوق درمی‌آیند و به صندوق دیگری می‌روند. از آن صندوق درمی‌آیند و به محفظه‌ی دیگری وارد می‌شوند و همیشه گرفتار صندوق حادثه‌ها هستند. اگر کسی از فرش‌شان تعریف کند، وارد صندوق خوشحالی می‌شوند و اگر بفهمند که فروشنده فریبشان داده و فرش را به آن‌ها گران فروخته است، وارد صندوق غم می‌شوند. بدین ترتیب همه‌ی اطرافیان وسیله‌ای هستند تا آن‌ها را از این صندوق به آن صندوق ببرند. در صورتی که اگر انسان آسمانی شود و پناه روح و جان خود را خدا بداند از این نوع فشارهای روحی راحت می‌گردد. دیگر سایه‌ها در ذهن او حکومت نمی‌کنند که با

درهم پیچیده شدن سایه‌ها او هم درهم پیچیده شود، بلکه خدا بر او حکومت می‌کند. آیا ندیده‌اید که سایه‌های اشیاء بر روی زمین چقدر متغیّرند؟ سایه‌ی تعلّقات مادی نیز همین گونه‌اند.

به هر چیزی که تعلّق خاطر داشته باشیم شیطان با همان تعلّق به ما فشار می‌آورد. شیطان، عامل جهنم است و جهنم دارای آنچنان فشاری است که قابل تحمّل نیست. در روز قیامت بعضی از انسان‌ها را داخل جهنم می‌کنند و در آن را می‌بندند. فشاری که به اهل جهنم وارد می‌شود قابل تشبیه با آب جوشی است که در دیگ در تلاطم است، این جهنم چیزی جز باطن همین دنیا نیست. اهل جهنم به واسطه‌ی تعلقات دنیایی‌شان در همین دنیا، در قیامت در فشار به‌سر می‌برند. اصولاً هرکس که به دنیا تعلّق خاطر دارد در جهنم است، و شرط آزادشدن از جهنم، آزادشدن از دنیاست و شرط آزادشدن از دنیا، بندگی خدا است و با خدا به‌سربردن و آزادشدن از آن روحیه‌ای که گرفتار ارزش‌دادن به امور دنیا است. پس ابتدا انسان باید از خودش آزاد شود تا بتواند همه‌ی امور را به خدا بسپارد. وقتی ما از خودمان آزاد نشدیم و همه‌ی امور را به خودمان متصل کردیم و نه به خدا، عملاً خودمان دشمن خودمان شده‌ایم. به گفته‌ی مولوی:

نی به هندست ایمن و نِی در ختن  آنک خصم اوست سایه‌ی خویشتن

## مشکل ما درونی است

ناخشنودی انسان، چیزی مستمر و پایان ناپذیر است، مشکل ما درونی است و آن را با خود به همه‌جا می‌بریم. اگر مشکل در خارجِ ما بود با تغییر اوضاع خارجی، حل می‌شد و ما آرام می‌گرفتیم. مشکلِ ما نداشتن فلان چیز و بهمان چیز نیست بلکه این سیری ناپذیری، نوعی گریز از خویشتن و ناتوانی در کنار آمدن با خود است. همه چیز به اصلاحِ درونمان بستگی دارد و در واقع ما با جمع‌آوری امکانات و اندوختن اموال، در صددیم مشکل اصلی را فراموش کنیم یا آن را به تاخیر و تعویق بیاندازیم.

مادام که از درون گرسنه‌ایم، هیچ‌چیز سیرمان نمی‌کند و هیچ‌چیز راضیمان نمی‌نماید. دشمن ما نفسانیت خودخواه و افزون طلبی است که در درونمان نشسته است و فقط با انس با خدا رفع می‌شود. مولوی در این باب می‌گوید:

لوح را اول بشوید بی وقوف　　آنگهی بر وی نویسد او حروف

انسان تا هنگامی که در مَن مجازی است ، فیض انسانی را از خدا نمی گیرد.

خویش را عریان کن از جمله فضول　　ترکِ خود کن تا کند رحمت نزول

گر ببینی میل خود سوی سماء　　پَرّ دولت برگشا همچون هما

گر ببینی میل خود سوی زمین　　نوحه می کن هیچ منشین از حنین

عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند　　جاهلان آخر به سر برمی زنند

ز ابتدای کار آخر را ببین　　تا نباشی تو پشیمان یَوْمِ دین

اگر به شما خبر دهند عارف بزرگی در شهر آمده است و آنچنان سخن می‌گوید که بر شما تأثیر شگرفی می‌گذارد، مسلّم مایلید به خدمتش برسید و از او بهره ببرید. آیا عارفی بزرگ‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سراغ دارید؟ اکنون به محضر این عارف بزرگ رسیده‌ایم و الهی‌ترین سخنانی را که می‌شود در زیر آسمان بر زبان راند، برای ما فرموده‌اند، آیا راهی در زندگی جز این می‌شناسید که توصیه‌های آن حضرت را پیوسته به قلبتان تلقین کنید؟ حضرت می‌فرمایند: «و اَلْجِئ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَاَنَّکَ تُلْجِئُها اِلَی کَهْفٍ حَرِیزٍ وَ مانِعٍ عَزِیزٍ» همه‌ی جانت را در همه‌ی امور به خدا بسپار که به پناهگاهی مطمئن و شکست‌ناپذیر سپرده‌ای.

اگر به توصیه‌ی فوق عمل کنیم بیش از پیش حضور حق را در امور عالم می‌یابیم و به آن یقینی که همه به دنبال آن هستیم نزدیک می‌شویم و این عالی‌ترین برکتی است که در دل عمل به این توصیه، نصیب انسان می‌شود. مشکل اینجا است که ما در همان لحظه که می‌گوییم: «فقط خدا»، جهت رفع خواسته‌هایمان هزار حساب برای غیرخدا باز کرده‌ایم، با زبان می‌گوییم: خدایا نجاتمان بده، امّا در دل به صد ستونِ نجاتِ دیگر امید بسته‌ایم. آیا در این حال به خدا رجوع کرده‌ایم تا خدا را به صورتی فعّال در صحنه‌ها بیابیم؟ مَثل ما در رابطه با خدا مَثل کسی است که از روی طمع با دیگران معاشرت می‌کند تا شاید روزی، روزگاری به دردش بخورند و گره از مشکلاتش بگشایند، یک گوشه‌ای هم از اموراتمان برای خدا

می‌گذاریم، در حالی که خدا در گوشه‌ای از امور این عالم نیست پس عملاً بدون توجه به خدا عمل کرده‌ایم. اگر صحبت‌های دو نفر را بشنوید که به طرف شما می‌آیند و یکی از آن‌ها به دیگری می‌گوید: «برویم به فلانی سلام کنیم شاید روزگاری به دردمان بخورد!» بعد به طرف شما بیایند و بگویند: «ما مخلص شما هستیم و فقط به قصد دیدار شما آمده‌ایم...» آیا از دورویی آن‌ها ناراحت نمی‌شوید؟ و از این‌که دل آن‌ها با زبانشان یکی نیست از ایشان متنفّر نمی‌گردید؟ موفقیت اولیای خدا - که خداوند همه‌ی امورشان را به عهده گرفته- به جهت آن است که با خدا این طور عمل نمی‌کنند، تمام وجودشان را به او می‌سپارند و او هم اراده‌های آن‌ها را در راستای اراده‌ی خودش قرار می‌دهد و به هر آن‌چه می‌خواهند می‌رسند تا آن‌جایی که خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «عَبْدی اطِعْنِی حَتَّی اجْعَلَکَ مِثْلی فَانّی اقُولُ کُنْ فَیَکُون، فَانْتَ تَقُول کُنْ فَیَکُون»[۳] ای بنده‌ی من؛ مرا فرمان بر تا تو را همانند خود سازم. من به هرچیز بگویم بشو! می‌شود، تو آنچنان می‌گردی که به هرچه بگویی بشو! می‌شود. این‌طوری خداوند امور چنین بندگانی را به عهده می‌گیرد.

## توصیه‌ای برای وحدت اراده‌ی عبد با ربّ

برای دست‌یابی به این مقام تنها راه، همان راهی است که حضرت به فرزندشان توصیه کردند. در حدیث قدسی دیگری به نام حدیث قرب نوافل آمده است: «مَا زَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَکُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»[۴] همواره بنده با انجام نوافل به من نزدیک می‌شود تا آن‌که به او علاقه‌مند می‌گردم پس من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و دیده‌اش می‌گردم که با آن می‌بیند و دستش می‌شوم که با آن عمل می‌کند.

این همان وحدتی است که میان بنده و خدا پدید می آید و تفاوت‌ها، جز در عبودیت و ربوبیت ذاتی از میان می‌رود. این‌گونه است که هر آن چه از بنده صادر می شود از خدا و به

---

۳ - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۵، ص ۳۶۱.

۴ - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج۲۱، ص ۵۰۵.

اراده‌ی اوست و شخص، ذات و وجودش را به خداوند تفویض می‌کند و عمل او عمل خدا می‌شود و خدا از راه او در کائنات تصرف می‌کند. این همان مقام وحدتی است که خداوند در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی انفال برای خود و پیامبرﷺ اثبات می‌کند و می‌فرماید: «ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی»؛ ای پیامبر تو تیر نیانداختی زمانی که تیر انداختی بلکه این خداوند است که تیر انداخت. در این حالت همه‌ی آن‌چه به نام امکان شناخته می‌شود از بنده سلب و زایل می‌گردد و بنده به صفات حضرت حق متصف می‌گردد.

امام صادقؑ این ترقی ذاتی، از امکان به وجوب را این‌گونه تعبیر می‌کنند که: «العبودیةُ جوهرةٌ کُنْهُهَا الرُّبوبیّة؛ ما فَقَد فِی الْعبودیة وَجَدَ فِی الرّبوبیة»؛[۵] عبودیت و بندگیِ حق، جوهری است که کُنْه و حقیقت آن ربوبیت است. آن چه انسان در عبودیت از دست می‌دهد در ربوبیت به‌دست می‌آورد. آری کسی که به فقر ذاتی خویش در مقام عبودیت اقرار می‌کند به غنای ربوبیت می‌رسد.

در حدیث قدسی داریم: «یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا غَنِیٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ غَنِیّاً لَا تَفْتَقِرُ یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَیٌّ لَا أَمُوتُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ حَیّاً لَا تَمُوتُ یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ* أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ تَقُولُ لِشَیْءٍ کُنْ فَیَکُونُ»[۶] ای فرزند آدم! من بی‌نیازی هستم که هیچ‌گاه نیازمند نمی‌شوم؛ مرا اطاعت‌نما در آنچه‌تو را امر کرده‌ام، تا درنتیجه تو را بی‌نیازی قرار دهم که نیازمند نشوی. ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که هیچ‌گاه نمی‌میرم؛ مرا اطاعت‌کن در آنچه‌تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را زنده‌ای‌قرار دهم که نمیری. ای فرزند آدم! من به چیزها می‌گویم: بشو، می‌شود؛ مرا اطاعت‌کن در آنچه تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را قرار دهم به طوری که به چیزها بگوئی بشو، پس می‌شود. ملاحظه کنید توصیه‌ی امام الموحدینؑ تا کجاها را نشانه رفته است.

---

۵ - مصباح الشریعة، ترجمه‌ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۹۷.

۶ -عدّة الدّاعی، طبع‌سنگی، ص۲۳۳.

## آینه‌های خدانما

جناب حافظ رجب‌بُرْسی در «مَشارق أنوار الیقین» در حدیث قدسی آورده که: «وَرَدَ فِی‌الْحَدِیثِ الْقُدْسِیِّ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِیْمَا أَرَادَ، فَأَطَاعَهُمْ فِیمَا أَرَادُوا؛ یَقُولُونَ لِلشَّیْءِ: کُنْ فَیَکُونُ»[۷] حقّاً برای خدا بندگانی‌است که او را در آنچه بخواهد اطاعت می‌کنند، پس خدا نیز آن‌ها را در آنچه بخواهند اطاعت می‌کند؛ آن‌ها به چیزهائی که بخواهند تحقّق پیدا کند می‌گویند: بشو پس می‌شود.

بندگان مخلَص خدا به هیچ وجه برای خود علم و حیات و قدرتی نمی‌بینند، چون اینان قدم راستین در مجاهده ی با نفس‌امّاره نهاده و از نفس گذشته‌اند و به مقام معرفت نفس و در نتیجه به ملازم آن یعنی به مقام معرفت خداوند تبارک و تعالی رسیده‌اند و تمام شراشر وجودشان از لوث کدورت‌های شیطانی پاک و مطهّر گشته و از رذائل اخلاقی یکسره بیرون رفته‌اند و جز ذات حضرت احدیّت و رضای او مقصد و مقصودی نداشته و خیمه و خرگاه خود را از دنیا و مافیها و از آخرت و مافیها، یعنی از تمام لذائذ دو جهان برون زده‌اند و جز تحصیل مقام قرب معنوی و خلوص راهی را نپیموده‌اند، برای آن‌ها اراده و خواهشی غیر از اراده و اختیار خدا نیست.آن‌ها در تمام عوالم، ظهورات و تجلّیات حقّ را ملاحظه نموده، و در مقام شهودِ اراده و اختیار خدا، غیر از «وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ یَشاءَ اللَّه»[۸] را لمس و مسّ نکرده‌اند. وجود آنان آئینه‌ی خدانما شده و تمام مراتب خودنمائی را به خاک نسیان مدفون ساخته‌اند.

قدرت و علم و حیات خود را مندکّ و فانی در قدرت و علم و حیات خدا نموده و به هیچ وجه برای خود حیات و علم و قدرتی نمی‌بینند. و خداوند «جلّ و عزّ» را یگانه مصدر حیات و علم و قدرت دیده و در مقابل ذات لایتناهی و أزلی و أبدی و سرمدی او، سفره‌ی خود را به کلّی جمع نموده و از انتساب این صفات به خود با توبه و اعتذار و خجلت و شرمندگی مواجه‌اند و از خودیّت برون آمده و به حقّ پیوسته‌اند. آنان عالَم اعتبارات را جز سرابی نمی‌پندارند و غیر از اصالت حقّ در تمام عوالم وجود، اصلی را پای بند نیستند.

---

۷ – شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، الجواهر السنیة فی الأحادیث القدسیة (کلیات حدیث قدسی)، ص ۷۰۹.

۸ – یعنی نمی‌خواهید مگر آن‌چه خدا می‌خواهد. (سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰)

حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: در کتاب تورات اصلی که تحریف نشده است چنین وارد است: «إنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ، فَقَالَ: يَا رَبِّ! أَ قَرِيبٌ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَاجِيَكَ؟ أَمْ بَعِيدٌ فَأُنَادِيَكَ؟ فَأَوْحَى اللَهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا مُوسَى أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي» حضرت موسی علیه‌السلام از پروردگارش سؤال کرد و گفت: ای پروردگار من ! آیا تو به من نزدیک هستی که با تو به طور نَجوی و آهسته سخن گویم، یا دور هستی که با تو به طور ندا و فریاد گفتگو کنم؟ خداوند عزّوجلّ به سوی او وحی فرستاد: ای موسی ! من همنشین کسی هستم که یاد من کند. «فَقَالَ مُوسَى: فَمَنْ فِي سِتْرِكَ يَوْمَ لَا سِتْرَ إِلَّا سِتْرُكَ؟ فَقَالَ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَنِي فَأَذْكُرُهُمْ، وَ يَتَحَابُّونَ فِيَّ فَأُحِبُّهُمْ؛ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِيبَ أَهْلَ الارْضِ بِسُوءٍ، ذَكَرْتُهُمْ؛ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ»[۹] حضرت موسی عرض کرد: در پناه و امان تو کیست، در آن روزی که پناه و امانی غیر از امان و پناه تو نیست؟ خداوند وحی فرستاد که: آن کسانی که مرا یاد می‌کنند پس من هم آن ها را در آن شرایط یاد می‌کنم ؛ و برای میل و تقرّب به من با یکدیگر، اساس دوستی و محبّت برقرار می‌نمایند، پس من هم به آن ها محبّت می‌ورزم. ایشان کسانی هستند که چون من بخواهم مردمِ روی زمین را به جهت کارهای ناپسندشان عذاب کنم همین که آن‌ها را به یاد می‌آورم از عذاب مردم صرف نظر می‌کنم. راستی چنین مقامی جز در راستای همان توصیه‌ای است که حضرت فرمودند: «خود را در همه‌ی امور به خدا بسپار که پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند است»؟

## وسعت انسان تا کجا!

صاحب «عُدّة الدّاعی» از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: «قَالَ اللَهُ سُبْحَانَهُ: إِذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْغَالِبَ عَلَى عَبْدِيَ الاشْتِغَالُ بِي نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِي مَسْأَلَتِي وَ مُنَاجَاتِي ؛ فَإِذَا كَانَ عَبْدِي كَذَلِكَ فَأَرَادَ أَنْ يَسْهُوَ حُلْتُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَنْ يَسْهُوَ.أُولَئِكَ أَوْلِيَآئِي حَقًّا؛ أُولَئِكَ الابْطَالُ حَقًّا؛ أُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِكَ الارْضِ عُقُوبَةً، زَوَيْتُهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ أُولَئِكَ الابْطَالِ.»[۱۰]

---

۹ - اصول کافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

۱۰ - عدّة الدّاعی، ص ۱۸۴.

خداوند سبحانه می‌فرماید: زمانی که از اندیشه و افکار بنده‌ی خودم چنین بدانم که آنچه بر او غالب است مشغول بودن با من است، میل و خواست او را به دعا و مناجات با خودم بر می‌گردانم. و در این صورت که بنده‌ی من چنین شود، اگر أحیاناً بخواهد سهو کند و خطائی از او سر زند، خودم بین او و بین آن اراده حائل می‌گردم، و مانع از چنین اراده‌ای می‌شوم. حقّاً ایشان اند اولیای من ؛ حقّاً ایشان‌اند شجاعان و شیران بیشه ی معرفت؛ ایشان‌اند کسانی که چون بخواهم به عقوبت، اهل زمین را هلاک گردانم، به خاطر این شجاعان عذاب را از مردم دور می‌نمایم .

ملاحظه کنید وقتی انسان به جایی برسد که همه‌ی امور خود را به خدا بسپارد و یاد حضرت حق بر روح و روان او غالب آید، چگونه تا این اندازه وسعت می‌یابد که موجب امنیت سایر مردمی می‌شود که باید هلاک شوند.

در حدیث قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: «أَیُّمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَی قَلْبِهِ فَرَأَیْتُ الْغَالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْرِی، تَوَلَّیْتُ سِیَاسَتَهُ وَ کُنْتُ جَلِیسَهُ وَ مُحَادِثَهُ وَ أَنِیسَهُ»[11] چون من بر دل و اندیشه‌ی بنده‌ی خودم مطّلع گردم و ببینم که آنچه بر او غلبه دارد تمسّک به ذکر و یاد من است، من خود به شخصه زمام تدبیر امور او را به دست می‌گیرم و متولّی انجام مهمّات او می‌شوم ؛ و من خودم همنشین و همزبان و هم صحبت و انیس او خواهم بود.

این همان معنای فانی شدن از خود و باقی شدن به حق است، چون چنین بنده‌ای همه‌ی امور خود را و نتیجه‌ی کار را به خدا سپرده و تنها به وظیفه‌ی خود عمل می‌کند.

و نیز در حدیث قدسی داریم که خداوند فرمود: «یَا دَاوُدُ! ذِکْرِی لِلذَّاکِرِینَ، وَ جَنَّتِی لِلْمُطِیعِینَ، وَ حُبِّی لِلْمُشْتَاقِینَ؛ وَ أَنَا خَآصَّةٌ لِلْمُحِبِّینَ»[12] ای داود! یاد من برای کسانی است که مرا یاد می‌کنند؛ و بهشت من برای کسانی است که مرا اطاعت می‌کنند، و محبّت من نسبت به کسانی است که به زیارت و لقای من اشتیاق دارند؛ من صرفاً اختصاص به محبّان خودم دارم.

---

۱۱ - عدة الداعی و نجاح الساعی، ص: ۲۴۹.

۱۲ - عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۵۲.

بنده در آن حال در شرایطی خود را قرار داده که همه‌ی امور خود را به خدا واگذار کرده و در این راستا دائماً نظر به خدا دارد و مطیع فرمان حضرت حق است و مشتاق رضایت اوست.

همه‌ی این روایات نشان می دهد که خداوند در تمام امور، کفیل و وکیلِ کسی است که همه‌ی امور خود را به خدا واگذار کرده، در این صورت زنده است به حیات خداوند عزّوجلّ و باقی است به بقاء آن ذات متعال. آیا روشن شد چرا حضرت به فرزند خود توصیه می کنند: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُمورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَإنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ» فرزندم! نفس خود را در همه‌ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده‌ای؟

اگر اولیای خدا در کارهایشان، به ابزارها رجوع می کنند نه به خاطر آن است که برای ابزارها تأثیر استقلالی قائل‌اند بلکه به خاطر آن است که خداوند اراده‌ی خود را از طریق این وسایل جاری می کند و به همین جهت در همه‌ی امور به خدا و تأثیر اراده‌ی او نظر دارند و تنها در بعضی موارد خداوند ماورای ابزارها اراده‌ی خود را ظاهر می‌نماید. درست است که انسان آب می‌خورد تا سیراب شود امّا این خداست که سقایتش را در آب قرار داده است، او ساقی است، همین آب، بعضی‌ها را خفه می کند یا در پاره‌ای موارد باعث بیماری می گردد. در ذیل اراده‌ی الهی است که ما آب می‌خوریم و در سلامت به سر می‌بریم.

## وقتی انسان‌ها بیدار شوند

درباره‌ی درمان طبیعی کتابی را مطالعه می کردم که در تحقیقی از یک پزشک آورده بود: گوسفندهایی را که در یک جا می‌بندند تا فربه شوند، سلامت لازم را ندارند بعد این مثال عامیانه را آورده بود که چطور آدمی اگر مدتی یک جا بنشیند و چاق شود، مریض است، همان طور گوسفندانی را که در یک جا ببندند تا فقط فربه شوند هم به این معنا سلامت لازم را ندارند. چون گوشت‌های آن‌ها رابطه‌ی مستقیمی با تدبیر نَفْس آن‌ها ندارد و چون آن بدن و آن گوشت‌ها با نفس آن حیوان رابطه‌ای فعّال ندارند با حضرت حَیّ‌ای که شایسته‌ی ارتباط است رابطه‌ی در خور ندارند.

انسان‌ها باید بیدار شوند تا ملاحظه کنند که هیچ وسیله‌ای به خودی خود کارساز نیست مگر به اذن خدا و با اراده‌ای که خداوند در استفاده از آن ابزارها کرده است. خداست که ما را سیراب می‌کند، منتهی از طریق آب و خداست که ما را نجات می‌دهد، منتهی از طریق امام علیه‌السلام، فقط خداست که خداست و ابزارها بدون هیچ گونه استقلالی در دست خدا هستند، چرا که وجود هر چیز را خدا داده است. به عنوان مثال وجود آب را خدا داده است. حال هرچند که آب به خودی خود، تر است، امّا از آنجا که همه‌ی وجودِ آب از خداوند است دیگر چیزی برای آب باقی نمی‌ماند که بگوییم تری آب از خودش است. یعنی وقتی به اصطلاح فلاسفه چیزی در «وجود»، استقلال نداشته باشد چطور می‌تواند در «خاصیت»، استقلال داشته باشد؟ پس باید به کلام حضرت توجّه کامل داشت که می‌فرمایند: همه چیز را به خدا بسپار. «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ»: زیرا حقیقتاً بخشیدن و محروم‌کردن به‌دست خداوند است.

اگر برای عزیزان در رابطه با سخن و توصیه‌های حضرت شبهه و اشکالی پیش می‌آید مواظب باشید کلام حضرت را رد نکنید، سعی کنید اشکالتان را برطرف کنید. اگر هنگام شب کسی بگوید: «الآن شب نیست چون همه چیز به وضوح پیدا است» ما که نباید شب بودن را ندیده بگیریم و بگوییم روز است، بلکه می‌گردیم تا علت روشن بودن اطاق را در شب پیدا کنیم و در نتیجه متوجه چراغ می‌شویم، نه اینکه منکر شب بودنِ شب باشیم. واقعیت آن چیزی است که امام فرموده‌اند. آری همه چیز به دست خداست و ما هیچ کاره‌ایم. این ما نیستیم که در مبارزه پیروز می‌شویم و این ما نیستیم که مشکلاتمان را حل می‌کنیم و این به معنی پذیرفتن جبر هم نیست چون ما می‌توانیم خودمان را به پروردگارمان بسپاریم و با عمل‌کردن به دستورات پروردگارمان وظیفه‌مان را نسبت به او انجام دهیم و آنگاه خود را به پناهگاهی محکم و شکست‌ناپذیر سپرده‌ایم، و بعد از مدتی متوجه می شویم که آن زمان که تماماً به خدا رجوع نداشتیم و چیزی غیرخدا را منشأ اثر می‌دانستیم چگونه بی‌پناه و سرگردان بودیم.

خوشا به حال آن‌ها که همواره به حقّ مشغولند و در پیشگاه او به او نظر دارند و هر چیز را آینه‌ی نمایش او می‌بینند و در همه چیز او را پیدا کرده‌اند. گفت:

آن مه که هست گردون، گردان و بی‌قرارش  و آن‌جا که هست این‌جا وین عقل مستعارش

هرلحظـه اختیـاری نـو نـو دهـد بـه جـان‌هـا ویـــن اختیارهـــا را بشکـــسته اختیـــارش

مـن جـسم و جـان نـدانم، مـن ایـن و آن نـدانم مـن در جهـان نـدانم جـز چـشم پـر خمـارش[۱۳]

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

۱۳ - غزلیات شمس، شماره‌ی ۱۲۶۵.

# جلسه نهم

# اخلاص و نتایج آن

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَة لِرَبِّکَ فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ، وَ اَکْثِرِ الاْسْتِخارَةَ وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.»

و همه چیز را تنها از خداوند طلب کن، زیرا عطاکردن و محروم‌نگه‌داشتن همه و همه به دست اوست. تا می‌توانی از خدا طلب خیر بکن. تلاش کن توصیه‌ی مرا نیک دریابی و از آن روی برنتابی، زیرا که بهترین سخن آن است که سودمند باشد. و بدان علمی که به کار نیاید مفید نیست و دانشی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، شایسته‌ی آموختن نمی‌باشد.

حتماً توجه دارید که این توصیه‌ها از امام معصوم صادر شده، توصیه‌هایی که حاصل یک عمر تجربه و تدبّر در امور عالم است ،آن هم با چشم حقیقت‌بین آن حضرت و راهی است تا انسان از عمرش بیشترین بهره را برگیرد. توصیه‌های زنده موجب می‌شود تا انسان‌ها دغدغه‌ی بهترزیستن و زیبازیستن را به عالی‌ترین شکل عملیاتی کنند.

کسی این توصیه‌ها را می‌کند که به اقرار دوست و دشمن زندگی‌اش زیباترین اثر هنری روزگار است. چنان این تابلو را آفرید که جای هیچ دست‌کاریِ دیگری در آن وجود ندارد،

به قدری آن حضرت زندگی خود را زیبا نمایان نمود که مسلّم هرگز افسوس نمی‌خورند که ای کاش این قسمت آن را عوض می‌کرد. امام الموحدین علیه‌السلام با چنین شخصیتی در این نامه به فرزندشان براساس بصیرت و تجربه‌های خود توصیه‌هایی دارند که اگر حقیقتاً جایگاه آن توصیه‌ها شناخته شود نه‌تنها موضع‌مان نسبت به آن موضع‌گیری بسیار حساس خواهد شد بلکه با عمل به آن توصیه‌ها تمام ابهام‌هائی که در زندگی با آن روبه‌رو هستیم برطرف می‌گردد.

حضرت در این نامه اراده کرده‌اند تا فرزندشان، پله‌هایی را که با گذر طولانی عمر طی می‌شود، بدون طی آن مدت طولانی، طی شود و تا آن‌جا جلو رود که راه‌های ناگشوده را تجربه نماید. در واقع حضرت می‌خواهند بفرمایند بیا این پله‌هایی را که من رفتم بگیر و بقیه را طی کن تا نخواهی از اول شروع کنی تا از ادامه‌ی بقیه‌ی راه باز نمانی. اصطلاحاً می‌گویند: نصیحت یعنی میان‌بُرزدن برای رسیدن به مقصد. اگر نصیحت شونده جدّی باشد عملاً مسیر را میان‌بُر زده، به همین جهت می‌فرمایند: «وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» تلاش کن آن را خوب دریابی و از آن روی بر متابی و این مهمّ محقق نمی‌شود مگر آن‌که آن توصیه‌ها را درونی کنی و خود را در حدّ حوائج جسمانی متوقف ننمایی و فرصت‌های رسیدن به راه‌های ناگشوده را از دست ندهی. اگر از توصیه‌های حضرت سرسری نگذریم به حرکتی حیرت‌انگیز درونی می‌رسیم که حقیقت همه‌ی عالم به صورتی خلاصه‌شده در برابر ما قرار می‌گیرد.

ملاحظه فرمودید که حضرت محور فوق‌العاده ارزشمندی را در رویکرد به امور باز کردند و فرمودند: «فَأَصْلِحْ مَثْواکَ...»: فرزندم قیامت و جایگاه اصلی خود را اصلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش. آنچه نمی‌دانی مگو و راهی که نمی‌شناسی مپوی. امر به معروف کن تا اهل معروف باشی و نهی از منکر کن تا از اهل منکر جدا شوی. در راه دین‌داری آنچه توان داری به نهایت انجام ده و در راه دین‌داری نگران ملامتِ ملامت‌گران مباش، و بالاخره در راه دین‌داری از صحنه‌های خطر مهراس. وقتی مطمئن شدی که راه، راه دین است، در گرداب‌های به ظاهر تهدیدکننده، خود را رها کن و نفس خود را بر سختی‌ها عادت بده، و در راه حق، خُلقی صبور داشته باش و در همه‌ی راه‌ها به خدا پناه ببر، و نیّتت را خالص کن و همه‌چیز را فقط از خدا بخواه، نه از دیگران.

فرمودند: «وَ اَلْجِیءْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ» و خود را در همه‌ی امور به خدایت بسپار. «فَاِنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَرِیزٍ وَ مانِعٍ عَزِیزٍ» زیرا که اگر کارهایت را به خدایت واگذاری خود را به پناهگاه و دژی محکم و بدون شکست و شکوهمند سپرده‌ای. و بعد از این نکات است که فرمودند: «وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ» و همه چیز را فقط از خدا بخواه، زیرا «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» عطا و بخشش از یک طرف و حرمان و نبخشیدن از طرف دیگر، تنها به‌دست اوست. این توصیه یک نوع اعتماد به خدا را در انسان به‌وجود می‌آورد که آن منطقی‌ترین اعتمادی است که هر کس باید در آن وارد شود تا در محرومیت‌ها نیز چندان گرفتار سرکوب درون نشود، حضرت در جای دیگر می‌فرمایند: «حُسْنُ تَوَکُّلِ الْعَبْدِ عَلَی اللَّهِ عَلَی قَدْرِ ثِقَتِهِ بِه»[1] نیکوئی توکل بنده بر خدا به قدر اعتماد اوست بر خدا. و از طریق این توصیه به فرزندشان آن اعتمادی که موجب بهترین توکل‌ها می‌شود به‌دست می‌آید.

## سیر قلب به سوی حقیقت

این را باید زیاد تکرار کرد تا قلب نسبت به آن ادب شود؛ و همواره متوجه باشد عطا و حرمان به دست خداوند است. قلب وقتی ادب شد به راحتی می‌تواند حقیقت را ازمجاز تشخیص دهد، این‌که مثلاً رنگ این پرده زرد است حقیقتی نیست که ما موظف باشیم روح خود را بر آن متمرکز کنیم ولی مواظب هستیم تا قلب را برای درک حقایق و سنت‌هایی که در این عالم جاری است ادب نماییم تا بتوانیم روح خود را متوجه حقایق بگردانیم. جملات و سخنان امامان معصوم علیهم‌السلام حقیقت محض است. قلب باید آن حقیقت را از درون این سخنان کشف کند و بفهمد این جملات به چه چیز اشاره دارند. این کار مشروط بر آن است که قلب راه بیفتد و اگر خواستید قلبتان راه بیفتد باید مدام برایش جملات امامان معصوم علیهم‌السلام را که متذکر حقیقت است، تکرار و تفهیم کنید، مثل این که اگر بخواهیم در رشته‌ی دومیدانی راه بیفتیم باید دائماً خود را در دویدن رشد دهیم. حضرت می‌فرمایند: «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» حقیقت این است که بخشیدن و نبخشیدن و داشتن و نداشتن به دست خدا است. اگر انسان

---

۱ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۹۶.

بتواند این را به قلب‌اش برساند ابزار مهمی که شیطان با آن انسان را وسوسه می‌کند از دست شیطان گرفته‌ایم و رویکرد انسان نسبت به کار و فعالیت رویکرد مقدسی می‌شود که انگیزه‌های شیطانی در آن نفوذ ندارد. سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام راه‌کاری است که با ورود در آن به خوبی خودتان می‌توانید حیله‌های شیطان را خنثی کنید. در آن صورت در آغوش خدایی بندگی خواهید نمود که از شما انجام وظیفه می‌خواهد و خودش می‌داند مصلحت شما در داشتنِ چه چیز و نداشتن چه چیز است، چون رسیده‌اید به این حقیقت که پروردگار شما که می‌خواهد شما را بپروراند می‌داند چه چیزی به شما بدهد و چه چیزی ندهد، با چنین پروردگاری تقاضای خود را در میان بگذارید که در واقع مسیر پرورش یافتن خود را هموار کرده‌اید و از این طریق خلوصِ در طلب به میان می‌آید و این که حضرت می‌فرمایند: «وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ» تقاضاهایت را از همه‌ی جهات با خدا در میان بگذار، همان خدایی که به عنوان پروردگار تو می‌داند کجا بدهد و کجا ندهد و چقدر بدهد و چه اندازه ندهد. در چنین فضایی اگر انسان مطمئن شود و یقین پیدا کند که وقتی پایش را روی دریا بگذارد خداوندی که همه چیز به دست اوست او را نگه می‌دارد، خداوند او را بر روی آب نگه می‌دارد و از این هم بالاتر اگر به آن درجه از یقین برسد که خداوند او را در هوا نگه می‌دارد، خداوند او را در هوا نگه می‌دارند. بر این اساس مشکل ما در عدم «یقین» است به این‌که تماماً عطا و حرمان در دست خدا است در حالی‌که «یقین» خود به تنهایی علت است و این‌که شنیده‌اید مثلاً فلان عارف با یک اراده چشمه‌ای در سنگ ایجاد می‌کند، برای این است که اراده‌اش عین یقین به خداوند شده. او مطمئن است که با این اراده، حق آن چشمه را ایجاد می‌کند، همین اطمینانش علت است، معلولش وجود همان چشمه است. باید به این نکته رسید که خدا است که همه چیز را آن‌طور که شایسته است حفظ می‌کند. گفت:

گر نگه دار من آن است که من می‌دانم　　شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

به قول بابا طاهر:

شبِ تاریک و سنگستون و مُو مَست　　قدح از دست مُو افتاد و نشکست

نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت　　وگرنه صد قدح نفتادهِ بشکست

## یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب

امام علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ» همه چیز را فقط از خدا بخواه. در آن صورت اگر مطلوب شما یک مطلوب مفید است، خداوند از دادن آن دریغ نمی‌کند و اگر هم مفید نیست، آن خواسته‌ای از شما برآورده نشده که به نفع شما نبوده است. ولی اگر از نفس امّاره خود پیروی کردیم و خواستیم میل نفس امّاره را برآورده کنیم، خواست ما شیطانی می‌شود و حتماً موجب هلاکت ما است، در حالی‌که در ذیل توصیه‌ی حضرت امام الموحدین علیه‌السلام خواست ما تبدیل می‌شود به خواست خدا و از آنجایی که برای خداوند خلق‌کردن همان اراده‌کردن است، اگر خواست ما همان خواست خدا شد اگر چیزی را بخواهیم و اراده کنیم، ایجاد می‌شود.

اگر حقیقتاً هرچه انسان می‌خواهد از خدا بخواهد، همان خواستن‌اش علت تحقق مطلوبش می‌گردد. همان‌طور که اگر بنده بگویم یک پرتقال در ذهنتان بیاورید بدون هر مقدمه‌ای می‌توانید این کار را بکنید و خواستن شما علت ایجاد پرتقال در ذهن شما می‌شود، خواستن خدا نیز به همین صورت است که اراده‌اش علت ایجاد مخلوقات است، نیاز به مقدمات و مواد اولیه ندارد. مقام خواستن حضرت حق همان مقام ایجاد است و اگر کسی به مقامی برسد که فقط از خدا بخواهد، خود خواستنش از خدا، علت آن چیزی است که می‌خواهد. چون اراده خدا می‌شود اراده او و او از کسی می‌خواهد که «إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» چون چیزی را اراده کرد که موجود شود، همین کافی است که بگوید، بشو و می‌شود. از خدا خواستن و مطابق اراده‌ی الهی خواستن چنین توانایی به انسان می‌دهد. حتماً داستان جناب عاصف بن برخیا را شنیده‌اید که جهت آوردن تخت ملکه‌ی سبأ به حضرت سلیمان علیه‌السلام عرض کرد: «أَنَا اٰتِیکَ بِهِ قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ»[۲] ای سلیمان! من آن تخت را برای شما قبل از آن‌که چشم برهم زنی، می‌آورم؛ یعنی قبل از گذشت هر لحظه از زمان. اگر انسانی تزکیه کرد و به وحدت رسید و تنها همه چیز را از خدا خواست، به اراده‌ی نافذ الهی آنچه را اراده کند محقق می‌شود. اگر با حضور در چنین عقیده و عملی مطمئن باشید که وقتی در آتش رفتید

---

۲ - سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۰.

خدا شما را حفظ می‌کند، خودِ اطمینانت به خدا در این مورد مساوی است با اراده خدا در خاموش کردن گرمای آتش. دو تا چیز نیست که یکی اطمینان به خدا باشد و یکی خاموش شدن آتش، بلکه همان اطمینان به خدا، علت خاموش‌شدن آتش است.

می‌گویند اگر «قل هو اللّه احد» بخوانی، هر اراده‌ای که بکنی برآورده می‌شود، چون در ذکر «قل هو اللّه احد» نظر دارید به احدیت حضرت حق و این که هیچ چیزی در کنار احدیت او مطرح نیست که بخواهد منشأ اثر باشد. «احد» یعنی یکی که دو ندارد، دویی برایش فرض نمی‌شود. اگر خدا باشد، تو هم باشی، خدا «احد» نیست. «احد» یعنی فقط «او» هست. پس انانیتی از ما نمی‌ماند که بخواهد در عرض اراده‌ی خداوند اراده‌ای داشته باشد.

انسان با به‌کاربردن توصیه حضرت ارتقاء وجودی پیدا می‌کند و حق را در همه چیز می‌یابد، ذات گسترده‌ای را می‌نگرد که همه‌ی مخلوقات به او هستند و تنها از او می‌خواهد، چون همه را به او می‌بینند. اگر انسان حقیقتاً به این برسد که او «اَحد» است و از این منظر از او همه چیز را بخواهد، آیا همه چیز به نور حق در اختیار او نیست؟ مشکل آن است که ما «احد» نمی‌گوییم و نمی‌پذیریم تنها از او بخواهیم.

از جهت دیگر در راستای آن‌که باید همه‌چیز را از خدا بخواهیم داریم که نظر به واسطه‌ی فیض یعنی امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه داشته باشیم، زیرا «جان» شما و حقیقت هر انسان که همان فطرت بالفعل باشد، ائمه‌علیهم‌السلام می‌باشند، یعنی انسان‌های کامل. مَثَل ما و ائمه‌علیهم‌السلام مَثَل نم و آب است. آب، جانِ نم و اصلِ نم است. اگر نم خود را به آب نزدیک کند نم‌بودن خود را بیشتر کرده است. حالا اگر شما به ائمه‌علیهم‌السلام دعا کنید، به حقیقتِ «جان» خودتان دعا کرده‌اید و به آن حقیقت رجوع نموده‌اید. اگر می‌گوئید: خدایا درود تو بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت پاکش باشد، درود او را بر حقیقت جانِ خودتان برگردانده‌اید، از این جهت هرکس بر اهل‌بیت‌علیهم‌السلام صلوات بفرستد حقیقت جان خود را در معرض انوار و الطاف الهی قرار داده و از طریق آنانی که واسطه‌ی فیض الهی‌اند، برکات الهی را به جان خود برگردانده و به این معنا خودش را به حقیقت اصیل خود متصل کرده است. چون خودِ برین هر انسانی انسان‌های کامل یعنی اهل‌بیت‌علیهم‌السلام هستند. آیا در این رابطه می‌توانید بین حقیقت خود و اهل البیت‌علیهم‌السلام دوگانگی پیدا کنید؟ همان‌طور که وقتی می‌گوئید او «احد» است یعنی موجود دیگری در عرض خدا نیست،

بلکه حضرت حق را اصل و حقیقت وجودی خود می‌یابید، بر همین قیاس وقتی هم که صلوات می‌فرستید نظر به حقیقت انسانی خود دارید بدون آن که دوگانگی در میان باشد و به همین جهت برکات آن صلوات از طریق انسان‌های کامل به جنبه‌ی انسانی شما برمی‌گردد. حال باید برای کسب انسانیت خود تماماً به انسان‌های کامل رجوع داشت همان‌طور که برای داشتن هر چیز باید فقط از خدا خواست و به او رجوع کرد بدون آن‌که لازم باشد دوگانگی بین انسان و خدا در میان آید و حقیقت احدیت حضرت حق از منظر ما در حجاب رود.

حضرت می‌فرمایند: «اَخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَة لِرَبِّکَ» تأکید بنده آن است که اگر حقیقتاً انسان بتواند فقط از خدا بخواهد، همین از خدا خواستن، علت است برای محقق شدن مطلوب انسان و به این معنا انسان مستجاب الدعوه می‌شود. چون وقتی فقط از خدا می‌خواهی، یعنی کسی جز خدا در صحنه نیست و از طرفی خواستن خدا حتماً محقق می‌شود پس تنها آنچه از خدا خواستی محقق می‌گردد. دو تا که نمی‌شود، چون یا تو هستی و او دیگر احد نیست و اگر او اَحد نباشد، خدا نیست و یا او که اَحد است در صحنه است، پس تو نیستی. در حالت نظر به احدیتِ خداوند اراده تو با اراده خدا یکی می‌شود، آنگاه هرچه خدا بخواهد تو خواستی و هر چه تو خواستی او همان را می‌خواهد پس خواست تو با خواست خدا یکی شده است. در همین رابطه به پیامبرش می‌فرماید: «ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی» آنگاه که تو تیر انداختی، خدا تیر انداخت. در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و خواستن خدا یکی شده است به همین جهت در وسط آیه می‌فرماید: «إِذْ رَمَیْتَ» آن‌گاه که تو انداختی، در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نفی نکرده بلکه اتحادی در میان آمده است که آیه متذکر آن اتحاد است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله جز از خدا نخواسته و لذا آن وقت که چیزی را خواسته همان چیز خواسته‌ی خدا شده، خدایی که قادر مطلق و نافذ مطلق و عزیز مطلق است و هرچه بخواهد می‌شود، پس در آن صورت تو هرچه بخواهی می‌شود و در خواسته‌هایت ناکام نخواهی شد. برعکسِ اهل دنیا که حتماً در خواسته‌های خود ناکام خواهند بود. وقتی مطمئن باشی که روی دریا بروی خدا حفظت می‌کند، عملاً نظر به خدایی کرده‌ای که در صحنه است و اگر مطمئن باشی، در هوا هم که راه می‌روی او حفظت می‌کند، چون او را در صحنه آوردی به اراده نافذ او حفظ می‌شوی، چون وقتی انسان همه چیز را از خدا بخواهد اراده او با اراده کامل الهی مطابق

می‌شود و عملاً اراده الهی را به صحنه آورده. محال است کسی به آن خلوص برسد که تنها از خدا بخواهد و در آن صورت اراده‌ای جز اراده‌ی الهی داشته باشد. پس عملاً حضرت با این توصیه در صدد اصلاح اراده‌ی ما می‌باشند.

## چه اندازه هستیم؟

از آنجایی که اگر انسان گرفتار وَهم شد خدا را گم می‌کند و به دنبال چیزهایی است که هیچ حقیقتی ندارد و اگر به خدا رجوع کند و مطلوب خود را از خدا بخواهد عملاً از وَهم و وَهمیات آزاد شده است. می‌توان گفت: ما به اندازه‌ای که امور خود را از خدا بخواهیم، هستیم، و به اندازه‌ای که از خودمان بخواهیم، نیستیم و گرفتار وَهمیات شده‌ایم و معلوم است که از وَهم کاری برنمی‌آید. چون فقط خدا هست، پس به اندازه‌ای که از خدا بخواهیم، هستیم و به اندازه‌ای که از غیرخدا بخواهیم یعنی از نیستی طلب کرده‌ایم، طلب از نیستی، نیستی می‌آورد. گفت:

کسی از مرده علم آموخت؟ هرگز ز خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز

اگر انسان از خدا بخواهد نه تنها از وَهم آزاد شده و هست گشته است، حتی آنچه را هم که بخواهد هست می‌شود. غیرخدا یعنی عدم، منتها عدم‌های وجودنما. حباب، از آن جهت که حباب است هیچ چیز نیست، از آن جهت هم که آب است، تنها آب است و حباب نیست. گفت:

موج‌هایی که بحرِ هستی راست جمله مَر آب را حباب بود

گرچه آب و حباب باشد دو در حقیقت حباب آب بود

پس از این روی هستی اشیاء راست چون هستی و سراب بود

غیرخدا نسبت به خدا، همه سراب‌اند، مثل حباب‌اند. حباب نسبت به حباب دیگر، حباب است، امّا نسبت به دریا هیچ چیز نیست جز همان آب دریا. ما هم نسبت به خدا هیچیم هیچ، نسبت به همدیگر مخلوقیم. از طرفی «نسبت» یک امر ذهنی است و چیزی نیست. پس فقط از خدا می‌شود خواست. از غیرخدا خواستن عین بی‌ثمری است، دنبال سراب دویدن است، خستگی‌اش برای ما می‌ماند. هرچه از غیرخدا خواستید فقط خود را خسته کرده‌اید. این ابزارها

مظاهر اراده الهی هستند، خداوند از طریق ابزارها رحمتش را جاری می‌کند بدون آن که آن‌ها را سبب‌های مستقلی بدانیم، این آفت بزرگی است که انسان‌ها را هلاک می‌کند. چه بسیارند مردمی که با خدا زندگی نمی‌کنند و مثلاً می‌خواهند با غذا خوردن سالم بمانند ولی به جهت چنین غفلتی همین غذاها بیمارشان می‌کند، و چه بسیار افرادی که با خدا زندگی می‌کنند و غذای اصلی جانشان ذکر است، با ذکر قوّت می‌گیرند و غذاها را مَجرای تجلی لطف خدایِ مطعِم می‌دانند.

حضرت فرمودند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ» فرزندم! تقاضایت را فقط برای خدا خالص کن و تنها از او بخواه، زیرا «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» فقط و فقط هرچه هست، به دست اوست، دادن‌ها و ندادن‌ها همه به او برمی‌گردد. آیا نباید این توصیه را جدّی گرفت و تا ملاقات پروردگار صعود کرد؟

## طلب خیر یا استخاره

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ اَکْثِرِ الاِسْتِخارَةَ» فرزندم! تا می‌توانی از خداوند طلب خیر کن. زیرا تنها از کسی باید طلب خیر کرد که تمام خیر به دست اوست. طلب خیر کردن به یک معنا عبارت از آن است که انسان خوبِ مردم را بخواهد و به دنبالِ خوبی‌ها باشد. استخاره تنها به معنای رایج آن که امروز معمول است، مورد نظر حضرت نیست زیرا استخاره بیشتر به معنای طلب خیر از خداوند است و این که انسان برای خود و دیگران از خداوند طلب خیر کند و به دنبال خوبی برای مردم باشد. می‌فرمایند فرزندم اگر می‌خواهی اصلاح شوی باید به دنبال این باشی که از خداوند طلب خیر کنی و همچنان بر این امر پایدار باشی، چه برای خود و چه برای بقیه‌ی انسان‌ها، در این حال کاری نداشته باش که مردم در مقابل خوبی‌کردن شما چه می‌کنند. زیرا این کار معامله نیست که بگوئی اگر جواب خوبی‌ات را دادند خوبی را ادامه می‌دهی.

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام با حضرت خضر علیه‌السلام همراه شدند چند بار کارهای حضرت خضر علیه‌السلام مورد اعتراض حضرت موسی علیه‌السلام واقع شد، مثل سوراخ‌کردن کشتی و کشتن آن بچّه، تا این‌که به شهری رسیدند و از مردم شهر طلب غذا کردند و آنها از دادن غذا امتناع

نمودند، با این حال در آن شهر، دیواری در حال خراب‌شدن بود. حضرت خضر علیه‌السلام آن دیوار را تعمیر کردند. حضرت موسی علیه‌السلام گفتند پس لااقل حالا که تقاضای ما را نسبت به غذا رد کردند، در عوض دیواری که ساختیم اجرتی بگیر. حضرت خضر علیه‌السلام فرمودند: «هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ» این همان جدایی بین من و تو است. یکی از عرفای بزرگ می‌فرماید: وقتی کار به معامله و مزدوری کشید حضرت خضر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدند که او از این جهت نمی تواند شاگردی کند و فرمودند: من و تو دیگر باید از هم جدا شویم. یعنی این هنر نیست که در ازای خوبی مردم تو خوبی کنی، باید برسی به جایی که خوبی‌کردن را فوق معامله ببینی.

در شرح حال علامه طباطبایی «رحمت‌الله‌علیه» داریم که یک روز در پیاده‌رو راه می‌رفتند. یک دوچرخه‌سوار که در پیاده‌رو چرخ سواری می‌کرده با علامه تصادف کرد و ایشان را بر زمین زد. علامه بلند شدند و به دوچرخه‌سوار که خودش هم زمین خورده بود گفتند: من طوری نشدم، شما طوری شدی؟ این نوع برخوردها، آن برخوردهایی است که علامه را علامه کرده است. ممکن است تحت تأثیر این کار علامه، یک بار ما هم چنین کاری بکنیم، امّا تا وقتی سازمان توجّه ما این چنین باشد که خوبی بخواهیم و خوبی ببینیم، نتیجه نمی‌گیریم. امامِ من و شما یعنی حضرت علی علیه‌السلام به من و شما توصیه می‌کنند روح خیرخواهی را در خود رشد دهیم و تصمیم بگیریم تا به بدیِ شخصی یقین پیدا نکرده‌ایم، او را بد نبینیم، نه این‌که با روبه‌رو شدن با کوچک‌ترین بدی از طرف اشخاص آن‌ها را بد بدانیم. می‌توان گفت: یکی از وجوه توصیه حضرت که می‌فرمایند زیاد طلب خیر کنید، این باشد.

با این دیدگاه به این نتیجه خواهید رسید که بیش از آنچه فکر می‌کردید در این عالم خوبی هست و خوبان وجود دارند. امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» به نور همین دیدگاه، اعمال مردم را به درستی خوب می‌دیدند و هر چه جلو رفتیم حقانیت این نگاه بیشتر ثابت شد. شما وقتی به خودتان نظر می‌کنید احساس می‌کنید آدم خوبی نیستید، چون هنوز به آن شخصیتی که مطلوب شما است دست نیافته‌اید، ولی این احساس به این معنا نیست که شما جزء ستمگران و ظالمانِ عالم باشید. مردم هم تقریباً مثل شما نسبت به خود قضاوت می‌کنند و به دنبال ابعادی از شخصیت خود هستند که بالاتر از آن ابعادی است که فعلاً در آن قرار دارند و این نشان می‌دهد که به دنبال خوبی هستند و نفسِ چنین روحیه‌ای موجب می‌شود که ما آن‌ها را خوب

بدانیم هر چند از نظر خودشان هنوز به روحیه‌ی مطلوبی که دنبال آن هستند نرسیده‌اند. وقتی مردم را خوب دیدیم، خیر آن‌ها را می‌خواهیم و حضرت در این راستا می‌فرمایند نه‌تنها برای خود از خداوند زیاد طلب خیر کن بلکه خیر مردم را بخواه و تلاش کن با این دید جلو بروی - چون طلب خیر را بدون هر قیدی آورده‌اند- در آن صورت نوع زندگی ما عوض می‌شود.

از آن‌جایی که استخاره طلب خیرکردن از خداوند است در مسائلی که شخص می‌خواهد انجام دهد منظور حضرت از «وَ اَکْثِرِ الْاِسْتِخارَةَ» این است که از خدا زیاد طلب خیر بکن. و در روایات نیز از این حالتِ بنده تعریف شده است و حتی در بعضی احادیث از امام صادق علیه السلام از قول خداوند آمده است: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ شَقَاءِ عَبْدِی أَنْ یَعْمَلَ الْأَعْمَالَ فَلَا یَسْتَخِیرَنِی».[۳] یکی از نشانه‌های شقاوت بنده‌ی من این است که کارها را انجام دهد ولی از من طلب خیر نکند. استخاره از خداوند بدان صورت است که انسان هر کاری را می خواهد انجام دهد به زبان حال و قال چنین بگوید: «أَسْتَخِیرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خِیَرَةً فِی عَافِیَةٍ» از خداوند طلب خیر می‌کنم و رحمت او را طلب می‌نمایم که او در عافیت، کار بهتر را برایم فراهم سازد . نوع دیگر استخاره این است که در مسائلی که انسان خیر و شر و یا مصلحت و مفسده‌ی خویش را تشخیص نمی‌دهد و یا از آینده‌ی کار خبر ندارد و به تعبیر روشن‌تر متحیّر است که این کار به صلاح اوست یا نه با قرآن و یا تسبیح استخاره کند که خود آدابی دارد و دارای انواع مختلفی است . که اگر خوب آمد آن کار را انجام دهد و اگر بد آمد ترک کند. در مقدمه‌ی کتاب «فتح الابواب» سید بن طاووس ۲۶ اثر از علماء و دانشمندان در زمینه‌ی استخاره ذکر می‌کند ولی در هرحال اسلام دین تفکر و تعقل است و ارزش تعقل را بالاتر از عبادت دانسته، پیروانش را به تفکر و تعقل در همه‌ی امور تشویق کرده است تا در همه‌ی کارها با اندیشه و فکر تصمیم‌گیری کنند. در مواردی که با فکرکردن به جایی نرسیدند و نتوانستند تصمیم‌گیری کنند در این‌جا دستور اسلام مشاوره با افراد کاردان و امین است. اما گاهی با مشورت‌کردن نیز تردیدها بر طرف نمی‌شود و نمی‌توان تصمیم‌گیری کرد در این مرحله است که روایاتِ ما برای از بین‌بردن تردید، استخاره را پیشنهاد می‌کنند .

---

۳ - المحاسن، ج۲، ص ۵۹۸.

از آنجایی که امامان معصوم از نظر عقل و آگاهی، انسان کامل هستند، هیچ‌گاه دچار حیرت و دودلی نمی‌شوند تا نیاز به این نوع استخاره که در بین ما متعارف است را داشته باشند. اما در مواردی که از آن‌ها برای رفع تردید و دو دلی در کارها سؤال شده است آنان استخاره را پیشنهاد کرده‌اند که دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. با اعتراف به منزلت و جایگاه عقل و شناخت جایگاه مشورت، به گونه‌ای استخاره را تبیین می‌کنند که با تعقل و تفکر منافاتی ندارد. طبق این دیدگاه، هیچ مانع و محذور دینی در استخاره نیست، چرا که استخاره کاری جز رجحان یکی از دو طرف تردید را سبب نمی‌شود. نه جایگاه عقل و مشاوره را نفی می‌کند، نه جلو عمل به آیات قرآن را می‌گیرد، نه حلالی را حرام، نه غیر واجبی را واجب و نه حکمی از احکام خدا را تغییر می‌دهد. بلکه فقط و فقط استخاره‌کننده را از تردید نجات می‌دهد. بعد از تفکر و مشاوره و قبل از پرداختن به استخاره متعارف، در روایات سفارش دیگری به فردِ مردّد شده است و آن نماز و ذکرِ استخاره است که به شخص مردد دستور داده و به او می‌فرمایند بعد از آن (نماز و ذکر استخاره) به هر آنچه که در ذهن و فکر شما تمایل بیشتری دارد عمل کند، زیرا انسان بعد از نماز هرچه بیشتر از شیطان دورشده و تصمیم‌هایش خداپسندانه‌تر می‌گردد. امام صادق‌علیه‌السلام در جواب شخصی که در انجام کاری تردید داشت فرمودند: «وقتی این حالت [شک و تردید] برایت پیش آمده دو رکعت نماز بخوان و صد و یک مرتبه بگو «استخیر الله» از خدا طلب خیر می‌کنم سپس نگاه کن ببین کدام‌یک از دو طرف در نظرت مناسب‌تر است، پس همان را انجام بده که خیر در همان است إن‌شاءالله.»[۴]

در روایتی آمده که علی قمی می‌گوید: به امام صادق‌علیه‌السلام گفتم خواستم کاری انجام دهم پس از خدا استخاره کردم اما به نتیجه‌ای نرسیدم که انجام بدهم یا نه، پس حضرت فرمودند: چون وقتی انسان به نماز می‌ایستد شیطان بیش از هر وقت دیگری از او دور است پس ببین در وقت نماز در قلبت چه چیزی است پس همان را انجام بده و قرآن را باز کن پس اولین چیزی که در آن دیدی به آن عمل کن. در این روایت امام‌علیه‌السلام پس از این‌که شخص با طلب

۴ - شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص۵۶۳.

خیرکردن از خدا به نتیجه نرسید او را امر به کمک‌گرفتن از نماز می‌کنند و بعد می‌فرمایند قرآن را باز کن.

همان طور که گفته شد استخاره از قرآن در جایی است که هیچ راه دیگری برای تصمیم‌گیری نباشد و در این صورت چه چیزی متبرک‌تر از قرآن برای خارج‌کردن انسان از تحیّر خواهد بود؟ می‌توان چنین برداشت کرد در لحظه‌ای که انسان به هیچ صورتی نمی‌تواند تصمیم‌گیری کند باز با رجوع به قرآن از کلمات نورانی آن راهنمایی بخواهد، چون به هر حال هر عبارتی از قرآن در درون خود هدایت‌گر و حق‌نما است. روایت فوق دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. از طرف دیگر روش عملی علما از قدیم تا به حال بر این بوده که اگر کسی از آنها درخواست استخاره می‌کرده برای او انجام می‌دادند لذا آن را به عنوان سیره‌ی علما می‌توان پذیرفت، که دلیل دیگری بر مشروعیت استخاره است.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:«كُنَّا نَتَعَلَّمُ الِاسْتِخَارَةَ كَمَا نَتَعَلَّمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَالَ مَا أُبَالِي إِذَا اسْتَخَرْتُ اللَّهَ عَلَى أَيِّ جَنْبِي وَقَعْتُ»[5] ما استخاره را آموزش می‌دهیم همان‌گونه که سوره‌ی قرآن را آموزش می‌دهیم. سپس فرمودند: آنگاه که استخاره کردم، باکی ندارم که چه بر من واقع می‌شود. دلیل این امر را بایست در این نکته جستجو کرد که استخاره‌کننده خود را به خدا سپرده است و خداوند متعال نیز به خیر او آگاه‌تر است، بنابراین در صورت عمل بر اساس استخاره، هر اتفاقی که بیافتد، بایست ایمان داشته باشد که خیر او در آن بوده است.

باید توجه داشت که استخاره به معنای طلب خیر از خداوند متعال است، اما تفأل به معنای فهم عاقبت کارهاست. به این دلیل از امام صادق علیه السلام داریم که فرموده‌اند: «لَا تَتَفَأَّلْ بِالْقُرْآنِ»[6] به قرآن تفأل نزنید. بنابراین ما حق نداریم در استخاره با قرآن به دنبال فهم عاقبت امور و کارها باشیم و تنها باید خیر خود را از خداوند متعال درخواست کنیم.

---

۵- وسائل‌الشیعة، ج ۸، ص ۶۶.

۶- وسائل‌الشیعة، ج ۶، ص۲۳۳.

به ما فرموده اند: «اِسْتَخِرْ ثُمَّ اسْتَشِر»[۷] نخست از خدا درخواست خیر کن و از خدا بخواه آنچه خیر است را در زبان طرف مشاوره قرار دهد، سپس مشورت کن. صاحب جواهر می‌گوید: استخاره دارای دو معنی است: یکی آن که از خدا بخواهد تا خیر و برکت را در عملی قرار دهد که تصمیم بر انجام آن گرفته است و دیگر آن‌که از خدا بخواهد تا او را در انتخابش موفق بدارد. یعنی توفیق شناخت حق را به او مرحمت فرماید و یا مسیر حق را در زبان و بیان طرف مشاوره‌اش قرار داده تا به او القا گردد. امام صادق علیه السلام مؤمنان را پیش از مشورت با آگاهان به خیرجویی از پروردگار فرا می‌خوانند و می‌فرمایند: «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَمْراً فَلا يَسْتَأْمِرْ أَحَداً حَتَّى يُشَاوِرَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيهِ قُلْنَا وَ كَيْفَ يُشَاوِرُ قَالَ يَسْتَخِيرُ اللَّهَ فِيهِ أَوَّلاً ثُمَّ يُشَاوِرُ فِيهِ فَإِذَا بَدَأَ بِاللَّهِ أَجْرَى اللَّهُ الْخِيَرَةَ عَلَى لِسَانِ مَنْ أَحَبَّ مِنَ الْخَلْقِ»[۸] چون یکی از شما در پی کاری برآمد، باید پیش از مشورت با مردم، با پروردگار بزرگ رایزنی کند. یکی از حاضران پرسید فدایت شوم رایزنی خداوند چیست؟ امام علیه السلام پاسخ دادند: نخست ازخداوند طلب خیر می‌کنی، آنگاه به مشورت با مردم می‌پردازی. زیرا وقتی کاری با خداوند آغاز شود، پروردگار خیر را بر زبان بندگانش جاری می‌سازد.

حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در کتاب گرانقدر «کشف الاسرار» می‌فرمایند:

«از برای استخاره دو معنی است، که یکی از آن‌ها معنی حقیقی استخاره است و در اخبار از آن بیشتر نام برده شده و پیش خواص متعارف است و آن طلب خیرنمودن از خداست و آن در تمام کارهایی که انسان می‌کند، خوب و مستحب است و این از رشته دعا است که در قرآن به آن اهمیت شایان داده... این قسم از استخاره که اخبار بیشتر در اطراف و آداب آن دستور دادند، صِرف دعا و از خدا طلب خیرکردن است. یک معنای دیگر استخاره آن است که پس از آن‌که انسان به کلی در امری متحیر و وامانده شد، نه عقل او را به خوبی و بدی آن راهنمایی کرد و نه عاقل دیگر راه خیر و شر را به او فهماند و نه خدای جهان درباره آن کار، تکلیفی و فرمانی داشت که راهنمای او باشد، در این صورت که هیچ راهی برای پیداکردن خوب و بد

---

۷- مجمع البحرین، ج۳، ص ۲۹۶.

۸ - بحار الأنوار، ج۸۸، ص ۲۵۲.

در کار نیست و دینداران یا بی‌دینان ناچار و از روی بیچارگی یک طرف را اختیار می‌کنند و از یک سو می‌روند، کورکورانه و متحیرانه و دو دل، در این حال بیچارگی و دو دلی که از بدترین حالات بشر باید او را شمرد و ما همه می‌دانیم در این حال اگر یکی پیدا شود و انسان را به یک سوی کار دلگرم کند و او را با دل گرم و اراده راسخ و نور امید به کار وادار کند، چه منت بزرگی به انسان دارد، این‌جا دین‌داران می‌گویند: خدای عالم که پناه بیچارگان و دادرس افتادگان است و این در حالی است که انسان از همه‌ی حالات بیشتر محتاج به دستگیری است، یک راه امیدی به روی انسان از عالم رحمت و رأفت و مهربانی‌اش باز کرده و اگر با این حالِ اضطرار انسان به او پناه ببرد و از او راهنمایی جوید و عرض کند: بارالها این وقتی است که عقل ما و دیگران در پیدا کردن راه خوب و بد، وامانده است و راه چاره برای ما نیست، تو چاره ساز بیچارگان و عالم به اسرار پنهانی، ما را به یک سوی مطلب راهنمایی کن و اراده ما را به یک طرف قوی کن، تو به ما دلگرمی ده و از ما دستگیری کن. ناچار خدای جهان که قادر بر پیدا و نهان است، یا دل او را به یک سوی می‌کشاند و راهنمای قلب او می‌شود و او خود مقلب‌القلوب است و این یک‌گونه استخاره است یا از او دستگیری کرده دست او را به یک سبحه(تسبیح) می‌اندازد و یا به وسیله‌ی قرآن به یک سو او را دلگرم می‌کند.»[۹]

در کتاب جمع بین الصحیحین از کتب حدیث اهل سنت - صحیح مسلم و صحیح بخاری- از جابر بن عبد الله روایت شده که گفت:«كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُعَلِّمُنَا الإِسْتِخَارَةَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا كَمَا يُعَلِّمُنَا السُّوَرَ مِنَ الْقُرْآنِ »[۱۰] پیغمبر ﷺ به ما اصحاب استخاره یاد می‌داد همچنان که سوره‌های قرآن به ما تعلیم می‌نمود. از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: «مَا أُبَالِي إِذَا اسْتَخَرْتُ اللَّهَ عَلَى أَيِّ طَرَفَيِّ وَقَعْتُ»[۱۱] من چون استخاره کنم دگر باکی ندارم که به کدام پهلویم به زمین بیفتم.»

بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده که رسول خدا ﷺ بدین کیفیت در همه امور به ما استخاره تعلیم می‌نمود: هر گاه در صدد انجام کاری برآمدی دو رکعت نماز غیر، از

---

۹ - کشف الاسرار، ص ۹۱ – ۹۰.

۱۰ - بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۲۲۴.

۱۱ - بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۲۲۳.

نمازهای فریضه بخوان و پس ازسلام نماز این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَخِیرُکَ بِعِلْمِکَ وَ أَسْتَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَ أَسْأَلُکَ مِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیمِ فَإِنَّکَ تَقْدِرُ وَ لَا أَقْدِرُ وَ تَعْلَمُ وَ لَا أَعْلَمُ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَیْرٌ لِی فِی دِینِی وَ مَعَاشِی وَ عَاقِبَةِ أَمْرِی» سپس فرمود: آنگه حاجت خویش را به زبان آرد.[۱۲]

از ابن ابی یعفور روایت است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که در مورد استخاره می‌فرمود: نخست خدای را به بزرگی یاد کن و حضرتش را تمجید و تحمید نما و بر پیامبر و آلش درود فرست و سپس بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِأَنَّکَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ أَسْتَخِیرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ » سپس حضرت فرمودند: اگر کار مورد نظر حائز اهمیت است که از انجام آن بیمناکی صد بار این جمله‌ی «استخیر الله برحمته» را تکرار کن، وگرنه سه بار کافی است.[۱۳]

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمودند: موقعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا به یمن اعزام داشت در حال حرکت از مدینه سفارشاتی بمن داشت از جمله فرمود: «یَا عَلِیُّ مَا خَارَ مَنِ اسْتَخَارَ»[۱۴] هرکه مورد خود را از خدا خواستار گردید سرگردان نگشت.

«تفأل» در روایات به دو معنا به کار رفته است، یک معنای «تفأل» در روایت شیعه و اهل بیت علیهم السلام به معنای همان استخاره است، در اینجا اختلاف لفظی است یعنی در بیشتر روایات «تفأل به قرآن» به همان معنای استخاره است، ولی فقط لفظش فرق می‌کند، لذا تفأل به این معنا اشکالی ندارد و بیشتر دعاهایی که برای استخاره آمده برای تفأل نیز آمده است مثل این‌که می‌گویید: «اَللّهُمَّ اِنّی تَفَأَّلْتُ بِکِتابِکَ». واژه‌ی «تَفَأَّلْتُ» از تفأل گرفته شده است؛ یعنی همان تفأل زدن، خود معصوم علیه السلام می‌گویند: «تَفَأَّلْتُ بِکِتابِکَ»؛ یعنی تفأل می‌زنم به کتاب تو، بنابراین تفأل در اینجا به معنای استخاره است، فقط لفظ تغییر کرده است. ولی معنای دوم تفأل به معنای پیش‌بینی و آینده‌نگری و خبردادن از آینده است، تفأل اگر به این معنا باشد، اکثر علما از تفأل

---

۱۲ - مستدرک‌الوسائل، ج ۶، ص ۲۳۶.

۱۳ - بحارالأنوار، ج ۸۸، ص ۲۵۶.

۱۴ - بحارالأنوار، ج ۷۵، ص۷۸.

منع کردند، یک روایت در کتاب «کافی» از امام صادق‌علیه‌السلام هست که از تفأل نهی کرده و می‌فرمایند: «لاتتفأل بالقرآن»؛ به قرآن فال مزن، اینجا معنای تفأل با آن معنای تفألی که در استخاره آمده است، قطعاً متفاوت است.عموم محققان و علمای اسلامی این تفأل را نفی کرده‌اند و حکمت این‌که از این تفأل نهی شده آن است که شخص در این تفأل، به دنبال انجام‌دادن کار و به پایان‌رساندن کار نیست، بلکه به دنبال آن است که از آینده کسب اطلاعات کند، در حالی‌که در استخاره طرف به دنبال اقدام و یا عدم اقدام کاری است؛ یعنی این کار را بکند یا نکند چون در عبارت استخاره «تفعل» و «لاتفعل» آمده است.

یکی از آسیب‌های استخاره این است که طرف برای هر کاری استخاره کند، در این حال آن شخص ماهیت و محدوده و شرایط استخاره را نفهمده و این کار به تعطیلی عقل و رکود عقل می‌انجامد، به همین خاطر اگر این سنتِ منفی در جامعه رواج پیدا کند، نیروی عقل را در بشر تضعیف می‌کند و در نتیجه نیروی اراده‌ی انسان تضعیف می‌گردد، در روایت اسلامی از برخی روش‌ها و فنون مختلف در نجوم نهی شده است، به دلیل این‌که اگر کسی بتواند آینده سود و زیان خود را با یک حرکت نمادین کشف کند، اراده‌ای برای آن باقی نخواهد ماند و اعتقاد به جبر پیدا می‌کند و از این جهت تفأل به معنای پیش‌بینی‌کردن نیز نهی شده است.

آیت‌الله شهید مطهری می‌فرمایند: این چه حرفی است که حتما علماء باید استخاره کنند و این مسأله چه مصیبتی شده. عالِم در خانه‌اش نشسته و مشغول مطالعه و تحقیق و نوشتن است. تلفن زنگ می‌زند که آقا خواهش می‌کنم یک استخاره بفرمایید... البته خود من استخاره می‌کنم و با آن مخالف نیستم ولی بهتر این است که هرکس برای خودش استخاره کند. حتی بعضی‌ها می‌گویند استخاره کسی برای کس دیگر درست نیست و هرکس خود باید استخاره کند. استخاره صِرفاً یک نوع تضرع شدیدِ درونی و شخصی و نوعی حالت عرفانی است که در مورد تردید به فرد استخاره‌کننده دست می‌دهد به طوری که با تمام وجود خود را با خدای خود پیوند زده و از او چاره می‌طلبد. به همین خاطر در احادیث آمده که هرکس می‌تواند خودش نیت کند و استخاره کند.[۱۵]

---

۱۵ - کتاب خاتمیت، صی ۱۱۴.

با توجه به استخاره به معنای طلب خیر از خداوند از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت شده که فرموده‌اند: خداوند فرموده است از جمله عوامل بدبختی بنده‌ی من آن است که کارهای خود را بدون استخاره و طلب خیر از من انجام دهد.[۱۶] و نیز فرموده‌اند: هیچ بنده‌ی مؤمنی از خداوند استخاره و طلب خیر نمی‌کند مگر آن‌که خداوند خیر او را فراهم کند، اگر چه او نپسندد.[۱۷]

بعد از آن‌که حضرت طلب خیر کثیر را توصیه فرمودند، تأکید می‌کنند که «وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِی» فرزندم! توصیه‌ی مرا بفهم و دریاب «وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» و سرسری از آن مگذر. این تأکید یعنی از طریق چنین توصیه‌ای ترسیمی برای زندگی خود ایجاد کن و تمام ابعاد زندگی را در آن جای بده و به تعبیر دیگر از طریق این توصیه یک زندگی بساز و نه آن‌که آن را یک تذکر ساده قلمداد کنی.

در روایت داریم روزی پیامبر خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول صحبت بودند. شخصی میان صحبت ایشان بلند شد و رفت. اصحاب تعجب کردند که چرا او در بین صحبت پیامبر خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت. پیامبر‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: او دید که بیشتر از این نمی‌تواند عمل کند رفت تا همین را که فهمیده است عمل کند. بعضی‌ها این‌گونه‌اند که مطلب را خوب می‌گیرند و مصمّم هستند که خوب عمل کنند، اینها مقامشان تقوا است. اصلاً تقوا به یک معنی عبارت است از «نزدیکی عقیده و عمل». بر این اساس متقی کسی نیست که خیلی می‌داند، بلکه کسی است که آنچه را می‌داند خیلی خوب عمل می‌کند و روحِ انجام وظیفه را در خود تقویت کرده است. ما هم باید خودمان را از این که همچنان بدانیم و بدانیم آزاد کنیم و از خدا بخواهیم توفیق دهد تا آنچه را می‌دانیم عمل کنیم.

از این که حضرت می‌فرمایند: تلاش کن وصیتم را خوب دریابی و از آن روی بر متابی می‌فهمیم می‌خواهند بفرمایند این یک دستور العمل کامل است که اگر کسی سعی کند تمام ابعاد آن را وارد زندگی خود نماید تمام ابعاد خود را به فعلیت و بلوغ رسانده است و به آن شخصیت ایدآلی که به دنبال آن است می‌رسد. عمده آن است که متوجه باشیم باید با این

---

۱۶ - وسائل الشیعه ج ۸، ص ۷۸.

۱۷ - بحارالانوار ج ۹۱، ص ۲۲۴.

وصیت سازمان اندیشه و عمل خود را شکل دهیم و زندگی خود را براساس این توصیه‌ها سازماندهی کنیم. به یک اعتبار تأکید حضرت برای این است که ما بتوانیم هنرِ فهمِ توصیه‌های خردمندان را پیدا کنیم تا زندگی بزرگی را برای خود شکل دهیم و نخواهیم دوباره جاده‌های رفته را طی کنیم و در نهایت برسیم به آن جایی که قبلی‌ها رسیدند و فرصت ادامه راه را از دست داده باشم. به همین جهت تأکید می‌کنند: «وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحا» از آنها سرسری مگذر و چیز دیگری را مدّ نظر خود قرار نده، زیرا فرزندم! «فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ» بهترین سخن آن است که فایده داشته باشد و اگر بدانی بهترین سخن سخنی است که فایده داشته باشد نظرت را از این وصیت به جای دیگری نمی‌اندازی.

در ادامه می‌فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» فرزندم! بدان علمی که نفع نداشته باشد و به کار نیاید خیری در آن نیست. «وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی هم که آموختن‌اش شایسته نیست، سودی نیست و هیچ نفعی نصیب تو نمی‌شود.

ابتدا باید این نکته را روشن کرد که آیا می‌توان گفت هر دانشی مفید است یا باید پذیرفت بعضی از دانش‌ها نه‌تنها مفید نیست بلکه می‌تواند مضرّ باشد؟ راستی چه دانشی مفید است و چه دانشی مضرّ؟ خود حضرت مشخص کرده‌اند؛ دانش‌هایی هست که خیری در آن‌ها نیست، پس نمی‌توان گفت هر چیزی به دانستن‌اش می‌ارزد زیرا با این کار فرصت دانستن آن چیزی را که باید بدانیم از دست می‌دهیم و در نتیجه تنها باید چیزهایی را بدانیم که برایمان مفید باشند و با توجه به این‌که می‌فرمایند علمی که نفع ندارد شایسته‌ی آموختن نیست باید روشن شود نافع‌بودن علم را از کجا تشخیص دهیم؟ در اصول فقه بحث جالبی داریم که می‌فرمایند: «ارزش هر چیزی به اندازه‌ای است که ما را به هدفمان برساند.» همیشه ما نمی‌دانیم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است ولی وقتی دارای هدفی مقدس بودیم می‌توانیم بگوئیم اگر آن کار و یا آن چیز ما را به آن هدفمان برساند، خوب است.

از طرفی ما دو نوع هدف داریم یکی هدف حقیقی و دیگری هدف طبیعی و در همین راستا دو نوع انتخاب انجام می‌دهیم، انتخابی در راستای اهداف طبیعی که مربوط به جسم ما است و انتخابی در راستای اهداف حقیقی که مربوط به روح ما می‌باشد. هیچ کدام از این دو هدف دروغ نیست زیرا موضوعاتی که در راستای آن‌ها این نوع انتخاب‌ها را انجام می‌دهیم

دروغ نیست و حقیقتاً شما دارای جسم و روح هستید، یک جان دارید که همان «مَن» یا نفس ناطقه‌ی شما می‌باشد و هدف نهایی آن خداوند است و آیه «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» نظر به آن بُعد از شخصیت ما دارد و یک جسم داریم که هدف آن از یک جهت تولید مثل است و از جهت دیگر بستر و ابزاری است برای استکمال روح. به غیر از این دو بُعد که هر دو ابعاد حقیقی انسان است با دو رویکرد متفاوت، بحثی هم در مورد وَهمیات و اهداف وَهمی مطرح است که البته این غیر از قوه‌ی واهمه است و کارکردی که قوه‌ی واهمه دارد. حُبّ جاه و مقام که اصالت دادن به اعتباریات و مشهورات است از وَهمیات است و نظر به هیچ واقعیتی ندارد. اهداف وَهمی غیر واقعی است و نباید به فکر برآوردن اهدافی این چنینی برآمد و فکر کنیم چون این شخص رئیس است پس مهم است و یا چون این سنگ گرانقیمت است پس مهم است، اینها نسبت و اعتباریاتی است که اذهان بشری ساخته‌اند و ریشه در سایه ذهن انسان‌ها دارد. و از این جهت نباید وقت خود را صرف اهداف وَهمی نمود. امّا همچنان که عرض شد دو وجه داریم که هر دوی آن دو وجه هدف مخصوص به خود را دارند و هیچ‌کدام از آن اهداف دروغ نیست و از آن جایی که روح ما مجرد است معلوم است که هدف آن نیز حقیقت مجردی است به نام حضرت حق. روح به عنوان یک حقیقت مجرد با نور حق تقویت و تغذیه می‌شود و از این جهت می‌توان گفت هدف روح حق است. چون هر شیئ با نزدیکی به هدف مخصوصی که دارد نقص‌هایش برطرف می‌شود، از این لحاظ خداوند هدف روح است، همان‌طور که غذا به یک معنا هدف جسم می‌باشد و جسم از طریق غذا نقص‌های پیش آمده در اثر سوخت و ساز داخلی را جبران می‌کند تا از طریق ادامه‌ی حیات با غذاهایی که می‌خورد امکان تولید نسل نیز پیدا کند. از این لحاظ اگر جسم به غذای مورد نیازش برسد به هدفش رسیده است و از این جهت می‌توان گفت: غذا برای جسم نافع است و به همین معنا که خدا هدف روح است پس خدا برای روح نافع است و همچنان‌که اگر بدن از غذا بهره‌مند شود برایش خیر دارد، روح هم اگر به خدا نزدیک شود و از انوار الهی بهره‌مند گردد، برایش خیر دارد ولی از آنجایی که بدن بُعد اصلی ما نیست و ابزاری است برای به فعلیت‌رسیدن کمالاتِ بالقوه‌ی روح، پس اهداف بدن به خودی خود نمی‌تواند برای ما اصیل باشد. بدنِ «من» در تحقق اهداف نفس ناطقه‌ی من مثل یک عصا است که در اختیار من است و عملاً باید گفت

«من» یا نفس ناطقه ابزاری به نام بدن در اختیار دارد. پس بدن نمی‌تواند اصیل باشد بلکه یک واقعیت فرعی است برای نفس ناطقه و در همین رابطه اهداف بدن نیز نمی‌تواند اصیل باشد هر چند در جای خود اهدافی دروغین محسوب نمی‌شود. از این نظر عرض شد اهداف طبیعی و جسمانی دروغ نیست ولی اهدافی است فرعی. برعکسِ اهداف روح که حقیقی و اصیل و اصل است. همان‌طور که خداوند در قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً»[۱۸] خداوند همانی است که همه‌ی آنچه در زمین است را برای شما آفرید. در آیه‌ی فوق خلقت زمین و هر آنچه در زمین هست را فرع وجود انسان قرار داد تا انسان پروریده شود. بدن انسان نیز برای پروریده‌شدن روح اوست و بستر پرورش روح است و همان‌طور که طبق آیه، مخلوقات برای ما است و نه ما برای مخلوقات، بدن هم باید برای روح باشد و نه روح برای بدن و به همین جهت هدف روح باید هدف اصلی ما باشد و از این جهت علمِ نافع آن علمی است که ما را به هدف روحمان برساند که همان حضرت حق است.

علمی که روح و جان ما را به حق برساند علم نافع است و اهداف جسم هرگز برابر با اهداف روح نیست هرچند خیالی و دروغین نیست. وقتی دانشِ تولید الکتریسیته را دنبال می‌کنیم تا بتوانیم برق تولید کنیم، نباید فراموش نمائیم که این دانش مربوط به جسم ما است و در رابطه با بدن ارزش دارد و نباید جای دانشی را بگیرد که ما را به خدا می‌رساند. ولی وقتی حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» خیری در علمی که به کار نیاید و ما را به هدفمان برساند نیست، مسلّم حضرت بالأصاله نظر به علمی دارند که روح انسان را به هدفش می‌رساند، نه علمی که انسان را گرفتار محفوظات و اطلاعات بی‌حاصل کند که بر غرور و تکبّر ما بیفزاید. آن علمی که انسان را به کشتن بدهد چه سود. حضرت در نهج البلاغه می‌فرمایند: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا یَنْفَعُه»[۱۹] چه بسا دانشمندی که نادانی وی او را از پای در آورد و دانشی که با او بود او را سودی ندهد. هرچند حضرت مرتاض نیستند که

۱۸ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۹.

۱۹ - حکمت ۱۰۷.

منکر بدن و نیازهای بدن باشند اما از آن‌جایی که هرگز اصل را فدای فرع نمی‌کنند می‌خواهند ما متوجه علمی باشیم که راه اُنس با خدا را بر روی ما بگشاید.

از یک طرف به ما دستور داده‌اند که از خدا تقاضای علم زیادکنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً» ، و از طرف دیگر گفته‌اند از علم بی‌اثر و لا یَنْفَع به خدا پناه ببرید و بگویید: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا یَخْشَعُ وَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا یُسْمَعُ»[۲۰] خدایا به تو پناه می‌برم از علم غیر مفید و قلبی که خشوع ندارد و نفسی که قانع نیست و دعایی که شنیده نشود. و گفته‌اند به دنبال علم لاینفع نروید. رسول خداﷺ به اباذر فرمودند: «یَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوتِیَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا یَبْکِیهِ لَحَقِیقٌ أَنْ یَکُونَ قَدْ أُوتِیَ عِلْمَ مَا لَا یَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهَ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَ عَزَّ [إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ یَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً][۲۱]»[۲۲] ای اباذر: هرکس به او علمی داده شده باشد که به اشک چشم او منتهی نشود، مسلّم علم لاینفع به او داده شده است، زیرا خداوند در وصف علماء می‌فرماید: آن‌هایی که علم به آن‌ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود در حال گریه به سجده افتاده و خشوع آن‌ها افزون می‌شود...

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در فضای علمِ دینی، راه تشخیص «علم لاینفع» را به ما داده‌اند تا جایگاه علم خود را در دین درست تحلیل کنیم. وقتی از طریق سیر قلبی و تزکیه لازم، خود را منوّر به علم مفید نکنیم، روح ما با وَهمیات و مفاهیمِ بی‌حاصل پر می‌شود. این است که رسول خداﷺ تکلیف ما را روشن می‌کنند که علم سه نوع است یا «آیة محکمه» و یا «فریضةُ عادله» و یا «سُنَّةٌ قائِمَه». روایت داریم رسول خداﷺ در باره مردی که علم انساب می‌دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه می‌دانستند، می‌فرمایند: «ذَاکَ عِلْمٌ لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّﷺ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آیَةٌ مُحْکَمَةٌ أَوْ فَرِیضَةٌ عَادِلَةٌ

---

۲۰ – «مستدرک الوسائل»، ج ۵، ص ۷۰– «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۶۳.

۲۱ – سوره إسراء، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۲۲ – «بحارالانوار»، ج ۷۴، ص ۷۹.

أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»[۲۳] آن علمی که او می‌داند علمی است که نه دانستنش برای کسی نفعی دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر می‌شود، بلکه علم واقعی علم به سه چیز است: علم به آیه‌ای محکم، یا فریضه‌ای عادل و یا سنتی قائم، و خارج از این سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خداﷺ یا باید بتوانی با نور آیه‌ای از آیات الهی مرتبط شوی، و یا واجباتی را بشناسی و دل را در مسیر آن قرار دهی و یا سنت قائمه‌ای را بیابی و در عالَم آن زندگی کنی و صاحب «وقت» شوی.

طبق روایت فوق و بر اساس اتحاد عالم و معلوم، ابتدا باید انسان آیه و نشانه‌ی محکم خدا شود، نه این‌که نشانه‌های خدا را صرفا بخواند و بداند. به عبارت دیگر باید جان انسان منوّر به عقاید توحیدی گردد. فریضه‌ی عادله یعنی واجبات تعدیل‌کننده، که قوای نفسانی و حیوانی را در فضای فطری، متعادل می‌کند و ما را از افراط و تفریط دور می‌نماید و جان ما را موصوف به اوصاف الهی می‌گرداند، که این دومین نوع علم است. سومین نوع علم، سنت قائمه است یعنی روشی که بر حلال و حرام الهی قائم باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن‌ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه‌ی مراتب وجود او سایه می‌افکند. حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم‌آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

قرآن از علمی یاد می‌کند که در آخر عمر از یاد انسان می‌رود. می‌فرماید: «... وَ مِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا ...»[۲۴] و از شما عده‌ای به سوی عمر طولانی سوق داده می‌شوند تا معلوم شود چگونه افراد بعد از علم گرفتار جهل می‌شوند. این نشان می‌دهد که ممکن است درس‌خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نمیرد. لذا حضرت صادقؑ می‌فرمایند: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَ الْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ

۲۳ - «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۲۹۵.

۲۴ - سوره‌ی حج، آیه‌ی ۵.

اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ قِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيبِكَ لَهُمْ»[۲۵] در روز قیامت خدای عزّوجل عالم و عابد را برمی‌انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می‌شود به طرف بهشت برو، و به عالم گفته می‌شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می‌خواهی آن‌ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می‌رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللهُ يوْمَ الْقِيامَةِ فَقيهاً»[۲۶] در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن‌جایی که جای ظهور چشمِ دل است، او بینا و عالم باشد و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می‌فرماید: «مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»[۲۷] هرکس با حسنه بیاید ده‌برابرِ آنچه انجام داده پاداش می‌گیرد.

در آیه‌ی فوق نفرمود هرکس کار نیک انجام داده چنین و چنان، بلکه فرمود آن‌کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه‌های هول‌انگیز سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می‌گیرد، و این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللهُ يوْمَ الْقِيامَةِ فَقيهاً» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می‌کند. و این عالِم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی‌گیرد، چون علم او در حدّ حافظه‌اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقفِ مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می‌کند. روایت نشان می‌دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می‌ماند و به بیان دیگر از علم‌الیقین سیر کرده و به عین‌الیقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق الیقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیت او برایش مانده و می‌تواند از آن بهره‌ها بگیرد.

---

۲۵ - «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۱۶.

۲۶ - «کافی»، ج ۱، ص ۴۹.

۲۷ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۰.

امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در مورد روایت فوق که رسول خداﷺ فرمودند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» می‌فرمایند: مراد از آیت محکمه علم به وجهه نورانیّه اشیاء باشد که ملازم با معرفتُ اللّه است. و شأن عقل، ادراک آن جهتِ نورانیّه است که آیات الهیّه هستند، و شأن وَهم و جهل، ادراک تعیّنات اشیاء است که جهالت مرکّبه است و سراب است و باطل و بی‌حقیقت.[۲۸] و در کتاب چهل حدیث در شرح روایت فوق می‌فرمایند: «بدان که «آیه محکمه» عبارت است از علوم عقلیه و عقاید حقه و معارف الهیه. و «فریضه‌ی عادله» عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب. و «سنّت قائمه» عبارت است از علم ظاهر و علوم آداب قالبیه. و دلیل بر این ترتیب آن است که کلمه «آیه» که به معنی «نشانه» است مناسب با علوم عقلیه اعتقادیه است، زیرا که آن علوم نشانه‌های ذات و اسماء و صفات و دیگر معارف است، و سابقه ندارد که در علوم دیگر به آیت یا نشانه تعبیر شود»[۲۹] ودر جمع بندی می‌فرمایند « بدان که بسیاری از علوم است که بر تقدیری داخل یکی از اقسام ثلاثه است که رسول اکرمﷺ ذکر فرمودند، مثل علم طبّ و تشریح و نجوم و هیئت، و امثال آن، در صورتی که نظرِ آیت و علامت به سوی آنها داشته باشیم، و علم تاریخ و امثال آن، در صورتی که با نظر عبرت به آنها مراجعه کنیم. پس، آنها داخل شوند در «آیه محکمه» که به واسطه آنها علم به اللّه یا علم به معاد حاصل یا تقویت شود. و گاه شود که تحصیل آنها داخل در «فریضه عادله» و گاه داخل در «سنّت قائمه» شود. و اما اگر تحصیل آنها برای خودِ آنها با استفادات دیگری باشد، پس اگر ما را از علوم آخرت منصرف نمودند، به واسطه این انصراف بالعرض مذموم شوند، و إلاّ ضرر و نفعی ندارند، چنانچه رسول اکرمﷺ فرمودند. پس کلیه علوم تقسیم شوند به سه قسمت: یکی آنکه نافع به حال انسان است به حسب احوال نشآت دیگر که غایت خلقت وصول به آن است. و این قسمت همان است که جناب ختمی مرتبت «علم» دانسته و آن را به سه قسمت تقسیم فرمودند. و دیگر آن‌که ضرر می‌رساند به حال انسان و او را از وظایف لازمه خود منصرف می‌کند. و این قسم از علوم مذمومه است که نباید انسان پیرامون آن‌ها گردد، مثل علم سحر و شعبده و

---

۲۸ - شرح حدیث جنود عقل و جهل، متن، ص ۲۵۹.

۲۹ - شرح چهل حدیث، ص ۳۹۱.

کیمیا و امثال آن. و سوم آنکه ضرر و نفعی ندارد، مثل آن‌که فضول اوقات را انسان به‌واسطه‌ی تفریح صَرف بعضی آن‌ها کند، مثل حساب و هندسه و هیئت و امثال آن. و این قسمت از علوم را اگر انسان بتواند تطبیق با یکی از علوم ثلاثه نماید خیلی بهتر است، و إلاّ حتی‌الإمکان اشتغال پیدانکردن به آن‌ها خوب است، زیرا که انسان عاقل پس از آن‌که فهمید که با این عمرهای کوتاه و وقت کم و موانع و حوادث بسیار نمی‌تواند جامع جمیع علوم و حائز همه‌ی فضایل شود، باید فکر کند که در علوم، کدام یک به حال او نافع‌تر است و خود را به آن مشغول کند و تکمیل آن نماید. و البته در بین علوم آنچه که به حال حیات ابدی و زندگانی جاویدان انسانِ نافع است، بهتر از همه است و مهم‌تر از جمیع آنهاست، و آن علمی است که انبیاﷺ و اولیا امر به آن نمودند و ترغیب به آن کردند. و آن عبارت از علوم ثلاثه است چنانچه ذکر شد. و الحمد للّه تعالی.»[۳۰]

بسیاری از علوم هست که اگر نتوانیم به آن‌ها جهت الهی بدهیم ما را از اصلمان باز می‌دارد و از این جهت علم غیرنافع محسوب می‌شوند چه رسد به علومی مثل سحر که به کلی مخالف جهت اصلی ما عمل می‌کند. با توجه به آن‌چه گذشت می‌توان گفت: اگر شخصی بگوید «ما برای آن که کشورمان ایران در جهان از نظر علمی مطرح شود نمی‌توانیم بر روی موضوعات دینی و مذهبی خیلی وقت صرف کنیم و عملاً با این انگیزه معارف الهی به حاشیه برانند، ما را گرفتار علم لا ینفع کرده است و این نوع هدف‌ها بر خلاف ظاهرش، هدف خیالی و وَهمی است، هر چند اصل رجوع به علم برای بهتر زندگی‌کردن غلط نیست ولی وقتی جهت آن الهی نبود واهمه را تغذیه می‌کند نه عقل را و پای مقایسه به میان می‌آید در حالی که صرف مقایسه، نسبت است و نسبت به خودی خود حقیقت ندارد. یک نمونه هم نمی‌توان پیدا کرد که دانشمندی به قصد مطرح شدن و درخشیدن درس بخواند و حقیقتاً به جایی برسد ولی اگر انسان‌ها آزاد از این مقایسه‌ها به حکم وظیفه به دنبال علم باشند حتماً به نتیجه می‌رسند، به همان معنایی که رهبری بر آن تأکید دارند که: «الْعِلْم سُلطانٌ مَن وَجَدَهُ صالَ به و من لم یجده صِیل

۳۰ - شرح چهل حدیث، ص ۳۹۶.

عَلیه»[۳۱] در شرح این روایت می‌فرمایند: علم، قدرت است. مسئله، دو طرف دارد؛ اگر علم داشتید، می‌توانید سخن برتر را بگوئید، دست برتر را داشته باشی، «صال» یعنی این و اگر نداشتید، کسی که علم دارد، او دست برتر را بر روی شما خواهد داشت.

بزرگان بشریت کسانی نبودند که می‌خواستند بر بقیه استعلاء داشته باشند، کسانی بودند که می‌خواستند استعدادهای درون و بیرون خود را در ذیل بندگی خداوند به فعلیت در آورند، بقیه‌ی آن‌ها بزرگ دیدند ولی آن‌ها به دنبال بندگی خدا بودند. هیچ وقت شیخ انصاری اراده نکرده بود که مشهور و بزرگ شود، صاحب کتاب جواهر نیز نمی‌خواست مشهور و بزرگ شود، فقط می‌خواستند «بنده خدا» باشند. می‌خواستند فقه اهل‌بیت علیهم‌السلام را بفهمند و بفهمانند. اگر کسی بخواهد دانا شود خوب است، امّا اگر بخواهد بر بقیه مردم بزرگی کند خوار می‌شود.

حضرت علی علیه‌السلام می‌خواهند ما در کسب علم، هدف اصلی را رها نکنیم که همان رجوع به حضرت حق است و از این جهت می‌فرمایند: دانشی که به کار نیاید یعنی ما را به معبود خود نزدیک نکند، مفید نیست. چون هدف اصلی ما قرب به خداوند است از این جهت در فراز قبلی فرمودند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ» هر چیزی را فقط برای خدا بخواه، چون همه چیز دست خدا است و علمی که به حقیقت نظر ندارد، همان علمی است که آن را نفع نیست و به تعبیر مولی الموحدین علیه‌السلام همان علمی است که گمراهی به همراه دارد، حضرت می‌فرمایند: «عِلْمٌ لَا یُصْلِحُکَ ضَلَالٌ وَ مَالٌ لَا یَنْفَعُکَ وَبَال»[۳۲] علمی که تو را اصلاح نکند، گمراهی است، و مالی که تو را سود ندهد وبال است.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۳۱ - شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۱۹.

۳۲ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۶.

# جلسه دهم

# آفات علم لاینفع

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

فرزندم! تلاش کن پند من را نیک دریابی و جانب آن را فرو نگذاری و از آن روی مگردانی زیرا که بهترین سخن آن است که سودمند باشد. و بدان که در دانشی که سودی نباشد و به کار نیاید، خیری نیست و در علمی که آموختن‌اش شایسته نیست، سودی نمی‌باشد.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رابطه با توصیه به فرزندشان نکاتی را مطرح نمودند و سپس تأکید کردند که آن‌ها را سرسری نگیرد. فرمودند: «تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» وصیت مرا خوب بفهم و از آن سر متاب زیرا «فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ» بهترین کلام آن است که مفید باشد و «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و بدان که در علمی که مفید نباشد، خیری نیست. پس ملاک خوب بودن یک علم، فایده‌ای است که آن علم دارد و شایسته نیست علمی را که ارزش یاد گرفتن ندارد بیاموزی. ملاحظه فرمائید که بر خلاف این سخن که گفته می‌شود هر موضوعی به دانستن‌اش می‌ارزد، امام علی علیه‌السلام می‌فرمایند: در علمی که شایسته‌ی یادگرفتن نیست، سودی نیست. قبلاً عرض شد آنچه ما را به

هدف حقیقی‌مان می‌رساند علمِ مفید است و آنچه ما را به اهداف خیالی مشغول می‌کند، علم مضر است و آنچه ما را به هدف طبیعی‌مان می‌رساند، علم ابزاری است که به عنوان عامل جهت زندگی در دنیا ضروری است.

## علوم قلابی

در جلسه‌ی قبل ملاحظه فرمودید که ما یک علم طبیعی داریم که به بُعد طبیعی‌مان خدمت می‌کند، مثل علم تغذیه و هر علمی که به ما می‌آموزد چگونه بدنمان را سالم نگه داریم. ارزش این‌گونه علم‌ها به اندازه‌ی ارزش جسم ما است و به همان اندازه که جسم ما به عنوان ابزارِ استکمال روح لازم است این علم نیز لازم و ضروری است، هر چند در جای خود اصیل نیست، برعکسِ علم حقیقی که به بُعد حقیقی ما مربوط است و آن علمی است که مربوط به جان ما می‌باشد و مربوط به رابطه‌ای است که ما با حضرت حق پیدا می‌کنیم و از این جهت این علم با ارزش‌ترین علم‌ها است. علم وَهمی هم که به هیچ حقیقت و واقعیتی اشاره ندارد علم نیست، مثلِ علمی که برای شهرت باشد. گاهی ما به مقایسه‌ها علم پیدا می‌کنیم و برای نسبت‌ها ارزش قائل می‌شویم، مثلاً در یک مقایسه می‌گویند« فلانی، دو عدد ماشین بیشتر از فلانی دارد» نفسِ مقایسه در این امور چیز بدی است، چون نظر به نسبت‌هایی است که هیچ واقعیت خارجی ندارند و صرفاً نسبی است. به همین جهت باید متوجه بود در علم‌هایی که ریشه در رقابت‌ها دارد انسان را به حقیقتی رجوع نمی‌دهد.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: فرزندم! در علمی که به کار نیاید خیری نیست، آیا با توجه به این امر این نوع دانستن‌ها که با مقایسه و نسبت‌ها به دست می‌آید می‌تواند مفید باشد که خیری در آن جستجو کنیم؟ علم چیزی است که در ذات خود هدایت‌گری برای عمل صالح داشته باشد، اگر علم چنین باید باشد آیا هر علمی می‌تواند مفید باشد؟

از جمله علم‌های خیالی علومی است که ما را متوجه قدمت آثار گذشتگان بکند بدون آن که عبرتی از آثار گذشتگان نصیب ما نماید. این که بدانیم این کوزه چند سال قدمت دارد به تنهایی به کار نمی‌آید تا خیری در آن باشد از این جهت این همان علمی است که دانستن آن هیچ شایسته‌ی بشر نیست و در واقع یک علم قلابی است. قرآن مقابله‌ی مؤمنین با کفار را در

جنگ بدر و نصرت الهی را که نصیب مؤمنین شد متذکر می‌شود و در انتها می‌فرماید: « إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصار» در این صحنه برای صاحبان بصیرت عبرتی است.

علمی که عامل استعلاء و برتری بر دیگران شود از جمله علوم غیر مفید است، برعکس آن علمی که خداوند در وصف صاحبان آن می‌فرماید: «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ»[1] از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان در مقابل خداوند در خشیت و تواضع هستند. داستان نحوی و کشتی‌بان از مثنوی مولوی در این باره است که می‌گوید:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست　　رو به کشتی‌بان نهاد آن خودپرست

گفت هیچ از نحو دانی؟ گفت: لا　　گفت نیم عمر تو شد بر فنا

دل شکسته گشت کشتی‌بان ز تاب　　لیک آن دم گشت خاموش از جواب

نحوی یعنی کسی که علم نحو می‌داند، در کشتی سوار شد، رو به کشتی‌بان کرد و گفت: آیا علم نحو می‌دانی؟ کشتی‌بان گفت: نه. گفت: نیم عمرت باطل شد. کشتی‌بان ناراحت شد که نیم عمرش باطل شده و از جواب‌دادن باز ماند.

باد کشتی را به گردابی فکند　　گفت کشتی‌بان بدان نحوی بلند:

هیچ دانی آشنا کردن بگوی　　گفت: نی از من تو سبّاحی مجوی

گفت: کل عمرت ای نحوی فناست　　زان که کشتی غرق در گردابهاست

در مسیر راه کشتی دچار گردابی شد، کشتی‌بان به نحوی گفت: شناکردن می‌دانی؟ نحوی گفت: نه: کشتی‌بان گفت: پس کلِّ عمرت فانی شد چون کشتی در حال غرق‌شدن در گرداب است. مولوی از این به بعد به ما متذکر می‌شود که باید علمی بیاموزیم که از خود فانی و به حق باقی شویم.

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان　　گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

علمی که تو را به شکوفایی فنای در حق نرساند، مشکل تو را حل نمی‌کند. «محو» یعنی نفیِ خودخواهی و در آن صورت انسان می‌تواند در دریای زندگی به پیش راند ولی علمی که منیّت انسان را محکم‌تر کند در سر بزنگاه‌ها، همه‌ی عمر ما را از بین می‌برد.

---

۱ - سوره‌ی فاطر،آیه‌ی ۲۸.

کسی می‌تواند حقیقتا به دنبال علمِ نافع باشد که طالب خودنمایی نباشد وگرنه از طریق همان علم، خودخواهی و انانیت خود را محکم‌تر می‌کند و موجب تحقیر بقیه می‌گردد، نه تنها این علم به کار انسان نمی‌آید بلکه او را به زحمت هم می‌اندازد. مولوی در ادامه می‌گوید:

ای که خلقان را تو خر می‌خوانده‌ای  این زمان چون خر بر این یخ مانده‌ای
گر تو علاّمه زمانی در جهان  نِکْ فنایِ این جهان بین وین زمان

گرچه تو علاّمه این جهان هم باشی و از این جهان خیلی چیزها بدانی، امّا این جهان و عالم ماده از بین می‌رود و در نتیجه تمام علم تو که علم به این جهان است، نیز بی‌معنا می‌شود و بدین جهت می‌توان گفت: علمی که ما را به نور معبودمان وصل نکند جهل از آن بهتر است. به گفته سنائی:

علم کز تو، تو را نه بستاند  جهل از آن علم بِهْ بُوَد صد بار

این که حضرت علی علیه‌السلام تأکید دارند انسان این نصایح را محکم بگیرد به جهت آن است که خطر علم غیر مفید را می‌دانند، همان علمی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در دعایشان در مورد آن عرضه می‌دارند: «اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَع» خدایا به تو پناه می‌برم از علمی که فایده ندارد. پس معلوم است همین طور که از شرّ شیطان به خدا پناه می‌بریم، باید از علمی که فایده ندارد نیز به خدا پناه بُرد. چون خدا را از ما می‌گیرد. از حضرت صادق علیه‌السلام داریم که می‌فرمایند: «الْعِلْمُ أَصْلُ کُلِّ حَالٍ سَنِیٍّ وَ مُنْتَهَی کُلِّ مَنْزِلَةٍ رَفِیعَةٍ وَ لِذَلِکَ قَالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَیْ عِلْمِ التَّقْوَی وَ الْیَقِینِ وَ قَالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَ فِیهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ثُمَّ عَلَیْکَ مِنَ الْعِلْمِ بِمَا لَا یَصِحُّ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ وَ هُوَ الْإِخْلَاصُ.»[۲]

علم ریشه‌ی و اصل هر حال و صفت ارزشمند و نهایتِ هر مقام بالا و بلندی می‌باشد، و از این جهت است که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند: طلب‌کردن علم برای هر فردی از مرد و زن مسلمان واجب است، و مراد از علم، علومِ مربوط به تقوی و تحصیلِ یقین است. و باز می‌فرمایند: که بطلبید علم را اگر چه در سرزمین چین باشد، و مراد علومی است که مربوط به

۲ - بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۲ به نقل از مصباح‌الشریعه.

معرفت نفس باشد، و شناختن نفس موجب معرفت پروردگار متعال خواهد بود. و رسول اکرمﷺ فرموده است: کسی که نفس خود را بشناسد البته خدای خود را شناخته است. و سپس بر تو باد علومی را یاد بگیری که در اصلاح اعمال و تصحیح وظائف تو مؤثر باشد، و آن علوم مربوط به اخلاص است که بدون آن عملی صحیح و قبول نمی‌شود. و حضرت صادقؑ در ادامه از قول رسول خداﷺ می‌فرمایند: «قَالَ النَّبِیﷺ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِی یُضَادُّ الْعَمَلَ بِالْإِخْلَاصِ» رسول اکرمﷺ فرموده‌اند: پناه می‌برم به خدا از علمی که نافع نباشد، و آن علمی است که اخلاص نیاورده و بلکه بر خلاف اخلاص نتیجه دهد.

حالات روحانی در اثر توجه و علم به اسماء و صفات الهی برای انسان حاصل شود، و مقامات معنوی در نتیجه علم یقینی و شهود جلال و جمال حق برقرار گردد، و تکمیل نفس و تقویت روحانیت و انسانیتِ هر فردی در اثر این حالات و مقامات که از علم سرچشمه می‌گیرند متحقق می‌شود. و می‌توان گفت حقیقتِ حالات و مقامات و بلکه نتیجه و نهایت آنها همان علم و اطوار علم است. و علومی که برای تعیین وظائف لازم انسان و برای تربیت و تهذیب و تکمیل نفس بایستنی است، سه مرتبه دارد:

اول- آگاه‌شدن از موانع و ضررها و خطرهایی که در راه سعادت و در ادامه وظائف بندگی انسان‌ها با آن‌ها برخورد می‌کند، و دانستنِ تکالیف و وظائف لازم که از جانب پروردگار متعال تعیین می‌شود لازم و واجب است، و این قسمت شامل همه وظائف عملی بنده می‌باشد، مانند آداب زندگی، آداب معاشرت، آداب تجارت و معاملات. آداب و احکام بندگی عبارت است از آنچه برای انسان واجب یا حرام یا مکروه یا مستحب یا مباح است. و این قسمت از علوم در مرتبه‌ی اول برای هر مرد و زنی لازم و تحصیل آنها واجب است.

دوم- مرتبه‌ی تهذیب اخلاق فاسده از قلب و تزکیه‌ی باطن از صفات رذیله می‌باشد که همان آرایش‌دادن دل با صفات حمیده و خوی‌های انسانیت، و صفادادن و طهارت و روحانیت قلب است. و تحصیل علوم مربوط به این قسمت پس از فراگرفتن آداب و احکام و وظائف ظاهری، برای هر فردی از زن و مرد لازم است، و کسی که در مقام تکمیل نفس و تقویت روح بوده و حقیقت انسانیت را در وجود خود می‌خواهد باید خود را از آلودگی‌ها و تاریکی‌ها و گرفتارشدن به صفات حیوانی نگه دارد و باید علماً و عملا این قسمت را طی کند.

و البته برگشت این قسمت به شناخت نفس است تا به قوای نفسانی و صفات و اطوار و حالات آن آشنا شود، و از آن طریق خوشبختی و سعادت و کمال خود را تشخیص بدهد، و در این‌جا مرحله‌ی نخست از سیر روحانی شروع می‌گردد، و تحقیق و تعمق در این قسمت انسان را به مرحله شناخت پروردگار نزدیک نموده، و باب معرفت رب متعال را فتح می‌کند. و سزاوار است انسان این قسمت از علم را اگرچه در سرزمین‌های بسیار دور باشد به دست آورد.

سوم- مرتبه‌ی علومِ مربوط به حقائق و معارف الهی است، و در اینجا شناخت پروردگار متعال و معرفت به اسماء و صفات و افعال الهی حاصل می‌گردد، و کمال و نورانیت و روحانیت نفس با این علوم و معارف تکمیل می‌گردد. و در این مرتبه حقیقت توحید و اخلاص برای انسان حاصل می‌شود، و در اثر توجه کامل و اخلاص در اعمال و عبادات؛ ارتباط حقیقی و لقاء معنوی با پروردگار مهربان متحقق می‌گردد.

حضرت صادق‌علیه‌السلام در ادامه آن روایت دارند که: «وَ اعْلَمْ أَنَّ قَلِيلَ الْعِلْمِ يَحْتَاجُ إِلَى كَثِيرِ الْعَمَلِ لِأَنَّ عِلْمَ سَاعَةٍ يُلْزِمُ صَاحِبَهُ اسْتِعْمَالَهُ طُولَ دَهْرِهِ، قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ‌علیه‌السلام رَأَيْتُ حَجَراً عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ اقْلِبْنِي فَقَلَبْتُهُ فَإِذَا عَلَى بَاطِنِهِ مَكْتُوبٌ مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشْئُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَرْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عَلِمَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ‌علیه‌السلام إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنَةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِي وَ لَيْسَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ طَرِيقٌ يُسْلَكُ إِلَّا بِعِلْمٍ وَ الْعِلْمُ زَيْنُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ سَائِقُهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ بِهِ يَصِلُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى» و متوجه باش که اندکی از علم مقتضیِ عمل بسیار است، زیرا وقتی در موضوعی برای انسان علم حاصل گشت، می‌باید پیوسته و تا آخر عمر خود مطابق آن عمل کند. حضرت عیسی‌علیه‌السلام فرمود: سنگی را دیدم که روی آن نوشته شده بود مرا بر گردان! پس آن را برگردانیدم، در طرف دیگر آن نوشته شده بود: کسی که به علم خود عمل نکند، تحصیل کردن علوم برای او شوم است، و آنچه تا به حال دانسته است به ضرر او برگشت می‌کند، زیرا علمی که برابر با عمل نباشد برای صاحبش وبال خواهد بود.

خداوند متعال به حضرت داود وحی فرمود: کمترین چیزی که با یک عالم بی‌عمل معامله می‌کنم این است که حلاوت و لذت ذکر و مناجات خود را از دل او خارج می‌نمایم، و این

برای او از هفتاد عقوبت باطنی شدیدتر است. و باید متوجه شد که راهی برای سلوک به سوی خداوند متعال نیست مگر به وسیله‌ی علم و تا انسان به وظائف خود عالم نشده و از نشانی‌های راه و از خصوصیات سلوک آگاه نگشته؛ نخواهد توانست این راه را سیر کند. پس علم در زندگیِ دنیوی و از نظر ظاهر زینت انسان است، و از لحاظ معنی و حقیقت؛ او را به سوی بهشت سوق داده، و به مرحله رضوان و خوشنودی پروردگار متعال هدایت خواهد کرد.

دانستن مانند دیدن است، و همین طوری که پس از دیدن می‌باید قدم برداشته و مطابق آنچه دیده‌ایم عمل کنیم و از دیده استفاده نماییم و نتیجه بگیریم، دانستن نیز باید به خاطر عمل کردن و اجراء نمودن و تحقق پیدا کردن باشد. علم به آداب و احکام و قوانین الهی وقتی نتیجه بخش است که مطابق آنها عمل شود. و آشنا شدن و آگاهی از ابواب و فصول علم اخلاق هنگامی فایده می‌دهد که به مقتضای آن در تهذیب و تزکیه نفس کوشش شود. و علوم مربوط به حکمت و معرفت و حقایق الهی در صورتی ارزش داشته و حقیقت و صحت پیدا می‌کند که در نفس انسانی رسوخ و تحقق یافته و به مرحله شهود روحانی برسد. پس صحت و واقعیت و ارزش علم به عملی‌شدن و تحقق‌یافتن و اجراءکردن آن است و چنان که به مرحله‌ی عمل نرسد؛ هرگز مورد اعتماد و اعتبار قرار نگرفته و از سهو و خطا و اشتباه و انحراف مصون نخواهد بود. در علوم طبیعی و ادبی و ریاضی نیز این معنی جاری است. شخص طبیب وقتی از علم خود استفاده می‌کند که مطابق دانسته خود عمل نماید، و در این صورت علم او در نظر دیگران نیز اعتبار و ارزش پیدا خواهد کرد. حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ الْعَالِمُ حَقّاً هُوَ الَّذِی یَنْطِقُ عَنْهُ أَعْمَالُهُ الصَّالِحَةُ وَ أَوْرَادُهُ الزَّاکِیَةُ وَ صِدْقُهُ وَ تَقْوَاهُ لَا لِسَانُهُ وَ مُنَاظَرَتُهُ وَ مُعَادَلَتُهُ وَ تَصَاوُلُهُ وَ دَعْوَاهُ وَ لَقَدْ کَانَ یَطْلُبُ هَذَا الْعِلْمَ فِی غَیْرِ هَذَا الزَّمَانِ مَنْ کَانَ فِیهِ عَقْلٌ وَ نُسُکٌ وَ حِکْمَةٌ وَ حَیَاءٌ وَ خَشْیَةٌ وَ إِنَّا نَرَی طَالِبَهُ الْیَوْمَ مَنْ لَیْسَ فِیهِ مِنْ ذَلِکَ شَیْءٌ وَ الْعَالِمُ یَحْتَاجُ إِلَی عَقْلٍ وَ رِفْقٍ وَ شَفَقَةٍ وَ نُصْحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ قَنَاعَةٍ وَ بَذْلٍ وَ الْمُتَعَلِّمُ یَحْتَاجُ إِلَی رَغْبَةٍ وَ إِرَادَةٍ وَ فَرَاغٍ وَ نُسُکٍ وَ خَشْیَةٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ»[۳] و عالم حقیقی که سزاوار است از او استفاده بشود، کسی است که اعمال صالح و پاک و درستی و پرهیزکاریِ او از مقام او آگاهی بدهد، نه زبان

۳ - مصباح الشریعة، ص۱۴.

و بحث و جدل‌کردن و تقابل با دیگران و نزاع‌کردن و ادعا نمودن او که این معانی از مقام و مرتبت حقیقی او نشان نخواهد داد. و در زمان گذشته کسی در طلب علم و تحصیل آن بود که متصف می‌شد با عقل و عبادت کردن و حیاء داشتن و خشوعِ توأم با خوف پیدا نمودن، ولی در زمان ما کسانی طلب علم می‌کنند که چیزی از این صفات در وجود آن‌ها نیست. و شخص عالم نیازمند است به عقل داشتن و نرم و ملایم بودن و مهربانی و خلوص و صفا در رفتار و کردار و حلیم بودن و صبر و بردباری و بذل علم و دست باز بودن. و شخص طالب علم نیز می‌باید دارای صفات علاقه و شوق و تصمیم و فراغتِ خاطر و عبادت و بندگی و خشوع توأم باخوف و محافظت بر وظائف و حفظ مطالب و احتیاط در امور باشد، تا بتواند در تحصیل علم توفیق پیدا کرده و در این راه پا برجا و استقامت داشته باشد.

علمی که نفع ندارد همان علمی است که اولاً: غرور می‌آورد، ثانیا: ما را از حضور در محضر حق غافل می‌کند. فرزند حضرت نوح علیه‌السلام اگر شنا نمی‌دانست به نفعش بود چون می‌رفت سوار کشتی حضرت نوح علیه‌السلام می‌شد و نجات می‌یافت. به گفته مولوی:

کاشکی او آشنا ناموختی  تا طمع در نوح و کشتی دوختی
کاش چون طفلْ از حِیَل جاهل بدی  تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

علمی که انسان را گرفتار غرور کند و او را از بندگی خدا دور نماید، علمی است که حضرت آن را شایسته آموختن نمی‌دانند و اگر انسان، دنبال چنین علمی رفت عمر خود را تلف کرده است و عملاً این آن علمی است که ما را از علم حقیقی باز داشته، در حالی‌که علم مفید علمی است که ما را به واقعیت و حقایق عالم وصل می‌کند.

ابتدا باید روشن شود که شما از علم‌آموزی چه می‌خواهید تا مفید یا مضر بودنِ موضوع نیز روشن گردد. اگر با علم‌آموزی به جای رسیدن به بصیرتی لازم، می‌خواهید فقط انبار اطلاعات شوید، مطمئناً این علم‌آموزی غیر مفید است، باید برای خود روشن کنید می‌خواهید بیشتر بدانید یا بیشتر ببینید؟ مثلاً اگر تنها بدانید این پرده چند متر است و اسم این نوع دانستن را دانایی بگذارید و آن وقت فکر کنید که این علم، شما را به واقعیت رسانده است در حالی که هیچ بصیرتی و بینشی پیدا نکرده‌اید، خود را فریب داده‌اید. اگر اسم تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر را بدانید، اگر دائرةالمعارف اطلاعات شوید و تمام مخترعین و مکتشفین را

بشناسید، با این دانایی‌ها قدمی جلو نگذاشته‌اید، چون این‌ها تماماً دانش است و بینش و بصیرت نیست تا ما را به جایی بالاتر از آنچه ظاهر است برسانند. به گفته مولوی:

پاره‌دوزی می‌کنی در این دُکان  زیر این دکانِ تو باشد دو کان
ای ز نسل پادشاه کامکار  با خود آ، وز پاره‌دوزی ننگ دار

بعضی از دانش‌ها پاره‌دوزی است، چون اطلاعات پراکنده‌ای است که ما را به چیزی راهنمایی نمی‌کند مثلاً این که بدانیم آخرین مدل ماشینی که در بازار آمده سرعتش چقدر است، یک نوع پاره‌دوزی است که ما را از حقیقتِ خود غافل می‌کند. ممکن است بفرمائید اگر انسان این‌ها را بداند بد نیست در حالی‌که باید عنایت داشته باشید اگر خود را در این نوع دانش‌ها جستجو کردید، از حقیقت خودتان غافل می‌شوید. چون تفاوتی بین آن علمی که بصیرت و بینش به ما می‌دهد با علمی که صرفاً دانش و اطلاعات به ما می‌دهد نگذاشته‌اید. علم بینشی انسان را از حقایق برتر آگاه می‌کند و علم دانشی مجموعه‌ی اطلاعات پراکنده است که در نزد خود داریم. به گفته مولوی:

داند او خاصیت هر جوهری  در بیان جوهر خود چون خری
که همی‌دانم یجوز و لایجوز  خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک  تو روا یا ناروایی بین تو نیک
قیمت هر کاله دانی که چیست  قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدها و نحس‌ها دانسته‌ای  ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای
جان جمله علم‌ها این‌ست این  که بدانی من کیم در یوم دین

در دانشگاه استعماری دانش و پژوهش هست ولی دانشجویی که نسبت به خود و ابدیت زندگی‌اش بصیر باشد نیست. سری به موضوع پایان‌نامه‌ها بزنید تا این موضوع برایتان روشن شود. اگر بخواهید درباره این موضوع تحقیق کنید که: «چه شد که مولوی مولوی شد» این را یک موضوع غیر علمی می‌دانند. ولی اگر بخواهید تحقیق کنید «دانشمندان معاصر مولوی چه کسانی بودند» آن را یک موضوع علمی می‌دانند و از شما می‌پذیرند. در حالی که اگر بفهمید دانشمندان زمان مولوی چه کسانی بودند هیچ بصیرت و بینشی پیدا نمی‌کنید. اگر تحقیق کنید چند نفر از فلان فیلم خوششان آمد، این پژوهش است، امّا اگر بخواهید بررسی کنید این فیلم

بار ارزشی و معنوی داشت یا نه، این یک کاری است که بصیرت به همراه می‌آورد ولی در نگاه پوزیتیویسمی علم محسوب نمی‌شود.

امام الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند: علمی که فایده ندارد شایسته نیست بیاموزی. چون دانستن این نوع علوم که هیچ بصیرتی به ما نمی‌دهد، فرصت‌های ما را می‌سوزاند و لذا ندانستن آن‌ها بهتر از دانستن آن است. حضرت با این توصیه به ما کمک می‌کنند زندگی خود را با بی‌محتوایی به اتمام نرسانیم و گرفتار یک نوع زندگی جزئی نشویم، زندگی جزئی و هر روزی معطوف به نیازهای جزئی، مثل پولدارشدن و خریدن و فروختن‌ها است، زندگی هر روزی یک زندگی غریزی است که انسان را به پوچی می‌رساند و زمانی انسان با پوچی خود روبه‌رو می‌شود که دیگر نمی‌تواند زندگی را از سر بگیرد. باید قبل از آن‌که انسان به پوچی برسد موقعیت پوچی را بشناسد و این عالی‌ترین نتیجه‌ای است که از توصیه حضرت به‌دست می‌آید. حضرت با توجه دادن به «علم لا ینفع» به ما کمک می‌کنند که با تحلیل زندگی هر روزی و نقد آن زندگی، قبل از آن که تمام زندگی خود را در زندگی هر روزی دفن کنیم، خود را نجات دهیم. بدین جهت گفته می‌شود علمی مفید است که ما را به حقیقت وصل کند نه این که ما را به خود مشغول نماید.

بعضی از علم‌ها ما را به خود مشغول می‌کند و یک شخصیت مجازی و وَهمی برای ما می‌سازد اگر از طرف پرسیدید شما کیستی؟ و او جواب گفت: من دانشجو هستم. این نشان می‌دهد این بنده‌ی خدا خود را در این عنوان گم کرده است و با این علم برای خود قالبی ساخته و در آن قالب زندگی می‌کند، تصویری ماوراء این قالب از خود ندارد. مسلم علمی که شما را محدود به یک قالب کند و نظر شما را از حقیقت بندگی منصرف نماید، مفید نیست، علمی است که وبال گردن ما شده و ما را از فکر کردن نسبت به حقیقتِ خود بازداشته. همان‌طور که اگر علمی زاویه‌ی دید ما را محدود کند به همان رشته‌ای که می‌خوانیم، این علم نیز نمی‌تواند علم مفیدی باشد، اگر رشته روانشناسی تمام نگاه ما را به انسان، محدود به آن زاویه‌ای کرد که روانشناسی می‌بیند، بهره‌ای به ما نداده چون بسیاری از ابعاد متعالی انسان که در محدوده علم تجربیِ روانشناسی نمی‌گنجد، نادیده گرفته می‌شود، تا آنجایی که حتی

پیامبران را تنها در آن محدوده‌ای قبول دارند که آن علم می‌نگرد، در واقع باید گفت: علمی که نگاه ما را اسیر محدوده خودش بکند نمی‌تواند علم مفیدی باشد.

علم‌هایی داریم که به خودی خود به حقیقتی اشاره ندارند، تنها بشر برای امور زندگی‌اش آن‌ها را وضع کرده تا زندگی زمینی‌اش به سامان باشد، این علوم را که علوم اعتباری می‌گویند در ذات خود کسی را به کمال نمی‌رساند هر چند در زندگی نمی‌توان از آن استفاده نکرد، مثل این‌که این آقا می‌داند کدام فرش دوام بیشتری دارد، یا پایه‌ی ساختمان به چه شکلی بهتر دوام دارد. مثلاً بنده که رشته دانشگاهی‌ام زمین‌شناسی است یک سنگ پیدا می‌کنم می‌بینم این سنگ با سنگ دیگر فرقش این است که دانه‌های بلورین این یکی درشت‌تر است از دیگری، اسم این را «گرانیت» می‌گذارم و اسم آن را که دانه‌هایش ریزتر است، «دولومیت» می‌گذارم حالا شما چقدر باید درس بخوانید که این سنگی را که من اسمش را «گرانیت» گذاشتم را با آن دیگری که اسم آن را «دولومیت» گذاشتم اشتباه نکنید. نمی‌گویم نسبت به پدیده‌های طبیعی نباید چنین دقت‌هایی را داشت، عرض می‌کنم متوجه باشید این علوم جای علومی را نگیرد که ما را متوجه حقایق عالم می‌کند. گاهی به نام دانایی، کار به جاهای خطرناک می‌کشد به طوری که عمر انسان‌ها را به بازی می‌گیریم، مثلاً می‌پرسیم کلمه‌ی وسط قرآن چیست؟ آیا ندانستن این علم بهتر است یا دانستنش؟ دانستن این علم نشانه‌ی بی‌عقلی آن کسی است که وقت خود را در این امور صرف کرده است. این‌ها علم‌های ساختگی است و به هیچ حقیقتی نظر ندارند، ساخته‌ی ذهن انسان‌ها است و عمر ما را صرف دانستن ساخته ذهن انسان‌هایی می‌کند که هیچ دغدغه‌ای نسبت به حقیقت نداشته‌اند، چون یک نفر به خاطر یک تخیّل ذهنی می‌خواهد بداند کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، عمر ما را هم مشغول دانستن آن چیزی می‌کند که ذهن او آن را ساخته است. آیا این که ما باید بدانیم مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت انسان‌ها چگونه است با این که بدانیم کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، برابر است؟ آیا این دو نوع دانایی یک سبک زندگی به بار می‌آورد؟ علمی مفید است که اگر سراغ ما آمد، نگاه انسان را به سعادت‌اش حساس می‌کند و در جزئی‌ترین تصمیمات‌اش نقش‌آفرینی نماید. علم مفید علمی است که در ذات خود هدایت‌گری می‌آورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با تأکید بر این که «وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» فرزندم! بدان در علمی که به کار نیاید، نفعی نیست می‌خواهند بفرمایند علم ما باید در جزئی‌ترین تصمیمات ما نقش هدایت‌گری داشته باشد و آن علمی که چنین نیست را «لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» آموختن‌اش شایسته نیست. تأکید امیرالمؤمنین علیه السلام بر این موضوع ما را به این فکر می‌برد که هر علمی را هم نباید بدانیم.

بعضی از علم‌ها در صورتی که به عنوان ابزار به آن‌ها نگاه شود نیاز زندگی است مثل این که شما باید خیابان‌های محدوده زندگی‌تان را بشناسید تا به بهترین شکل بتوانید راه‌های رسیدن به خانه را پیدا کنید، علم تفسیر و یا منطق از همین جنس است، ما در علم تفسیر راه‌های رسیدن به معانی و معارف قرآن را پیدا کنیم و در علم منطق راه‌هایی را که ما را در فکر کردن از خطر مصون می‌دارد می‌یابیم تا گرفتار مغالطه‌ها نشویم، به همین جهت در تعریف علم منطق می‌گویند: «آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر» یعنی منطق ابزاری است از نوع قاعده و قانون که مراعات‌کردن و به‌کاربردن آن ذهن را از خطای در تفکر نگه می‌دارد. با توجه به این نکات است که عرض می‌کنم باید به این نوع علوم به عنوان ابزار نگاه کنید و به همان اندازه از آن‌ها انتظار باید داشته باشیم، در همین راستا باید بدانیم علمِ قضاوت، علم به قراردادهایی است که بشر به کمک شریعت الهی، برای تنظیم امور زندگی اجتماعی و خانوادگی‌اش تنظیم می‌کند و آن علم از این جهت به ما کمک می‌کند ولی انتظار نداشته باشیم در این علم و امثال آن ما به حقایق عالمِ وجود عالِم شویم، به همین دلیل گفته می‌شود اگر به قدر کفایت برای رفع مشکل امور مسلمین قاضی وجود داشت نیاز نیست بقیه به این کار و به این علم بپردازند ولی در علم توحیدِ چنین نیست، همه وظیفه دارند در حدّ توان خود به توحید حضرت حق عالِم شوند.

آنچه می‌توان به عنوان جمع‌بندی عرض کرد آن است که بعضی از علوم به خودی خود و بالذات ضروری‌اند، مثل علم توحید و معاد و امثال آن و بعضی از علوم در عین آن که ضروری‌اند، جنبه‌ی طریقیت دارند، مثل علم فقه که طریقه‌ی بندگی و قرب الهی را به ما می‌آموزد و بعضی علوم صرفاً برای زندگی در دنیا جنبه‌ی ابزاری دارند و به اندازه‌ای که ابزار زندگی هستند ارزش دارند که تحت عنوان «فنون» نام می‌بریم ولی علومی هم هست که اشاره

به هیچ چیز ندارند و صرفاً وَهم انسان‌ها آن‌ها را ساخته و یک نحوه مقایسه و نسبت در آن نهفته است. این علوم هیچ فایده‌ای ندارند، فقط غرور انسان را زیاد می‌کند، مثل این که شما به برادر دینی‌تان فضل فروشی کنید و از او بپرسید: آیا می‌دانی گنبد مسجد شیخ لطف‌اللّه با گنبد مسجد امام چه فرقی دارد؟ او هم می‌گوید نه و شما بفرمائید چرا از این دانایی‌ها غافل هستید؟ با این تصور که شما فکر می‌کنید نیم عمر او بر فنا شده، این همان علمی است که غرور می‌آورد. حالا تو که می‌دانی کاشی‌های گنبد مسجد شیخ لطف‌اللّه مُعَرّق است، با برادر دینی‌ات که نمی‌داند، در حضور در محضر حق چه تفاوتی دارید؟ و این چه مشکلی از شما را حل کرده؟ این علم‌ها علم‌های ساختگی است، بشر غرب‌زده که از علوم قدسی غافل شد به این نوع علوم مشغول گشت و ما را هم مشغول کرد.

علم‌های ساختگی، به خودی خود مفید نیستند، علمی مفید است که بصیرت و بینش بدهد و ذهن و فکر انسان را نسبت به حقایق عالم آگاه کند زیرا آن نوع علم ما را طوری در محضر حق قرار می‌دهد که ما متوجه ربوبیت و معبودیت او و مربوب بودن و عبودیت خود می‌شویم و بدین لحاظ می‌توان گفت: علمی که تواضع انسان را در مقابل حضرت حق زیاد نکرد حجاب است، آن هم حجاب اکبر. چون آن علم را با این انگیزه آموخته‌ایم که در نظر بقیه برتر شویم و «منِ» مجلّل‌تری پیدا کنیم و به یک معنا مصداق عالم بی‌عمل شده‌ایم. عمل همان بندگی و تواضع و دوری از کبر و فخر است و اگر این پیش نیاید از علم خود بهره نبرده‌ایم و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «إِنَّمَا زَهِدَ النَّاسُ فِی طَلَبِ الْعِلْمِ لِمَا یَرَوْنَ مِنْ قِلَّةِ انْتِفَاعِ مَنْ عَلِمَ بِلَا عَمَل»[۴] علت این که مردم رغبت در طلب علم ندارند این است که می‌بینند علمای بدون عمل از علم خود نفع و بهره نمی‌برند. وقتی انسان از علم خود بهره‌ی تواضع به‌دست نیاورد، روحیه‌ی استعلاء و برتری ورزیدن بر دیگران در او رشد می‌کند. مشهور است که جناب شیخ بهایی با عالمی از علماء اهل سنت بحث می‌کرد بعد آدرس می‌دهد که فلان روایت در صفحه ۱۷۲ جلد سوّم کتاب صحیح مسلم است، ولی اشتباهاً آن روایت در صفحه‌ی ۱۸۲ بوده، آن عالم اهل سنت فردا می‌آید و می‌گوید آن شیخ دروغ‌گو کجا است؟ می‌پرسند

۴ - إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص ۱۵.

مگر چه شده؟ می‌گوید یادتان هست که گفت آن روایت در صفحه‌ی ۱۷۲ جلد سوم کتاب صحیح مسلم بود، می‌گویند بله یادمان هست، می‌گوید ولی دروغ می‌گفت آن روایت در صفحه ۱۸۲ بود. در حالی که بحث بر سر روایت بود نه بحث بر سر صفحه‌ی آن. این همان استعلایی است که انسان در علمِ بی‌عمل گرفتارش می‌شود و انسان به جای رسیدن به تواضع و انصافِ بیشتر، دنبال «منِ» مجلّل‌تری می‌رود. علومی که فقط جایشان را در حافظه‌ی خود بدانیم و نه در قلب خود،مشکل‌گشا نیست چون محتویات حافظه به خودی خود نور به همراه نمی‌آورد، جهلِ پنهان است که جلو فعالیت عقل را می‌بندد و انسان را گرفتار تحجر می‌کند. بعضی‌ها حافظه خوبی دارند و این در جای خود می‌تواند چیز خوبی باشد ولی اگر آن محفوظات جلو تحرک عقل را بگیرد هیچ ارزشی ندارد. اولین توصیه‌ی شمس تبریزی به مولوی آن بود که دیگر کتاب نخواند تا بتواند سیر علمی پیدا کند و در حدّ محفوظاتش متوقف نگردد. مولوی می‌گوید: حقیقتش دلم نمی‌آمد کتاب نخوانم. لذا کتاب «ترمذی» را در آستینم پنهان کرده بودم و گاهی می‌خواندم، شمس فهمید و مرا از آن کار نهی کرد. خدمت حضرت آیت‌اللّه حسن‌زاده«حفظه‌اللّه» بودیم، فرمودند: دیگر بس است، بروید خودتان را بخوانید، چون از طریق ورق‌زدن خودمان با حقیقتی روبه‌رو می‌شویم ماوراء محفوظات و علوم حصولی و مفهومی. ملائکه دائما با ما حرف می‌زنند و از عالم بالا برای ما حرف‌ها دارند ولی ما به جهت مشغول‌شدن به محفوظات ذهنی خودمان، جهت قلبمان را به سوی آنها نمی‌اندازیم و با مشغول‌شدن به علوم لاینفع از آن نسیم‌های ملکوتی محروم می‌شویم. از رسول خداﷺ داریم که حضرت فرموده‌اند: «اِنَّ لِلّهِ فی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ اَلا فَتَعَرَّضُوا لَها»[۵] در زندگی شما گاهی نفحه‌هایی از طرف خدا به قلبتان می‌رسد خودتان را در معرض آن‌ها قرار دهید. به قول ملا صدرا در شرح این روایت می‌فرماید: «فیکون هکذا الی ان یفتح اللّه بصیرته و ازال عن قلبه حجب الاهتداء و یصیر من جملة الراسخین فی العلم.»[۶] یعنی از طریق این نفحات خداوند بصیرت بنده‌اش را می‌گشاید و از قلب او حجاب ها را زایل می‌کند تا او را در زمره‌ی راسخین

---

۵ - عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۶.

۶ -شرح أصول الکافی (صدرا)، ج۳، ص ۳۱۱.

در علم قرار دهد. شرط آن که انسان خود را در معرض نفحه‌های الهی قرار دهد آن است که نظرش را از محفوظات بردارد و قلب خود را در معرض نور حق قرار دهد.

## همان قدر هستید که می‌توانید با خدا حرف بزنید

علم باید طوری باشد که بتواند ما را به خودمان بشناساند نه اینکه یک «منِ» بدلی به ما بدهد که سایه‌ی ذهن ما شود. بعضی علم‌ها یک «منِ» بدلی به انسان می‌دهد. به طور مثال عرض کردم: از فلانی با توجه به شخصیت انسانی‌اش می‌پرسند شما چه کسی هستی؟ در پاسخ می‌گوید: من دانشجوی فیزیک هستم. این یعنی تخصص علمی او، او را از خود حقیقی‌اش جدا کرده، در حالی که ما انسان‌ها همان قدری که می‌توانیم با خدا اُنس داشته باشیم هستیم و حقیقت ما تنها بندگی ما و اُنسی است که با خدا داریم. اگر نتوانیم با خدا سخن بگوئیم و نیایش کنیم، نیستیم. غیر از احساس بندگی نسبت به خودمان، بقیه‌ی احساس‌هایی که از خودمان تصور می‌کنیم وَهم است و واقعیت ندارد. وقتی تخصصِ علمی ما جای حقیقت بندگی ما بنشیند، ما را گرفتار سراب کرده است. وقتی انسان نتواند با اُنس با خدا به خدا متصل شود، هیچ چیز نیست. چون حقیقت وجودی انسان «عین الربط» است و تنها با اتصال به حضرت حق می‌تواند بقاء داشته باشد. به اندازه‌ای که می‌توانی بگویی «یا حَیُّ یا قَیُّوم» و به اندازه‌ای که می‌توانی بگویی «لا اِلهَ اِلاَّ اللّه»؛ هستی. بقیه تصوراتی که انسان از خود دارد وَهم است. پرده‌ها و حجاب‌ها که عقب رفت، می‌بیند که نیست و نیستی خود را احساس می‌کند و می‌یابد که یک عمر با «منِ» وَهمی به سر می‌برد. قرآن اعمال کافران را مانند سرابی می‌داند که در کویر به چشم می‌خورد، شبیه آب است ولی واقعیتی ندارد تنها به خیال بیننده می‌آید. می‌فرماید: «وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَریعُ الْحِساب»[۷] کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می‌پندارد؛ امّا هنگامی که به سراغ

۷ -سوره‌ی نور،آیه‌ی ۳۹.

آن می‌آید چیزی نمی‌یابد، و خدا را نزد آن می‌یابد که حساب او را به طور کامل می‌دهد؛ و خداوند سریع الحساب است.

مولوی در رابطه با این که باید خود را با اتصال به خداوند معنا کرد می‌گوید:

آسمان شو ابر شو باران ببار ناودان بارش کند، نبود به کار

یعنی ناودان که فقط آب باران را می‌ریزد روی زمین کاری از او نمی‌آید، چون آب ناودان از خودش نیست مثل دانش است در انسان و نه مثل بینش یا بصیرت. در ادامه می‌گوید:

آب اندر ناودان عاریت است آب اندر ابر و دریا فطرت است

فکر و اندیشه است مثل ناودان وَحی و مکشوف است ابر و آسمان

اگر شما تنها به فکر خودتان امیدوار شوید مثل این است که به آب ناودان امیدوار شده‌اید، فکر می‌تواند خدا را پیدا کند تا قلب از طریق عبادات با حق ارتباط برقرار نماید ولی اگر به فکر خود مشغول شدیم و به حق متصل نگشتیم به اسم علم گرفتار وَهم شده‌ایم. اگر کسی ریاضیات بخواند که ذهنش منظم شود چیز بدی نیست. امّا اگر مغرور شود که ریاضی‌دان است، این علم در قیامت برایش نمی‌ماند و بی‌سواد محشور می‌شود، چون آن را وسیله‌ی اُنس با خدا قرار نداد. آیا تجربه کرده‌اید وقتی شما را ترس می‌گیرد و هول می‌شوید همه چیز از یادتان می‌رود؟ علمی که قلبی نباشد و جزء ملکات ما نگردد در فشار سکرات همه می‌رود. این علوم همان علومی است که تنها در حافظه‌ی ما جای گرفته، علمی که علم عقیده‌ی انسان شود و در قلب جای گیرد تا قیامت همراه انسان است، بر همین اساس حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «اِنَّ اللهَ یحْشُرُ النّاسَ عَلَی نِیّاتِهِم یوْمَ الْقِیامَة»[۸] خداوند مردم را در روز قیامت براساس نیّاتشان محشور می‌کند، و حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَ الْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قِیلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَی الْجَنَّةِ وَ قِیلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِیبِکَ لَهُمْ»[۹] در روز قیامت خدای عزّوجلّ عالم و عابد را برمی‌انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می‌شود به طرف

---

۸ - بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۰۹.

۹ - بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۶.

بهشت برو، و به عالم گفته می‌شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می‌خواهی آن‌ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می‌رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللهُ یوْمَ الْقِیامَةِ فَقیهاً»[۱۰] در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا در قیامتی که جای ظهور چشمِ دل است، او بینا و عالم است و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می‌فرماید: «مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»[۱۱] هرکس با حسنه بیاید ده‌برابرِ آنچه انجام داده پاداش می‌گیرد.

در آیه‌ی فوق نفرمود هرکس کار نیک انجام داده چنین و چنان است، بلکه فرمود آن‌کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه‌های هول‌انگیز سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می‌گیرد، و این همان عالمی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللهُ یوْمَ الْقِیامَةِ فَقیهاً» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می‌کند. و این عالِم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی‌گیرد، چون علم او در حدّ حافظه‌اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقف مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می‌کند. روایت نشان می‌دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می‌ماند و به بیان دیگر از علم‌الیقین سیر کرده و به عین‌الیقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق الیقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیتِ او برایش مانده و می‌تواند از آن بهره‌ها بگیرد. با توجه به این امر دقت بفرمائید چرا مولوی می‌گوید:

آب باران باغ صد رنگ آورد  ناودان همسایه در جنگ آورد

آیا پیامبران علیهم‌السلام همدیگر را رد می‌کردند یا هر کدام دیگری را تصدیق و تأیید می‌فرمودند و هر کدام «مُصَدِّقاً بَیْنَ یَدَیْه» بوده‌اند. ولی بقیه اکثرا نظرات همدیگر را قبول ندارند مگر آن که به سخنان خدا و انسان‌های معصوم علیهم‌السلام رجوع داشته باشند. مولوی می‌خواهد بگوید: علمی

---

۱۰ - کافی، ج ۱، ص ۴۹.

۱۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۰.

که با علم دیگر دعوا دارد حقیقی نیست و همان علم است که غرور می‌آورد چون علمِ ناودانی است. هر پیامبری که آمد، فرمود: «لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»[۱۲] هیچ فرقی بین احدی از پیامبران از جهت اصل و حقیقت نیست. پیامبر اسلامﷺ هرگاه می‌خواستند نام حضرت عیسیؑ را بیاورند می‌فرمودند برادرم عیسیؑ.

حال حضرت علیؑ به فرزندشان توصیه می‌فرمایند برای اصلاح خودش متوجه باشد که «لَا خَیْرَ فِی عِلمٍ لَا یَنْفَعْ» علمی که او را به مقصد الهی‌اش نرساند، مفید نیست. و فراموش نکنیم باید بین علمی که ما را در ابدیت سود می‌رساند و بین علمی که به عنوان ابزار زندگی دنیایی به ما کمک می‌کند، فرق بگذاریم تا یکی را جای دیگری ننشانیم. فکر نکنید اگر فقط به این علوم رسمی بسنده کنید، عاقبت به خیر می‌شوید باید این علوم ابزاری را به اندازه‌ی خودشان برایشان ارزش قائل شوید.

گاهی زیاد دانستن، انسان را از عمیق دانستن و یافتن حقیقت محروم می‌کند. ما در توصیه‌های ائمهؑ داریم که با ادعیه و زیارت مخصوصه هر روز زندگی کنیم، با قرآن سال‌ها زندگی نماییم! این تکرارها و همراه با تدبّر همان عمیق‌فهمیدن آن معارف را به همراه دارد و موجب سرایت‌دادن آن معارف در عمل می‌شود.

## دارایی، نه دانایی

هنر انسانِ متقی آن است که عقیده خود را به عمل نزدیک کند و علم وقتی نور است که ما را به سوی عبادات بکشاند، احوالاتی برایتان پیش می‌آید که دست و دلتان به کار نمی‌رود حتی نمی‌توانید مطالعه کنید، بسیار خوب، وضو بگیرید، سجاده پهن کنید شروع کنید نماز بخوانید، قرآن را باز کنید با حال عبادی قرآن بخوانید. استغفار کنید، بروید به سجده و نیم ساعت بگویید «سُبْحانَ رَبِّی الأَعْلی وَ بِحَمْدِهِ». وقتی انسان به دریا رسید دیگر نباید که به اسبش شلاق بزند که برود در دریا. باید پیاده شود و سوار کشتی شود. گاهی انسان دیگر نیاز ندارد که بداند، نیاز دارد که از طریق عبادت، بشود. هر وقت حال مطالعه ندارید این را غنیمت

---

۱۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵.

شمارید و به عبادت بپردازید. تا آماده شوید برای مطالعه موضوعاتی عمیق‌تر از معارف الهی و إن‌شاءالله آن معارف شما را به عباداتی مناسب خودش وارد کند و همچنان این سیر ادامه یابد.

علمِ این جهانی که موجب گذراندن امور دنیایی ما باید باشد، نباید همه انرژی‌های ما را بگیرد. همیشه از خودتان بپرسید این علم که من مشغول آن هستم چقدر این جهانی است و من خودم چقدر این جهانی هستم؟ شما باید چیزهایی در رابطه با این دنیا بدانید ولی همه‌ی زندگی‌تان را نباید با دانش این جهانی پر کنید.

علمی که زیرکی روباه‌گونه به بار می‌آورد تا بتوانیم سر مردم کلاه بگذاریم، ما را به هلاکت می‌کشاند. زیرکیِ روباه‌گونه هنر نیست، ننگ است. بعضی‌ها خیلی بدجنس هستند، چیزهایی می‌دانند که می‌توانند سر بقیه کلاه بگذارند. این علم، علم روباهی است. معاویه این‌گونه بود. علمی که ما را غرق حق کند یا به عنوان ابزارِ یک زندگی سالم قابل استفاده باشد، خوب است. گفت:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر  زیرکی ظن است و حیرانی نظر

بله! همین که انسان با خود است و همه‌ی توجه خود را صرف امیالش کرد، دیگر عشق و بندگی می‌رود، این هوشیاری وَهمی، بندگی را می‌میراند. هوشیاری و زیرکی که امثال مولوی آن را تقبیح می‌کنند، یعنی خود را به نحو استقلالی نگریستن و عملاً انسان‌هادر این حالت، با وَهم‌ها و گمان‌های خود زندگی می‌کنند و عقلِ حقیقت‌بین را از دست می‌دهند. این نوع توجه به منِ خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن‌ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان‌ها است در حالی‌که تنها حیران حق‌بودن آن نگاه واقعی و غیر وَهمی است. یکی از دعاهای پیامبر اسلامﷺ این بوده است که «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً»[۱۳] خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را ببینم و لاغیر. گفت:

خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت  موج حیرت عقل را از سر گذشت

یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه‌رو شد. با عقلِ جزیی و علم حاصل از آن نمی‌توان خیلی از چیزها را دید،

۱۳ - میرزا احمد آشتیانی - شاگردان، طرائف الحکم یا اندرزهای ممتاز، ترجمه‌ج۱، ص ۲۵۷.

چون بالأخره یک نحوه عُجب و خودبینی و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست. چون تا انسان فضل و ولایت خود را ببیند از نظر به حقیقت محجوب است و به همین جهت حافظ می‌گوید:

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی  و آن گه برو که رستی از نیستی به هستی

تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی  یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

عارفی گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آن‌گاه که فضل خود نبیند، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن‌وقت که ولایت خود نبینند، که چون بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن‌جا که فضل و ولایت بُوَد، رؤیت از آن ساقط بُوَد، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد».[۱۴]

بعضی از علم‌ها علم ایمانی است. علم ایمانی، ایمان را حفظ می‌کند و از آن‌جایی که حقیقت انسان با علم ایمانی حیات می‌یابد، باید اصالت را بر علمی داد که ایمانتان را حفظ کند، جملات امیرالمؤمنین علیه السلام علم ایمانی بود ولی آن علمی که صفحه سفید جانمان را سیاه کند «علم لاینفع» است. همان دانش‌هایی که ما را از حقیقت غافل می‌کند. ملاحظه فرمودید کار غربی‌ها در علوم بیشتر پرداختن به علوم پژوهشی و دانشی بود که به ظاهر خیلی پیشرفت به حساب می‌آید ولی نسبت به درک حقیقت هیچ است. می‌گویند «ما تا حالا نه میلیون پشه کشف کرده‌ایم»؟ آیا بشر برای این کار خلق شده؟ ممکن است بفرمائید بالاخره با شناخت بعضی از این پشه‌ها علت بعضی از بیماری‌ها کشف می‌شود ولی باید بدانیم اگر مسیر صحیح زندگی الهی را درست طی کنیم به طور طبیعی ما از نزدیکی به آن نوع بیماری‌ها توسط آن نوع پشه‌ها فاصله می‌گیریم. شما این را در نظر بگیرید که بشر چقدر انرژی برای به‌دست‌آوردن چنین دانش‌هایی صرف می‌کند تا آن‌جایی که فرصت یافتن و به‌کارگیری معارف نورانی را از دست می‌دهد. اگر این فرصت و انرژی صرف بصیرت بشر می‌شد انسان در نوعی دیگر از زندگی وارد می‌گشت که نتیجه‌اش قابل مقایسه با این نوع زندگی‌ها نبود.

---

۱۴ - ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: فرزندم! آفتی در راه سعادت تو هست و آن آفت پرداختن به دانشی است که غیرمفید است و آگاه و هوشیار باش، در دانشی که آموختن‌اش شایسته نیست، سودی نیست.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه یازدهم

# زندگی پوچ و علم لاینفع

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

فَاِنّ خَیْرَ الْقَوْلِ مَانَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لاْیَنْفَعُ وَ لاْیُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

اَیْ بُنَیَّ اِنّی لَمّا رَاَیْتُنی قَدْ بَلَغْتُ سِنّا وَ رَاَیْتُنـی اَزدادُ وَهْنـا بـادَرْتُ بِوَصِـیَّتِی اِلَیْکَ وَ اَوْرَدتُ خِصالاً مِنْها قَبْلَ اَنْ یَعْجَلَ بی اَجَلی دُونَ اَنْ اُفْضِیَ اِلَیْکَ بِمـا فی نَفْسِی اَوْ أنْ اَنْقُصَ فی رَأْیی کَما نُقِضَتْ فی جِسْمی اَوْ یَسْبِقَنی اِلَیْکَ بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوی وَ فِتَنِ الـدُّنْیا فَتَکُـونَ کَالـصَّعْبِ النَّفُـورِ. وَ اِنَّمـا قَلْـبُ الْحَـدَثِ کَالاْرْضِ الْخالِیَةِ ما اُلْقِیَ فیها مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ.

بهترین سخن آن است که سود بخشد. و بدان در دانشی کـه سـودی نباشـد خیـری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، آمـوختن آن فایـدتی ندارد.

هان ای فرزندم! چون خود را در آستانه‌ی کهنسالی یـافتم و سُـسْتی و نـاتوانی‌ام را رو به افزونی دیدم، به وصیتِ تو شتافتم، و به بیان برخی از خصال پـرداختم، پـیش از آن کـه مـرگ تـاختن آورد و زبـان از گفـتنِ سـخنِ دل بازمانـد و یـا اندیـشه‌ام همچون کالبدم بفرساید، یا برخی از چیرگی‌های هوس و خواهش‌هـای نفـسانی و

فریبندگی‌های دنیا پیش از اقدام من بر دل تو پیشی گیرد و نفس تو همچون شتری سرکش رام نگردد و تربیت نپذیرد - پاره‌ای از پندهای خویش بر تو فرو خواهم خواند - چه، دلِ نوجوان همانند زمین آماده‌ای است که تخمی در آن نیفشانده باشند - سرشار از قابلیت و پذیرش است - از این‌رو هر دانه در آن افکنند پذیرای آن باشد و آن را نیک بپروراند.

## خداوند و سخن‌گفتن بی‌زبان

ملاحظه فرمودید که حضرت در فراز قبلیِ سخن خود فرمودند: فرزندم! سفارش‌های مرا سرسری مگیر و تلاش کن آن را در یابی زیرا برای تو سودمند است «فَاِنّ خَیْرَ الْقَوْلِ مَانَفَعَ» بهترین کلام آن است که نافع باشد. با دقت به این نکته است که باید متوجه باشیم ما نیامده‌ایم هر حرفی را بشنویم، ما آمده‌ایم در این دنیا کلامی را بشنویم که نافع باشد و پیرو آن سخن‌های نافع بر زبان برانیم. ملاحظه فرمودید که حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» فرمودند: سخن‌گفتن برای اظهار آن چه که در درون ما است چیز بدی نیست ولی سخن گفتن برای خودنمایی بد است. همیشه باید مواظب زبانمان باشیم که تنها با سخنانی نافع آن را به حرکت در آوریم، در آن صورت متوجه می‌شویم بسیاری از حرف‌ها را نباید گفت، همین طور که بسیاری از حرف‌ها را نباید شنید. گاهی اوقات برایتان پیش آمده که با دیدن یک فیلم می‌خواهید بدانید آخر فیلم چه می‌شود در حالی که می‌دانید موضوعات فیلم‌ها ساخته‌ی افکار افراد عادی و معمولی است و دو حالت بیشتر ندارد، یا قهرمان داستان موفق می‌شود و یا شکست می‌خورد، بدون آن‌که عموماً نتیجه‌ی عبرت‌آموزی در آن باشد و بتواند تأثیری در سازمان انسانیت ما بگذارد ولی چون به دنبال هر سخنی هستید حاضرید فیلم را تا آخر دنبال کنید.

بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر خیلی حرف بشنوند عالم می‌شوند در حالی‌که معلوم نیست اگر انسان حریص به شنیدن شود، حریص به یافتن حقیقت هم باشد و با بسیارشنیدن، چشمه‌های فهم از درون انسان فوران کند. در حالی‌که انسان از ابتدا باید به دنبال حقیقت باشد و هر سخنی نگوید و هر سخنی را نشنود، باید متوجه پیام‌های درونی خود باشیم. به گفته‌ی مولوی:

باقی این نکته آید بی‌زبان  در دل آن کس که دارد نور جان

یکی از توصیه‌های عرفا به شاگردانشان این است که چون پس از مدتی متوجه وجود حقایق معنوی شدند سعی کنند روح و قلب خود را با آن حقایق مأنوس نمایند و به این جهت به آن‌ها توصیه می‌کنند مطالعه کتاب‌ها را متوقف کنند. زیرا در آن حالت که متوجه وجود حقایق به روش علم حصولی شدند، ادامه‌ی تفکر به همان روش برای سیر قلبی مزاحمت ایجاد می‌کند و امکان اُنس با حقایق فراهم نمی‌شود، لذا باید کمی به خود فرصت دهید تا از جهت قلبی مسائل‌تان را با خدا حل کنید و خداوند بی‌زبان با شما سخن بگوید. نباید عادت کنیم که روح ما همیشه با کلمات و الفاظ متوجه حقایق شود، مگر رسول خدا ﷺ نفرمودند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»[1] در روزگار و گاه و بیگاه در زندگی‌تان نفحات و نسیم‌های معنوی بر جانتان می‌وزد، آگاه باشید که خود را در معرض آن‌ها قرار دهید. به گفته‌ی مولوی:

گفت پیغمبر ﷺ که نَفْحَتْ های حق  اندر این ایام می آرد سبق
گوش و هُش دارید این اوقات را  در ربایید این‌چنین نَفْحات را
نفحه‌ای آمد شما را دید و رفت  هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت

حتماً تجربه کرده‌اید، گاهی شده است وقتی طرف را نگاه می‌کنید تصور می‌نمایید او هیچ معرفتی از معارف الهی و هیچ توانی از انوار سلوکی با خود ندارد، امّا با اندک تماس با او خداوند برایتان روشن می‌کند همه‌ی آن چیزهایی که آرزویش را داریم، او با سکوتش به‌دست آورده است، چون خود را در معرض نفحات الهی قرار داده و از برکات صمت و سکوت آن‌جایی که باید سکوت می‌کرده، سرسری نگذشته است. می‌فرماید:

نفحه‌ای دیگر رسید آگاه باش  تا ازاین هم وانمانی خواجه! تاش

یعنی تلاش کن نفحه‌ی دیگری که می‌آید از دست ندهی تا کم‌کم بدون شنیدن و گفتن، به اُنس با خدا برسید. خداوند سمیع و علیم مطلق است می‌شنود و می‌داند، مطمئن باشید وقتی

---

۱ - بحارالانوار، ج ۶۸ ، ص ۲۲۱.

دلتان آماده شد که از حق سخن بشنود دیگر حرف غیرحق را نمی‌گیرد و همواره بـه دنبـال آن حالتی هستید که خداوند از درون شما با شما سخن بگوید. گفت:

ای خـــدا جـــان را تـــو بنمـــا آن مقـــام  کانـدر آن بـی‌حـرف مـی‌رویـد کـلام

به همین جهت مولوی می‌خواهد از حـرف و صـوت آزاد شـود و مـاوراء حـرف و صـوت سخن بگوید: می‌فرماید:

حـرف و صـوت و گفـت را بـر هـم زنـم  تـا کـه بـی ایـن هـر سـه بـا تـو دم زنـم

قافیـــــه‌اندیـــــشم و دلـــــدار مـــــن  گویـــدم منـــدیش جـــز دیـــدار مـــن

این نوع علم را که به کمک آن جان انسان منوّر شود، علم پیامبران می‌گویند. چـون آن‌هـا جانشان را آماده‌ی گرفتن حقیقت کرده بودند خداوند هم فوق کتاب و درس و تعلیمِ رسـمی، چیزهایی به آن‌ها آموخت که همه‌ی مدرّسان عالَم شدند شاگرد آن‌ها. راه رسیدن به ایـن نـوع علم آماده‌کردن جان است برای گرفتن حقیقت و آزادکردن خود از شنیدن هر حرفـی و پـاک نمودن روح از شنیده‌های بی‌ثمر. گفت:

بـــشوی اوراق اگـــر همـــدرس مـــایی  کـــه علـــم عـــشق در دفتـــر نباشـــد

باید روح خود را از خودنمائی‌ها پاک کرد تا آن نوع علم تجلّی کند به گفته‌ی مولوی:

گـــر ز نـــام و حـــرف خـــواهی بگـــذری  پاک کن خـود را ز خـود، هـین یکـسری

همچـــو آهـــن ز آهنـــی بـــی‌رنـــگ شـــو  در ریاضـــت آینـــه‌ی بـــی‌زنـــگ شـــو

خـویش را صـافی کـن از اوصـاف خـود  تـــا ببینـــی ذات پـــاک صـــاف خـــود

بینـــــی انـــــدر دل علـــــوم انبیـــــا  بـــــی‌کتـــــاب و بـــــی‌مُعیـــــد و اُوســـــتا

مولانا می‌گوید به وسیله‌ی ریاضت، صفحه‌ی دل خویش را از زنگار هوا و هوس برهـان تـا همچون آینه‌ای یک‌دست و بدون آلودگی، هرچه در برابرش قرارگیرد، بی کم و کاست، عین آن را نشان دهد. ریاضت، کم‌خوری و کم‌نوشیدن و کم‌خوابی و پیوسته در ذکر و فکـر بـودن است و از آن مهم‌تر منظور از ریاضت. علاقه‌مند نـشدن بـه خـوردن و نوشـیدن مـی‌باشـد وتنهـا پای‌بندی سالک به عشقی الهی است که می‌تواند بر وسوسه و وسواس درون لگام زند. گفت:

پوزبنـــد وسوســـه عـــشق اســـت و بـــس  ور نه کـی وسـواس را بـسته سـت کـس؟

می‌گوید از صفت‌های فردی که در مقایسه با دیگران به آن صفات نظر داری، خود را برهان تا ذات پاک و یکدست خویش را تجربه کنی. منظور از اوصاف، هرگونه صفتی ست از نیک و بد که انسان در بند بماند و موجب تعلق خاطر و تشویش ذهنی شود. آن‌گاه که از آن اوصاف آزاد شدی، در دل خویش به همان دانشی دست می‌یابی که پیش از تو به پیامبران بخشیده بودند. و این‌همه، بی‌واسطه و مستقیم، بدون نیاز به نوشته‌ای یا استادی حاصل می‌شود.

"بینی اندر دل علوم انبیا "، این همان سخنی است که خواجه‌ی شیراز چنین سروده است:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید  دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می‌کرد

## رابطه‌ی سکوت و حکمت

حضرت به فرزندشان فرمودند: مواظب باش به دنبال هر علمی و هر حرفی نباشی وگرنه عمرت باطل می‌شود. زیرا رجوعِ هر سخنی و علمی یا باید به سوی حقیقت باشد و یا مقدمه‌ای باشد برای رجوع به حقیقت. مثل زبان عربی که خودش حقیقت نیست ولی مقدمه‌ای است برای فهم قرآن. و قرآن هم خودش مقدمه‌ی ارتباط با حق است. اگر سخنی را بگوییم یا بشنویم که مقدمه‌ی وصل به حق نباشد، انسان‌های سرگشته و بی‌کاری هستیم که مقصد را گم کرده‌ایم.

عرض شد «حکمت» به معنای آن نوع سکوتی است که زمینه‌ی تجلیات انوار الهی را بر قلب مؤمنین فراهم می‌کند و این بعد از به دست آوردن علومی است که انسان را از وجود حقایق و عوالم معنوی آگاه می‌کند. آری در این حالت به گفته‌ی مولوی:

خاموشی بحر است و گفتن همچو جو  بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

از اشارت‌های دریا سر متاب  ختم کن والله اعلم بالصواب

با توجه به این‌که در زیاددانستن و زیادشنیدن و زیادگفتن، علم نیست، باید عادت کنیم به گفتن و شنیدن‌های مفید و بعد از آن بهترین علم را با سکوت به‌دست آوریم. اگر توانستیم به این نوع سکوت دست بیابیم که قلب ما آماده‌ی تجلیات انوار الهی شود، علم ما از سنخ علم انبیاء و اولیاء الهی می‌شود. کسی که از این نوع سکوت گریزان است در حقیقت از ارتباط با باطنی‌ترین ابعاد وجودی‌اش محروم است، آن ابعادی که در عالم معنا حاضر است، در واقع این

آدم با خودش قهر است و به همین جهت دوست دارد همیشه بگوید و بشنود تا صدای جان خود را نشنود. کسی که صدای جان خود را نشنید با خداوند ارتباط ندارد و نمی‌تواند تنها باشد. وقتی تنها شد خود را به نحوی مشغول می‌کند چون با خودش فاصله دارد و از این رو با جانِ جان خودش یعنی با خداوند فاصله دارد. مولوی در وصف این افراد می‌گوید:

ساعتی خالی بماند او ز خلق　　در غم و اندیشه ماند تا به حلق

انسانی که به ماوراء ابعاد خود آگاهی نیافته در تنهایی، غم او را فرا می‌گیرد چون نمی‌تواند با خود خلوت کند. به همین جهت مولوی در ادامه می‌فرماید:

مرغ خویشی صید خویشی دام خویش　　صدر خویشی فرش خویشی بام خویش

گر تو آدم زاده‌ای با او نشین　　جمله‌ی ذرات را در خود ببین

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق　　بلکه گردونی و دریای عمیق

خویشتن نشناخت مسکین آدمی　　از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت　　بوداطلس خویش را بر دلق دوخت

و به یک اعتبار این همان بیتی است که منسوب به حضرت علی(ع) می‌باشد که فرموده‌اند:

اَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغیرٌ　　وَ فیکَ انْطَوَی الْعالَمُ الاکْبَر

تو می‌پنداری که همین جسم کوچک هستی، در حالی‌که جهان بزرگی در نهاد تو پنهان است.

کسی که به «خود» رجوع کند می‌بیند بسیاری از چیزهایی را که می‌طلبیده است در «خود»ش دارد؛ حتی خدا را! چون در ذات خود عین اتصال به خداوند است، کافی است از جزئیات عبور کند و به حقیقت خود که عین تجلی حضرت حق بر جنبه‌ی امکانی اوست، نظر نماید.

بعضی‌ها نمی‌خواهند تنها باشند چون وقتی تنها شدند وجدان‌شان با آنها درگیر می‌شود، در نتیجه برای فرار از خود تلویزیون را روشن می‌کنند تا مبادا لحظه‌ای با خودشان تنها شوند، می‌خواهند هیچ وقت خود را نبینند در حالی‌که گاهی انسان در تنهایی خود با یک «یا اللّه» گفتن از سر اخلاص، ارتباط عمیقی با خودش پیدا می‌کند، چون «اللّه» خالق ما و اصلِ

اصلِ وجود ما است، ارتباط با او، ارتباط با تمام جانِ جان خود است و این نوع ارتباط با «صمت» حاصل می‌شود.

درباره‌ی صمت و اجتناب از تکلّمِ بی‌فایده و تکلّم زیاد از حد، رسول اکرمﷺ فرمودند: «مَنْ صَمَتَ نَجَا»[۲] هرکس صمت اختیار کند، نجات می‌یابد. چون صمت در حد خود راه نفوذ شیطان به قلب را می‌بندد، و غلبه‌ی سالک بر شیطان، و کنارزدن خواطر شیطانی را آسان‌تر می‌سازد و این برای سالک یک موفقیت بزرگ است. لذا رسول اکرمﷺ فرمودند: «وَ اخْزُنْ لِسَانَکَ اِلاّ مِنْ خَیْرٍ، فَاِنَّکَ بِذلِکَ تَغْلبُ الشَّیطانَ»[۳] زبانت را نگهدار، مگر در کلام خیر، زیرا تو با این عمل بر شیطان غلبه می‌کنی.

سالک صادق و کسی که قدم در طریق طلب گذاشته و به ذکر و فکر روی آورده است، در حال صمت، در سیر عبودی می‌باشد و خودِ صمت از این جهت عبادت است. او در این حال، تحت تربیت حضرت ربوبیت قرار می‌گیرد. عیسی بن مریم«علیهماالسّلام» فرمود: «اخْزُنْ لِسَانَکَ لِعِمَارَةِ قَلْبِکَ وَ لْیَسَعْکَ بَیْتُکَ وَ فِرَّ مِنَ الرِّیَاءِ وَ فُضُولِ مَعَاشِک»[۴] زبانت را حفظ کن تا دلت آبادان شود و در خانه‌ی خود قرار گیرد و از ریا و زیادکردن امکانات زندگی فرار کن. رسول خداﷺ به ابوذر فرمود: «أَ لَا أُعَلِّمُکَ عَمَلًا ثَقِیلًا فِی الْمِیزَانِ خَفِیفاً عَلَی اللِّسَانِ قَالَ بَلَی یَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الصَّمْتُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ تَرْکُ مَا لَا یَعْنِیک»[۵] آیا تو را عمل و کرداری نیاموزم که بر زبان آسان و در میزان سنگین باشد عرض کرد بلی ای رسول خدا بیاموز مرا! حضرت فرمودند: آن عمل، سکوت و خوش‌خلقی و ترک‌نمودن حرف‌های بی‌فایده است. بدین لحاظ صمت، وسیله‌ی جذب رحمت حق می‌شود و خدای متعال نقایص و معایب وجودی سالک را می‌پوشاند تا آن نقایص مانع سلوک سالک نگردد و سد راه او نباشد. و این برای سالک در سفر پر فراز و نشیب و پر مخاطره‌ای که در پیش گرفته، موفقیت بزرگی است و لذا رسول

---

۲ - جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۳۹.

۳ - جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۳۹.

۴ - بحار الأنوار، ج۶۷، ص ۱۱۰.

۵- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص ۱۰۴.

اکرمﷺ فرمودند: «مَنْ كَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَاتِه»[۶] هرکس زبان خود نگه دارد، خدای متعال عیوب او را می‌پوشاند.

سالک در حال صمت، به لحاظ این‌که سخن نمی‌گوید و تحت تلقین مبادی نفسانی و شیطانی، و به تعبیری، تحت تلقین نفس و شیطان نیست و خود را از تحت تلقین این دو کنار کشیده است، و از طرفی هم طالب حق است و با ذکر و فکر به سوی او اقبال می‌کند، طبعاً تحت تلقین مَلکی و ربوبی قرار می‌گیرد، و ابواب حکمت بر دل وی باز می‌شود، و آنچه باید به او تلقین گردد، تلقین شده و دقایق طریق و اسرار وجود را دریافت می‌کند؛ و در نتیجه، سلوک او سریع‌تر وکامل‌تر، و مصون از لغزش‌ها می‌گردد. و این، عنایتی است بسیار پر ارزش برای سالک دردمند. در همین رابطه رسول اکرمﷺ فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً وَقُوراً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَة»[۷] وقتی مؤمنی را در صمت و دارای وقار خاصی دیدید، پس به او نزدیک شوید، زیرا که به او حکمت تلقین می‌شود.

از امام باقرؑ داریم: «إِنَّمَا شِيعَتُنَا الْخُرْس»[۸] شیعیان ما آنقدر کم حرف می‌زنند که گویی لال هستند. از امام رضاؑ داریم: «كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِين»[۹] در میان بنی اسرائیل این چنین بود که هروقت شخصی می‌خواست به عبادت و سلوک بپردازد، قبل از آن، ده سال صمت اختیار می‌کرد. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

این زبان چون سنگ و فم آهن وش است — و آنکه بجهد از زبان چون آتش است
سنگ وآهن را مزن بر هم گزاف — گه ز روی نقل و گه از روی لاف
زانکه تاریک است و هر سو پنبه‌زار — در میان پنبه چون باشد شرار
ظالم آن قومی که چشمان دوختند — وز سخنها عالمی را سوختند

۶ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج۱، ص ۱۰۳.

۷ - مجموعه‌ی ورّام(تنبیه الخواطر)، ج۱، ص ۹۸.

۸ - اصول کافی، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب الصمت و حفظ السان.

۹ - الکافی، ج۲، ص ۱۱۶.

وقتی انسان متوجه خطرات گفتن‌های غیر مفید و مضرّ شد مسلّم به دنبال علمی نیست که او را گرفتار چنین سخنان و گفتارهایی بکند و بر این مبنا امام علی(ع) می‌فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّـهُ لا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لاْیَنْفَعُ» فرزندم! حقیقت این است که علمی که نفعی در آن نیست مفید نخواهد بود؟

## شنیدن‌های بی‌حاصل

آیا حضرت از این طریق نمی‌خواستند ما را از مهلکه‌ی شنیدن‌های بی‌حاصل و گفتن‌های غیر مفید برهانند؟ چرا باید به دنبال علمی باشیم که فقط به درد آن می‌خورد که در محافلِ اهل دنیا بتوانیم با اظهار نظر، خودنمایی کنیم؟

به اندازه‌ای که روی این مطلب تأمل کنیم و آن را جدّی بگیریم، توصیه‌ی حضرت بیشتر در جانمان نفوذ می‌کند. عمده توجّه کامل داشتن به علم مفید و شناختن آن است و این‌که خطرات علم غیرمفید را که عمر ما را خاکستر می‌کند درست بشناسیم.

متأسفانه در جهان امروز و تحت تأثیر فرهنگ غرب بشریت در بسیاری موارد گرفتار «علمِ لاینْفَع» شده و آن به جهت غفلت از هدف اصلی زندگی است، اولین چیزی که گریبان‌گیر غرب شد بی‌هدفی حیات بود. زندگی را به گونه‌ای شناختند که به هدفی متعالی‌تر از لذات جسمانی نظر نداشتند و از این جهت چون خواستند آثار سوء بی‌هدفیِ خود را پنهان کنند برای خود انواع سرگرمی‌ها را تراشیدند و از این طریق دانش‌هایی به وجود آمد تا مبادا صدای درون خود را بشنوند که از آن می‌پرسد: «پس مقصد حیات چه بود؟»

فرهنگ اسلام به نقّاشی اهمیت زیادی نمی‌دهد زیرا نقش‌ها بر خلاف صورت‌های واقعی‌شان قدرت انتقال به ملکوت را ندارند. آری وقتی بلبلی روی شاخه‌ی درختی نشسته و آواز می‌خواند، زیبائی‌های فراوانی را ظاهر می‌کند و اگر کسی با عالم ملکوت آشنایی مختصری داشته باشد با دل‌دادن به آن صحنه به عالم ملکوت - که منبع اصلی آن زیبایی‌ها است- منتقل می‌شود ولی اگر بیاییم عکس آن بلبل را که روی درخت آواز می‌خواند نقاشی کنیم و به دیوار اتاق خود نصب کنیم، چه کار از آن نقاشی می‌آید؟ این نقاشی که فقط شکل آن بلبل روی درخت است نه خود آن. به قول یکی از اهل نظر «کسی که هنرِ دیدنِ طبیعت را ندارد

عکس طبیعت را به داخل خانه می‌برد» و این همان سرگرمی است که عرض کردم و بیشتر به درد آن می‌خورد که ما از آن طریق معنای زندگی را فراموش کنیم. تندیس حضرت موسی علیه‌السلام که آن را میکل‌آنژ ساخته و تفسیرهای مختلفی هم بر روی آن گذارده‌اند، آیا جز یک سرگرمی طولانی مدت است که یک هنرمند خود را با آن سرگرم کرده است؟ حضرت موسی علیه‌السلام برای این نیامده بودند که تندیس ایشان را هنرمندانه بسازند. وقتی ملّتی بی‌هدف شد، علم و هنرش هم غفلت او را اضافه می‌کنند. کارهای بزرگ، امّا در ساحتی پوچ و بی‌هدف، بزرگِ بزرگ، امّا پُر از هیچی. اگر هم عده‌ای می‌گویند تأثیر عمیقی بر آن‌ها می‌گذارد، تأثیری است در راستای حکایت سرگردانی آن‌ها و لاغیر.

## سرگرمی‌هایی که ما را بازی می‌دهند

حضرت علی علیه‌السلام در واقع این سؤال را از ما دارند: آیا از این علمی که می‌آموزید بهره‌ای در راستای اهداف بلندی که یک انسان باید داشته باشد، می‌برید؟ این علمی که به دنبال آن هستی اگر تو را به مقصد بزرگی که داری، نمی‌رساند، دنبال نکن، زیرا ملتی که از هدف بلند الهی خود غفلت کند علم و هنرش بی‌هدفی‌اش را پنهان می‌کند و دانش‌هایی که با انواع سرگرمی‌ها بی‌هدفی ما را پنهان کند، دانش و علم محسوب نمی‌شود، چیزی که ما امروزه در فرهنگ غربی با آن روبه‌روئیم.

آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید چرا قرآن جریان زندگی یک پیامبر را از اوّل تا آخر تعریف نمی‌کند و فقط قسمت‌هایی از آن را متذکر می‌شود که بتوانیم از آن عبرت بگیریم؟ چون قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه و سرگرمی و به همین دلیل قسمت‌هایی از حرکات و گفتار رسولان را متذکر می‌شود که نکته‌های هدایتی برای ما در بر داشته باشد. نام مادر حضرت موسی علیه‌السلام در قرآن نیست تا ما مشغول اشخاص نشویم و از هدایت غافل بمانیم. مشغول‌شدن به بعضی از دانستنی‌ها، غافل‌شدن از هدایت است، حالا بعضی‌ها مسابقه می‌گذارند و جایزه می‌دهند به کسانی که بدانند اسم مادر حضرت موسی علیه‌السلام چه بوده است! آن‌ها با این کارها بی‌هدفی خود را اظهار می‌کنند و بقیه را هم با این کارها به پوچیِ زندگیِ خود وصل می‌کنند، مگر معنی انسان، دانستن این چیزها است؟ امیدوارم برای عزیزان روشن شده باشد

چرا دانش‌های سرگرم‌کننده وارد فرهنگ جدید جهان شد و ملاحظه فرموده باشید ریشه‌ی این دانش‌ها کجا است. از طریق رنسانس فرهنگ بریده از دین به صحنه‌ی تاریخ جهان آمد و این فرهنگ با خود دانستنی‌های سرگرم‌کننده را به همراه داشت. به گفته‌ی هایدگر؛ انسان در فرهنگ جدید در فضای بی‌نهایتی، سرگردان و پرت شده است که هیچ تکیه‌گاهی ندارد. او روشن می‌کند بدنه‌ی فرهنگ غرب اومانیسم است و نتیجه‌ی آن گم‌گشتگی انسانی است که جایی برای رفتن ندارد. در نتیجه به خودش و به علوم و هنرِ لاینفع می‌پردازد.

در فرهنگی که انسان‌ها از دین جدا شده باشند، سرگرمی‌ها صورت زندگی به خود می‌گیرند، با آن‌که ما آن سرگرمی‌ها را خلق می‌کنیم ولی آن‌ها «رب» ما می‌شوند و تفریح ما آن می‌شود که خودمان نباشیم و از خودِ حقیقی‌مان بی‌خود شویم و یکسره در دنیای مجازی و خیالیِ خودمان زندگی نمائیم. در این حالت ما نیستیم که زندگی می‌کنیم بلکه سرگرمی‌هایی به نام زندگی ما را بازی می‌دهند، این ما نیستیم که زندگی را انتخاب می‌کنم بلکه این سرگرمی‌ها است که ما را بازی می‌دهند، مثل فوتبالیستی که فراموش می‌کند در حال بازی است، چون بازی بر او غلبه کرده است، زیرا انسان مدرن، بازی عالَم را جدّی گرفته و هویت حقیقی خود را که همان بندگی خدا است از دست داده. انسانِ دینی نیازی به سرگرمی ندارد، اگر فراغتی بیابد مشغول ذکر می‌شود و همه‌چیز برای او ذکر است. در عالَم دین، بازی کودکان نیز جایگاه تربیتی خاص خود را دارد و آن‌ها را به دامان زندگی فرا می‌خواند، بازی باید به کودک اجازه دهد تا حقیقتِ دینی خود را ظاهر کند. به همین جهت بازی نباید هر جایی و هر زمانی باشد، در حالی‌که بازی‌های عالم مدرن به دنبال سرایت سرگرمی‌های کودکانه به سراسر زندگی بشراست و غفلت به بار می‌آورد. این است راز این‌که باید از علوم غیرمفید حذر کرد، علمی که با هزاران محاسبه و دقت برای بشر، بازی‌های رایانه‌ای را به همراه آورد تا هرکس خیال کند در آن بازی بر بازی مسلط است در حالی‌که ناخودآگاه در نظامِ معناییِ خاصی قرار گرفته که او را تربیت می‌کند.

با این‌که به نظر می‌رسد بازیِ رایانه‌ای فردیت‌بخش است و فرد ساعت‌ها می‌تواند به تنهایی باز کند و هر بازی رایانه‌ای را که دوست دارد برگزیند، اما پشت پرده‌ی آن، یک مرجع جمعی است که برای فرد برنامه‌ریزی می‌کند، او غافل است از این‌که خود را به بازی سپرده تا او را

تربیت کند. کسی که مبتلا به بازی و یا معتاد بـه اینترنـت شـد، همزبـان بـا بـازیِ رایانـه‌ای و یـا اینترنت می‌شود و از زبان و فرهنگ خود فاصله می‌گیـرد، زبـان فرهنگـی کـه پـای در سـنت و عالَم دینی دارد.

برای ملتی که راه را گم کرده هر چیزی که او را سرگرم کند با ارزش جلوه مـی‌کنـد. اگـر به آنها بگویی چه فایده دارد که شما تا این اندازه گرفتار مدل‌های جدیدی از زنـدگی هـستید؟ تمام رگ‌های گردنش از شدت غضب متورم می‌شود. زیرا شما با این کار همـه‌ی معنـای او را زیر سؤال برده‌ای. این‌ها از این طریـق کـه مـدام مـدل جدیـدی از زنـدگی را طلـب مـی‌کننـد، گم‌گشتگی خود را پنهان می‌دارند و هویّت خود را در همین سـرگرمی‌هـا معنـا مـی‌کننـد و در جواب سؤال من کیستم؟ می‌گویند آن کسی که مدل قبلی را کنـار گذاشـت و مـدل جدیـد را پذیرفت و آن کسی که مدل جدید را پذیرفت آن کسی است که به دنبال مدل بعدی است، آیا از این همه بی‌هدفی و پوچی نباید عبرت گرفت که چرا حضرت ما را از «عِلم لا یَنْفَع» بر حذر می‌دارند؟

## انتخاب‌های بی‌رمق

امروز جهان بدون حضور در فرهنگی که قرآن و نهج‌البلاغـه و سـایر کتـب روایـی متـذکر آنانـد، در هلاکـتِ «علـم لایَنْفَـع» اسـت. همـه‌ی سـخن، همـان جملـه‌ی حـضرت اسـت کـه می‌خواهند ما را بیدار کنند که اوّلاً: علم‌ها همگی مفید نیستند، علم‌هـای مفیـد و علـم غیرمفیـد هستند، ثانیا: علم‌های غیرمفید شایستگی یادگرفتن ندارد. می‌فرمایند «وَ اعْلَـمْ أَنَّـهُ لا خَیْـرَ فِـی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» بدان دانشی که ما را به هدفمان نزدیک نکند به کار نیاید. «وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْـمٍ لایَحِـقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی کـه شایـسته‌ی یـادگیری نیـست، بهـره‌ای نمـی‌بـری. زیـرا انـسان‌هـا بایـد توانایی‌های خود را در کسب علم، جهت دهند و براساس هوس‌هایشان هرچه دلـشان خواسـت نیاموزند. مثل روز جمعه‌ای که هیچ‌کاری ندارید و همه‌ی راه‌ها در مقابل شما بـاز اسـت و بایـد آن راهی را انتخاب کنید که با اهداف متعالی شما همخوانی دارد و اگر چنین نکنید و انتخـاب را به هوس‌هایتان بسپارید، اوّلاً: در انتهای آن روز غم شدیدی شما را فرا می‌گیـرد. ثانیـا: بـرای فرار از آن غم به هر کاری دست می‌زنید و از هر کـاری کـه شـما را از آن پـوچی غافـل کنـد

استقبال می‌کنید. حتی اگر آن کار تلفن به دوستتان یا شمارش برگ درختان باشد، با این‌که این کارها ممکن است کارهای بسیار بی‌معنا و پوچی باشد، ولی برای فرار از آن غم می‌پذیرید، چون از جانب فطرتتان در فشار هستید. با این‌که می‌دانید گپ و گفت‌های بی‌ثمر در تلفن با دوستان یا هر کار دیگری از این نوع کارها مشکل را رفع نمی‌کند ولی چون بی‌هدفی را پنهان می‌کند می‌پذیرید و اگر دوستتان زنگ نزده بود بالأخره کاری که شما را از فشار فطرت آزاد کند پیدا می‌کردید، حتی اگر دنبال‌کردن ردّ مورچه‌ها باشد. همه‌ی این‌ها به جهت آن است که طوری عمل کرده‌ایم که بودنِ خود را نمی‌پسندیم و به جای تجدید نظر در کار خود، حاضر می‌شویم به هر عمل دروغینی دل ببندیم تا از آزار این بی‌هدفی رها شویم، در حالی‌که هیچ‌کس نمی‌تواند از طریق دامن‌زدن به علت فاجعه از فاجعه رهایی یابد. علت این فشارها انتخاب‌هایی بود که در راستای اهداف متعالی انسانی قرار نداشت، حال آیا با ادامه‌ی آن نوع انتخاب‌ها می‌توانیم از آزار فطرت رها شویم و به هر گزینش و انتخابِ بی‌رمقی تن دهیم؟

وقتی بی‌هدفیِ ما، خود را به صورت زندگی نشان داد و به عنوان یک ضرورت در زندگی ما جای گرفت، انسان به اسم این‌که «هرچیزی به دانستن‌اش می‌ارزد» به هر علمِ غیر مفیدی رجوع می‌کند و در همین رابطه شما با علوم و تخصص‌هایی روبه‌رو می‌شوید که نه‌تنها تخصص در درک و فهم حقایق متعالی نیست بلکه انعکاس سقوط بشر در وادی هلاکت است، تخصص‌های بزرگ برای کارهای پوچ مثل گره‌ی محکم‌زدن بر دهانه‌ی کیسه‌ی خالی است. به گفته‌ی مولوی:

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر — عقده‌ی چندِ دگر بگشاده گیر
عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت — که بدانی تو خسی یا نیک بخت
حد اعیان و عرض دانسته گیر — حد خود را دان که نبود زین گزیر
چون بدانی حدّ خود زین حدّ گریز — تا به بی‌حد در رسی ای خاک‌بیز
عمر در محمول و در موضوع رفت — بی‌بصیرت عمر در مسموع رفت
هر دلیلی بی‌نتیجه و بی‌اثر — باطل آمد در نتیجه‌ی خود نگر
جز به مصنوعی ندیدی صانعی — بر قیاس اقترانی قانعی

گـــر دخـــان او را دلیـــل آتشـــست　　بـی‌دخـان مـا را در آن آتـش خوشـست
خاصـــه ایـــن آتـــش کـــه از قـــرب وِلا　　از دخـــان نزدیـــک‌تـــر آمـــد بـــه مـــا
صـــد هـــزاران فـــصل دانـــد آن ظلـــوم　　قیمـــت خـــود را ندانـــد آن ظلـــوم
دانـــد او خاصـــیت هـــر جـــوهری　　در بیـــان جـــوهر خـــود چـــون خـــری
کـــه همـــی دانـــم یجـــوز و لا یجـــوز　　خـود نـدانی کـه تـو حـوری یـا عجـوز

این ابیات آن‌قدر گویاست که اگر بخواهم چیزی بر آن بیفزایم از صلابت سخن مولانا کاسته‌ام. راستی ما از هستی خود چه میزان آگاهی داریم؟ انسانی که نسبت به هستی خویش جاهل باشد، زنده نیست. او مرده‌ای است که به تحریک غریزه‌اش می‌خورد و می‌پوشد و زاد و وَلد می‌کند، بی آن‌که از هستی خویش با خبر باشد.

## گله‌ی امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی‌علیه» از این‌که مؤمنین تا این حدّ غفلت کرده‌اند که کتاب هدایت الهی یعنی قرآن را نیز در حدّ بررسی قرائت‌های مختلف و تجوید و جهات لغویه و بیانیه پائین آورده‌اند گله می‌کنند و می‌فرمایند:

«اکنون که مقاصد و مطالب این صحیفه‌ی الهیه را دانستی، یک مطلب مهمّی را باید در نظر بگیری که با توجه به آن راه استفاده از کتاب شریف بر تو باز شود و ابواب معارف و حِکَم بر قلبت مفتوح گردد. و آن، آن است که به کتاب شریف الهی نظر تعلیم داشته باشی و آن را کتاب تعلیم و افاده بدانی، و خود را موظف به تعلّم و استفاده بدانی. و مقصود ما از تعلیم و تعلّم و افاده و استفاده آن نیست که جهات ادبیّت و نحو و صرف را از آن تعلیم بگیری، یا حیث فصاحت و بلاغت و نکات بیانیّه و بدیعیّه از آن فراگیری، یا در قصص و حکایات آن به نظر تاریخی و اطّلاع بر امم سالفه بنگری؛ هیچ‌یک از این‌ها داخل در مقاصد قرآن نیست و از منظور اصلی کتاب الهی به مراحلی دور است. و این‌که استفاده‌ی ما از این کتاب بزرگ بسیار کم است، برای همین است که یا به آن نظر تعلیم و تعلم نداریم- چنانچه غالباً این طوریم- فقط قرائت قرآن می‌کنیم برای ثواب و اجر، و لهذا جز به جهت تجوید آن اعتنائی نداریم. می‌خواهیم قرآن را صحیح بخوانیم که ثواب به ما عنایت شود، و در همین حد واقف می‌شویم

و به همین امر قناعت می‌کنیم؛ و لهذا چهل سال قرآن شریف را می‌خوانیم و به هیچ وجه از آن استفاده‌ای حاصل نشود جز اجر و ثواب قرائت. و یا اگر نظر تعلیم و تعلّم داشته باشیم، با نکات بدیعیّه و بیانیّه و وجوه اعجاز آن، و قدری بالاتر، جهات تاریخی و سبب نزول آیات، و اوقات نزول، و مکّی و مدنی‌بودن آیات و سور، و اختلاف قرائات و اختلاف مفسرین از عامّه و خاصه، و دیگر امور عَرَضیّه خارج از مقصد که خود آن‌ها موجب احتجاب از قرآن و غفلت از ذکر الهی است، سر و کار داریم. بلکه مفسرین بزرگ ما نیز عمده‌ی همّ خود را صرف در یکی از این جهات یا بیشتر کرده و باب تعلیمات را به روی مردم مفتوح نکرده‌اند.

## شاهکار شیطان

حضرت امام در ادامه می‌فرمایند:

*به عقیده‌ی نویسنده تا کنون تفسیر براي کتاب خدا نوشته نشده. به طور کلّي معني «تفسیر» کتاب آن است که شرح مقاصد آن کتاب را بنماید؛ و نظر مهم به آن، بیان منظور صاحب کتاب باشد. این کتاب شریف، که به شهادت خداي تعالي کتاب هدایت و تعلیم است و نور طریق سلوک انسانیّت است، باید مفسِّر در هر قصه از قصص آن، بلکه هر آیه از آیات آن، جهت اهتداء به عالم غیب و حیث راه‌نمایي به طرق سعادت و سلوک طریق معرفت و انسانیّت را به متعلّم بفهماند. مفسِّر وقتي «مقصد» از نزول را بما فهماند مفسر است، نه «سبب» نزول به آن طور که در تفاسیر وارد است. در همین قصه‌ی آدم و حوا و قضایاي آنها با ابلیس از اوّل خلقت آنها تا ورود آنها در ارض، که حق تعالي مکرّر در کتاب خود ذکر فرموده، چقدر معارف و مواعظ مذکور و مرموز است و ما را به چقدر از معایب نفس و اخلاق ابلیسي و کمالات آن و معارف آدمي آشنا مي‌کند و ما از آن غافل هستیم.... مقصود ما آن است که راه استفاده از این کتاب شریف را، که تنها کتاب سلوک الي اللّه و یکتا کتاب تهذیب نفوس و آداب و سنن الهیّه است و بزرگ‌تر وسیله‌ی رابطه‌ی بین خالق و خلق و عروة الوثقي و حبل المتین تمسّک به عزّ ربوبیّت است، باید به روي مردم مفتوح نمود. ... صاحب این کتاب سکّاکي و شیخ نیست که مقصدش جهات بلاغت و فصاحت باشد؛ سیبویه و خلیل نیست تا منظورش جهات نحو و صرف باشد؛ مسعودي و ابن خلّکان نیست تا در اطراف تاریخ عالم بحث کند؛ این کتاب چون عصاي موسي و ید بیضاي آن سرور، یا دمِ*

عیسي که احیاء اموات مي‌کرد نیست که فقط براي اعجاز و دلالت بر صدق نبيّ اکرم آمده باشد؛ بلکه این صحیفه‌ی الهیّه کتاب احیاء قلوب به حیوة ابدي علم و معارف الهیّه است؛ این کتاب خدا است و به شئون الهیّه جلّ و علا دعوت مي‌کند. مفسِّر باید شئون الهیّه را به مردم تعلیم کند، و مردم باید براي تعلّم شئون الهیّه به آن رجوع کنند تا استفادت از آن حاصل شود- «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظّالِمِينَ اِلّا خَساراً»[۱۰] ... این از شاهکارهاي مهمّ شیطان است که همیشه کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه که دارد راضي و قانع کند و ما وراء آنچه پیش او است هر چیز را از چشم او ساقط کند. مثلاً، اهل تجوید را به همان علم جزئي قانع کند و آن را در نظر آن‌ها جلوه‌هاي فراوان دهد و دیگر علوم را از نظر آن‌ها بیفکند. و حَمَله‌ی قرآن را پیش آنها به خود آنها تطبیق کند و آن‌ها را از فهم کتاب نوراني الهي و استفاده از آن محروم نماید. و اصحاب ادبیّت را به همان صورت بي‌مغز راضي کند و تمام شئون قرآن را در همان که پیش آنها است نمایش دهد. و اهل تفاسیر به طور معمول را سرگرم کند به وجوه قرائات و آراء مختلفه‌ی ارباب لغت و وقت نزول و شأن نزول و مدني و مکّي بودن و تعداد آیات و حروف و امثال این امور. و اهل علوم را نیز قانع کند فقط به دانستن فنون دلالات و وجوه احتجاجات و امثال آن. حتي فیلسوف و حکیم و عارف اصطلاحي را محبوس کند در حجاب غلیظ اصطلاحات و مفاهیم و امثال آن. شخص مستفید باید تمام این حجب را خرق کند و از ما وراء این حجب به قرآن نظر کند و در هیچ‌یک این حجاب‌ها توقّف نکند که از قافله‌ی سالکان الي اللّه بازماند و از دعوت‌هاي شیرین الهي محروم مي‌شود. از خود قرآن شریف دستور عدم وقوف و قانع‌نشدن به یک حدّ معیّن استفاده شود. در قصص قرآنیّه اشارت به این معني بسیار است. حضرت موساي کلیم با مقام بزرگ نبوّت قناعت به آن مقام نکرد و به مقام شامخ علم خود وقوف نفرمود؛ به مجرّد آن‌که شخص کاملي را مثل خضر ملاقات کرد با آن تواضع و خضوع گفت: «هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلی ان تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً»[۱۱] و ملازم خدمت او شد تا علومي که باید استفاده کند فرا گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام بزرگ ایمان و علم خاصّ به انبیاء علیهم السلام قناعت نکرد، عرض کرد: «رَبِّ اَرِنی کَیْفَ

---

۱۰ - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

۱۱ - سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۶.

*تُحیی الْمَوْتی»*[۱۲] *... آیا اگر غالب عمر خود را صرف در تجوید و جهات لغویّه و بیانیّه و بدیعیّه‌ی آن کردیم، این کتاب شریف را از مهجوریّت بیرون آوردیم؟ آیا اگر قرائات مختلفه و امثال آن را فرا گرفتیم، از ننگ هجران از قرآن خلاصی پیدا کردیم؟ آیا اگر وجوه اعجاز قرآن و فنون محسّنات آن را تعلّم کردیم، از شکایت رسول خدا صلی الله علیه و آله مستخلص شدیم؟ هیهات! که هیچ یک از این امور مورد نظر قرآن و مُنَزِّلْ عظیم الشأن آن نیست. قرآن کتاب الهی است و در آن شئون الهیّت است؛ قرآن حبل متّصل بین خالق و مخلوق است و به‌وسیله‌ی تعلیمات آن باید رابطه‌ی معنویّه و ارتباط غیبی بین بندگان خدا و مربّی آن‌ها پیدا شود؛ از قرآن باید علوم الهیّه و معارف لدنّیّه حاصل شود».*[۱۳]

## اندیشه‌های گناه‌آلود

حضرت مولی الموحدین علیه السلام با طرح گریز از «علم لا ینفع» خواستند این خدمت بزرگ را به بشریت کرده باشند که اگر بر روی «لاینفع»بودن علوم حساس نبودید، همین علوم لاینفع شما را به‌جایی می‌برد که امروز ملاحظه می‌کنید چگونه بشر با انواع تکنیک‌ها به جنگ خود آمده است. شرایطی فراهم شده که به قول ویکتورهوگو:

*«حالا دیگر برای جلب خوشبختی، تنها باید دهان بر شیپور جنگ نهاد، همه‌جا برق فولاد می‌درخشد و همه‌جا دود و آتش برمی‌خیزد، دیگر مردمان دسته‌دسته از پی کشتار همدیگر روانه‌ی میدان آدم‌کشی می‌شوند، برای روشن‌کردن ظلمتکده‌ی روح خود وسیله‌ای جز آن ندارند که شعله‌های توپ‌های جنگ را برافروزند».*[۱۴]

آن‌چه جناب ویکتورهوگو در سطور فوق توصیف می‌کند همه به جهت آن است که بشر امروز متوجه «علم لا ینفع» و هدف‌گیری شیطانی آن نشده و از خطری که این نوع علوم در اوهام بشر ایجاد می‌کند غافل است. بشری که نسبت به «علم لا ینفع» حساس نیست مسئول ظلمتی است که این علوم ایجاد می‌کنند. دزدان و آدم‌کشان واقعی آن‌هایی‌اند که اندیشه‌های گناه‌آلود را تحت عنوان علم بر بشریت القاء کرده‌اند، آن‌کس که نسبت به «علم لاینفع»

---

۱۲ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۰.

۱۳ – آداب الصلوة، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ص ۱۹۱.

۱۴ – محمد تقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۳، ص ۱.

حساس نیست در لباس عالمان، راهنمای بدی برای نوع بشر خواهد بود هرچند نمی‌توان به بهانه‌ی فرار از «علم لاینفع» و به بهانه‌ی پارسائی، از هرگونه علمی فاصله گرفت، زیرا به گفته‌ی ویکتورهوگو:

*«مرد پارسائی که در حدّ افراط در ترک ماسِوی، زندگی می‌کند همسایه‌ی خطرناکی است، ممکن است که شما را در نتیجه‌ی سرایت با فقری علاج‌ناپذیر که مفاصل مفید برای پیشرفت را از کار می‌اندازد مربوط سازد».*[۱۵]

پس هرگز نباید طراوت و نشاط و تحرک علمی را از دست بدهیم و گرفتار جهل شویم زیرا از جهل بدتر، چیزی نداریم. بعضی از دانشجویان عزیز به جای آن‌که شخصیت علمی خود را جهت دهند، زندگی و فعالیت علمی خود را زیر سؤال می‌برند. این‌ها باید تلاش کنند زندگی و شخصیت علمی خود را در راستای علم مفید جهت دهند نه این‌که خود را بازنشسته کنند. آری وقتی برایتان روشن شد راهی که دنبال می‌کنید برای شما و برای مردم نفعی ندارد باید در مطالبی که دنبال می‌نمائید تجدید نظر کنید ولی در بیشتر اوقات باید جهت‌گیری و رویکرد خود را تغییر دهیم و از همان علومی که داریم استفاده‌ی درست داشته باشیم.

بعضی از علوم در ذات خود نوراند، مثل علم توحید و معرفت نفس و علم به معاد، و بعضی از علوم مقدمات روشناییِ جان انسان را فراهم می‌کنند، مثل علم فقه که آداب دینداری را نشان می‌دهد تا انسان به بهترین شکل بندگی کند. و بعضی از علوم ذهن را منظم می‌کنند تا انسان بتواند درست فکر کند، مثل ریاضیات و فلسفه و بعضی از علوم عبرت آموزاند، مثل علم به تاریخِ ملت‌هایی که هلاک شدند و قرآن متذکر آن است و بعضی از علوم به ما کمک می‌کنند که از طبیعت استفاده‌ای درست داشته باشیم و در زندگی دنیایی گرفتار سختی‌های بی‌جا نباشیم.

آقای «رنه گنون» در کتاب «سیطره‌ی کمّیّت و علائم آخر الزمان» می‌گوید: «آمار» زبان متخصصانی است که می‌خواهند شما جهل آن‌ها را نفهمید. یعنی با زبان تخصص نموداری را ترسیم می‌کنند تا شما نفهمید چه می‌گویند. آمارها عامل نشان‌دادن زاویه‌ای و پنهان‌کردن

۱۵ - بینوایان، ترجمه‌ی مستعان، ج ۱، ص ۲۲۷.

زاویه‌های دیگری است، منظور او متخصصانی است که می‌خواهند در زیر پوشش آمارها ما را از حقیقتِ مطلب دور کنند. حکمت، فوق آمار است امّا ضد آمار نیست. منظور این است که آمار چشمِ روشنی برای دیدن حقایق نیست و باید هنرِ تفسیر حکیمانه‌ی این نمودارها و آمارها را داشته باشید وگرنه با این نمودارها نمی‌توان به جایی رسید، ابزاری است در دست متخصصان تا نقص‌ها و جهل‌هایشان را پنهان کنند.

## راه نجات از علم غیرمفید

حال که روشن شد اگر هدف انسانی‌مان را گم کردیم علوم غیر مفید به صورت علوم سرگرم‌کننده زندگی‌مان را فرا می‌گیرند بدون آن‌که متوجه باشیم آن علوم غیر مفیدانـد، راه نجات از این خطر آن است که هدف اصیل خود را بشناسیم و دائماً متذکر اهداف متعالی خود باشیم و یک لحظه از راه اُنس با خدا و حضور ابدی خود در قیامت غافل نگردیم و این‌ها میسّر نمی‌شود مگر آن‌که راه‌های اُنس با خدا را در خدمتگذاری به مردم پیدا کنیم و این نیز میسّر نمی‌گردد مگر آن که نسبت به دیگر مردمان عشق بورزیم و در مقابل آن‌ها متواضع باشیم. چه زمان شومی است آن زمانی که ما انصاف را نسبت به دیگران از دست بدهیم و باز امیدوار اُنس با خدا باشیم در حالی‌که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» و خبر می‌دهد ملکوتیان برای چهره‌ی اشک‌آلود یک گناهکارِ پشیمان چقدر احترام قائل‌اند، ما از خطای گناهکارانِ پشیمان نمی‌گذریم چون به گمان علم داریم که کار آن گناهکاران گناه بوده. آیا نباید از آلوده‌بودن گناهکاران نگران بود و از خود بپرسیم آیا تنها آن‌ها در این گناه تقصیر داشتند و آیا آن‌چه برای آن‌ها پیش آمد طاقت‌فرسا نبود؟ چگونه می‌توانیم خدمت‌گذار مردم باشیم و راه اُنس با خدا را از طریق عشق به مردم به‌دست آوریم و از جنس روحانیتی شویم که رسول خداﷺ از آن بهره‌مند بود تا آن‌جا که خداوند به او عتاب کرد نزدیک است از غم مردمی که مفتخر به دینداری نمی‌شوند خود را هلاک کنی؟ خداوند به رسولش فرمود: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِين»[۱۶] گویی می‌خواهی جان خود را از شدّت اندوه از دست بدهی به

۱۶- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۳.

خاطر این‌که آن‌ها ایمان نمی‌آورند. دوست‌داشتنِ انسان‌ها و تلاش برای هدایت آن‌ها راه نجات از دانایی‌های غیر مفید است، دانایی‌هایی که حجاب بین ما و پروردگارمان می‌شوند. به اسم برخورد با گناهکار آیا می‌توان شخصیت گناهکاران را کوبید و یا باید گناه آنان را از آن‌ها زدود؟ آیا در این نوع برخوردها نباید انتظار داشت گناهکاران به جای توجه به نصایح ما، کینه‌ی ما را در دل بپرورانند، این جاست که ویکتورهوگو می‌گوید: «در بعضی موارد، علم می‌تواند برای تمدید بدی‌ها به کار رود».[۱۷]

راستی اگر علم و معرفت موجب نور محبت نشود چگونه به رسولان الهی نزدیک شده‌ایم آن‌طور که خداوند در وصف رسول خداﷺ می‌فرماید: «لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيم»[۱۸] به یقین، رسولی از خودِ شما به سویتان آمد که رنج‌های شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان می‌باشد. راستی رسول خداﷺ از چه معرفتی برخوردار بودند که رنج‌های انسان‌ها برایشان سنگین و سخت بود و آن‌چه علمی است که در لباس علم متأسفانه بین انسان‌ها تنفر و کینه می‌پراکند؟

## نونهالان را دریابید

حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام پس از طرح آن نکات بسیار دقیق و کارساز در ادامه می‌فرمایند: «اَیْ بُنَیَّ اِنّی لَمّا رَاَیْتُنی قَدْ بَلَغْتُ سِنّا وَ رَاَیْتُنی اَزدادُ وَهْنا بادَرْتُ بِوَصِیَّتِی اِلَیْکَ وَ اَوْرَدتُ خِصالاً مِنْها قَبْلَ اَنْ یَعْجَلَ بی اَجَلی دُونَ اَنْ اُفْضِیَ اِلَیْکَ بِما فی نَفْسِی اَوْ أَنْ اَنْقُضَ فی رَأْیی کَما نُقِضَتْ فی جِسْمی اَوْ یَسْبِقَنی اِلَیْکَ بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوی وَ فِتَنِ الدُّنْیا فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ».

---

۱۷- بینوایان، ج ۱، ص ۲۶۴. ویکتورهوگو در اثر عالمانه‌ی خود یعنی «بینوایان» تلاش دارد روشن کند چگونه علمِ منجمدِ یک قاضی، بی‌گناه را به جای گناه‌کاران محاکمه می‌کند و هیچ توجهی به مظلومیت انسان‌هایی که در عرف یک جامعه گناه‌کارند ولی در حقیقت، گناه‌کار نیستند، ندارد.

۱۸- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸.

فرزندم! وقتی دیدم که در آستانه‌ی کهنسالی هستم و سستی و ناتوانی بر من افزایش یافته تصمیم گرفتم به تو وصیت کنم و به بیان بعضی از خصلت‌های لازم بپردازم قبل از آن که اجل به سویم بشتابد و آنچه در اندیشه دارم ناگفته بماند یا اندیشه‌ام ضعیف گردد همان طور که جسمم ضعیف می‌شود. و از طرف دیگر قبل از آن که هوس‌ها و فتنه‌ها و شیفتگی‌های دنیا پیش از اقدام من اتفاق بیفتد و نفس‌ات همچون شتر سرکش، لجام نگیرد و تربیت نپذیرد، من اقدام به چنین وصیتی کردم.

این فراز از سخن حضرت نکات تربیتی فراوانی را به همراه دارد تا انسان بهترین برخورد را با خود و جوانان داشته باشد. معلوم است وقتی کودک شما دوران دبستان را می‌گذراند آمادگی بیشتری دارد که به سخنان شما گوش فرا دهد و شما در این شرایط بهتر می‌توانید با او ارتباط برقرار کنید و اگر نشان دهید از یک طرف حرف‌ها و رهنمودهای اساسی برای او دارید و از طرف دیگر با صمیمیتِ تمام با او برخورد می‌کنید بدون آن‌که از جدّیت شما در امر تربیت در کنار آن صمیمیت کاسته شود، زمینه‌ی موفقیت زیادی در این امر فراهم نموده‌اید، در دوران راهنمایی و دبیرستان هم می‌توانیم آن ارتباط را ادامه دهیم. بنده تجربه کرده‌ام، تنها دانشجویانی در دانشگاه به موضوعات دینی و اخلاقی روی خوش نشان می‌دهند که والدین و معلمان‌شان در دوره‌ی دبیرستان و قبل از آن، زمینه‌ی توجه به آن موضوعات را فراهم کرده باشند. ما در دانشگاه تقریبا نمی‌توانستیم کسی را جذب مباحث دینی کنیم ولی می‌توانستیم کسانی را که قبلاً جذب این موضوعات شده‌اند حفظ کنیم و تا حدّی رشد بدهیم. توصیه‌ی حضرت قسمتِ دومی هم دارد که می‌فرمایند: قبل از آن که هواهای نفسانی و فتنه‌های دنیوی روح و روان جوانان ما را احاطه کند باید به کمک سخنان حکمت‌آموز روح آن‌ها را تغذیه کنیم تا نفسِ آن‌ها همچون شتر سرکشی نگردد که از پذیرش حقیقت سرباز زند. این نکته‌ی مهمی است که باید مواظب جوانان و نیز مواظب خودمان باشیم، زیرا اگر مدتی با معارف الهی و تذکرات دینی ارتباط نداشتیم شیطان راه‌های ورودِ خود را پیدا می‌کنند و از غفلت ما به نفع خودش استفاده می‌نماید.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: انگیزه‌ی نوشتن این نامه برای تو دو وجه داشت، یکی این که ممکن است من در ارائه‌ی مطالب به جهت زیادشدن سن، ناتوان شوم و آن زوایایی که باید

برای تو روشن کنم از منظر اندیشه‌ام محو شود و دیگر این‌که با رشد میل‌ها و جذبه‌های دنیایی، آمادگی پذیرفتن آن مطالب در شخصیت‌ات ضعیف گردد و درست آن وقتی که می‌توانی شخصیت خود را شکل دهی در مسیر دیگری قرار گیری که مسیر حق و حقیقت نیست. تنها در ابتدای نوجوانی و جوانی است که اگر انسان توانست تعریف درستی از زندگی داشته باشد، در ادامه‌ی زندگی، درست جلو می‌رود و درستکاری را عین زندگی کردن می‌یابد. چقدر زیباست وقتی یک نوجوان بفهمد به بدی‌ها تعلق ندارد و می‌تواند انسان درستکاری باشد و راه درستکاری را نیز به او آموخته باشند. جان جوانان آماده است تا دانه‌های فداکاری و خدمت‌گذاری و خداپرستی در آن کاشته شود و به همین جهت حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ اِنَّما قَلْبُ الْحَدَثِ کَالاَْرْضِ الْخالِیَةِ ما اُلْقِیَ فیها مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ»

و حقیقت آن است که قلب جوان همچون زمین آماده‌ای است، سرشار از قابلیت و پذیرش که هر بذری را در خود می‌پذیرد و رشد می‌دهد. از این جهت تأثیری که یک نوجوان از برنامه‌های تلویزیون می‌پذیرد قابل مقایسه با تأثیری که بقیه می‌پذیرند نیست، مکرر تجربه کرده‌اید که مثلاً این نوجوان عیناً همان کاری را انجام می‌دهد که آن دلقک در برنامه‌ی تلویزیون انجام می‌داد، کاری که هیچ آدم عاقل و سالمی نمی‌کند ولی نوجوان بدون آن که فکر کند، از حرکات آن دلقک تأثیر می‌پذیرد به حدّی که متوجه زشتی و غیر معمول‌بودن آن کار نمی‌شود.

## گسیختن رشته‌های علایق تاریک

وقتی قلبِ جوان تا این اندازه هر بذری را که در آن بکاری می‌پذیرد باید با برنامه‌ریزی کامل با جوانانِ خود روبه‌رو شویم و با او ارتباط برقرار کنیم و به این دلیل از تلویزیون کارها و حرف‌ها را می‌پذیرد که تلویزیون با او ارتباط برقرار کرده است ولی ما با او ارتباط برقرار نکرده‌ایم، او را به تلویزیون ارجاع داده‌ایم. والدین و معلمینی که بتوانند با جوانان ارتباط برقرار کنند خیلی راحت حرفشان پذیرفته می‌شود. امّا اگر ارتباط لازم برقرار نشود هرچه هم نصیحت کنند هیچ فایده‌ای ندارد. مشکل تلویزیون برنامه‌های سطحی آن است و این‌که ظرفیت ارائه‌ی مطالب را در سطوح عالی ندارد. معلم خوب کسی است که از سطح پایین شروع می‌کند ولی

کار را به جاهای عمیق می‌کشاند. مثلاً با روش سقراطی یک موضوع را با دانش‌آموزان در میان می‌گذارد و در نهایت نظر صحیح را از زبان خود آن‌ها بیرون می‌آورد. همچنین پدرهای موفق پدرانی هستند که در برخورد با فرزندانشان نه تندی می‌کنند و نه به صورت سطحی ارتباط برقرار می‌کنند. پدری که می‌خواهد تنها بر فرزندانش حکومت کند عموماً با فرزندانش قهر است و نتیجه‌ی این حکومت آن است که همیشه مجبور است به فرزندانش بگوید «نکنید»، زیرا همه‌ی کارهایی که فرزندانش انجام می‌دهند از نظر او غلط است. این نوع پدران عملاً ارتباطشان با فرزندانشان نزدیک به صفر است. بعضی از پدران هم متأسفانه جایگاه پدری خود را فراموش کرده‌اند، در حدّی که عقل پدر و فرزند در یک سطح و در یک اندازه است، این نوع پدران با فرزندان‌شان ارتباط برقرار می‌کنند ولی هیچ وقت نمی‌توانند آن‌ها را هدایت کنند، چون تربیت باید جدّی و گرم باشد که در این نوع ارتباط‌ها واقع نمی‌شود زیرا حرف جدّی در بین آن‌ها مطرح نیست، حرف‌هایی که نظر به حقابق داشته باشد. پدران موفق راز موفقیت خود را باید در تقوا جستجو کنند، در این حال نهی پدران بر مبنای وظیفه‌ی الهی صورت می‌گیرد و بدون آن‌که داد و فریاد راه بیندازند، آرام‌آرام و با تدبیر و با حفظ ارتباط صمیمی، فرزندشان را متوجه اوامر و نواهی الهی می‌کنند. مثل کاری که حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام از طریق این نامه انجام دادند، هم ارتباط برقرار کردند و هم هدایتِ لازم را انجام دادند، بدون آن‌که فرزند خود را تنها در همان سطحی که هست تأیید کنند، بلکه با حفظ ارتباط، او را متوجه اعمال و افکار و مسئولیت‌های بزرگ‌تری می‌نمایند و مسئله را با خودِ فرزندشان در میان می‌گذارند و به او متذکر می‌شوند که آمادگی لازم جهت توجه به حقایق بزرگی را دارد. در این راستا به او می‌فرمایند می‌خواهم این آمادگی را به ثمر برسانم و بیداری و مراقبت را که خط مستقیمی است در این دنیای پیچاپیچ، به او گوشزد کنند تا بداند گسیختن رشته‌های علایق تاریک راه دقیقی را می‌طلبد که باید آن راه را پیدا کرد. زیرا این زندگی فردایی در پی دارد که باید در آن فردا سرافراز بود و اگر این نگاه در جوانی در انسان‌ها نهادینه نشود جوانان برده‌ی نفس امّاره‌ی خود می‌شوند.

## چه غوغایی است درون سینه‌ی جوانان

نکته‌ی دیگری که در موضوع تربیت و ارتباط با جوانان قابل توجّه است، ارتباط امیدوارانه با جوانان است و لذا نه تنها همواره امید به موفقیت را در جوانان باید زنده نگه دارید بلکه لازم است خودمان نیز هرگز از ارتباط با جوانان خسته نشویم و در تربیت آن‌ها مأیوس نگردیم. به‌خصوص در ارتباط با جوانان دبیرستانی و دانشگاهی، هرچند در برخورد اولیه با ما مقابله هم می‌کنند ولی شما با آن‌ها قهر نکنید، بعداً می‌بینید که سخن شما را در عمل پذیرفته است هر چند در ابتدا این را نشان نمی‌دهند، شما از طریق تذکرات دینی عملاً به او می‌گویید: در اعماق وجدان خود این سخن را بنگر، درست است که او این کار را بی‌ارتعاش انجام نمی‌دهد ولی ارتعاشات سخن ما وجدان او را به حرکت درمی‌آورد.

آری منظره‌ای عظیم‌تر از دریا هست که آن آسمان است و تماشاگهی عظیم‌تر از آسمان هست که آن درون آدمی است، که از اعمال و افکار پست شرم دارد و درون جوانان فوق العاده نسبت به اعمال شرم‌آور حساس است. چه غوغایی است درون سینه‌ی یک جوان نو رسیده، او اگر بخواهد خدا را هم در درون خود راه ندهد خدا در درون او حاضر است تا جان تازه‌ای به او ببخشد - که به آن «تشنج وجدان» می‌گوئیم- تا به خواب غفلت گرفتار نشود. یک نوجوان می‌خواهد هیچ شبهه‌ای نداشته باشد تا با مسرت تمام با حقیقت مأنوس گردد، خداوند وجدان جوانان را همچون اقیانوس می‌شوراند تا اگر بخواهند، همه‌ی سیاهی‌ها را از خود دفع کنند و شما این را در صدای اعتراض جوانان ملاحظه می‌کنید. جوانان با خود حرف می‌زنند و موضوعات را با فطرت خود در میان می‌گذارند، بر خود بانگ می‌زنند، خود را قانع می‌کنند و باز بر خود اعتراض می‌نمایند، بی‌آن‌که سکوت خارجی‌شان در هم بشکند، در درون آن‌ها هنگامه‌ی بزرگی است، در آن حال همه چیز در درونشان سخن می‌گوید، به استثنای دهانشان و در این حال حقایق را نمی‌توانند انکار کنند، پس در این حال آن‌ها را دریابید تا از هدف مقدسی که آن‌ها را مقدس می‌دارند پا بیرون ننهند. بنده مکرراً تجربه کرده‌ام که دانشجویی بر سر موضوعی با بنده مخالفت می‌کرد اما وقتی بر سر همان موضوع با دیگران بحث می‌نمود بر همان سخنانی تأکید می‌کرد که ابتدا مخالف بود، چون نمی‌توانست با وجدان خود بازی کند. به همین جهت عرض می‌کنم شما فکر می‌کنید او حرف شما را نپذیرفته ولی چون عادت

ندارد حق را زیر پا بگذارد، در موقع‌اش با آن کنار می‌آید و به همین جهت نمی‌تواند سخن معلم و والدینش را اگر حق تشخیص داد نپذیرد. اگر شما به این نکته توجّه نداشته باشید با او قطع رابطه می‌کنید و می‌گویید چه فایده‌ای دارد که به او تذکر دهیم و فراموش می‌کنید آن جوان قلبی دارد که آماده‌ی بذر پاشی است. پس با تمام امید و برای نتایج درازمدت باید به فکر مزرعه‌ی خالی قلب جوانانمان باشیم و بدانیم برای بذر که باید در آن پاشید برنامه‌ریزی کنیم. عمده آن است که خودمان و با دست خودمان در آن مزرعه‌ی پاک بذرهای مسموم نپاشیم و آنچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ما یاد دادند را در این مزرعه‌ها بیفشانیم. مزرعه‌هایی که به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه‌الله»:

*«جوان، مظهر آئینه‌وار صفا و صمیمیت و همت و شوق به آرمان‌ها و ایدآل‌ها است. ممکن است گذشتِ سن، بعضی‌ها را محافظه کار کند، اما موتور حرکت، جوانی است».*

مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» نگاه‌های بسیار حکیمانه به جوانان دارند که با طرح آن نگاه‌ها بحث را به پایان می‌رسانم. ایشان خطاب به جوانان می‌فرمایند:

*«... دل‌های شما جوان‌ها نورانی است، فطرت الهی در شماها زنده و درخشان است. امروز شما خودتان را به کارهای نیک، خُلق نیک، رفتار نیک اگر وادار کنید و عادت بدهید، هویت انسانی شما همین جور شکل می‌گیرد و تا آخر عمر این دستاورد با شما خواهد ماند، به‌خصوص در این مقطع سنی شماها که یک مقطع زرّین است، یک مقطع طلایی است. در این مقطع خیلی کارهای بزرگ می‌شود روی شخصیت خود انجام داد؛ خودسازی. ارتباط‌تان را با خدا قوی کنید. انرژی ، امید و ابتکار این‌ها سه خصوصیت برجسته در جوان است.*

*جوانی، یک پدیده‌ی درخشان و یک فصل بی‌بدیل و بی‌نظیر از زندگی هرانسانی است.... باید بگویم که جوانی این دوره‌ی مشعشع و درخشان، دوره‌یی است که اگر چه چندان طولانی نیست، اما آثارش یک آثار ماندگار و طولانی در همه‌ی زندگی انسان است... جوان در دوره‌ی جوانی به‌خصوص در آغاز جوانی تمایلات و انگیزه‌هایی دارد: اولاً: چون در حال تکوین هویت جدید خود است، مایل است شخصیت جدید او به رسمیت شناخته بشود، که غالباً این اتفاق نمی‌افتد و پدر و مادرها جوان را در هویت و شخصیت جدید او گویا به رسمیت نمی‌شناسند. ثانیاً: جوان احساسات و انگیزه‌هایی دارد؛ رشد جسمانی و*

*روحی دارد، به دنیای تازه‌یی قدم گذاشته است که غالباً دوروبری‌ها، خانواده، کسان، افراد در جامعه، ازاین دنیای جدید بی‌خبر و بی‌اطلاع می‌مانند، یا به آن بی‌اعتنایی می‌کنند؛ لذا جوان احساس تنهایی و غربت می‌کند... ثالثاً: جوان در دوره‌ی جوانی چه اوایل بلوغ و چه بعدها با مجهولات زیادی روبه رو می‌شود؛ مسائل جدیدی برای او مطرح می‌شود که سؤال‌انگیز است؛ در ذهن او شبهه‌ها و استفهام‌هایی به‌وجود می‌آید که مایل است به این شبهه‌ها و سؤال‌ها و استفهام‌ها پاسخ داده بشود که در بسیاری از موارد، پاسخ به‌هنگام و دلنشین داده نمی‌شود؛ لذاجوان احساس خلاء و ابهام می‌کند. رابعاً: جوان احساس می‌کند در وجود او انرژی‌های متراکمی وجود دارد، توانایی‌هایی را در خود احساس می‌کند، هم از لحاظ جسمانی، هم از لحاظ فکری و ذهنی. حقیقتاً هم توانایی‌هایی که در جوان هست، می‌تواند معجزه کند، می‌تواند کوه‌ها را جابه جا کند، اما جوان احساس می‌کند که از این نیروها و از این انرژی متراکم و از این توانایی‌های او بهره‌برداری نمی‌شود، لذا احساس بیهودگی و اهمال می‌کند. خامساً: جوان برای اولین بار با دنیای بزرگی در دوره‌ی جوانی مواجه می‌شود که این دنیا را تجربه نکرده و از این دنیا چیزهای زیادی نمی‌داند. بسیاری از حوادث زندگی برای او پیش می‌آید که تکلیف خودش را در مقابل آنها نمی‌داند، احساس می‌کند که احتیاج به راهنمایی و کمک فکری دارد و از آن جا که پدر و مادرها غالباً اشتغال دارند، به جوان نمی‌رسند و این کمک فکری به او داده نمی‌شود. مراکزی که در این زمینه مسئولند، غالباً در جای لازم و در نقطه‌ی نیاز حضور ندارند، لذا این کمک به او داده نمی‌شود و جوان احساس بی‌پناهی می‌کند. این احساسات در جوان ما به طور غالب وجود دارد؛ از یک طرف احساس تنهایی، از یک طرف احساس بی‌پناهی، از یک طرف احساس توانایی‌های فراوان و احساس این که از این توانایی‌ها استفاده نمی‌شود.*

*.... بعضی‌ها نسبت به نسل جوان ایرانی، از لحاظ اعتقادات و از لحاظ ایمان، به طور افراطی دچار قضاوت‌های غلط و انحرافی هستند. من اعتقادم این است، کاوش‌ها هم همین را نشان می‌دهد که جوان ایرانی، جوانی است مؤمن، پاکدامن، پاک‌گوهر، دارای زمینه‌های دینی بسیار زیاد، مایل به جنبه‌های معنوی. البته توقعی که ما از یک جوان داریم، با توقعی که از یک آدم مسن جا افتاده‌ی، قوا از دست‌داده داریم، به‌کلی متفاوت است. جوان ایرانی چه دخترانش، چه پسرانش هم از لحاظ امکانات روحی و معنوی و ذهنی، هم از لحاظ امکانات ایمانی، در حدّ بسیار خوبی هستند، این مسئولیت بزرگی را بر دوش مسئولان می‌گذارد.*

*اسلام درباره‌ی جوانان، نظرش دقیقاً منطبق بر همان چیزی است که امروز پیشنهاد و نیاز ما از نسل جوان و برای نسل جوان است. پیامبراکرمﷺ درباره‌ی جوانان توصیه کرده است، با جوانان انس گرفته است، ازنیروی جوانان برای کارهای بزرگ استفاده کرده است.... شما امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط به عنوان یک چهره‌ی دوران چهل ساله و پنجاه ساله و شصت ساله نبینید، درخشش امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه‌ی جوانان می‌توانند آن را سرمشق خودشان قرار بدهند. در دوره‌ی جوانی در مکه، یک عنصر فداکار، یک عنصر با هوش، یک جوان فعال، یک جوان پیشرو و پیشگام بود، در همه‌ی میدان‌ها مانع‌های بزرگ را از سر راه پیامبرﷺ برطرف می‌کرد، در میدان‌های خطر سینه سپر می‌کرد و سخت‌ترین کارها را بر عهده می‌گرفت. با فداکاری خود، امکان هجرت پیامبرﷺ را به مدینه فراهم کرد و بعد در دوران مدینه، فرمانده‌ی سپاه، فرمانده‌ی دسته‌های فعال، عالم، هوشمند، جوانمرد و بخشنده بود. در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرمانده‌ی پیشرو بود. در عرصه‌ی حکومت، یک فردِ کارآمد بود، در زمینه‌ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته‌ی به تمام معنا بود. پیامبر اکرمﷺ نه فقط از کسی مثل علی، بلکه دردوران ده سال و چندماه حکومت خود، از عنصر جوان و نیروی جوان حداکثر استفاده را کرده است. پیامبر اکرمﷺ در یکی از حساس‌ترین لحظات عمر خود، مسئولیت بزرگی را به یک جوان هجده ساله داد. در جنگ‌ها خود پیامبر اکرمﷺ فرماندهی را عهده‌دار می‌شد، اما آن وقتی که پیامبر در آخرین هفته‌های زندگی خود احساس کرد که از این عالم خواهد رفت و لشکرکشی به سرزمین امپراتوری روم به وسیله‌ی خود او امکان ندارد چون کار بسیار بزرگ و دشواری بود، لازم بود نیرویی برای این کار برگزیده بشود که هیچ مانعی نتواند جلوی آن را بگیرد لذا این مسئولیت را به یک جوان هجده ساله داد. پیامبرﷺ می‌توانست یک نفر از اصحاب پنجاه ساله، شصت ساله و دارای سابقه‌ی جنگ و جبهه را بگذارد، اما یک جوان هجده ساله را گذاشت و او «اسامه بن زید» بود. پیامبرﷺ از ایمان و از سابقه‌ی فرزند شهیدبودن او هم استفاده کرد. آن نقطه‌یی که اسامه را فرستاد، همان نقطه‌یی بود که پدر اسامه بن زید یعنی زید بن حارثه در دو سال قبل از آن در آن نقطه به شهادت رسیده بود. پیامبرﷺ فرماندهی این سپاه بزرگ و گران را به این جوان هجده ساله داد که همه‌ی اصحاب بزرگ و پیرمرد و سرداران سابقه‌دار پیامبرﷺ درآن سپاه عضو بودند. حضرت به او گفت تا آن محلی که پدرت در آن جا شهید شد، می‌روی یعنی در «موته» که محلی در*

امپراتوری روم آن روز و در کشور شام امروز بود آن جا را اردوگاه می کنی، و بعد دستورات جنگی را به او داد. از نظر پیامبرﷺ، نیروی جوان این قدر حایز اهمیت است. ما امروز در کشورمان اسامه بن زیدهای زیادی داریم، جوانان زیادی داریم، دختران و پسران عظیم و جمعیت انبوهی از این مجموعه‌ها داریم که حاضرند در همه‌ی میدان‌های فعّال، در میدان درس، در میدان سیاست، در میدان فعالیت‌های اجتماعی، در میدان مشارکت‌های گوناگون برای فقرزدایی، برای سازندگی، و در هر صحنه و عرصه‌یی که برای آن‌ها برنامه‌ریزی بشود و امکان داده بشود شرکت کنند، این موقعیت بسیار مهمی برای این کشور است. این نسل، شبیه همان نسلی است که توانست یکی از بزرگ‌ترین تجربه‌های این کشور یعنی تجربه‌ی جنگ تحمیلی را با قدرت و با موفقیت به پایان ببرد. بد نیست شما برادران و خواهران عزیز بدانید آن روزی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شد، بیشتر آن کسانی که در این سپاه عضویت داشتند، جوانان و نوجوانان بودند. همین کسانی که امروز سرداران این سپاه محسوب می‌شوند و درجات بالا را دارند، آن روز یا دانشجو بودند، یا تازه فارغ‌التحصیل شده بودند، یا حتی قدم به دانشگاه هم نگذاشته بودند. فرمانده‌ی سپاه که سال‌های متمادی میدان‌های جنگ را اداره کرد، آن روزی که امام او را به فرماندهی منصوب کردند، سن او در حدود بیست و شش سال بود! انقلاب از این تجربه یک بار دیگر استفاده کرده و توانسته نقش عظیم و سازنده‌ی جوانان را اثبات کند. این،آن بخشی بود که مایل بودم بزرگ‌ترها و مسئولان به آن توجه کنند. یعنی از منظر جوان به مساله‌ی جوانی نگاه‌کردن، آرزوها، توقعات و احساسات جوان را دیدن، وظایف خود را در قبال این توقعات و خواسته‌های به‌حق فهمیدن. همه‌ی دستگاه‌های مسئول، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه صدا و سیما، چه وزارتخانه‌های مربوط به جوانان، آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها چه بخش‌های مربوط به ورزش، چه بخش‌های ویژه‌ی جوانان، چه بسیج، چه روحانیت، چه ارگان‌های تبلیغ و ترویج دین، باید احساس بکنندکه در مقابل این نسل، در مقابل این جمعیت عظیم، در مقابل این‌همه استعداد و این‌همه انرژی متراکم مسئولند.

بخش بعدی، یک جمله خطاب به شماست: عزیزان من! با امکاناتی که این کشور در حال حاضر از آن برخوردار است، نتیجه ی منطقی، یک آینده‌ی روشن، رضایت‌بخش و افتخارآمیز است.جمعیت کشور، اکثراً جوانند. در دنیا کشورهایی هستند که به کمبود جوان دچارند؛ سطح سنی آن‌ها بالاست و مجبورند نیروی جوان خودشان را از کشورهای دیگر

*بیاورند! کشور ما از لحاظ جمعیت جوان کشور، یکی از پرفرصت‌ترین کشورهاست. به برکت انقلاب، روحیه‌ی جوانان و روحیه‌ی عموم مردم، روحیه‌ی کار و ابتکار و خلاقیت است. قبل از انقلاب، به جوان و غیرجوان فرصت ابتکار و خلاقیت داده نمی‌شد نه در زمینه‌ی علمی، نه در زمینه‌ی صنعتی، و نه در زمینه‌ی ابتکارات گوناگون و ابتکارات با بی‌اعتنایی مواجه می‌شد. اما انقلاب نیروی استقلال و نیروی اتکا به نفس و اعتماد به خود را در جامعه‌ی ما زنده کرد، لذا این روحیه هم یکی از فرصت‌های بزرگ است. جمعیتی با این‌همه جوان و با چنین روحیه‌یی. از طرفی، همین جمعیت جوان و آحاد ملت احساس می‌کنند که در سرنوشت کشور دخیل‌اند، دولت‌هایی را انتخاب می‌کنند، مسئولانی را گزینش می‌کنند، در واقع حرکت و اداره‌ی کشور به وسیله‌ی کسانی است که مردم در انتخاب آن‌ها نقش دارند.... از نسل جوان کشور برای سازندگی کشور استفاده شود، برای تحصیلات و ارتقاء معلومات نسل جوان کار و تلاش بشود. بدون تردید آینده‌ی کشور، یک آینده‌ی روشن است و این شعار نیست، این یک امر منطقی و استدلالی است، یک محاسبه است. کشوری با چنین جوانانی، با چنین استعدادی، با چنین انرژی‌یی، با چنین امکانات طبیعی و اقلیمی یی، با آن زمینه‌های معرفتی و مکتبی، اگر مسئولانش درست کار کنند که مسئولان کشورمان تصمیم هم دارند که کار بکنند بلاشک آینده‌یی که در انتظار آن‌هاست، یک آینده‌ی بسیاردرخشان است، آینده‌یی که می‌تواند برای دنیای اسلام در درجه‌ی اول، و برای دیگران در درجه‌ی بعد، به عنوان یک الگو مطرح بشود. اما تهدیدهایی هم هست؛ این تهدیدها را باید شناخت. این‌که من اصرار دارم در همه‌ی گفته‌ها و اظهارات چه در خطاب به نسل جوان، چه در خطاب به عموم ملت تهدیدهایِ متوجه به کشور و ملت و به‌خصوص نسل جوان را تذکر بدهم، به این خاطر است که اهمیت این تهدیدها خیلی زیاد است... تهدیدهای آینده‌ی درخشان ما دو نوع‌اند: تهدیدهای خارجی، و تهدیدهای داخلی. من اول این یک کلمه را بگویم که اگر از داخل، این ملت دشمن داخلی نداشته باشد، نفوذی نداشته باشد، دو چهرگان در مسائل کشور تخریب نکنند، دشمن خارجی نمی‌تواند کار زیادی انجام بدهد. البته توجه کنید که بعضی از تهدیدها از درون خود ما و در میان نفس خود ماست. من می‌گویم هر چیزی که به سلامت و ایمان و عزم و نشاط لطمه بزند و کار و کوشش و تحصیل جوانان را معوق بگذارد، تهدید است: ولنگاری تهدید است، بی بند و باری تهدید است، مواد مخدر تهدید است، بی‌اهمیتی به علم و درس و کار تهدید است،*

*سرگرم‌شدن به مناقشات اجتماعی بیهوده، تهدید است، درگیری‌های داخلی تهدید است، بی اعتمادی به نظام و مسئولان تهدید است، البته غفلت مسئولان هم تهدید است».*[۱۹]

دین عجیبی است دینی که حضرت محمدﷺ به صحنه آوردند و حضرت علی در تبیین آن دین این نکات را فرمودند که ملاحظه کردید. اجازه دهید سخن خود را با شعر مولوی تمام کنم که روشن می‌کند چگونه با دین حضرت محمدﷺ برخورد کنیم تا بهترین نتیجه را بگیریم. می‌گوید:

چند بُت بشکست احمد در جهان — تا که یا رب گوی گشتند اُمتان
گر نبودی کوشش احمد، تو هم — می‌پرستیدی چو اجدادت صنم
گر توانی شکر این رستن بگو — کز بُت باطن هم‌ات برهاند او
سر ز شکر دین از آن برتافتی — کز پدر میراث ارزان یافتی

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

۱۹- برگزیده‌ی بیانات مقام معظم رهبری با جوانان در تاریخ ۸۰/۲/۱۲ و برگزیده‌ی بیانات مقام معظم رهبری از روزنامه‌ی کیهان در تاریخ ۷۸/۶/۲۶ و برگزیده‌ی بیانات مقام معظم رهبری به دومین کنگره‌های جامعه‌ی اسلامی دانشجویان در تاریخ ۷۷/۷/۹ و برگزیده‌ی بیانات مقام معظم رهبری به مناسبت آغاز هفته‌ی کتاب در تاریخ ۷۲/۱۰/۴.

# جلسه دوازدهم

# مقام وحدت، مقام عبرت

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

فَبادَرتُکَ بِالْأدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَ یَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِکَ مِنَ الْأمرِ ما قَدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُونَةَ الطَّلَبِ وَ عُوفیتَ مِنْ عَلاجِ التَّجْرِبَةِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأْتیهِ وَ اسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا مِنْهُ.

پس من، پیش از آن که زمینِ دلت، سخت گردد و اندیشه و فکرت مشغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و استوار، دل به کار بسپاری و از آنچه اهل تجربه، طالب‌اش بوده‌اند، بهره ببری. و بدین‌سان رنج جستجوکردن و نیازِ آزمودن مجدد از تو برداشته شود و تو نیز دریابی آنچه را که ما دریافتیم. و به روشنی بینی آنچه را که ما در سایه‌ی روشن دیدیم.

اَیْ بُنَیَّ اِنّی وَ اِنْ لَمْ اَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَن کانَ قَبْلی فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَ فَکَّرْتُ فِی اَخْبارِهِمْ وَ سِرْتُ فِی آثارِهِم. حَتّی عُدْتُ کَاَحَدِهِمْ. بَلْ کَاَنّی بِمَا انْتَهی اِلَیَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلِهِمْ اِلی آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذلِکَ مِنْ کَدَرِهِ وَ نَفْعَهُ مِن ضَرَرِه فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ نَخِیْلَهُ وَ تَوَخَّیْتُ لَکَ

جَمیلَهُ وَ صَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ وَ رَأَیْتُ حَیْثُ عَنانی مِنْ اَمْرِکَ مَا یَعْنِی الْوالِدُ الشَّفیقُ وَ اَجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِن اَدَبِکَ اَنْ یَکُونَ ذلِکَ وَ اَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ و مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُو نِیَّةٍ سَلیمَةٍ وَ نَفْسٍ صافِیَةٍ وَ اَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیمِ کِتابِ اللّه وَ تَأْویلِه وَ شَرائِعِ الاِسْلامِ وَ اَحْکامِهِ وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلَی غَیْرِهِ ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ وَ آرائِهِمْ مِثْلَ الَّذی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ فَکانَ اِحْکامُ ذلِکَ عَلی ما کَرِهْتُ مِنْ تَنْبیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلامِکَ اِلی اَمْرٍ لا آمَنُ عَلَیْکَ بِهِ الْهَلَکَةَ وَ رَجَوْتُ أَنْ یُوَفِّقَکَ اللّه فیهِ لِرُشْدِکَ وَ أَنْ یَهْدِیَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ.

ای فرزندم، اگرچه روزگار به درازیِ عمر پیشینیان من بر من نگذشته است و من به اندازه‌ی گذشتگان عمر نکرده‌ام، امّا چندان در کار ایشان نگریسته‌ام و در اخبارشان اندیشیده‌ام و در بقایا و آثارشان سیر کرده‌ام که انگار یکی از آنان شده‌ام بلکه به دلیل احاطه بر سرگذشتگان و تاریخ‌شان، گویی با تمامی آن‌ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده‌ام. و چنین شد که در این سیر، خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم، پس آنگاه برای تو از هر کار، زبده‌ترین و زیباترین‌اش را برگزیدم و از کارهای بی‌نتیجه و نامعلوم بازت داشتم. و آنچنان که شایسته‌ی پدری دلسوز و مشفق است، به مسائل تو نگریستم و جمع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن‌ها مجهز شوی، در زمانی که تو تازه پا به وادی زندگانی نهاده‌ای و به روزگار آغوش گشوده‌ای و از نیّت پاک و جانِ بی‌خس و خاشاک برخورداری. بر آن شدم که ابتدا به تو کتاب خدا و تأویل آن را بیاموزم و راه‌های مسلمانی و احکام آن را به تو بشناسانم و حلال و حرام آن را برایت مشخص کنم و در آموزش‌ات پا از این حدود، فراتر نگذارم. سپس ترسیدم که مبادا همان هواها و نظراتی که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرد، تو را نیز دچار سازد. پس با همه‌ی کراهتی که از آن داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی‌ات به این ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبادا دل به راهی بسپاری که در انتها، جز هلاکت تو در آن نیست. و امید بستم که خدا تو را در مسیر رشد و

رستگاری موفق گرداند و به سر منزل هدایت برساند اینک تعهدت را به انجام این سفارش‌ها می‌طلبم.

حضرت در موضع پدری که مظهر حکمت‌ها و اندیشه‌هاست به فرزند خود نصیحت‌هایی دارد تا او در زندگی خود عالی‌ترین موضع‌گیری‌ها را بکند و تأکید می‌فرمایند: «لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» از این رهنمودها و نصیحت‌ها سرسری نگذر و آن‌ها را به عنوان اطلاع تلقی نکن بلکه با آنها زندگی را آغاز نما.

حضرت فرمودند چون خود را در آستانه‌ی کهنسالی یافتم و سستی در بدنم رخنه کرده و آن را رو به افزایش دیدم، به انجام این وصیت شتافتم. به بیان برخی از خصال پرداختم پیش از آن که اجل به سویم بشتابد و حرف‌های دلم با تو ناتمام بماند و یا اندیشه‌ام رو به کاستی گذارد، همچنان که جسم‌ام فرسوده می‌شود، یا چیرگی هواهای نفسانی و فتنه‌های دنیوی، قبل از اقدام من، اتفاق بیفتد و نفس‌ات همچون شتری سرکش، لجام نگیرد و تربیت نپذیرد. زیرا حقیقت این است که قلب جوان همچون زمین، آماده‌ی پذیرش هر بذری است و هر بذری را در آن بیفشانی می‌پذیرد. لذا حضرت قبل از این‌که زمینِ دلِ فرزندشان سفت و سخت شود و دل او بذر دیگری را بپذیرد، به کشت ادب در وجود او همت گماشتند.

## نظر به جایگاه حادثه‌ها با نگاه الهی

سخنان حضرت این هوشیاری را به والدین و اولیای فرهنگی می‌دهد که قبل از این‌که افرادِ سطحی، اندیشه‌شان را به فرزندان ما القاء کنند، باید اندیشه‌ی صحیح را با آن‌ها در میان بگذاریم، هرچند ممکن است در ابتدای امر و به ظاهر نپذیرند ولی شما با این کار مقاومتی را در مقابل اندیشه‌های غلط در جان جوانانتان به وجود می‌آورید. در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز باید متوجه باشیم قبل از این که دیگران حادثه‌ها را با افکار غلطِ خود تحلیل کنند، ما تحلیل صحیح را به فرزندانمان گوشزد کنیم. ما وظیفه داریم تحلیلی دینی و قرآنی نسبت به مسائل اجتماعی مطابق با آرمان‌های انقلاب اسلامی داشته باشیم و همواره به آن‌ها متذکر سنت‌های جاری در عالم گردیم. وظیفه داریم قبل از هر تحلیلی، تحلیل صحیحِ دینی را که مطابق

سنت‌های الهی است پیدا کنیم وگرنه شیاطینِ روزگار با تحلیل‌های غلطِ خود ناخودآگاه در ذهن و روان جامعه رسوخ می‌کنند.

هر حادثه‌ای با نگاه الهی و اسلامی یک معنا می‌دهد و با اهداف شهوانی و دنیایی معنای دیگری خواهد داشت، باید جایگاه هر حادثه‌ای را در نظام الهی پیدا کنیم تا روح خود و جوانانمان را از فتنه‌ی تحلیل‌های غیرالهی در امان نگه داریم. تحلیل سطحی بدون توجه به سنت‌های الهی ما را از حقیقت و واقعیت غافل می‌کند ولی تحلیل‌های عمیق و محکم که مبتنی بر حکمت الهی باشد، آرام آرام نتایج خود را نشان می‌دهد و انسان‌ها از انحراف نجات می‌یابند.

قبل از این‌که قلب جوانان ما سخت شود و به جایی برسد که دیگر نتوانند مطلب درست را بپذیرند باید موضوعات را همانند کاری که حضرت علی‌علیه‌السلام کردند، با آن‌ها در میان بگذاریم. در جلسه‌ی قبل عرض شد اگر کودکان دبستانی درست تربیت شوند آمادگی بیشتری برای هدایت دارند نسبت به نوجوانانی که در ابتدای دبیرستان هستند، زیرا در آن صورت قبل از این که قلبشان سخت شود ما توانسته‌ایم سخنان خود را به آن‌ها گوشزد کنیم. همین‌طور در دوران دبیرستان جوانان نسبت به دانشگاه آمادگی بیشتری دارند تا حقیقت را با آن‌ها در میان بگذاریم و دوران دانشجویی نسبت به وقتی که انسان وارد زندگی روزمرّه می‌شود آمادگی بیشتری برای هدایت دارد. البته خیلی نمی توان به دانشگاه و مراکز آموزش عالی امید داشت که آن مراکز بتوانند حق و باطل‌بودن موضوعات را تعیین کنند زیرا متأسفانه روح حاکم بر مراکز علمیِ امروز ما از حق و باطل بودن مسائل فاصله گرفته و بیشتر به مفید و غیرمفیدبودن مسائل مشغول‌اند. باید امیدوار بود تحولی در علوم انسانی ما در دانشگاه‌ها به وجود آید تا این مشکل حل شود ولی جوانان بسیجی با فعالیت‌هایی که در جوامع اسلامی دانشجویی دارند می‌توانند نقش تاریخی خود را در این امر ایفا کرده به جوانانی که می‌خواهند حقیقت را بشناسند و عمل به حقیقت را وارد زندگی خود نمایند کمک کنند. این‌جوانان غیر از کسانی‌اند که می‌خواهند صرفاً چیزهایی بدانند. کسانی که فقط می‌خواهند چیزهایی بدانند نه مشکل خودشان را حل می‌کنند و نه مشکل جامعه را. تنها قلبی که هنوز سخت و قسی نشده است آماده است تا حقایق را فرا گیرد و با آنها زندگی کند. مقایسه‌ی جلسات معارف اسلامی که در

مسجد برگزار می‌شود با آنچه در کلاس معارف در دانشگاه هست، به‌خوبی نشان می‌دهد تفاوت دانستن موضوعات دینی با آن اراده‌ای که می‌خواهد به آنچه می‌داند عمل کند، چقدر است. دانشجو در کلاس معارف آمده است تا بداند و نمره بگیرد ولی همان دانشجو در مسجد که می‌آید می‌خواهد با عمل به آنچه می‌آموزد شخصیت خود را تغییر دهد. به همین جهت بنده در تجربیاتی که داشته‌ام می‌توانم عرض کنم برکت مسجد قابل مقایسه با کلاس و دانشگاه نیست. چون نوع موضع‌گیری دانشجو در این دو محل فرق می‌کند. البته در دانشگاه هم جوانانی را داریم که بنا دارند از فرصت پیش آمده در کلاس معارف استفاده کنند و متحول شوند و نتیجه هم می‌گیرند ولی فضا و عالَم دانشگاه اقتضای چنین تحولی را به نحو مطلوب ندارد. با این‌همه فراموش نکنیم قبل از آن‌که ذهن جوانانمان را با اندیشه‌های غلط منحرف کنند باید اقدام کرد.

## پیروزی واقعی

در راستای امر فوق حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: «فَبادَرتُکَ بِالأدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَ یَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأیِکَ مِنَ الأمرِ ما قَدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُونَةَ الطَّلَبِ وَ عُوفیتَ مِنْ عَلاجِ التَّجْرِبَةِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأتیهِ وَ اسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا مِنْهُ»

پس من، پیش از آن که زمینِ دلت، سخت گردد و اندیشه و فکرت مشغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و استوار، دل به کار بسپاری و از آنچه اهل تجربه، طالب‌اش بوده‌اند، بهره‌مند شوی. و بدین‌سان رنج جستجوکردن و نیازِ آزمودن مجدد از تو برداشته شود و تو نیز دریابی آنچه را که ما دریافتیم. و در روشنی ببینی آنچه را که ما در سایه روشن دیدیم.

حضرت می‌خواهند فرزندشان را قبل از آن که دلش نسبت به افکار باطل عادت کند و با خیالات غیر واقعی اُنس بگیرد، متذکر حقایق عالم هستی گردد و به بهترین عمل‌ها دست یابد و دیگر این‌که به او کمک کنند که نخواهد راه‌هایی را که بقیه رفته‌اند و به تجربه‌ی خود به درستی و نادرستی امور رسیده‌اند، او دوباره آن راه‌ها را طی کند، تا از این طریق رنج آزمون

دوباره را از دوش او بردارند تا او مجبور نباشد از اول شروع کند. می‌فرمایند: پس من می‌خواهم برای تو باز گو کنم آنچه را که خودم به آن رسیده‌ام و برای تو روشن نمایم آنچه را که در سایه روشن دیده‌ام. تجارب و اندیشه‌های گذشتگان را با نگاهی که خودشان نسبت به آن تجارب دارند در اختیار فرزندشان می‌گذارند تا بقیه‌ی راه را ادامه دهد و عملاً نسبت به آن نهایتی که باید تجربه کند محروم نگردد.

در این نامه؛ کسی این سخنان را می‌نویسد که راه را تماماً درست رفته است و در این راستا حاصل تجارب خود را با بشریت در میان می‌گذارد، این غیر از آن است که کسی مثل بنده بخواهم این کار را بکنم، زیرا در آن صورت اولین سؤال شما از بنده این است که به چه دلیل تجربه و راه شما درست بوده است؟ ولی در مورد مولی الموحدین علیه‌السلام این مشکل وجود ندارد، زیرا با احاطه‌ی خاصی که نسبت به حقیقت تاریخ دارند سخنان خود را با ما در میان می‌گذارند تا گوهر درست‌زندگی‌کردن را به ما هدیه کرده باشند. زیرا زندگی انسان‌ها بیش از آن‌که به نان بستگی داشته باشد به نگاه درست به زندگی بستگی دارد تا انسان‌ها با انرژی لازم جهت بهبود جان خود اقدام کنند. این است پیروزی واقعی که عطش جان انسان را فرو می‌نشاند.

حضرت می‌فرمایند: «اَیْ بُنَیَّ اِنّی وَ اِنْ لَمْ اَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَن کانَ قَبْلی فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَ فَکَّرْتُ فِی اَخْبارِهِمْ وَ سِرْتُ فِی آثارِهِم... ذُو نِیَّةٍ سَلیمَةٍ وَ نَفْسٍ صافِیَةٍ.»

فرزندم! اگر چه من با گذشتگان زندگی نکرده‌ام امّا به اعمالشان نظر کرده و در احوال و اخبارشان اندیشیده‌ام و در آثار و بقایایشان سیر کرده‌ام، آنچنان که گویی یکی از آنان گردیده‌ام و شگفت‌تر این که: به دلیل احاطه بر گذشته و تاریخ‌شان، گویی که با تمامی آن‌ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده‌ام و چنین شد که خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم و برای تو از هر کاری زبده‌ترین و زیباترین‌اش را برگزیدم. و از کارهای بی‌نتیجه و نامعلوم، بازت داشتم و آنچنان که شایسته‌ی پدری دلسوز و مشفق است به مسائل تو نگریستم و جمیع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن‌ها مجهز شوی و در زمانی که تو، تازه به وادی زندگی پای نهاده‌ای و به روزگار آغوش گشوده‌ای و از نیّت پاک و جان بی‌خس و خاشاک برخورداری، بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم.

حضرت با توجه به این‌که صفا و صحت زندگی را درست تشخیص می‌دهند و نفع و ضرر آن را می‌شناسند و خالص هر امری را می‌دانند می‌خواهند فرزند خود را از گرداب مشکلات دور کنند و در این راستا می‌فرمایند: عنایت من به زندگی تو مثل عنایت پدر بسیار مهربانی است که می‌خواهد سرمایه‌ی حیات خود را به فرزندش بدهد و لذا عزم خود را جمع می‌کند تا او را ادب نماید زیرا او در آغاز جوانی و شروع زندگی، جوانی است با نیّتی سالم و نفسی صاف که می‌تواند به‌خوبی آن‌چه حقیقت است را دریابد.

## علی‌علیه‌السلام و وحدت شخصیت

ابتدا باید این نکته برای عزیزان روشن شود که اگر انسان به مقام وحدت برسد حقیقت گذشته و آینده پیش او حاضر خواهد بود. درجه‌ی وحدت انسان‌ها متفاوت است چون به قول فلاسفه «وحدت، مساوق وجود است» و از آن‌جایی که وجود تشکیک‌بردار و دارای شدّت و ضعف است، وحدت هم تشکیک‌بردار است و لذا وحدت شخصیت انسان‌ها نیز تشکیک‌بردار است یعنی دارای شدت و ضعف می‌باشد. خداوند وحدت محض و قله‌ی وحدت است و امام معصوم در ذیل وحدت حضرت حق دارای وحدت است و کثرات دنیا، شخصیت او را از وحدت خارج نمی‌کند و بقیه‌ی انسان‌ها به اندازه‌ای که از طریق وحدت امام معصوم به نور وحدت الهی منور شوند از کثرات آزاد می‌گردند. مثلاً به شما می‌گویند حواستان را در نماز جمع و متمرکز کنید و تلاش کنید دلتان به غیر حق رجوع نداشته باشد تا وجودتان وحدت پیدا کند و از کثرات آزاد شوید. در آن صورت اگر از کثرات آزاد شدید گذشته برای شما و نسبت به شما دور نیست، آن وقت اوج و حضیض حرکات گذشتگان را با تمام وجود حس می‌کنید و به خوبی راز سعادت و هلاکت آن‌ها را احساس می‌نمایید.

کسی که در هوس‌های پراکنده فرو رفت، در خود هیچ وحدتی حسّ نمی‌کند. کسی که وحدتی در خود احساس نکرد، گذشته پیش او حاضر نیست و لذا از گذشته به صورت حضوری نمی‌تواند عبرت بگیرد. به این نکته عنایت داشته باشید که علم به گذشته و اطلاع از احوال گذشتگان، به تنهایی عبرت‌آور نیست. به عنوان مثال کسانی هستند که می‌دانند چرا چنگیزخان مغول و آقامحمّدخان قاجار به صورتی ناخواسته و غافلگیرانه مُردند ولی خودشان

همان کارهای آنها را ادامه می‌دهند چون نتوانستند از سرنوشت آن‌ها عبرت بگیرند، این‌ها گرفتار در کثرات دنیایی‌اند. کسی که در شهوات و حرص و حسد فرو رفت از مقام وحدتِ شخصیت محروم می‌شود و به همین جهت در مقام عبرت‌گیری از سرنوشت گذشتگان قرار نمی‌گیرد و در همین راستا باید گفت: انسان تا از ایمان، یعنی درک قلبی نسبت به حقایق، برخوردار نشود با خواندن سرگذشت و سرنوشت دیگران نمی‌تواند عبرت بگیرد. لازمه‌ی عبرت‌گرفتن از سرنوشت بدِ گذشتگان احساس حضور در تاریخ گذشتگان است و درک گوهر هلاکت گذشتگان به صورت حضوری.

## رابطه‌ی مقام وحدت با شریعت

برای این‌که تجربیات گذشته، سرمایه و عبرت ما شود نیازمند آن هستیم که به مقام وحدت برسیم و مقام وحدت تنها از طریق شریعت الهی که روح ما را به آن یگانه‌ی مطلق نزدیک می‌کند به‌دست می‌آید. به همین جهت گفته می‌شود شریعت الهی عامل موحّد نمودن انسان‌ها است. پس اگر کسی به نور شریعت الهی منور نباشد از هیچ حادثه و بلایی که بر سر خود و گذشتگان آمده باشد، عبرت نمی‌گیرد. تجربه کرده‌اید که مثلاً خانم بی‌حجابی در راستای جواب‌گویی به هوس‌اش، دختر خود را با آرایش به خیابان می‌آورد و به نمایشِ دید نامحرمان می‌گذارد با این که می‌داند دختر همسایه هم که منحرف شد و بعد از ازدواج طلاقش دادند به خاطر همین نوع از هوس‌بازی‌ها بود، ولی هرگز نمی‌تواند از سرنوشت دختر همسایه عبرت بگیرد، چون روحیه‌ی جمع و مقام وحدت که تنها با نور شریعت حاصل می‌شود ندارد. تنها دستورات شریعت الهی که از مقام وحدت مطلق نازل شده، قدرت جمع‌کردن گذشته را در حال دارد و پیام آنچه گذشته است را در حال نمایان می‌کند. هر انسان مؤمن به اندازه‌ی ایمانش به حضرت احدیت و به اندازه‌ی اُنس قلبی‌اش با آن حقیقت یگانه، در شخصیت خود به یک نوع وحدت دست می‌یابد که در اثر آن وحدت، حقیقتِ حوادث گذشته را در حال احساس می‌کند. برعکسِ کسی که اصلاً در شخصیت خود وحدت ندارد، چون گرفتار شرک است. تقرّب به اللّه از طریق ایمان قلبی به خداوند موجب آنچنان وحدتی می‌شود که علی علیه‌السلام در مورد خود از آن خبر دادند، زیرا احد یعنی وحدتی که مقابل آن کثرتی نیست و لذا قرب

به حضرت اَحد موجب تجلی آن نور به قلب انسان می‌شود و برای انسان وحدت شخصیت به همراه می‌آورد.

کسی که نور وحدت نصیبش شد هم قیامت را - که به ظاهر مربوط به آینده است- به خوبی حسّ می‌کند و هم از گذشته به خوبی عبرت می‌گیرد. شما اگر إن‌شاءاللّه از کثرت‌ها تا حدّی آزاد شدید حقیقت قیامت و حقایق حوادث گذشته را نزد خود احساس می‌کنید، چون به نور حضرت اَحد به وحدت حقه‌ی حقیقیه نزدیک شده‌اید و لذا گذشته و آینده در آن مقام بی‌رنگ‌اند همان‌طور که در وحدت محض الهی اصلاً گذشته و آینده‌ای نیست. گفت:

لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجاست

ماضی و مستقبلش نسبت به توست هر دو یک چیزند، پنداری که دوست

وحدت محض مربوط به خداوند است و از این جهت گذشته و آینده همه در نزد او جمع است و او عالم به «ما کان و ما یکون» خواهد بود. هرکس به اندازه‌ای که به خدا نزدیک است گذشته برایش حال است و به جهت آن‌که در قیامت گذشته و آینده معنا ندارد، دو سالگی شما و ده سالگی و پنجاه سالگی شما همه در نزدتان حاضر است، چون در آن عالم از کثرت بیرون آمده‌اید و وارد مقام وحدت شده‌اید، چون نظام عالم نظامِ «اِلَیْهِ راجِعُون» شده است و همه به سوی خدا برگشت داده شده‌اند. پیامبر اکرمﷺ که در مقام وحدت هستند فرمودند: همین الآن قیامت من برپاست. و بدین لحاظ برای ایشان قیامت همین حالا واقع است، همین طور که گذشته برای ایشان حاضر است. مگر در روایت نداریم که پیامبر خدا به معراج رفتند و قیامتِ افرادی را که هنوز نیامده‌اند مشاهده نمودند؟ مقام وحدت پیامبرﷺ، مقام وحدت کلّ انسانیت است هر چند وحدت آن حضرت ذاتی‌شان نیست بلکه حضرت به وحدت حضرت حق به چنین وحدتی رسیده‌اند.

مقدمات فوق را عرض کردم تا این جمله‌ی حضرت علی‌علیه‌السلام روشن شود که خطاب به فرزندشان فرمودند: آنچنان در احوال گذشتگان سیر کرده‌ام «حَتّی عُدْتُ کَاَحَدِهِم» تا این‌که انگار خود را یکی از آن‌ها می‌بینم. به طوری که گویا با تک‌تک افراد بشر زندگی کرده‌ام و تجربه‌های آن‌ها را آموخته‌ام و سینه‌ی خود را از تجارب تاریخ بشریت پر کرده‌ام و حالا می‌خواهم آن تجارب را برای تو بازگو کنم. تجاربی که نه در کتاب‌های تاریخی هست و نه

تا کسی اهل تقوی شود می‌تواند آن‌ها را احساس کند. ما نیز باید روی این قسمت از فرمایش حضرت فکر کنیم و باب معرفتی را که حضرت گشوده‌اند بر روی خود باز نگه داریم و غصّه بخوریم از این که گناهان بر ما غلبه کرده و چشم عبرت‌گیری ما را بسته است. قرآن خطاب به اهل دنیا می‌فرماید: «أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ»[1] کثرت‌ها شما را بازی داده است. «حَتّی زُرْتُمُ المَقابِر» تا آنجایی که شما همه چیز را چون قبر و به صورت مرده و بی‌جان می‌بینید و از اتصال فعّال و زنده با حوادث محرومید.

## عصاره‌ی حیات معنی‌دار

بعد از آن که حضرت به فرزندشان فرمودند می‌خواهم عصاره‌ی حیات خود را برایت تبیین کنم و تو را بر آن اساس اصلاح و تربیت نمایم. می‌فرمایند: «وَ اَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیمِ کِتابِ اللّه وَ تَأْویلِه وَ شَرائِعِ الاِسْلامِ وَ اَحْکامِهِ وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلی غَیْرِهِ». ابتدا بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم و تو را نیز از تأویل آن آگاه سازم و شرایع اسلام و احکام آن و حلال و حرام آن را برایت مشخص کنم و در آموزش‌ات پا از این حدود فراتر نگذارم. ولی ترسیدم فکری برای هوس‌هایی که مردم را گرفتار کرده، برای تو نکرده باشم و لذا حضرت سخن خود را طور دیگری شروع کردند و خواستند به فرزندشان بفهمانند اگر می‌خواهی همه‌ی رمز و راز حیات زمینی را بدانی، بدان که من نیز چنین هدفی دارم و با این‌که قصد اصلی خود را تعلیم کتاب خدا اعلام می‌کنند ولی تعلیم خود به فرزندشان را با طرح موضوعاتی دیگر شروع می‌کنند تا بالاخره به تعلیم کتاب خدا بپردازند.

مسلم است که هدف حضرت از تعلیم کتاب خدا روخوانی قرآن نیست، هر چند برای افراد معمولی که نمی‌توانند در قرآن تدبّر کنند روخوانی قرآن هم ثواب خود را دارد و برای ما فارسی زبانان روخوانی قرآن مقدمه‌ی فهم قرآن است، ولی به ما دستور داده‌اند در قرآن تدبّر کنیم و مقاصد آن را دنبال نمائیم. با توجه به این‌که امام حسن علیه‌السلام زبان عربی فصیح را می‌دانستند منظور حضرت از آموزش قرآن تدبّر در قرآن و آموزش تأویل آن بوده است. برای

---

۱ - سوره‌ی تکاثر، آیه‌ی ۱.

ما فارسی زبانان آموزش زبان عربی در حدّی که بتوانیم متون دینی را با زبان خودش بفهمیم خیلی خوب است، آموزش‌های تخصصی باید مربوط به افراد خاص باشد. هنر ما باید تدبّر در قرآن باشد و فکر نکنید کسانی که در عربی متخصص‌اند در فهم قرآن هم جلوتر از بقیه هستند، ما افتخار داریم از پیامبری پیروی می‌کنیم که سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی تمام اسرار عالم را می‌دانست. در تاریخ داریم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صلح‌نامه‌ی حدیبیه نوشتند این صلح‌نامه بین محمّد رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و قریش می‌باشد، قریشی‌ها گفتند ما قبول نداریم تو رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند این قسمت را پاک کنید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند من به خودم اجازه نمی‌دهم نام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را پاک کنم، خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند به من جای حروف را نشان دهید تا خودم پاک کنم، در این حدّ حروف را نمی‌شناختند.[۲] با این وجود اگر تمام دانشمندان عالم جمع شوند از حقیقت قرآن به اندازه‌ی یک غمزه‌ی چنین پیامبری نمی‌توانند درک کنند. به قول حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت　　به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد

حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: فرزندم! باید کتاب الهی را به تو تعلیم دهم و به آموزش تأویل آن بپردازم تا علاوه بر علم به ظاهر قرآن، علم به باطن و اسرار قرآن و مصداق‌های آن هم پیدا کنی. به عنوان مثال شما در آیات قرآن دارید «شَراباً طَهُورا» یا «طَلْحٍ مَنْضُودٍ» این‌ها نه‌تنها نیاز به تفسیر باطنی بلکه نیاز به تأویل دارد. به قول حاج ملاّ هادی سبزواری رحمة‌الله‌علیه تفسیری که نظر به تأویل آیات نداشته باشد شیرینی قرآن را نشان نمی‌دهد. در قرآن می‌فرماید به متقین حوری می‌دهیم، حوریانی مثل «لؤلؤ مکنون» یعنی مثل دُرّ پنهان. خوب اگر بگویید حوری از جنس زنان است و برای مردان است پس به زنان باتقوا چه می‌دهند؟ خود قرآن اشاراتی دارد که ما را متوجه مطالبی بالاتر از آنچه در ظاهر به ذهن می‌آید می‌کند که عرایضی نسبت به این موضوع در شرح سوره‌های «نبأ» و «واقعه» مطرح شد مبنی بر این‌که صورت‌های بهشتی «جزاءً بما کانوا یعملون»اند یعنی حوریان جزای اعمالی‌اند که اهل تقوا انجام می‌دادند، پس آن حوریان صورت‌های اعمال توحیدی هستند و از این جهت برای زن و مرد تفاوتی ندارند. آیات قیامتی

---

[۲] - مجمع البیان، ج۹، ص۱۱۸.

عموماً جنبه‌ی باطنی و جنبه‌ی تأویلی دارند مثل آن که قرآن می‌فرماید: «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ»[۳] یعنی باغ‌هایی که در زیر آن‌ها نهرها جاری است، جزای سابقون و مهاجران و انصار است. ملاحظه کنید نفرمود در کنار آن باغ‌ها نهرها جاری است، فرمود زیر آن درختان نهرها جاری است. علماء اهل تفسیرِ باطنِ قرآن مثل عبدالرزّاق کاشانی در تفسیر خود که مشهور به تفسیر محی الدین است، بحث‌هایی در این مورد کرده‌اند به این صورت که درخت، صورت عمل است و آب، صورت عقیده است، حالا رودها و نهرها در بهشتِ شما صورت عقاید توحیدی‌تان است و اشجار و باغ‌ها صورت اعمال شماست و معلوم است همان‌طور که در دنیا مبنای اعمال دینی شما عقیده‌ی توحیدی شما بوده، در قیامت نیز صورت عقاید توحیدی شما به صورت نهرها زیر صورت اعمال شما قرار دارند.

با توجه به این امر گفته می‌شود اگر کسی می‌خواهد از قرآن خواندنش نور بگیرید و لذت معنوی ببرد علاوه بر این که باید قرآن را بفهمد باید سعی کند به جنبه‌های باطنی و تأویلی آن نیز توجه کند. حضرت می‌خواهند به فرزندشان به عنوان یک جوان در کنار آموزش قرآن، تأویل آن را نیز آموزش دهند. البته معلوم است که کلید اصلی تأویل قرآن را باید از ائمه‌علیهم‌السلام گرفت همان طور که کلید اصلی علم تفسیر را نیز باید از ائمه‌علیهم‌السلام آموخت. هنر علامه طباطبایی‌رحمه‌الله در تفسیر المیزان این است که همه‌ی سخنان خود را به نحوی از دل روایت بیرون کشیده‌اند. تفسیر المیزان تفسیر قرآن به قرآن است از طریق کمک‌گرفتن از روایات ائمه‌ی معصومین‌علیهم‌السلام. وقتی در تفسیر المیزان خیلی دقیق شوید ملاحظه خواهید کرد تمام انضباط المیزان به جهت تفسیر قرآن به قرآن است از طریق اشاراتی که از روایات ائمه‌ی معصومین‌علیهم‌السلام به‌دست آمده.

## اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع

حضرت در ابتدا بنا داشته‌اند تنها به تعلیم کتاب الهی و تأویل آن و احکام اسلام و حلال و حرام آن بپردازند و از آن‌ها پا را فراتر نگذارند ولی با توجه به نگرانی‌هایشان نسبت به

---

۳ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۰.

هوس‌هایی که مردم را گرفتار کرده نکاتی را بر آن امر مقدم داشتند با این که حضرت به دنبال آن‌اند که فرزندشان را در علم به کتاب خدا و تأویل آن و احکام اسلام و سنن الهی و حرام و حلال الهی تربیت کنند. از فرمایش حضرت نتیجه می‌گیریم که باید با یک حسابرسی دقیق در زندگی‌مان ببینیم چقدر از وقتمان را صرف دین‌شناسی بکنیم و چقدر از آن را صرف دنیاشناسی بنمائیم، چقدر از زندگی را صرف تفسیر قرآن و یادگرفتن احکام الهی بکنیم و از چنین علومی غافل نباشیم و چقدر از وقت خود را صرف سایر کارها بنمائیم. می‌فرمایند: بنای اصلی من آن بود که در آموزشِ تو پا را از آن مطالب که عرض شد فراتر نگذارم و لذا تعلیم سایر مطالب جنبه‌ی مقدمه دارند تا مسیر تعلیم قرآن و احکام الهی هموار شود.

با توجه به این امر که باید قبل از تعلیم قرآن و تأویل آن، آمادگی‌هایی در انسان باشد می‌فرمایند: «ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ..... فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ».

ترسیدم که مبادا آن میل‌ها و فکرهایی که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده تو را نیز گرفتار کند. با این‌که بیان هشدارها را خوش نمی‌داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی‌ات به این ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبادا دل به راهی بسپاری که در آن راه‌ها، از هلاکت برایت اَمن نبودم. پس با توجه به این امر تعهدت را به انجام این وصیت می‌طلبم.

حضرت می‌فرمایند گرایش‌ها و افکاری در جامعه جریان دارد که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده و به همین جهت می‌خواهند در کنار معارف الهی متذکر آن افکار و گرایش‌ها نیز باشند که به یک معنا مسائل سیاسی و اجتماعی زمانه محسوب می‌شوند و می‌فرماید نگرانم اگر آن موضوعات را باز نکنم و شرح ندهم از دست بروی و هلاک شوی و حضرت تا این اندازه مسئله را مهم می‌دانند.

درست است ذهن جوانان را نباید خیلی مشغول موضوعات ریز فتنه‌ها و دروغ‌پردازی‌های جریان‌های معاند نظام اسلامی کرد که موجب شود در این نوع مسائل گیج و گم شوند ولی از طرفی هم اگر از این نوع جریانات اطلاع کافی نداشته باشند و صرفاً به ظاهر کلام و ادعای آن‌ها توجه کنند خطر فروافتادن آن‌ها در دست فتنه‌گران هست، بدون آن‌که تحلیل درستی از این اختلاف‌ها و خاستگاه آن‌ها داشته باشند. حضرت به یک معنا می‌خواهند فرزندشان اطلاع

کاملی از موضوعات سیاسی اجتماعی به صورت صحیح و سالم داشته باشد تا بتواند دست جریان‌های ناسالم و پر فتنه را بخواند، با این وجود مایل نیستند فرزندشان بیش از آن که یک شخصیت فکری و علمی باشد، یک شخصیت سیاسی باشند. از این سخن نتیجه می‌گیریم که انسان مؤمن باید از جریانات سیاسی اطلاع صحیح و تحلیل درستی داشته باشد ولی نه آنچنان که فکر کند باید شماره‌ی کارت ملی رهبران گروه‌ها را هم بداند که در این صورت موجب محرومیت او از معارف الهی می‌شود.

## نگرش بنیادین

وقتی امام علی‌علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند می‌خواهم از آموزش‌ات در معارف الهی و احکام شرعی پا فراتر نگذارم اما اگر تحلیلی از اختلافات موجود نداشته باشی خطر فرو افتادن در مسیری برایت هست که از هلاکت تو در آن مسیر امن نیستم، می‌خواهند نکته‌ی بسیار ظریفی را به ما گوشزد کنند که اولاً: مسائل زندگی خود را اصل و فرع کنیم و معارف الهی و علم به احکام شریعت را اصل بدانیم. ثانیاً: از موضوعات اجتماعی غافل نگردیم. یک مسلمان باید بداند کجاها چه خبر است، برای اسلامیتِ همه جانبه باید جریان‌های سیاسی اجتماعی را بدانید و جهت‌گیری و جایگاه تاریخی جریان‌ها را بشناسید. و در این راستا حضرت می‌فرمایند از خدا می‌خواهم که تو را رستگار کند، پس عمل به این وصیت را بر عهده‌ات می‌گذارم، این تو و این وصیت.

دقت در جریان‌های سیاسی و نقد و بررسی آن‌ها، قبل از آن که تمام زندگی ما را مشغول کند و زندگی خود را در این راه‌ها قربانی کنیم، به ما کمک می‌کند که از این نوع زندگی‌ها فراتر رویم و نه از ارزش این نوع فعالیت‌ها غافل شویم و نه فکر کنیم زندگی تنها در این جاها باید متوقف شود. آیا سخن حضرت به فرزندشان نکته‌ای بس گرانقدر نیست که بتوانیم جایگاه علم به قرآن و تاویل آن و شریعت اسلام و احکام آن را در مقایسه با جایگاه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، درست مشخص کنیم؟ ما معنای حقیقی خود را با علم به حقایق هستی و بندگی خدا پیدا می‌کنیم و باید همواره مواظب بود از این مهم باز نمانیم. این چیزی است که بر زندگی اثر می‌گذارد و آن را جهت می‌دهد و به آن «نگرش بنیادین» می‌گویند. این‌که ما

هستی را چه می‌دانیم و چه نگاهی به مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت و انسان داریم، نگرش بنیادین ما را تشکیل می‌دهد و زندگی ما را جهت می‌بخشد و حضرت متذکر می‌شوند مواظب باشیم این موضوعات به حاشیه نروند وگرنه سیاست‌های ما نیز آلوده به بد اخلاقی خواهد شد. سیاست‌بازی‌های آلوده ریشه در تفکر پوزیتیویستی دارد که به هیچ حقیقتی نظر ندارد ولی سیاست‌های علی علیه‌السلام ریشه در حقیقتی دارد که حضرت می‌شناسند و ما اگر به روش علی علیه‌السلام و با توجه به آن نگرش بنیادین که عرض شد وارد مسائل سیاسی نشویم، آلوده به سیاست‌بازی‌های معاویه و عمروعاص خواهیم شد.

اگر موضوعات اجتماعی و سیاسی را به نگرش بنیادین توحیدی خود متصل نکردیم و فقه اصغر را جدای از فقه اکبر دنبال نمودیم ملاحظه خواهید کرد علی رغم نماز و عبادت و دعای نیمه شب، اوضاع چنین است که در بعضی سیاسیون می‌بینید، چون بین موضع‌گیری‌های سیاسی و نگاه توحیدی رابطه برقرار نکردیم. عقیده‌ی توحیدی نباید مانند نمای ساختمان باشد که هیچ نقشی در سرنوشت ما بازی نکند وگرنه بین ما و آن‌هایی که با انواع سیاسی‌کاری‌ها و حزب‌بازی‌ها هلاک شدند فرقی نخواهد ماند و در این حالت باید خود را ملامت کنیم که بر خلاف میل درونی، امیال نفس امّاره را تأیید کردیم. نقش دادن به غیبِ عالم و توحید جاری در هستی، یک کار جدّی است که هرگز نباید از آن غافل شد. انسان‌های بی‌فکر و عجول می‌گویند عقیده‌ی توحیدی به چه کار می‌آید، غافل از این‌که تفرقه‌ها به عنوان عظیم‌ترین عامل بی‌ثمری زندگی، تنها با نور توحید دفع می‌شوند. از این جهت کاری عالی‌تر از تأکید بر حکم الهی در امور نیست، همچنان که کاری مفیدتر از آن نیست. برای به ثمر رسیدن یک جامعه هیچ چیز به پایه‌ی اعتقاد توحیدی و تقیّد به احکام الهی نمی‌رسد، برای از دست ندادن آینده‌ی نظام اسلامی، هیچ چیز مقام و جایگاه رعایت اخلاق الهی را نمی‌تواند بگیرد. آیا با توجه به این امور نباید مولی الموحدین علیه‌السلام اصل کار خود در تربیت فرزندشان را در تعلیم قرآن و تأویل آن و شریعت الهی و احکام حلال و حرام آن بگذارند و از جایگاه آن نوع موضوعات اجتماعی که مردم را به اختلاف انداخته نیز غافل نباشند؟

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه سیزدهم

# زندگی بی‌اضطراب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ أنَّ أحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِه اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه وَ الاْقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه عَلَیْکَ، وَ الأَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الاْوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ، وَ الصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ».

هان ای فرزندم! بدان که بهترین چیز که دوست دارم از وصیت من فراگیری، پرهیزکاری در راه خداست و اکتفا به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده، و فراگرفتن آنچه نیاکان و خاندانت بر آن بوده‌اند.

ملاحظه فرمودید که حضرت در نصیحت به فرزندشان فرمودند من در شرایطی با تو سخن می‌گویم، که همه تجربه‌های تاریخ حیات انسان را نزد خودم دارم. آن قدر در احوال گذشتگان سیر کرده‌ام که خود را یکی از آنها حس می‌کنم، که گویا با اولین و آخرینشان زندگی کرده‌ام. همان طور که توجّه دارید این مقام، مقام کمی نیست و تنها کسانی که به چنین مقامی رسیده‌اند و قاعده‌ی حیات انسان‌ها را کشف کرده‌اند، اگر با دیگران سخن بگویند و آنها را نصیحت کنند، کامل‌ترین توصیه‌ها را با انسان در میان می‌گذارند وگرنه کسی که «دیروز» را نمی‌شناسد یا کسی که در تاریخ امروزِ خود متوقف می‌شود و از درک قاعده‌های عالم عاجز است، چگونه می‌تواند «فردا» را درست پیش‌بینی نماید؟

## آشنایی علی‌علیه‌السلام با حقیقت دوران‌ها

حضرت علی‌علیه‌السلام طوری سخن می‌گویند که مردم عادی تصور می‌کنند ایشان فقط یک مرد بزرگ هستند امّا کسانی که خودشان با قواعد عالم آشنایند می‌فهمند این سخنان از چه پایگاهی صادر شده است، بی‌خود نیست که مولوی در خطاب به حضرت می‌گوید: «از تو بر ما تافت، چون داری نهان؟» می‌گوید تو چطور می‌خواهی حقیقت خودت را پنهان کنی؟ ما فهمیده‌ایم که تو یک عنصر غیبی هستی. می‌گوید:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای — شمه‌ای واگو از آنچ دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد — آب علمت خاک ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هوست — زانک بی شمشیر کشتن کار اوست
باز گو ای باز عرش خوش‌شکار — تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراک غیب آموخته — چشمهای حاضران بر دوخته
راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سؤ القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچ عقلت یافتست — یا بگویم آنچ برمن تافتست
از تو بر من تافت چون داری نهان — می‌فشانی نور چون مه بی زبان
چون تو بابی آن مدینه علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب — تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد — بارگاه ما له کفوا احد

وقتی شما به دنبال کشف اسرار عالم باشید و بشنوید عده‌ای پشت کوه‌های تبّت، پس از ریاضت‌های فراوان توانسته‌اند به اسراری از هستی پی ببرند، مگر نه این است که دوست دارید هر طور شده است با آنها تماس برقرار کنید و از اسرار درون‌ها آگاه شوید؟ عرفا می‌فرمایند: «اسرار دوران، حقیقتاً همین سخنان انبیاست» مشکل از ما است که نمی‌فهمیم گفتار و رفتار اولیاء الهی سراسر سرّ است. حقیقت این است آن سرّی که عالم بر آن بنا شده غیر از همین سخنان امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیست، با این سخنان می‌توان تا عرش الهی جلو رفت و از انوار و برکات آن بهره‌مند شد.

حتماً درباره‌ی عرفا و اولیای خدا شنیده‌اید که با گفتن یک «بسم اللّه» طیّ الارض می‌کردند، آیا این امر حکایتی جز این دارد که آن بزرگان جای «بسم اللّه» را در پنهانِ عالم شناخته بودند؟ حضور امام معصوم در عالم آنچنان است که همه‌ی عالم با تمام وجوه آن در نزد او حاضر است. معنای واسطه‌ی فیض‌بودن آن عزیزان جز این نیست. واسطه‌ی فیض‌بودن آن‌ها موجب می‌شود تا آن بزرگان عرش را به فرش متصل کنند تا فرشیان از انوار عرش محروم نگردند و در همین رابطه در دعای شریف ندبه می‌خوانیم: «اَیْنَ السَّبَبُ‌الْمُتَّصِلُ بَیْنَ‌الْأَرْضِ وَ السَّماءِ»؛ یعنی کجاست آن سببی که بین زمین و آسمان عامل اتّصال مادون به مافوق است.

این همان مفهوم واسطه‌ی فیض است؛ یعنی امام علیه‌السلام واسطه‌ی بین خدا و کلّ عالم هستی است و اگر متوجّه شویم که امام علیه‌السلام یک حقیقت و یک مقام است در عالم، می‌رسیم به این‌که حتّی ملائکه هم وجود خود را از امام می‌گیرند. وقتی فهمیدیم امام واسطه‌ی فیض است و واسطه‌ی فیض‌بودن؛ یعنی مقامی که از نظر حقیقت از همه‌ی موجودات حتّی از ملائکه‌ی مقرّب هم بالاتر است، جامع‌بودن حضرت برایمان روشن می‌شود و جایگاه رهنمودهای او را درست درک می‌کنیم و به همان اندازه با آن رهنمودها برخورد جدّی می‌نماییم.

## حضوری فوق زمان و مکان

برای فهمیدن نحوه‌ی حضور امام در هستی به نقشی که مقام «مَن» یا نفس ناطقه‌ی انسان در «تن» او دارد توجّه کنید. شما ملاحظه می‌کنید که هیچ بُعدی از ابعاد «تنِ» شما برای «من یا نفس ناطقه‌ی شما» پنهان نیست با این‌که هر قسمت از «تنِ» آدمی از قسمت دیگرِ تن او جدا است. یعنی اگر دست شما زخم شود پای شما زخم نشده است امّا روح شما آنچنان است که از هر قسمت بدنتان تأثیر می‌پذیرد و متقابلاً بر آن نیز تأثیر می‌گذارد. نحوه‌ی حضور «من» انسان در «بدن» او مانند حضور حقیقت کلی عالم است در عالم. وقتی می‌گویید: «من پایم را تکان دادم» این «من» نه در درون پای شماست و نه بیرون از آن، همین طور است وقتی هم که می‌گویید: «من سرم را تکان دادم.» اگر چنان بود که «منِ» شما مثل یک پدیده‌ی مادی در پای شما بود دیگر در سر شما نبود و اگر در سرِ شما بود دیگر در پای شما نبود ولی چون یک

پدیده‌ی مجرد است پدیده‌های مادی مانع حضور آن در بدن شما نمی‌شود. ملاحظه می‌کنید که نحوه‌ی حضور «منِ» شما در تک تک اندام «تنِ» شما به گونه‌ای است که چیزی برای آن پنهان نیست و به گونه‌ای خاص در همه‌جا حضور دارد. حضور امام معصوم به عنوان واسطه‌ی فیض در هستی نسبت به روح شما دارای تجرد شدیدتری است و به همان اندازه‌ی حضور آن حضرت در عالم از حضور «من» شما در «تن» شما، شدیدتر خواهد بود، با این وصف که عرض کردم احاطه‌ی حضرت به عالم را می‌توانید تصور کنید. به نظر بنده پیش‌بینی‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم ماده پایین‌ترین درجات احاطه‌ی حضرت به عالم است، بر این اساس حضرت مولی الموحدین علیه السلام می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ »[1] مردم! از من بپرسید پیش از آن‌که مرا نیابید، که من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌دانم.

حضرت، بالای منبر کوفه نشسته‌اند و از آینده‌ای که برای مردم پیش می‌آید خبر می‌دهند، شخصی که پای منبر نشسته است می‌گوید: «یا علی! خالد بن عرفطه مرده است. برایش طلب مغفرت کنید!» حضرت می‌فرمایند: «نه! به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا سپاه ضلالت (یعنی لشکر یزید) را رهبری کند که پرچمدارش حبیب بن حمار باشد.» در آن هنگام مردی از پای منبر برخاسته می‌گوید: یا امیرالمؤمنین من حبیب ابن حمار هستم چگونه این مطلب را درباره من می‌فرمایید با این که شیعه و دوستدار شما می‌باشم؟ علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا تو حبیب ابن حمار هستی؟ عرض کرد: «آری به خدا سوگند». فرمود: «سوگند به خدا، تو پرچمدار آن سپاه خواهی بود و از این در وارد مسجد کوفه خواهی شد» و با دست مبارک به باب الفیل اشاره کرد. ثابت ثمالی می‌گوید: به خدا سوگند، نمردم تا دیدم که ابن زیاد عمرسعد را با سپاهی به جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد، و خالد بن عرفطه فرمانده آن سپاه و حبیب بن حمار پرچمدارش بود و از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند.

---

۱ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۹.

## هماهنگی با نظام هستی

این نوع کرامت‌ها حکایت از حضور مولی‌الموحدین علیه‌السلام در آینده‌ی زمان خود دارد و نشان می‌دهد که حضرت از حاکمیت تن و عالم ماده آزاد هستند مثل آن که شما در مرتبه‌ی نازل‌تر، وقتی در خواب از تنِ خود آزاد می‌شوید رؤیای صادقه دارید و نفس ناطقه‌ی شما در صحنه‌هایی حاضر می‌شود که هنوز در عالم ماده واقع نشده است. مگر نه این است که هنگام خواب فقط «تن» شماست که می‌خوابد، نه «نفس ناطقه یا مَن» شما؛ و چون نفس ناطقه‌ی شما مجرد است در حالت خواب گذشته و آینده برای «منِ» شما معنا ندارد؟! این اندازه حضور حضرت در آینده کمترین کمال برای حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام به حساب می‌آید. مهم آن است که مقام ملکوتی حضرت را بشناسیم و این که چه اندازه در عالم عرش و کرسی حضور دارند و از اسرار آن عالم برای ما سخن می‌گویند، در این راستا عرض می‌کنم باید متوجه سرّی بودن جملات ایشان بود که چگونه حضرت ما را با نحوه‌ای از زندگی آشنا می‌کنند که بتوانیم هماهنگ با کلّ نظام هستی جلو برویم.

حضرت در همان جلسه که در مورد سرنوشت حبیب بن حمار سخن می‌فرمودند شخصی به نام اعشی باهلی بلند می‌شود و می‌گوید: «یا علی این گفتار شما به خرافات بیشتر شبیه است» حضرت فرمودند: «ای جوان اگر در گفتارت گناهکاری، خدا به دست غلام ثقیف به قتلت برساند». در آن هنگام چند نفر از پای منبر برخاسته گفتند: «یا امیرالمؤمنین غلام ثقیف کیست؟» فرمودند مردی است که بر شهر شما مسلط می‌شود و احکام الهی را پایمال می‌سازد و با شمشیر گردن این جوان را می‌زند. پرسیدند چند سال حکومت می‌کند؟ فرمودند: «بیست سال اگر به بیست سال برسد». گفتند کشته می‌شود یا به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود؟ فرمودند: «به واسطه‌ی مرض اسهال به مرگ می‌رسد». اسماعیل بن رجا می‌گوید: با چشم خودم دیدم که اعشی باهلی را اسیر کرده نزد حجاج آوردند. او را کتک زد و توبیخ نمود و در همان مجلس گردنش را زد.

قضیه‌ی میثم تمار معروف است. حضرت تمام جریانات شهادت میثم را به او خبر می‌دهند. حتی درخت خرمایی را که قرار است میثم به آن بسته شود، به او نشان می‌دهند و آن درختی بود در نزدیک خانه‌ی عمروبن حریث. میثم می‌گوید: «دیدم درخت را بریدند و در گوشه‌ای

انداختند...» او دائم می‌رفت جایی که حضرت به او گفته بودند تو را آن‌جا دار می‌زنند، آن‌جا را آب می‌پاشید و نماز می‌خواند و به درخت خطاب می‌کرد: «من برای تو آفریده شده‌ام و تو برای من روییده شده‌ای». و به عمروبن حریث می‌گفت: «إنّی مُجاورکَ فَاَحْسِنْ جواری» من همسایه‌ی تو خواهم بود، همسایگی مرا نیکو بدار. همه می‌دانستند امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند که میثم را چگونه دار می‌زنند. وقتی عبیداللّه بن زیاد، میثم را دستگیر می‌کند برای این‌که ثابت کند حضرت علی علیه السلام دروغ گفته است او را به زندان می‌اندازد امّا پس از مدتی کار به آنجا می‌کشد که خودش می‌گوید: «هیچ روشی بهتر از آن نیست که مولایت گفته است!» می‌روند درختی را که در گوشه‌ای افتاده بود برمی‌دارند - همان درخت که علی علیه السلام در پیش‌گویی‌شان گفته بودند- درخت را به صورت قائم برپا می‌کنند و میثم را به دار می‌زنند. دار زدن در آن روز به این شکل بوده که فرد را به درخت می‌بستند و طنابی دور او می‌پیچاندند و به او نیزه می‌زدند، میثم در آن حال هم دست از سخن گفتن برنمی‌دارد. به عبیداللّه خبر می‌دهند که اگر افشاگری‌های میثم ادامه پیدا کند تو را رسوا می‌کند. دستور می‌دهد به دهان او دهنه بزنند و بالاخره همان طور که حضرت پیش‌گویی کرده بودند او را به شهادت می‌رسانند.

عرض بنده آن است کسی که این پیش‌بینی‌ها را کرده ما را متوجه حقایقی بالاتر نیز نموده است که شما در نهج‌البلاغه باید آن حقایق را پیدا کنید، همان طور که ما در مقابل قرآن از شقّ القمرِ پیامبر صلی الله علیه و آله حیرت نمی‌کنیم زیرا شقّ القمر نسبت به یک «لا إله إلاّ اللّه» که در فرهنگ محمدی صلی الله علیه و آله گفته شود، هیچِ هیچِ هیچ است، رهنمودهای حضرت علی علیه السلام نسبت به پیش‌بینی‌های ایشان چیز مهمی نیست، گویا حضرت مأموراند با اظهار علم‌شان از آینده، ذهن‌ها را متوجه شخصیت ملکوتی‌شان بکنند و مردم را در هدایت‌های معنوی راهنمایی نمایند.

در جلسه‌ی گذشته عرض شد که امام به مقام وحدت رسیده‌اند و در مقام وحدت، گذشته و آینده معنا ندارد. پس امام در رهنمودهای خود از سرّ بقاء سخن می‌گویند. اگر به این نکته توجّه شود نگاهمان نسبت به نهج‌البلاغه عوض خواهد شد و نهج‌البلاغه را جور دیگری خواهیم دید. همین طور که قرآن را باید در اتصال با حقیقت غیبیِ آن مدّ نظر قرار دهیم.

## جایگاه عرشی سخنان علی علیه‌السلام

قرآن طوری است که اگر از طریق قلب به حقیقت آن منتقل نشویم نتوانسته‌ایم بهره‌ی اصلی را به‌دست آوریم. وقتی خداوند می‌فرماید: «اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ * وَ ما اَدْریکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ * لَیلَةُ الْقَدْرِ خَیرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْر *...» ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم، چه اندازه عظمت شب قدر را درک کردی، شب قدر از هزار ماه بهتر است... می‌خواهد ما را دعوت کند که در شب قدر قلب خود را آماده‌ی درک حقیقت نوری قرآن بنمائیم، چون ملائکه و روح بر هر قلبی نازل نمی‌شوند. مگر غیر از این است که اگر قلبِ ما محل نزول قرآن شود قلبی خواهد بود که با نظر به ظاهر هر آیه‌ای به حقیقت غیبی آن آیه منتقل می‌شود، مگر این آیات از عالم معنا نازل نشده است؟ همه بحمدالله اعتقاد دارید این آیات از حق صادر شده و مقام جبرائیل علیه‌السلام مقام نزول آن آیات بر قلب مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خدا است که می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَتَنزِیلُ رَبِّ الْعَالَمِینَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ * عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنذِرِینَ»[۲] آن قرآن، نازل شده است از طرف پروردگار عالم، روح الامین در همین رابطه آن را بر قلب تو نازل کرده تا مردم را از انحرافات باز داری. قلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله محل درک قرآن است. کسی هم که سوره‌ی قدر را با قلبش بخواند، قلبش منور به نور سوره‌ی قدر خواهد شد و در چنین حالتی قلب او به قلب مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شده است. همه جای قرآن همین خاصیت را دارد منتها مهم آن است که انسان، قرآن را با قلبش بفهمد و متوجه‌ی جنبه‌ی عرشی و باطنی آن باشد، وگرنه به صِرف خواندنِ آیات بدون تدبّر، مقصد اصلی قرآن برآورده نمی‌شود. در روایات هم که آمده است: «لَا خَیْرَ فِی قِرَاءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ»[۳] هیچ خیری در قرائتی که در آن تدبر نیست وجود ندارد. تدبّر به این معنا است که از ظاهر متوجه پشت و باطن آن شویم. این ذکر «صَدَقَ اللّه العَلِیُّ الْعَظیم» که بعد از خواندن قرآن می‌گویید یعنی تصدیق می‌کنیم که خدا راست گفته است و این تصدیق هم به وسیله‌ی قلب صورت می‌گیرد. البته واضح است که این‌گونه قرآن‌خواندن مشکل است. چه بسا در ابتدا، قلب تمرکز پیدا نکند و دائم حواس انسان

---

۲ - سوره‌ی شعرا، آیات ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳ - معانی الأخبار، ص ۲۲۶.

پرت شود. بعد از پرت‌نشدن حواس نیز مطلب را به راحتی نمی‌پذیرد، قلبِ انسان جهت تدبّر در فشار قرار می‌گیرد، گاهی اوقات درک یک آیه برای قلب از کوه‌کندن سخت‌تر است به طوری که انسان حاضر است شصت بار آیه‌ای را تکرار کند امّا یک بار با قلبش در آیه حاضر نشود، برای همین هم هرکسی زیر بار این نوع ورود در قرآن نمی‌رود. برای رفع این مشکل توصیه کرده‌اند اذکار را زیاد تکرار کنید تا کم‌کم قلبتان آن اذکار را بفهمد و بپذیرد. در ابتدا وقتی ذکری را بر زبان می‌آورید، فقط زبان می‌گوید ولی قلب به دنبال توجهات خودش است، چون تحمل تدبّر و نظر به جنبه‌ی باطنی آیه را ندارد امّا اگر کار را ادامه دهید و نظر قلب را متوجه جنبه‌های باطنی آیه بکنید، کم‌کم قلب قدرت تحمل پیدا می‌کند و إن‌شاءاللّه به لطف خدا نور آیات را می‌پذیرد، آن‌وقت است که درمی‌یابد حقیقتاً قلبِ پیامبرﷺ این قرآن را دریافت کرده است. عرض کردم خود قرآن می‌فرماید این قرآن را «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينَ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»[۴] جبرئیلؑ به قلب تو نازل کرد تا بشریت را از انحرافات باز داری و متذکر آثار سوء انحرافات‌شان بکنی. پس قلب پیامبرﷺ منور به نور قرآن است و به این ترتیب هرکس به هر اندازه‌ای که با قلبش قرآن بخواند به همان اندازه به قلب مبارک پیامبرﷺ نزدیک شده و به عبارت دیگر به همان اندازه دارای قلبی قرآنی شده است. إن‌شاءاللّه جبرائیلؑ هم لطف می‌کند و تأثیر می‌گذارد. ما تنها در این مورد به لطف خدا امید داریم. حال ببینید قرآن را چگونه می‌خوانید.

خدا شهید مطهری را رحمت کند. ایشان در یک صحبتی در اواخر عمر می‌فرمودند: «خدا می‌داند اخیرا قرآن را که می‌خوانم طور دیگری می‌فهمم.» کسی که زحمت بکشد إن‌شاءاللّه به لطف خدا چنین فهم و شعوری پیدا می‌کند که مرحوم شهید مطهری پیدا کردند. امّا چه موقع انسان با قرآن چنین برخوردی می‌کند؟ وقتی که بداند قرآن، کلام یک انسان عادی نیست، قرآن صورت اسرار عالم عرش و کرسی است، در این صورت است که برخورد او با قرآن، برخوردی شایسته می‌شود، جلدش را می‌بوسد، خطش را به امید ثواب نگاه می‌کند ولی متوجه وجه باطنی آن نیز هست، وقتی انسان مقام قرآن را درست تشخیص داد، قرآن غذای

---

۴ - سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۹۵.

قلبش می‌شود و زندگی‌اش را دگرگون می‌کند. نهج‌البلاغه را نیز باید از این زاویه نگاه کرد که از قله‌ای سرازیر شده که با حقیقت قرآن مرتبط است. وقتی که حضرت به فرزندشان می‌فرمایند من در حالی با تو سخن می‌گویم که گویا یکی از گذشتگان هستم و گویی «غُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلَهُم اِلیَ اخِرِهِم» با همه‌ی بشریت زندگی کرده‌ام، اشاره به مقام کشف سنت‌ها و قاعده‌های هستی دارند و چنین انسانی در نهج‌البلاغه به منبر رفته است. جرج جرداق می‌گوید: «ای علی آیا می‌شود که دوباره در مسجد کوفه بر منبر بنشینی تا همه‌ی حکما و علما در درس تو بیایند و حکمت آموزند؟» جرج جرداق به اندازه‌ی خودش علی‌علیه‌السلام را شناخته است. ما شیعیان نمی‌خواهیم فقط جملات حضرت را بفهمیم بلکه می‌خواهیم با آن سخنان زندگی کنیم، ما می‌خواهیم قلبمان را به آن رهنمودها وصل نمائیم تا جان ما را بالا ببرند.

## سفر از تیرگی به روشنایی

فراموش نکنید بحران‌هایی که در یک جامعه ظاهر می‌شوند یک زمانی قابل پیش‌بینی بودند و امکان جلوگیری از آن‌ها بوده است، با این فرض اگر امروز با رهنمودهای مولی الموحدین‌علیه‌السلام با جوانانمان سخن نگوئیم منتظر باشید در زیر پوست شهر، آلودگی‌هایی جمع شود که وقتی سر برآوردند دیگر کار از کار گذشته است. حفره‌هایی در جاده‌های دینی و فلسفی و سیاسی و اقتصادی وجود دارد که تنها با رهنمودهایی همچون رهنمودهای علی‌علیه‌السلام پر می‌شوند، فرضیات باطلی در این جاده‌ها جریان دارند که از همه جهات ریشه و شاخه می‌دوانند، چرا مشغول امور فرعی شده‌ایم و به فکر پرکردن آن حفره‌ها از طریق تفکری که امام الموحدین‌علیه‌السلام در اختیار ما می‌گذارند نیستیم؟ هیچ چیز این جمعیت را به سوی مقصد خود جلو نمی‌برد مگر هماهنگی جامعه در زدودن ظلمات تاریخیِ گذشته با نور امام الموحدین‌علیه‌السلام، بالاتر از این، بشر را یاورِ دیگری نیست. هنر ما بهترین رجوع به این متن است تا از این تیرگی به روشنایی سفر کنیم و تنها با چشم بصیرتی می‌توانیم این راه را طی کنیم که آن چشم بیش از حدّ به متون مقدس خود اعتماد نموده و بخواهد در منظر خود نطفه‌ی آینده‌ای بس مبارک را پایه‌ریزی کند. با این دید دوباره جملات حضرت را مرور می‌کنیم باشد که به قلبمان بنشیند.

حضرت فرمودند: فرزندم! قلب تو جوان و روحت سالم است. تو دارای نیّتی سالم و نفسی صاف هستی: «ذو نِیَّةٍ سلیمَةٍ وَ نَفْسٍ صافِیَةٍ» و من می‌خواهم شروع کنم برای تو تعلیم کتاب خدا و تأویل آن را: «وَ أنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعلیمِ کِتابِ اللّه وَ تَأْویلِهِ» که بحث آن گذشت. بنده فقط روی این محور تأکید می‌کنم که ملاحظه بفرمائید حضرت می‌خواهند کتاب خدا و شرایع و احکام و حلال و حرام اسلام را به فرزندشان بیاموزند و پا را از آن فراتر نگذارند، می‌فرمایند: «و لااُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلی غَیْرِهِ» و نمی‌خواهم از این محدوده جای دیگری بروم. به عبارت دیگر می‌خواهند همه‌ی کمالاتی را که یک انسان در فهم دین و عمل به آن نیاز دارد خلاصه کنند ولی به عنوان یک موضوع فرعی به موضوعات اجتماعی می‌پردازند تا چیزهایی که مردم را گیج کرده و به فتنه انداخته، او را به مشکل نیندازد. فرمودند: ترسیدم مبادا آن میل‌ها و افکاری که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده، تو را نیز به مشکل بیندازد. همین جا بود که نتیجه گرفتیم هر انسانِ مؤمنی باید جریان‌های سیاسی زمانه‌ی خود را بشناسد ولی در کلافه‌ی جریان‌های سیاسی گرفتار نشود. در راستای چنین آموزشی حضرت می‌فرمایند:

## عوامل کنترل هوس

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه وَ الاِْقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه عَلَیْکَ وَ الاْخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الاْوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ وَ الصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ»

فرزندم! آن‌چه دوست دارم تو از وصیتم بپذیری، تقوای الهی است و اکتفا بر آن‌چه خداوند بر تو واجب کرده و در پیش‌گرفتن راهی که نیاکانت در پیش گرفتند و نیکان از خاندانت پیمودند.

اقتصار یعنی خود را محدود کردن و منظور حضرت آن است که تمام سعی انسان باید طوری باشد که هرگز واجبات خدا ترک نشود و اصل کار او رعایت «مَا فَرَضَ الله» باشد. شرط چنین حضوری ایجاد احساسی است که در پرتو آن احساس حریم الهی را پاس بداریم. شما ابتدا به قلب خود رجوع کنید و ببینید آیا حریمی برای خدا قائل است؟ اگر چنین حرمت‌گذاری را احساس کردید بدانید بحمدالله به تقوای الهی نزدیک شده‌اید. هرچه شدت این حرمت نگه‌داشتن شدیدتر باشد به تقوای الهیِ شدیدتری دست یافته‌اید. اگر انسان در

رعایت حریم الهی غفلتش زیاد است بداند که تقوای الهی‌اش ضعیف شده است و اگر اصلاً نمی‌فهمد رعایت حرام و حلال الهی در زندگی‌اش چه معنایی دارد، هیچ تقوایی ندارد و در نتیجه هیچ ارزشی نزد خداوند ندارد چون فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» با ارزش‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. تقوا از کلمه وقایه به معنی سپر گرفتن است و بزرگان تعابیر زیبایی از تقوا داشته‌اند، می‌گویند: تقوا به مانند سپری است که انسان متقی آن سپر را در مقابل خدا قرار می‌دهد تا به وسیله‌ی آن هیچ بدی و نقصی به خدا نرسد و همه‌ی آن‌ها به خود انسان ختم شود و همه‌ی خوبی‌ها به خدا ختم گردد. تقوی سپری است که مانع می‌شود نقص‌های انسانی به خدا برسد یا کمالات الهی به انسان نسبت داده شود. انسان در اثر تقوا باید برسد به جایی که در خود احساس بندگی کند و رب العالمین را معبود خود بیابد و به تعبیر عرفا «ذُلِّ عبودیت» به او دست دهد.

دوباره به قلب خودتان رجوع کنید و چگونگی وجود تقوا را در آن بررسی کنید. اگر احساس کردید در انجام‌دادن هرچه میل‌تان می‌کشد خود را آزاد حس می‌کنید بدانید که از تقوا بهره‌ای نبرده‌اید و نیروی باز دارنده و کنترل کننده‌ی تقوا در صحنه‌ی جان شما نیست. زیرا همه‌ی انسان‌ها به جهت طبع حیوانی که دارند دارای نفس امّاره و هوس‌های نفسانی هستند، هرکس براساس نفس امّاره‌اش مایل است به نامحرم نگاه کنند، امّا کسی که منوّر به نور تقوا است بندِ حق را به دل و هوس‌اش بسته است، با این‌که نفس امّاره‌ی او مایل است به نامحرم نظر کند ولی با نور نیروی بازدارنده و کنترل‌کننده‌ی تقوا نگاه خود را کنترل می‌کند تا جهت قلب او از حق به سوی غیر حق متمایل نگردد و لذا لذت اُنس با خدا را بر لذّات جسمانی ترجیح می‌دهد. چون حرمت و احترام به اوامر و نواهی الهی، میل نفسانی او را بسته است. این به شرطی است که میل خود را برای خدا کنترل کند، چون ممکن است فردی به خاطر ترس از آبروریزی یا هزار و یک دلیل دیگر، همان کاری را بکند که فرد متقی می‌کند ولی چون برای خدا و برای رفع حجابی که بین او و خداوند است، آن کارها را نمی‌کند، «تَقْوَی اللّه» به حساب نمی‌آید بلکه کنترل میل است برای رسیدن به میل دیگر، مثل این‌که بعضی‌ها گناه نمی‌کنند تا در جامعه‌ی اسلامی محترم شمرده شوند. درست است که در ظاهر، هر دو گروه یک طور عمل می‌کنند امّا تفاوت بین آن‌ها از زمین تا آسمان است.

در مورد نظر به تقوا یک قدم جلوتر برویم، ممکن است کسی به یاری خدا هوسش را برای خدا به بند کشیده باشد امّا آن را آنچنان محکم نبسته است که هوس‌ها روزنه‌هایی برای آزادشدن از دست انسان نداشته باشد، اینجا لازم است که انسان تلاش کند آن روزنه‌ها را بشناسد و قبل از آن که آن‌ها برای هوس گشوده شوند جلو آن‌ها را ببندد تا روز به روز بهتر بتواند هوس‌اش را کنترل کند و به نور تقوایِ الهی منوّرتر باشد و شدت اُنس او با خدا بیشتر گردد. چون بالاخره هوس، تحرک دارد و از هیچ روزنه‌ای چشم نمی‌پوشد حتی اگر آن روزنه یک سلامِ بدون دلیل به همکلاسی جنس مخالف در دانشگاه باشد. یا امکان نگاهِ بدون دلیل به زیبائی‌های نامحرم. ولی وقتی قبل از آن که راه به روی هوس گشوده شد روزنه‌ها را ببندیم، إن‌شاءاللّه پس از مدّتی انسان به جایی می‌رسد که خوف خدا بر قلب او غلبه می‌کند و هوس‌اش سرد و اسیر او می‌گردد و به راحتی روحیه‌ی باز دارندگیِ میل‌های نفس امّاره‌اش برای او ممکن می‌گردد. شما مطمئن باشید اگر برای خدا در راه سلوک الی الله قدم گذاشتید آن طور نیست که تا آخر عمر سختی بکشید و مجبور باشید در برابر تحرک شهوات، جان بکنید. خدا کمک می‌کند. شما مدتی شهوتتان را کنترل کنید إن‌شاءاللّه از آن آزاد می‌شوید. تجربه کرده‌اید که چگونه وقتی دستتان را بر پشت مرغ‌ها می‌گذارید کُپ می‌کنند و در اختیار شما قرار می‌گیرند و به محض این‌که دستتان را بردارید دوباره شروع می‌کنند به راه رفتن. اولیاء خدا هم دستشان را همین‌طور روی هوس‌هایشان گذاشته‌اند و به همین دلیل هوس‌هایشان هیچ تحرکی در مقابل آن‌ها ندارند. معلوم است که اگر آنها هم کاملاً مراقب نباشند نفس‌شان دوباره به جنبش می‌افتد. به گفته‌ی مولوی:

نَفْسَت اژدرهاست او کی مرده است  از غم بی‌آلتی افسرده است

مولوی داستان خوبی در مثنوی دارد که مارگیری در پی گرفتن مار در کوهستان بود، در میان برف‌ها با جنازه‌ی اژدهایی روبه‌رو می‌شود. می‌گوید حال که اژدها مرده است و تحرکی ندارد بهتر است آن را محکم با طناب ببندم و به شهر ببرم و با آن فخرفروشی کنم که من بودم این اژدها را کشتم، اژدها را به دوش کشید و به شهر بغداد برد و به نمایش گذاشت و بازار فخر فروشی را گشود. مولوی می‌گوید:

مارگیری رفت سوی کوهسار  تا بگیرد او به افسونهاش مار

او همی‌جستی یکی ماری شگرف / گِرد کوهستان و در ایام برف
اژدهایی مرده دید آنجا عظیم / که دلش از شکل او شد پر ز بیم
مارگیر اندر زمستانِ شدید / مار می‌جست اژدهایی مرده دید
مارگیر از بهر حیرانی خلق / مار گیرد اِیْنْت نادانی خلق
مارگیر آن اژدها را بر گرفت / سوی بغداد آمد از بهر شگفت
اژدهایی چون ستون خانه‌ای / می‌کشیدش از پی دانگانه‌ای
کاژدهای مرده‌ای آورده‌ام / در شکارش خون دل‌ها خورده‌ام
او همی مرده گمان بردش ولیک / زنده بود و او ندیدش نیک نیک
او ز سرماها و برف افسرده بود / زنده بود و شکل مرده می‌نمود
تا به بغداد آمد آن هنگامه‌جو / تا نهد هنگامه‌ای بر چارسو
بر لب شط مرد هنگامه نهاد / غلغله در شهر بغداد اوفتاد
مارگیری اژدها آورده است / بوالعجب نادر شکاری کرده است
جمع آمد صد هزاران خام‌ریش / صید او گشته چو او از ابلهیش
منتظر ایشان و هم او منتظر / تا که جمع آیند خلق منتشر
جمع آمد صد هزاران ژاژخا / حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
و اژدها کز زمهریر افسرده بود / زیر صد گونه پلاس و پرده بود
آفتاب گرم‌سیرش گرم کرد / رفت از اعضای او اخلاط سرد
مرده بود و زنده گشت او از شگفت / اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خلق را از جنبش آن مرده مار / گشتشان آن یک تحیر صد هزار
با تحیر نعره‌ها انگیختند / جملگان از جنبشش بگریختند
بندها بگسست و بیرون شد ز زیر / اژدهایی زشت غران همچو شیر
مارگیر از ترس بر جا خشک گشت / که چه آوردم من از کهسار و دشت
گرگ را بیدار کرد آن کور میش / رفت نادان سوی عزراییل خویش
اژدها یک لقمه کرد آن گیج را / سهل باشد خون‌خوری حَجّاج را

مولوی از این‌جا به بعد حرف اصلی خود را می‌زند که:

نَفْسَت اژدرهاست او کی مرده است　　از غم بی‌آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او　　که به امر او همی‌رفت آب جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند　　راه صد موسی و صد هارون زند
اژدها را دار در برف فراق　　هین مکش او را به خورشید عراق
مات کن او را و آمن شو ز مات　　رحم کم کن نیست او ز اهل صلات
کان تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند　　آن خفاش مرده ریگت پر زند
می‌کشانش در جهاد و در قتال　　مردوار الله یجزیک الوصال
تو طمع داری که او را بی جفا　　بسته داری در وقار و در وفا
هر خسی را این تمنی کی رسد　　موسیی باید که اژدرها کشد

ملاحظه فرمودید که توصیه می‌کند این نفسِ چون اژدهای خود را باید همواره در معرض سرمای برفِ بی‌محلی نگه داری وگرنه اگر به آن میدان دهی خودت را می‌بلعد، اگر انسان بخواهد خودنمایی کند عنان خود را در دست اژدهای نفس اماره قرار داده گفت:

از برای آن که گویندش زهی　　بسته است بر گردن جانش زهی

برای این‌که مردم به او آفرین بگویند یک بند به گردن خودش انداخت و خود را خفه کرد زیرا خواست جواب هوس‌های نفس امّاره را بدهد و لذا جذب آن اژدها شد. چگونه این چیزها ما را به سوی خود جذب می‌کنند؟ چرا بشر به چنین چیزهایی دل‌بسته که به ظاهر مرده‌اند و به گمان او این ابزارها در اختیار انسان‌اند ولی وقتی که آفتاب هوس تابیدن گرفت و اژدهای نفس امّاره به جنبش در آمد و عنان ما را در اختیار گرفت دیگر مائیم که در اختیار او هستیم و ما را تا هلاکت جلو می‌برد. از علامه محمدتقی جعفری«رحمت‌الله‌علیه» می‌پرسند چی شد که به این کمالات رسیدی؟ ایشان در جواب خاطره‌ای از دوران طلبگی این طور تعریف می‌کنند که هر چه دارند از کراماتی است که به دنبال این امتحان الهی نصیبشان شده:

ما در نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم که در جشن ها و ایام سرور، مجالس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم، سوگواری می‌گرفتیم. یک شبی مصادف شده بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا﴿س﴾ اول شب نماز مغرب و عشا می‌خواندیم و یک شربتی

می‌خوردیم آنگاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب می‌دادیم. یک آقایی بود به نام آقا شیخ حیدر علی اصفهانی، که نجف آبادی بود، معدن ذوق بود. او که می‌آمد مَنْ بِهِ الکفایه، قطعا به‌وجود می‌آمد جلسه دست او قرار می‌گرفت.

آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد(۱۰ الی ۲۱ مرداد) که ما خرماپزان می‌گوییم. نجف با ۲۵ و یا ۳۵ درجه خیلی گرم می‌شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه‌هایی بوجود آمده بود که عرب‌های بومی را اذیت می‌کرد ما ایرانی‌ها هم اصلا خواب و استراحت نداشتیم. آن‌سال آنقدر گرما زیاد بود که اصلا قابل تحمل نبود. نکته‌ی سوم این‌که حجره‌ی من رو به شرق بود. تقریبا هم مخروبه بود. من فروردین را در آن‌جا به‌طور طبیعی مطالعه می‌کردم و می‌خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود. گرما واقعا کشنده بود، وقتی می‌خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که با دست نان را از داخل تنور بر می‌دارم، در اقل وقت و سریع.

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع، در بغداد و بصره و نجف، گرما تلفات هم گرفته بود، ما بعد از شب نشستیم، شربت هم درست شد، آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که کتابی هم نوشته به نام «شناسنامه‌ی خر» آمد. مدیر مدرسه‌مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود، به آقا شیخ علی گفت: آقا شب نمی‌گذره، حرفی داری بگو، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه در آورد. عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود «اجمل بنات عصرها» زیباترین دختر روزگار. گفت : آقایان من درباره‌ی این عکس از شما سوالی می‌کنم؛ اگر شما را مخیر کنند بین این‌که با این دختر به طور مشروع و قانونی ازدواج کنید -از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد- و هزار سال هم زندگی کنید. با کمال خوشرویی و بدون غصه، یا این‌که جمال علی علیه‌السلام را مستحباً زیارت و ملاقات کنید.کدام را انتخاب می‌کنید؟ سوال خیلی حساب شده بود. طرف دختر حلال بود و زیارت علی علیه‌السلام هم مستحبی.

گفت آقایان واقعیت را بگویید. جا نماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب دهید. اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت: سید محمد! ما یک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی‌ها؟

معلوم شد نظر آقا چیست؟ شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدند زیر خنده. کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی آقا «مدیر مدرسه» این‌طور فرمودند مگر ما قدرت داریم که خلافش را بگوئیم. آقا فرمودند دیگه! خوب در هر تکه خنده راه می‌افتاد. نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی‌علیه‌السلام معروف است که فرموده‌اند: «یا حارث حمدانی من یمت یرنی» ای حارث حمدانی هر کس بمیرد مرا ملاقات می‌کند. پس ما إن‌شاالله در موقعش جمال علی‌علیه‌السلام را ملاقات می‌کنیم! باز هم همه زدند زیر خنده، خوب ذوق بودند. واقعاً سوال مشکلی بود. یکی از آقایان گفت: آقا شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صد در صد؟ آقا شیخ حیدر گفت: بلی گفت: والله چه عرض کنم. (باز هم خنده‌ی حضار) نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم که نمی توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر بعدی، گفتم: من یک لحظه دیدار علی‌علیه‌السلام را به هزاران سال زناشویی با این زن نمی‌دهم. یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت چنین حالتی ندیده بودم. شبیه به خواب و بیهوشی بلند شدم. اول شب قلب الاسد وارد حجره‌ام شدم، حالت غیر عادی، حجره رو به مشرق دیگر نفهمیدم، یکبار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است یک آقایی نشسته در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه‌ای که شیعه و سنی درباره امام علی‌علیه‌السلام نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود. پرسیدم این آقا کیست؟ گفت: این آقا خود علی‌علیه‌السلام است. من سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه، کاغذ رسیده بود دست نفر نهم یا دهم، رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شیخ محمد تقی شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی‌خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگم عیششون به هم می‌خوره، اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم، خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل ( مدیر ) را خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: آقا دیگر از این شوخی‌ها نکن، ما را بد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است.

ملاحظه کنید انسان با نور تقوی چه راهی در مقابلش گشوده می‌شود.

## سیل‌بندی باید ساخت

باید تلاش کنیم از طریق تقوا به هوس‌ها میدان ندهیم و آن‌ها را در یخ و برف سرد بی‌میلی به خود نمایی‌ها، نگه داریم تا به جنبش در نیایند وگرنه وقتی در معرض آفتابِ خودنمایی قرارشان دادیم آن چنان زنده می‌شوند که همه‌ی زندگی ما را در اختیار می‌گیرند.

در خبر آمده که یکی از همسران رسول خداﷺ آش خوشمزه‌ای برای حضرت تهیه کردند، پیامبرﷺ که قطب عالم هستی‌اند تنها انگشت مبارکشان را در آن زدند و همان اندازه از آن آش خوردند و فرمودند من نسبت به آن بی‌قرار می‌شوم. یعنی حتی پیامبر خداﷺ هم خود را در معرض چیزهایی این‌چنین که میل‌شان را تحریک می‌کند قرار نمی‌دهند. از این لحاظ به ما دستور داده‌اند بر سر سفره‌ای که انواع غذاهای خوشمزه در آن است نباید نشست تا تقوا حفظ شود چون اگر به هوس میدان دادیم همان هوس بالاخره کار را از دست ما خارج می‌کند، اگر پیامبر خداﷺ در مقابل آن غذا می‌فرمایند بی‌قرار می‌شوم حساب کنید من و شما در مقابل عواملی که میل‌مان را تحریک می‌کند چه اندازه باید خود را کنترل کنیم. کافی است شما به عکس یک نامحرم نگاه کنید، نگاه‌کردن از سر لذّت همان و میدان‌دادن به نفس امّاره همان، دیگر این نفس امّاره است که شما را به دنبال خود می‌کشد و به جاهایی می‌برد که در ابتدا تصور آن را هم نمی‌کردید که یک روزی کارتان به این‌جاها کشیده شود. آیا در بین دوستان خود این موضوع را تجربه نکرده‌اید؟

وقتی مولوی می‌گوید آن اژدها «از غم بی‌آلتی افسرده است» یعنی اگر می‌بینید فعلاً هوستان تحرّک ندارد به خاطر آن است که به آن میدان نداده‌اید. پس مواظب باشید هیچ گاه به او میدان ندهید. شما دیده‌اید جوانانی هستند که در سن ازدواج و در اوج تحرّک شهوت، هیچ مشکلی ندارند. چون کارشان این است که «اگر حرص بنالد بگیریم کری‌ها» همین که هوسشان می‌خواهد یک تکان بخورد با یک استغفار و یک صلوات و با نظر به نور ائمه‌ی معصومینﷺ آن را ساکت می‌کنند، چون از قبل مواظب بودند در دام هوس‌ها گرفتار نشوند، معلوم است که اگر همین جوان عزیز نگاه خود را در اختیار نداشت و نفس امّاره‌اش را بال و پر داده بودند حالا با آن صورت‌های ذهنی، بیچاره می‌شد، در حالی که در حال حاضر در موقعیتی است که با مأیوس‌کردن نفس امّاره خیلی در فشار امیال جنسی قرار ندارد. این است

که عرض می‌کنم فکر نکنید قرار است این هوس‌ها تا آخر همچنان شما را در فشار قرار دهند و تا آخر عمر مجبور باشید گرفتار آن‌ها باشید. این‌طور نیست، کافی است که ما به نور تقوا هوس‌هایمان را فرو نشانیم و بعد به طور دائم مواظبشان باشیم - مثل مرغی که در اختیار ما است- و از جانب آن‌ها راحت و در امنیت باشیم. معنی استغفار ائمه‌ی عزیز علیهم السلام همین بوده است. آن‌ها مرتب استغفار می‌کردند و های های گریه می‌کردند تا مرغ نشسته‌ی هوس‌شان تکان نخورد. به عبارت دیگر استغفار ائمه علیهم السلام برای دفع هوس بود که اصلاً به سمت آنها نیاید. گاهی سیل به خانه ما آمده است و ما تلاش می‌کنیم که آب‌ها را از خانه‌مان بیرون بریزیم ولی یک وقت سیل‌بند جلوی خانه‌مان می‌سازیم تا اصلاً آب به داخل خانه نیاید و در حالت دوم دائم مواظبیم مبادا خللی به آن سیل‌بند وارد شود. استغفار ائمه علیهم السلام از باب حفظ سیل‌بند است، در صورتی که استغفار ما عموماً برای بیرون‌ریختن آب‌ها از درون خانه است و این‌که از خدا بخواهیم صورت‌ها و افکار گناه‌آلود را در منظر ما بزداید، به عبارت دیگر استغفار ما برای رفع و جبران اشتباهی است که انجام داده‌ایم. همین هم خیلی خوب است. خدا به حق امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ما را به توبه از گناهانمان موفق کند.

دوباره به قلبتان رجوع کنید. اگر متوجه‌اید در بسیاری اوقات هوس‌هایتان بسته‌اند و در کنترل شما هستند سعی کنید آن را در همان حالت حفظ کنید که این همان باقی ماندن بر تقوا است و سعی کنید خود را در معرض شرایطی قرار ندهید که تحریک‌کننده‌ی هوس می‌باشند، حال چه آن شرایط سفره‌ای پر از غذاهای رنگارنگ باشد و چه سایتی باشد که می‌خواهد شما را تحریک کند و امنیتِ بین شما و خدا را برباید. در روایات آمده است که با اغنیاء نشست و برخاست نکنید چون دل را می‌میراند[۵] چون در آن فضا ارزش تقوا کم می‌گردد و به ثروت ارزش داده می‌شود. با توجه به این نکات است که حضرت می‌فرمایند: «یا بُنَّیَ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه» فرزندم! بیشترین بهره‌ای که می‌خواهم از این توصیه بگیری تقوای الهی است. تا انسان با ارتباط با این نامه و وصیت بتواند به روحانیتی برسد که امیال خود

۵ - تحف العقول، ص ۵۱.

را در کنترل فرامین الهی قرار دهد و خود را در حصار امن الهی جای دهد و سعی کند هر کاری را برای خدا انجام دهد.

## مژده‌ی خداوند

مژده‌ای که خداوند در آیات روزه می‌دهد منوّرشدن به تقوا است، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»[۶] خداوند با مؤمنین سخن می‌گوید که شما را شایسته دیدم و روزه‌داری را برایتان نگاشتم، برای هرکس و ناکسی نمی‌شود روزه‌داری را نگاشت، همین‌طور که به کودکان و دیوانگان روزه تکلیف نشده، چون مقصدی در روزه‌داری مطرح است که هرکس آن را نمی‌فهمد و آن مقصد در جمله‌ی آخر آیه است که می‌فرماید: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» شمایی که به دنبال تقوی هستید، شاید با روزه‌داری در ماه رمضان گم‌شده‌ی خود را به‌دست آورید.

آن کسی که تقوی را نمی‌فهمد و نمی‌داند شرط ورود به عالم معنا، تقوی است، چون عالم معنا را نمی‌شناسد، نمی‌تواند روزه‌دار باشد، مگر او معنی روزه‌داری را می‌فهمد که بخواهد به آن دست یابد؟ مخاطب این آیه باید دو چیز را بداند یکی این‌که از تقوا چه کاری برمی‌آید، دیگر این که چه چیزی به ما کمک می‌کند که ما متقی شویم. در خطاب به آن‌هایی که ارزش تقوا را در یگانه‌شدن با حقیقت هستی می‌شناسند، می‌گوید برنامه‌ای برایتان ترتیب داده‌ام که از طریق آن برنامه به تقوا برسید. آیا این آیه برای اهلش مژده‌ی بزرگی نیست؟ هر انسانی تمایل دارد امیال سرکش خود را کنترل نماید و از پراکندگیِ شخصیت نجات پیدا کند تا با یک روحِ یگانه و یک‌دله، با عالم معنا مرتبط شود ولی راه و روش آن را نمی‌داند، او نمی‌داند ذاتش چگونه ساختاری دارد تا بتواند به یگانگی شخصیت، یعنی تقوا برسد، در این آیه خداوند مژده می‌دهد که راه‌کار رسیدن به تقوا را به او ارائه داده است.

هرکس که مایل است در تصمیمات خود استحکام داشته باشد و بازیچه‌ی خیالات‌اش نشود، باید بداند موظف است تقوا پیشه کند، زیرا تقوا همان خودنگهداری است در مقابل

---

۶ – سوره‌ی بقره ،آیه‌ی ۱۸۳.

وزش حرص و هوس، و باعث می‌شود تا انسان اسیر تزلزلِ شخصیت نباشد. کسی که مشکلات فراوانِ تزلزل در تصمیم‌گیری‌ها را تجربه کرده می‌فهمد تقوا درد او را دوا می‌کند، کسی که بلای بی‌تقوایی را می‌شناسد، این آیه برایش مژده‌ی بزرگی است. بی‌تقوایی درجاتی دارد، در این آیه تقوای عادی به معنی آن که از دزدی و حرام‌خواری حذر شود، مورد نظر نیست زیرا خطاب آیه به مؤمنین است که از این ضعف‌ها عبور کرده‌اند. می‌فرماید: ای مؤمنین روزه بگیرید، شاید متقی شوید و بر خطورات ذهنی که عزم شما را ضعیف می‌کند فائق آیید. چون خداوند می‌داند دغدغه‌ی مؤمنین در چگونگی رجوع الی الله است. چون حقیقتاً با تقوا و ایجاد ملکه‌ی کنترل نفس امّاره می‌توان به نور دینداری دست یافت. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «التَّقْوَى حِصْنٌ حَصِينٌ لِمَنْ لَجَأَ إِلَيْه»[۷] تقوی قلعه‌ی محکمی است از برای کسی که پناه برد به آن. تا آنجا که حضرت در خطبه‌ی متقین خصوصیات و صفات متقین را بر می‌شمارند تا معلوم شود انسان با رعایت تقوا تا کجاها می‌تواند سیر کند.

حضرت در ادامه به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ الاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه عَلَیکَ» فرزندم! دوست دارم که به کمک توصیه‌های من اکتفا کنی به آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده، و لذا اگر با کاری روبه‌رو شدی که مطابق شریعت الهی، وظیفه‌ات به حساب می‌آید آن را انجام دهی و اگر آن کار وظیفه‌ی الهیِ تو به حساب نمی‌آید خود را گرفتار آن نکنی. چون همه‌ی زندگی ما در این دنیا باید برای خدا و در راستای قرب الهی باشد و برای آن خلق شده‌ایم که منور به بندگی الهی شویم و با خداوند مأنوس گردیم.

## پرورش در فضای وظیفه‌ی الهی

اساساً مؤمن کسی است که اگر مسئولیتی قبول کرد به حکم وظیفه‌اش آن را قبول کرده و هیچ‌گونه دلبستگی به آن مسئولیت ندارد و لذا اگر روزی آن مسئولیت را از دوش او برداشتند نه تنها گله‌مند نمی‌شود بلکه خدا را هم شکر می‌کند که او را از زیر بار آن مسئولیت نجات دادند. چون مؤمن از آن جهت که ایمان دارد، در امن الهی است و هیچ‌گونه اضطرابی ندارد

۷ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۰.

که بخواهد با عنوان‌های دنیایی آن اضطراب‌ها را رفع کند، او حیاتش را در حد وظایف الهی محدود کرده و هر کار که انجام می‌دهد به خاطر انجام وظیفه است تا از حریم امن الهی خارج نگردد. چه آن وظیفه بچّه‌داری باشد و چه جهاد در راه خدا. معلوم است که چنین انسانی در روزگار خود هرگز حیران نمی‌شود. ما هنوز حسرت شهدا را می‌خوریم که چقدر راحت راه را تشخیص دادند و همین که ولیّ فقیه زمان‌شان فرمود: «جنگ در رأس امور است» همه‌ی امور را رها کردند و دویدند به سوی جبهه، کسی که حقیقتاً به دنبال وظایف الهی‌اش باشد خدا خودش راهنمایی او را به عهده می‌گیرد. ممکن است کسی احساس وظیفه کند و در جلسه‌ی مذهبی شرکت کند و ممکن است در حالی‌که در جلسه نشسته است به خاطر این‌که مادرش نگران او نشود احساس وظیفه کند و جلسه را ترک کند. حضرت این نوع توجّه داشتن به وظایف الهی را از ما می‌خواهند. می‌فرمایند به وظایف الهی اکتفا کن و خود را در فضای وظایف الهی پرورش بده، مطمئن باشید کسی که در چنین فضایی زندگی خود را تعریف کند نه تنها هیچ اضطرابی ندارد و در امنیت کامل به‌سر می‌برد بلکه اموراتش به بهترین شکل می‌گذرد چون خود را در اختیار دستورات کسی قرار داده که عالم و آدم را او خلق کرده و معلوم است دستورات او هماهنگ نظام عالم و آدم است.

خوب است دائم از خودمان بپرسیم تا چه حد به این نحوه زندگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام توصیه می‌کنند، عمل می‌کنیم، راستی علت عدم موفقیت‌های ما فاصله گرفتن از همین دستورات نیست؟ در این سیزدهمین جلسه به خود آییم و از خود بپرسیم تا حالا رهنمودهای حضرت را وارد زندگی کردیم؟ اشکال ندارد برگردیم و دوباره با این رویکرد مطالب را بازخوانی کنیم.

چقدر در زندگی جلو افتاده‌اند آن افرادی که به این دستورات عمل کردند و چه اندازه از خطراتی که بقیه را گرفتار کرده است عبور نموده‌اند. روزی یکی از دوستان از من خداحافظی کرد تا به نمایشگاه کتابی که همان نزدیکی بود برود، امّا خیلی زود برگشت، پرسیدم چه شد که برگشتی؟ گفت: «برای رفتن به نمایشگاه باید از راهرو تنگی می‌گذشتم که به احتمال زیاد با نامحرم برخورد می‌کردم.» او احساس کرده بود وظیفه‌اش این نیست که به این شکل به آن نمایشگاه برود، برگشت. قصد او از دیدن نمایشگاه قطعا یاد گرفتن مطلبی بوده که به کارش

بیاید. آیا به نظر شما تقوایی که او به خرج داد به اندازه‌ی همه‌ی آن نوشته‌ها به قلبش نور نمی‌دهد؟ آیا همین تصمیم او را از خطراتی که می‌خواست با مطالعه‌ی کتاب‌ها از آن‌ها عبور کند عبور نداد؟

## چگونگی زندگی دائمی با خدا

در محدوده‌ی وظیفه قرارگرفتن و یک لحظه از اوامر و نواهی الهی غافل‌نگشتن، به معنای آن است که دائم با خدا زندگی کنیم و این یعنی زندگی با علیم مطلق. آیا زندگی با علیم مطلق و رعایت دستورات او قابل مقایسه است با زندگی در اعتباریاتی که بشر برای خود وضع کرده و آن را به جای دستورات خدا گذاشته است؟ از خود بپرسید آیا می‌خواهید در این دنیا بدانید حق و حقیقت چیست و راه صفا و پاکی چگونه است یا می‌خواهید تعداد خیابان‌های یک طرفه‌ی شهر را بدانید؟ معلوم است که همه خواهان حق هستید. پس بدانید اگر خود را در فضای وظایف شرعی قرار دادید و در این مسیر زندگی را برای خود تعریف نمودید، دائماً با خدا که اساس همه‌ی حقایق و پاکی‌ها است، به‌سر برده‌اید و جان خود را از انعکاسات انوار الهی بهره‌مند خواهید کرد. باید از خدا بخواهیم به حق فاطمه زهرا علیها السلام - آن مظهر کامل عبودیت - مزه‌ی عبودیت کامل را به ما بچشاند تا به گفته‌ی جناب حافظ بتوانیم بگوئیم:

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است　　اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است

زیرا انسان در تجربه‌ی خود، در مسیر بندگی به جایی می‌رسد که می‌گوید:

تا به دامان تو ما دست تولّی زده‌ایم　　به تولاّی تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم

و با توجه به این بصیرت آرزوی جناب حافظ آن است که:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد　　که بستگان کمند تو رستگارانند

مولوی با حساسیت کامل این نکته را دنبال می‌کند و می‌گوید:

تو جهان را قَدْر دیده دیده‌ای　　کو جهان، سبلت چرا مالیده‌ای؟

عارفان را سرمه‌ای هست، آن بجوی　　تا که دریا گردد این چشمِ چو جوی

باده‌ی او درخُورِ هر هوش نیست　　حلقه‌ی او سخره‌ی هر گوش نیست

باز دیگر آمدم دیوانه‌وار　　رو رو ای جان زود زنجیری بیار

غیـــر آن زنجیـــر زلـــف دلبـــرم گـــر دو صـــد زنجیـــر آری بـــردرم

چون تنها در زنجیر بندگی حضرت حق است که انسان احساس می‌کند با خداوند زندگی می‌کند جناب سعدی در همین رابطه با خدای خود چنین می‌گوید:

نـدانمت بـه حقیقـت‌کـه در جهـان بـه کـه مـانی جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی

بـه پـای خویـشتن آینـد عاشـقان بـه کمنـدت کـه هـر کـه را تـو بگیـری ز خویـشتن برهـانی

مرا مپرس‌که چونی،به هر صفت کـه تـو خـواهی مرا مگوی که چه نامی، به هر لقب که تو خوانی

چنـان بـه نظـره‌ی اول ز شـخص مـی‌بـری دل کـه بـاز مـی‌نتوانـد گرفـت نظـره‌ی ثـانی

تـو پـرده پـیش گرفتـی وَزْ اشـتیاقِ جمالـت ز پـــرده‌هـــا بـــه درافتـــاد رازهـــای نهـــانی

مـن ای صـبا ره رفـتن بـه کـوی دوسـت نـدانم تـو مـی‌روی بـه سـلامت سـلام مـن برسـانی

سـر از کمنـد تـو سـعدی بـه هـیچ روی نتابـد اسیر خـویش گرفتـی بکـش چنـان کـه تـو دانـی

اگر حضرت زهرا علیها السلام به وسط مسجد مدینه آمدند و آنچنان اعتراض کردند و اگر در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوشه‌ی خانه، پا به بیرون نگذاشتند، فقط برحسب وظیفه عمل کردند و این انجام وظیفه بود که زهرا علیها السلام را زهرا کرد، ما نیز اگر می‌خواهیم در این دنیایی که خیلی‌ها در آن در بی بنیادی می‌میرند، زنده بمانیم باید به توصیه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم و بفهمیم چرا حضرت می‌فرمایند: «والاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه عَلَیْکَ». بر آنچه خداوند بر تو وظیفه کرده است اکتفا کن.

## نگاه به چراغ‌های امید

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ الاَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الاْوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ وَ الصّالِحوُنَ مِن اَهْلِ بَیْتِکَ» فرزندم! راهی را در زندگی در پیش بگیر که نیاکانت و نیکان خاندانت در پیش گرفتند.

## نیاکان ما و گذشتگان

آن‌ها چون آینه‌ای در مقابل ما هستند و راه رفته را به ما نشان دادند و معلوم نمودند انسان‌ها در چه مسیری اگر گام بزنند به مقصد می‌رسند، روشناییِ جمعی از انسان‌ها تاریخ آینده‌ی ما را نیز روشن می‌کند و راه‌های باریک آینده را می‌نمایند تا در مسیر جستجوی حقیقت در راه نمانیم و رنگ ابدیت در منظر ما بی‌رنگ نگردد، آن‌هایی که چون ستاره درخشیدند و رفتند از تاریخ بشریت بیرون نیستند، آن‌ها نقطه‌های شروع زندگیِ ما می‌باشند تا در این ظلمات وحشت زا گرفتار یأس نگردیم، نگاه به زندگی انسان‌هایی که به خوبی زندگی را طی کردند، نگاه به چراغ‌های امیدی است که امکان رفتن را به بشریت می‌نمایانند. باید راه آینده‌ی خود را در مسیر بزرگانی جستجو کرد که را ه خود را درست طی کردند، جدایی از آن‌ها سرگردانی است در بیابانِ مخوف زندگی که همواره انسان را گرفتار جهل و بینوائی می‌کند و از انسانی که می‌توانست در آغوش خدا زندگی کند جنایتکاری درنده‌خو می‌سازد، آیا اینان نباید خود را ملامت کنند که خود را از گذشتگان پاک طینتِ خود جدا کردند؟

آن آدم‌هایی که اژدها شدند باید تاریکی خود را در فروگذاردن چراغی پیدا کنند که باید از گذشتگانِ خود می‌ستاندند. بزرگ‌ترین خطر برای هر اجتماعی جدایی راه آینده از راه‌های روشن گذشته می‌باشد، زیرا انسانیت به منزله‌ی یک هویت واحد است و ماوراء ظواهر متفاوت همه یک چیز را پشت سر می‌گذارند و در مقابل خود یک چیز را می‌یابند، باید معلوم شود آنچه را باید پشت سر گذاشت چگونه از آن عبور کنیم و آنچه را در مقابل خود داریم چگونه به دست آوریم. خاصیت مسیر حق آن است که تا ابد زیبا و خالص است و از گذشته و آینده آزاد می‌باشد، آن کسی که حق را در گذشتگان یافت در آینده نیز با حق زندگی می‌کند و طول زمان، او را از حق جدا نمی‌کند، گذشته، گذشته نیست، اعمالی است که به‌دست انسان‌ها ظهور کرده و باید ادامه داد، حق را با ملایمت در عمل و عمل را در حق نفوذ دادن معنای توصیه‌ی حضرت به فرزندشان است.

رفتن چیزی نیست جز قدم در مسیر هدایت وگرنه انسان‌ها با هزاران تحرک متوقف خواهند بود. همیشه در طول زندگی به افرادی برمی‌خورید که دغدغه‌ی هدایت داشته‌اند و در پی این بوده‌اند که حق را بیابند و به آن عمل کنند. حضرت می‌فرمایند این افراد را به عنوان

ادامه‌ی تاریخ زندگی رها مکن. این‌ها با زندگیِ خود تو را در راهی که می‌خواهی وارد شوی تقویت می‌کنند. اگر به ما فرموده‌اند در نماز شب برای چهل مؤمن دعا کنید برای آن است که خداوند چهل نمونه‌ی راه به سوی خود را در مقابل ما بگشاید، وقتی شما به حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» دعا می‌کنید خداوند قلبتان را به آن مرد الهی نزدیک می‌کند و کوزه‌ی وجود شما به دریای وجود او وصل می‌شود و دریا می‌شوید، همان‌طور که اگر زغال سرد به زغال برافروخته نزدیک شود برافروخته می‌شود. کسی هم که می‌خواهد خود را از سیاهی‌های خودخواهی نجات دهد باید با صدق دل به مردان ره‌رفته دعا کند تا خداوند او را به حقیقت وجود آن‌ها نزدیک نماید و با برافروختگی آن‌ها برافروخته شود. چون قلب انسان مثل لیوان و استکان نیست که یک جا و یک مکان داشته باشد، انسان به هر جا نظر کند قلبش همان جاست و هرکس به اندازه‌ای می‌تواند به امثال امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» نظر کند که اسیر خودش نباشد و هرچه به این‌گونه انسان‌ها نظر کند به همان اندازه قلبش قوت می‌گیرد. یعنی در این رابطه، تقوای آن‌ها را به انسان می‌دهند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند به خانواده‌ات نگاه کن. از ابراهیم علیه‌السلام شروع کن و همین‌طور به جلو بیا!

نقل می‌کنند همین که عبدالمطلب وارد خیمه‌ی ابرهه شد، ابرهه ناخودآگاه از جایگاهش پایین آمد، یعنی نتوانست در مقابل هیبت ایمانی جناب عبدالمطلب بایستد. توصیه‌ی حضرت در نگاه به چنین افرادی،راه‌کار زندگی آینده‌ی ماست. این توصیه در مورد ما به آن مفهوم است که علاوه بر بزرگان طایفه‌ی خود به بزرگان جامعه‌مان نیز نظر کنیم و همواره آنها را از منظر خود دور نداریم تا چشم از ستاره‌های درخشان تاریخ خود برنداشته باشیم. إن‌شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه چهاردهم

# چگونگی رهایی از گسست تاریخی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه وَ الاْقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه عَلَیکَ، وَ الاْخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الاْوَّلُونَ مِنْ اٰبائِکَ، والصّالِحُونَ مِنْ اَهلِ بَیْتِکَ، فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظَرُوا لاَِنْفُسِهِمْ کَما اَنْتَ ناظِرٌ، وَ فَکَّرُوا کَما اَنْتَ مُفَکِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذلکَ اِلَی الاْخْذِ بِما عَرَفُوا وَ الاْمْساکِ عَمّالَمْ یُکَلَّفُوا. فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ کَما عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذلکَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لابِتَوَرُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصُومات. وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فی ذلِکَ بِالاْسْتِعانَة بِاِلهِکَ وَ الرَّغْبَة اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَة اَوْ لَجَتْکَ فی شُبْهَة اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَة. فَاِذا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَ تَمَّ رَأْیُکَ فَاجْتَمَعَ، وَ کانَ هَمُّکَ فی ذلِکَ هَمّاً واحِدا فَانْظُرْ فیما فَسَّرْتُ لَکَ. وَ اِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ ما تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَ فَراغِ نَظَرِکَ وَ فِکْرِکَ فاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّما تَخْبِطُ الْعَشْواءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْماءَ. وَ لَیْسَ طالِبُ الدّینِ مَنْ خَبَطَ اَوْ خَلَطَ وَ الاْمْساکُ عَنْ ذلِکَ اَمْثَلُ.»

فرزندم! بدان که بهترین چیزی که از پند من باید فراگیری، پرهیزگاری در راه خدا است، و اکتفا کردن به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده است، و فرا گرفتن آنچه نیاکان تو و نیکان خاندانت بر آن بوده‌اند. زیرا آنان نیز مانند تو هرگز از مراقبت خویش دست برنداشتند، و هرچه را در اثر تفکر و ژرف‌اندیشی باز شناختند، به کار بستند، و از انجام هرچه بیرون از وظیفه بود خودداری کردند. و اگر نفس تو پذیرفتن چنین نتواند، و خواهد چنانکه آنان دانستند بداند، پس بکوش تا جستجوی تو از روی دریافتن و دانستن باشد نه به شبهه‌ها در افتادن و جدال را بالا بردن ، نه این‌که در گرداب شبهات و غرقه گشتن در ورطه‌ی مجادله‌ها و دشمنی‌ها وارد شوی. و پیش از قدم گذاردن در این راه ابتدا از خدای خود یاری بجوی و برای توفیق خود روی به او آور و از آن چه تو را به شبهه دچار سازد یا به گمراهی‌ات دراندازد، پرهیز کن. پس چون یقین کردی دلت صفا و جلا یافته و خاضعانه پذیرای حقیقت شده و افکارت از پریشانی و آشفتگی در آمده بر چیز واحدی تمرکز یافته، بنگر در آنچه برایت روشن ساختم. و اگر چنانچه در این مسیر، مطلوب خود را نیافتی و به آسودگیِ فکر و خیال نرسیدی، یقین کن که راه را به خطا برده‌ای و به ورطه‌ی سیاهی و تباهی کشیده شده‌ای. و طالب راستین، محال است دچار انحراف و خطا شود یا به وادی التقاط و سرگشتگی بیفتد. در این حال - که گرفتار خطا شده‌ای- سکون، بهتر از حرکت است و متوقف‌شدن بهتر از رفتن.

حضرت فرمودند فرزندم! بیشترین چیزی که دوست دارم از وصیتم به کارگیری آن است که اولاً: تقوای الهی داشته باشی و حریم امن الهی را بشناسی و جز حق، چیزی را در منزلگاه جانت قرار ندهی. ثانیاً: زندگی‌ات را بر محور وظایف الهی‌ات بنا کنی. زیرا آنچه وظیفه‌ی ما در این دنیا نیست، نوعی غفلت و سرگرمی خواهد بود و در آن صورت زندگی را به چیزی غیر از اهدافی که برای آن خلق شده‌ایم وارد می‌کنیم که در واقع دویدن در بیراهه‌ها است. ثالثاً: آنچه را بر نیکان و صالحان خانواده‌ات گذشته است برگیر. خوبی‌ها را از تجربه‌ی نیکان دریافت کن و سرمایه‌ی خوب گذشتگان را بازی نپندار و به راحتی از آن مگذر و بنگر که چگونه آن‌ها هرگز دست از مراقبت خویش برنداشتند و مانند تو اهل تأمل و اندیشه بودند.

## نگاه جاهلانه به تاریخ

یکی از مشکلات انسانِ مدرن آن است که به تاریخ آن طور نظر ندارد که بخواهد زندگی خود را بر بام بلندِ تجربه‌ی گذشتگان و ره‌رفتگان بنا کند، اگر هم به تاریخ گوشه‌ی چشمی می‌اندازد برای فهمیدن علت اضمحلال و یا تعالی ملت‌ها و تمدن‌ها نیست بلکه برای آن است که با نگاه باستان‌شناسانه به آثار زندگی گذشتگان و کوزه‌ها و سکه‌های باقیمانده از آن‌ها دست یابد. متأسفانه عموماً آداب ظاهری ملّت‌های گذشته را می‌طلبد و نه سنّت‌های جاری در نحوه‌ی حیات آن‌ها را. بر این اساس باید گفت: اگر جاهلانه به تاریخ بنگریم عبرت لازم را نمی‌یابیم ولی اگر عالمانه به سیره و سنت گذشتگان نظر کنیم آن نوع نگاه برای ما زندگی‌ساز است. نظر به گذشتگان برای کسانی سرمایه‌ی خوبی خواهد بود که بنا دارند از نحوه‌ی مراقبت آن‌ها آگاهی یابند تا در مراقبه‌های خود بهتر موفق شوند و این نوع برخورد با سیره‌ی گذشتگان، زندگی در گذشته نیست بلکه زندگی در امروز و در فردا است.

فرمودند: «فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظرُوا لاَنْفُسِهِم کَما اَنْتَ ناظِرٌ وَ فَکَّروُا کَما اَنْتَ مُفَکِّرٌ ثُمَ رَدَّهُم آخِرُ ذلکَ اِلَی الْأَخْذِ بِما عَرَفُوا وَ الاِمْساکِ عَمّالَمْ یُکَلَّفُوا» به گذشته‌ی نیاکان صالح و خاندان پرافتخارت بنگر و ببین که آن‌ها سرسری زندگی نکردند. همان طور که تو به صورتی جدّی به زندگی نظر می‌کنی آن‌ها نیز همان‌طور به زندگیِ خود نظر داشتند. از کسانی نبودند که بدون توجه به ریشه‌ی مشکلات و تلاش برای رفع آن‌ها در آرزویِ رفع مشکلات زندگی خود و جامعه باشند. بعضی افراد در هنگام بیماری همه کاری می‌کنند جز نگاه‌کردن به خودِ بیماری. آه و ناله سر می‌دهند، به دکتر مراجعه می‌کنند، دارو مصرف می‌کنند و... امّا حاضر نیستند فکر کنند ببینند چرا بیمار شده‌اند. این افراد هیچ‌گاه نمی‌توانند خودشان را درمان کنند. حضرت می‌فرمایند گذشتگان تو هرگز دست از نظر به خود برنداشتند و بیش از آن‌که به اطراف خود مشغول باشند در خود و برخود نظر داشتند، پس اولاً: فکر نکن آن‌ها انسآن‌هایی سطحی بوده‌اند تا بخواهی از سابقه‌ی تاریخی ملت‌ها ساده بگذری. ثانیاً: خود را تافته‌ای جدا بافته از بقیه ندان، که آن‌ها نیز مثل تو در مورد زندگی خود فکر می‌کردند.

## گذشته‌ی توحیدی ما

یکی از ظلم‌هایی که تمدن غرب نسبت به سایر ملت‌ها به‌خصوص ملت ما مرتکب شد، همان زیر سؤال‌بردن گذشته‌ی توحیدی ما بود. ما گذشته‌ی بسیار خوبی داشتیم، صدای بلند نبوت را خیلی زود شنیدیم و یک عمر در کنار علمای بزرگ، توحیدی زندگی کردیم ولی با گسست تاریخی که بر ما تحمیل کردند، اکنون چنان شده‌ایم که با روحیه‌ی آلوده به تمدن غرب، گذشته‌ی توحیدی خود را نمی‌شناسیم و آن احساسی که باید نسبت به آن داشته باشیم در ما مرده است و لذا به جای این‌که به آن زندگی افتخار کنیم به زندگی غربی که ریشه‌ای در تاریخ ما ندارد توجّه کرده‌ایم. تنها با نگاه تاریخی است که تفکر ممکن می‌شود. به گفته‌ی شهید آوینی: «اگر انسان از جایگاه تاریخی خویش غافل شود، چه بسا که طعمه‌ی شیطان گردد» این جایگاه تاریخی با نظر به گذشته و توجه به آینده ظهور می‌کند و جای تخیل را به تفکر می‌دهد و انسان از موجودی پرت‌شده در زمان، به انسانی با ریشه‌های محکم تاریخی تبدیل می‌شود و در آن حال نقطه‌ی پرواز خود را به خوبی می‌شناسد، دیگر انسان بی‌خانمان نیست، خانه‌ی خود را می‌شناسد و از رکود و تنبلی و ناامیدی رها خواهد بود. بلندهمتی ملت‌ها تنها با نظر به گذشته‌ی زنده و پاک‌شان به صحنه می‌آید، در آن حال است که آینده‌ای خشک و بی‌حاصل را در مقابل نمی‌یابیم. گسست تاریخی، سراشیبیِ شومی است که شریف‌ترین و محکم‌ترین مردان در آن مانند ضعیف‌ترین افراد می‌شوند و جامعه در آن حال از جنایت ابایی ندارد. صحبت در این زمینه لازم است ولی مجال دیگری را می‌طلبد امّا در یک کلام می‌توان گفت: ابتدا ما را از گذشته‌ی توحیدی خودمان جدا کردند و سپس زندگی غربی را بر ما تحمیل نمودند. آیا همین تجربه‌ی تاریخی کافی نیست تا به عظمت توصیه‌ی حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام پی ببریم؟

ما باید بدانیم، جدا از اندیشه‌ی اندیشمندانِ واقعی که در طول تاریخ برای ما ذخیره شده، نمی‌توانیم زندگی کنیم و آینده‌ی خود را به ثمر برسانیم، ما با رسوخ در تفکر علمایی آنچنانی می‌توانیم امکان زندگی امروز و فردای خود را فراهم کنیم، وگرنه گرفتار گسست تاریخی می‌شویم و تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته از تاریخ خود و از همه‌ی تاریخ بیرون می‌افتیم.

بعضی از عادات و رسوم گذشته را که مربوط به شرایط زندگی آن زمان بوده، می‌توان ترک کرد اما آثاری را که از عالِمان عالَم‌دار، از گذشته در وجود ما زنده مانده، شرایط روحی و روحیه‌ای است که به ما توانایی فکرکردن می‌دهد، و امکان زندگی در آینده را برایمان فراهم می‌سازد. بنابراین جامعه‌ای که از چنین ذخیره‌هایی جدا شود نه فقط پیوندش با گذشته قطع می‌شود بلکه راهی به آینده نیز ندارد. وقتی من موقعیت تاریخیِ تفکری را که سال‌ها پدرانم با آن زندگی کرده‌اند نشناسم به‌کلّی بی‌آینده خواهم شد. مسأله خیلی مهم‌تر از دانستن یا ندانستن چند کتاب است. مسئله‌ی بی‌عالَم‌بودن یا عالَم‌داشتن است، آن هم در شرایطی که مدرنیته می‌خواهد ریشه‌ی تفکر ما را و همه‌ی بشریت را بخشکاند.

ما اگر راهیانِ راه آینده‌ایم باید بیش از آنکه عزم رفتن کنیم بدانیم کجا ایستاده‌ایم و با چه حال و هوایی می‌خواهیم وارد آینده‌ی خود شویم، مگر بدون تفکری که حاصل خلوت علماء بوده، حرکت به سوی آینده ممکن است؟ راهرو حقیقی نمی‌تواند چنین گذشته‌ای را رها کند، سنت گذشتگان، مَرکب ما است و بدون آن، راه‌رفتن و آینده‌داشتن ممکن نیست. ما و تفکر علمای گذشته به هم پیوسته‌ایم و اگر از آن جدا شویم اصلا از مسیر رفتن جدا شده‌ایم.

## نوری که از پشت سر می‌آید

وقتی فکر کنیم احتیاجات امروز ما جدا از خلوتِ علمای عالَم‌دارِ گذشته است، باید بدانیم آینده را از دست می‌دهیم، همان طور که غرب با رنسانس، از گذشته‌ی علمای خود، گسسته و بی‌آینده شد. گره خوردن با عالَم علماء، شرط درست اندیشیدن و درست عمل‌کردن است. نوری است که از پشت سر ما بر ما می‌تابد و آینده را روشن می‌کند. درست است آن تفکرات در پشت سر ما قرار دارند، ولی آینده را می‌نمایانند و می‌توانند در فکر و عمل و عقل و تدبیرهای امروز و فردای ما حضور پیدا کنند و ما را راه ببرند، مانع‌ها را به ما بنمایانند و نگذارند مأیوسانه از حرکت باز ایستیم. این است که باز تأکید می‌کنم هرکس آینده می‌خواهد، باید با چنین گذشته‌ای که عرض شد، مرتبط و همراه باشد وگرنه تباه می‌شود همان‌طور که انبوه روایات عمیق معرفتی سرمایه‌ای هستند تا آینده‌ی خود را در بستر تمدن

اسلامی به عالی‌ترین نحوه شکل دهیم، باید به سیره‌ی علماء دین بـه عنـوان راه سـازماندهی بـه آینده نگریست تا معنی حقیقی خود را بنمایانند.

اگرچه شخص متفکر تنها است و تفکر در خلوت صورت می‌گیرد، ولی کسی خلوت دارد که با دیگران باشد. تفکر، راه صحیح واردشدن بین انسآن‌ها است تا روزمرّگی‌هـا ارتبـاط‌هـا را ضایع و آینده را پوچ ننمایند. علمای ما تنهایی و خلـوتِ تفکـر را پـس از بـاهم‌بـودن بـه‌دسـت آورده‌اند و برای ارتباط‌های صحیح امروز ما، حاصل آن خلوت و تفکر را به کتابت آورده‌انـد. آری آن خلوت‌ها بریدن از دیگران برای برقراری پیوند مستحکم با انسآن‌هایی است که تشنه‌ی تفکر و پیوند علمی‌اند، برای زندگی در آینده‌ای که ماوراء امروز است.

آیا نمی‌توان گفت آن گروه از مردم ایران که گرفتار فرنگی‌مآبی شدند و دیگر زبان مـردم را نمی‌فهمند به جهت آن است که از تاریخ ملت ایران بیرون افتاده‌اند، تا آن‌جا که ایرانی‌بـودن خود را با منظری که غرب به‌آن‌ها می‌نمایاند، در ایـران باسـتانِ قبـل از اسـلام دنبـال مـی‌کننـد؟ انقلاب اسلامی راهی است تا این گسستگی‌ها جبران شود و غرب‌زدگی بـه‌کلـی از روح ملتـی که می‌تواند با تاریخ دینی خـود زنـدگی کنـد برچیـده شـود و از ایـن جهـت انقـلاب اسـلامی مرحله‌ی گذار ملت است از غرب‌زدگی - که منشأ گسست و تنفر بـین آحـاد افـراد بـوده و هسـت- بـه سوی اخوّتی که همه‌ی دست‌ها و دل‌ها را یگانه می‌کند. مـا در شـرایطی قـرار داریـم کـه لازم است خود را و اندیشه‌های خود را در عالَمی ارزیابی کنـیم کـه سـخن گفـتن از آن عـالَم کـار مشکلی است و بیشتر باید حساس شویم تا آن را درک کنـیم و تـا وقتـی مبـادی تفکـر زمانـه‌ی خود را درست درک نکنیم نه دانشمند ما و نه عامی ما هیچ‌کدام نمی‌توانند تاریخ را جلو ببرند. زمانی دانشمندان ما و مردم ما می‌توانند زبان همدیگر را بفهمند و با هم مـراوده داشـته باشـند و در کنار هم زندگی کنند که هر دو در درک مبادی زمانه مشترک باشند، چیزی که در بعـضی مقاطعِ تاریخ اتفاق افتاده است. نمونه‌ی اخیر آن در زمان وقوع انقلاب اسلامی بود، زمـانی کـه حضرت امام متذکر نوعی از مبادی شـدند و جامعـه‌ی مـا در فطـرت خـود آن را شـناخت و بـا حضرت امام احساس همسخنی کرد، آن زمان، زمان همسخنی ما با یکدیگر بـود. بعـد از دفـاع مقدس و رجوعِ به غرب، گرفتار گسست تاریخی شدیم بـه طـوری‌کـه امـروز افـراد نمـی‌داننـد مبادی آن‌ها برای فکرکردن چه‌چیز باید باشد و از کجا باید کار را شروع کنند و بـه کجـا بایـد

برسند. شاید در حال حاضر بتوانیم عیب کار را بفهمیم ولی چون در بی‌فکری به‌سر می‌بریم چگونگی عبور از عیب را نمی‌دانیم چون نیاز به مبانی داریم، آن‌هم آن مبانی که مثل هوا است و باید احساس کنیم بدون آن‌که بتوان به آن اشاره کرد. مبادی مثل بَنایی است که فلسفه و علم و سیاست و اقتصاد همه محصول آن‌اند، بدون آن‌که بتوان به روش علم حصولی از آن سخن گفت، مبادی چیزی است که ریشه در وضع حضوری ما در جهان هستی دارد.

## عامل تشخیص انحراف

حضرت با توجه به آثار سوء گسست تاریخی به فرزندشان می‌فرمایند گذشتگانِ تو نیز مثل تو به زندگی نظر داشتند و فکر می‌کردند و لذا تفکر بر زندگی گذشتگان و تأمل بر گذشته‌ی تاریخی که در آن به‌سر می‌برید موجب می‌شود تا بفهمید آن‌ها آنچه را که شناختند و نیکو یافتند برگرفتند و آنچه را که بر عهده‌شان نبود رها کردند و راه را برای آن که ما بهتر زندگیِ خود را ادامه دهیم هموار کردند. مگر زندگی صحیح جز این است که انسان زندگی را از آنجایی شروع کند که گذشتگان به انتها رساندند؟ مردمِ غیرِمتدین و غیرمتفکر، در تمام طول تاریخ، خود را زیر لگدِ کارهای من درآوری - که نه تنها بر عهده‌شان نیست بلکه هیچ نفعی هم برایشان ندارد - له کرده‌اند. وقتی ملتی عقل دینی نداشت به اسم دین، پدر خود را درمی‌آورد. خداوند به بنی‌اسرائیل فرمود یک گاو بکشید و به آن جوانی که به قتل رسیده بزنید تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند و از اختلافات راحت شوید. ولی آن‌ها گفتند مگر می‌شود؟ حتما گاو خاصی است که چنین کاری از آن می‌آید و همچنان کار را برای خود سخت و سخت‌تر کردند تا آنجایی که قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ»[1] نزدیک بود انجام ندهند. همین بینش بنی‌اسرائیلی به سراغ ما آمده است و به دست خودمان کارهایمان را سخت می‌کنیم، جشن تکلیف برای دخترمان می‌گیریم ولی تصور می‌کنیم به طور ساده نمی‌توان این کار را انجام داد، همان‌طور که فراموش کرده‌ایم مسئله‌ی مهمی مثل مَحرم‌شدن زن و مرد در اسلام به خواندن یک صیغه‌ی ساده است. قرآن در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: یکی از

---

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷۱.

خصوصیات آن حضرت آن است که «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ» سختی‌ها و زنجیرهایی را که بر خود نهاده‌اند حضرت از آن‌ها برمی‌دارد و آن‌ها را راحت می‌کند.

هرکس می‌تواند با توجّه به چیزهایی که بدون دلیلِ شرعی و عقلی بر عهده‌ی خودش می‌گذارد میزان انحرافش را دریابد؛ هرگاه چیزهایی را بر عهده گرفت که دین خدا و عقل زلال بر عهده‌ی او نگذاشته بود، هرگاه به چیزهایی تمایل داشت که تکلیف او نبود، هرگاه رودربایستی‌ها، رقابت‌ها و هوس‌هایی را بر خود هموار کرد که بر عهده او نبود، بداند به همان اندازه از جاده‌ی حق منحرف شده است. در این باره زیاد فکر کنید که چگونه از طریق نظر به زندگی گذشتگانِ پاک و اطرافیان صالح می‌توانیم جامعه‌ی خود را از مشکلات برهانیم.

## کدام علم؟

در ادامه می‌فرمایند: «فَإِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ کَما عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذلکَ بَتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لابِتَوَرُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصُومَاتِ» فرزندم! گذشتگانِ تو درباره زندگی‌شان اندیشیدند و به جای این‌که با افتخارات دروغین و سرگرمی‌های بدون دلیل زندگی را انتخاب کنند به دین خدا روی آوردند. حال نظری به آن زندگی‌ها کن، پس اگر نفس تو به تمکین از گذشتگان تن نمی‌دهد و دانستن مبانی علومِ آنان را ترجیح نمی‌دهد، بکوش که تلاش‌ات از سر فهمیدن و آموختن باشد، نه آن که با آموختن‌ها بخواهی به ورطه‌ی شبهات بیفتی و به دشمنی‌ها دامن بزنی.

ممکن است نفس انسان از پذیرفتن آنچه که گذشتگان بر آن مسیر رفتند اِبا کند با این حال باید بداند اگر می‌خواهد مثل گذشتگان خودش زندگی را از ابتدا تجربه کند و به دنبال علمی است که با آن زندگی را جلو ببرد، لااقل به دنبال علمی نباشد که او را گرفتار انواع مغالطات و شبهات و دشمنی‌ها کند. با این انگیزه جلو رود که بخواهد حقیقت را بشناسد نه آن‌که از دانائی به دنبال قدرت‌نمایی و فضل‌فروشی باشد که عملاً در آن صورت در ورطه‌ی شک و شبهه درغلتیده و کارش به جدال و مراء با دیگران می‌کشد.

این تذکر، تذکر بسیار ارزشمندی است، به گفته‌ی بزرگان: «عالم حقیقی آن کسی است که بداند چه چیزی آموختنی و چه چیزی ناآموختنی است». کسی عالم حقیقی است که حدّ عقل خود را بشناسد و در ذیل اخلاق و معارف دینی و سیره‌ی اولیاء الهی عقل خود را جلو ببرد تا اسیر مراء و جدال‌های بی‌جا نگردد. اگر شما به گونه‌ای هستید که فکر کردید هرچه به ذهنتان رسید می‌توانید بر زبان آورید و نظام خاص فکری برای بررسی معلومات خود نمی‌شناسید بدانید که هنوز عقل خود را نشناخته‌اید. آدمی که راه را گم کرده است نمی‌تواند از استعدادهای خود استفاده کند و لذا عقل خود را صرف مغالطات می‌کند و با فروافتادن در انواع جدل‌ها عمر خود را ضایع می‌گرداند. از آنجا که چنین انسانی، انسان سرگشته‌ای است به راحتی به هر راهی تن می‌دهد و از آنجا که استعدادهای خود را در ذیل یک شخصیت الهی قرار نداده نمی‌تواند تشخیص دهد که چه چیزهائی را باید بداند و از دانستن چه چیزهائی باید صرف‌نظر کند. عرض شد در جواب آن‌هایی که می‌گویند: «دانستن همه‌ی این مطالب که در دنیای امروز مطرح است، چیز بدی نیست» باید بگوییم اتفاقاً چیز بدی است، چون فرصت‌های ما را می‌سوزاند و از امور مهمِ تعالیِ خود باز می‌مانیم. گیرم که آنقدر عالم شدی که هر وقت اراده کردی تا به کسی اشکال بگیری، توانستی؟ بعد از آن چی؟ مگر دانایی‌ها برای چنین کارهایی است؟

هر انسانی در ابتدا باید بفهمد در مسیر علم به دنبال چه چیز می‌گردد و چه چیزی را طلب می‌کند، و چگونه آنچه را که می‌خواهد باید به‌دست آورد. اگر شما بخواهید بدانید در قیامت کدام اعمال شما پذیرفته است و کدام اعمال شما نفعی برای شما ندارد نمی‌توانید به هر کسی رجوع کنید بلکه باید به پیامبر اکرمﷺ مراجعه نمائید که حقیقت را می‌شناسد و خودش می‌فرمایند: «الاْنَ قِیامَتی قائِمٌ»[۲] یعنی همین حالا قیامت من قائم است و من ناظر بر آن هستم. در غیر این صورت هر قدر هم که مطالعه کنید نباید انتظار رسیدن به پاسخ مناسب را داشته باشید، چون مسیر درستی برای رسیدن به مطلوب‌تان را نرفته‌اید. هنر بعضی‌ها آن است که خیلی زود پی می‌برند عقل واقعی، عقل پیامبرﷺ است و با عقلشان به عقل پیامبرﷺ پناه

۲ - فرغانی، مشارق الدراری، ص ۴۰.

می‌بردند، در این راستا می‌توان گفت: چه بسیار نابیناها که بینا هستند و چه بسیار بیناها که نابینایند! نابینایی که دستش را به دست یک بینای بصیر می‌دهد هیچ‌گاه به دلیل نابینابودنش زمین نمی‌خورد امّا بیناهایی که به تجربه‌ی دیگران نظر نمی‌کنند دوباره به همان چاهی می‌افتند که گذشتگان با بی‌اعتنایی به گذشتگان خود، به آن چاه افتادند. کسی که از بی‌بند و بار بودن شخصی خبر دارد و می‌داند که او آبروی خود و خانواده‌اش را برده است، با این حال سعی نمی‌کند از آن نوع زندگی فاصله بگیرد، با داشتن چشم، کور است! ولی کسانی که اطلاع زیادی از مسائل ندارند ولی رسیده‌اند به این نکته که عقل خود را به دست یک نفر عاقل‌تر و باتجربه‌تر از خود بسپارند، خیلی عاقل‌تر از آن‌هایی‌اند که با اطلاعات زیاد از تجربه‌ی گذشتگان استفاده نکرده‌اند. به قول معروف مقلّدانِ محقق آن‌هایی هستند که چون عاقلی را یافتند از او تقلید می‌کنند و به یک معنا خود را در تجربه‌های او شریک می‌گردانند.

مولوی در راستای پندگیری از حادثه‌ها و عبرت گیری از گذشتگان، داستانی را در مثنوی می‌آورد که:

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار — رفته بودند از طلب در کوهسار
تا به پشت همدگر بر صیدها — سخت بر بندند بار قیدها
هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف — صیدها گیرند بسیار و شگرف
گر چه ز یشان شیر نر را ننگ بود — لیک کرد اکرام و همراهی نمود

با این‌که شیرِ نر ننگ داشت با آن ابهتی که داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی اکرام کرد و همراهی نمود.

چون که رفتند این جماعت سوی کوه — در رکاب شیرِ با فَرّ و شکوه
گاو کوهی و بز و خرگوش زفت — یافتند و کار ایشان پیش رفت
هر که باشد در پی شیر حراب — کم نیاید روز و شب او را کباب
گفت شیر ای گرگ این را بخش کن — معدلت را نو کن ای گرگ کهن
نایب من باش در قسمت‌گری — تا پدید آید که تو چه گوهری
گفت ای شه! گاو وحشی بخش تست — آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
بز مرا که بز میانه ست و وسط — روبها خرگوش بستان بی‌غلط

شیر گفت ای گرگ چون گفتی بگو　　چون که من باشم تو گویی ما و تو؟
گفت پیش آ کس خری چون تو ندید　　پیششش آمد پنجه زد او را درید
گفت چون دید منت از خود نبرد　　این چنین جان را بباید زار مرد

حرف شیر آن است که در زیر سایه‌ی ابهت من بود که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض من قرار داده‌ای؟ چرا در عین نظر به من باز خود را می‌بینی؟ چرا دیدن من دیدن خود را از تو نبرد؟ و از این جهت است که ای گرگ باید بمیری. گفت:

چون نبودی فانی اندر پیش من　　فضل آمد مر ترا گردن زدن
کلُّ شَیءٍ هالکٌ جز وَجْه او　　چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو
بعد از آن رو شیر با روباه کرد　　گفت این را بخش کن از بهر خَورد
سجده کرد و گفت: کاین گاو سمین　　چاشتْ خوردتْ باشد ای شاه مَهین
و آن بُز از بهر میان روز را　　یخنه‌ای باشد شه پیروز را
و آن دگر خرگوش بهر شام هم　　شب چره‌ی این شاه با لطف و کرم
گفت ای روبه تو عدل افروختی　　این چنین قسمت ز که آموختی
از کجا آموختی این ای بزرگ؟　　گفت ای شاه جهان از حال گرگ
گفت چون در عشق ما گشتی گرو　　هر سه را برگیر و بستان و برو
روبها چون جملگی ما را شدی　　چونت آزاریم چون تو ما شدی
ما ترا و جمله اشکاران ترا　　پای بر گردون هفتم نه برآ
چون گرفتی عبرت از گرگ دنی　　پس تو روبه نیستی شیر منی

حرف مولوی پس از آوردن داستان و نتیجه‌ی آن که باید در مقابل خداوندِ عالَم از خود فانی شد تا به حق باقی شوی؛ این است که:

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از　　مرگ یاران در بلای محترز
روبَه آن دم بر زبان صد شکر راند　　که مرا شیر از پی آن گرگ خواند
گر مرا اول بفرمودی که تو　　بخش کن این را که بردی جان از او
پس سپاس او را که ما را در جهان　　کرد پیدا از پس پیشینیان

تـــا شـــنیدیم آن سیاســـتهای حـــق　　بـــر قـــرون ماضـــیه انـــدر ســـبق
تـا کـه مـا از حـال آن گرگـان پـیش　　همچـو روبـه پـاس خـود داریـم بـیش
اســـتخوان و پـــشم آن گرگـــان عیـــان　　بنگریـــد و پنـــد گیریـــد ای مهـــان
عاقـل از سـر بنهـد ایـن هـستی و بـاد　　چـون شـنید انجـام فرعونـان و عـاد
ورنـــه بنهـــد دیگـــران از حـــال او　　عبرتـــی گیرنـــد از اضـــلال او

و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال فرعونیان را می‌نگرد که با آن‌همه تلاش و رونقِ ظاهری چگونه در اوج بی‌ثمری هلاک شدند، به فکر می‌رود. پس رمز و راز نجات را باید در پیروی از مسیری دانست که انبیاء آورده‌اند و لذا نتیجه می‌گیرد بر اساس توصیه‌ی پیامبران می‌گوید:

جملـه مـا و مـن بـه پـیش او نهیـد　　مُلـک مُلـک اوسـت، مُلـک او را دهیـد
چـون فقیـر آییـد انـدر راه راسـت　　شـیر و صـیدِ شـیر، خـودْ آنِ شماسـت
زآنکـه‌اوپـاک اسـت وسـبحان، وصـف　　بـی‌نیـاز اسـت او ز نغـز و مغـز و پوسـت
هـر شـکار و هـر کراماتی کـه هـست　　از بـــرای بنـــدگانِ آن شـــه اســـت

این داستان روشن می کند تنها کسانی در زندگی گرفتار بحران و اضمحلال نمی‌شوند که بتوانند از حادثه‌های تاریخی پند بگیرند که چگونه وقتی ملتی از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می‌شود.

هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من با عقلم فهمیده‌ام که چرا نماز صبح، دو رکعت است. اما می‌تواند بفهمد که پیامبر خداﷺ عاقلانه‌ترین حقایق را از طرف خدا آورده و عاقلانه‌ترین کار آن است که عقل‌اش را به او بسپارد و به کمک عقل‌اش در دین خدا تدبّر کند. این افراد از سرگرمی‌های فرصت‌سوز بیزارند و از سرگردانی نجات یافته‌اند، برخلاف عده‌ای که سرگرم شدن و سرگردان بودن در این دنیا را زندگی پنداشته‌اند و معلوم است که تفاوت این دو گروه از زمین تا آسمان است.

## آفت علمی که مراء افزید

حضرت می‌فرمایند: فرزندم! اگر می‌خواهی خودت تحقیق کنی و علمِ لازم جهت ادامه‌ی زندگی‌ات را خودت کسب کنی مانعی نیست ولی مواظب باش به بهانه‌ی عالِم‌شدن در گرداب شبهات غرق نگردی و در ورطه‌ی مجادلات و مراءهای برتری‌طلبانه گرفتار نشوی. «فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذلکَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لابِتَورُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصُومَاتِ» به گونه‌ای به دنبال دانایی مباش که ناخودآگاه در ورطه‌ی شک و شبهه بیفتی و یا به حالت خودبرتربینی گرفتار شوی. زیرا تحقیقی که برای اثباتِ مهم‌تر بودن محقق صورت پذیرد، جان را نورانی نمی‌کند. حتی ممکن است به سراغ قرآن مجید برویم و آیات مختلف آن را بررسی کنیم تا به رقیبمان ثابت کنیم نظرش اشتباه است و سواد خودمان را به رخ او بکشیم. حضرت می‌فرمایند این برتری‌طلبیِ خصمانه، آفت هدایت‌یافتگی است و نفعی برای انسان ندارد. گاهی نیز اطلاعات خود را گسترده می‌کنیم تا دائم از دیگران اشکال بگیریم این در اسلام نهی شده و در روایت داریم که رسول خداﷺ فرمودند: «وَ أَوْرَعُ النَّاسِ: مَنْ تَرَکَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ کَانَ مُحِقّاً.»[۳] پارساترین مردم کسی است که مراء را ترک نماید و اگر چه حقّ با او باشد. از حضرت علیؑ داریم «ثَمَرَةُ الْمِرَاءِ الشَّحْنَاء» میوه‌ی مراء دشمنی است . چون تو حرف خود را می‌گوئی او هم حرف خود را می‌گوید، بی آن‌که رجوع به خیری در کار باشد و یا حضرت می‌فرمایند: «مَنْ عَوَّدَ نَفْسَهُ الْمِرَاءَ صَارَ دَیْدَنَهُ» کسی که خود را به مراء عادت دهد خُلق و خوی او تغییر می‌کند و لذا عاقل باید برای سلامت دل و جان خود و حفظ شخصیت و حرمتش از مراء بپرهیزد. امیر مؤمنانؑ می‌فرمایند: «إِیَّاکُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا یُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَی الْإِخْوَانِ وَ یَنْبُتُ عَلَیْهِمَا النِّفَاق»[۴] از مراء و خصومت بپرهیزید که این دو دل‌های برادران را بیمار می‌کند و نفاق را می‌رویاند. از زبان چند نفر از صحابه داریم: «خَرَجَ عَلَیْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ یَوْماً وَ نَحْنُ نَتَمَارَی فِی شَیْءٍ مِنْ أَمْرِ الدِّینِ فَغَضِبَ غَضَباً شَدِیداً لَمْ یَغْضَبْ مِثْلَهُ ثُمَّ قَالَ «إِنَّمَا هَلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ

---

۳ - شهید اول، الأربعون حدیثا، ص ۵۶.

۴ - الکافی، ج۲، ص ۳۰۰.

بِهَذَا ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمَارِي ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ قَدْ تَمَّتْ خَسَارَتُهُ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ لَا أَشْفَعُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَأَنَا زَعِيمٌ بِثَلَاثَةِ أَبْيَاتٍ فِي الْجَنَّةِ فِي رِيَاضِهَا وَ أَوْسَطِهَا وَ أَعْلَاهَا لِمَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ صَادِقٌ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَا نَهَانِي عَنْهُ رَبِّي بَعْدَ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ الْمِرَاءِ»[5] روزی پیغمبر اکرمﷺ بر ما وارد شدند در حالی‌که مشغول مراء در یک مسئله‌ی دینی بودیم، پیغمبرﷺ به شدت غضبناک شدند که آن حضرت را تا آن زمان آن‌گونه ندیده بودیم. سپس فرمود: اقوام قبل از شما به خاطر همین کارها هلاک شدند. مراء را رها کنید که مؤمن مراء نمی کند، مراء را رها کنید زیرا مراءکننده گرفتار خسارت کامل می‌شود، مراء را رها کنید که من روز قیامت برای مراءکننده شفاعت نمی کنم ، مراء را رها کنید که هرکس آن را رها کند هرچند حق بگوید من ضامن سه خانه‌ی بهشتی برای او هستم؛ خانه‌ای در ریاض بهشت و خانه‌ای در وسط و خانه‌ای در بالای بهشت. مراء را رها کنید که اولین چیزی که خداوند بعد از بت پرستی مرا از آن نهی کرد مراء است. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرمﷺ آمده است: «ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ لَا تُفْهَمُ حِكْمَتُهُ وَ لَا تُؤْمَنُ فِتْنَتُه»[6] مراء را ترک کنید چرا که حکمتی از آن فهمیده نمی شود و از فتنه‌ی آن در امان نخواهید بود. از امام صادقؑ آمده : «الْمِرَاءُ دَاءٌ رَدِيٌّ وَ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ خَصْلَةٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلُقُ إِبْلِيسَ وَ نِسْبَتُهُ فَلَا يُمَارِي فِي أَيِّ حَالٍ كَانَ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بِغَيْرِهِ مَحْرُوماً مِنْ حَقَائِقِ الدِّين»[7] مراء درد بدی است و هیچ صفتی برای انسان بدتر از آن نیست و آن، اخلاق ابلیس و منسوبین به او است و هیچ‌کس در هیچ حالی مراء نمی‌کند مگر کسی که نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است و از حقایق دین محروم می‌باشد. در حدیثی آمده است که مردی به امام حسینؑ عرض کرد بنشین تا در مسائل دینی با یکدیگر مناظره کنیم . امام در پاسخ او فرمود: «يَا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هُدَايَ فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَاذْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مَا لِي وَ لِلْمُمَارَاةِ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ يُنَاجِيهِ وَ يَقُولُ نَاظِرِ النَّاسَ فِي الدِّينِ كَيْلَا يَظُنُّوا بِكَ الْعَجْزَ وَ

---

۵ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۱۳۸.

۶ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۱۳۸.

۷ - بحارالأنوار، ج۲، ص ۱۳۴.

الْجَهْلَ»[۸] ای مرد! من نسبت به دینم آگاهم و هدایتم برای من روشن است تو اگر نسبت به دینت جاهل هستی برو و تحقیق کن، مرا با مراء چکار و (بدان ) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می کند و در گوش او می گوید با مردم مناظره و جر و بحث در دین کن تا گمان نکنند تو جاهل و ناتوان هستی. این بحث را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرمﷺ ادامه می دهیم که فرمودند: «لَا يُؤْمِنُ رَجُلٌ حَتَّى يُحِبَّ أَهْلَ بَيْتِي وَ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ»؛[۹] هیچ کس ایمان نمی‌آورد تا این‌که اهل بیت مرا دوست بدارد و مراء را هرچند حق با او باشد ترک کند.

## مراء؛ حجاب حقیقت

تأکیدهای فراوانی که در آیات قرآن و روایات متواتر اسلامی در مذمت جدال و مراء و جرّ و بحث‌های پرخاشگرانه وارد شده به خاطر آن است که اوّلا: نخستین اثر منفی این کار پرده‌افکندن بر چهره‌ی حقایق است و بدترین حجاب را میان انسان و درک حقایق ایجاد می‌کند به گونه‌ای که بعضاً واضح‌ترین بدیهیات انکار می‌شود و این نیست مگر به خاطر این‌که انسان وقتی مشغول مراء و جدال می شود همه‌چیز را غیر از آنچه خودش می‌گوید، انکار می‌کند. این‌که در بعضی از روایات فوق خواندیم مراء، قلب را بیمار می‌کند ممکن است اشاره به همین معنی باشد زیرا قلب به معنی عقل است و بیماری عقل به معنی عدم درک حقایق می‌باشد. و نیز اگر در حدیث امیرمؤمنان علیؑ آمده کسانی که به جدال روی آورند کارشان به کفر می‌کشد و یا این‌که جدال موجب شک در دین خدا و فساد یقین می گردد، همه‌ی این‌ها اشاره‌ی لطیفی است به آنچه در بالا گفته شد.

دیگر از آثار منفی این اخلاق رذیله ایجاد عداوت و دشمنی در میان دوستان و فراموشی یاد خدا و کشیده‌شدن به انواع دروغ‌ها است که در احادیث گذشته به آن‌ها اشاره شده بود دلیل آن هم روشن است زیرا کسی که می خواهد با جدال و مراء بر دوستان خود غلبه کند و برتری بجوید آن‌ها را بر ضدّ خود تحریک می‌کند و غالبا گفتار آن‌ها به تحقیر و دشنام‌دادن به

---

۸ - بحارالأنوار، ج۲، ص ۱۳۵.

۹ - بحارالأنوار، ج۲۷، ص ۱۰۷.

یکدیگر می‌کشد و این‌ها بدترین اسباب نفاق و جدائی است حتّی گاهی برای توجیه سخنان خود به انواع دروغ‌ها متوسّل می‌شوند که این خود بلای بزرگ دیگری است و مجموع این‌ها سبب می‌شود که انسان از خدا دور گردد و در دام شیطان گرفتار شود و به هلاکت معنوی بیفتد.

به همین دلیل در احادیث گذشته خواندیم که انسان به حقیقت ایمان دست نمی یابد تا زمانی که مراء و جدال را ترک گوید هر چند خود را بر حق بداند زیرا سخنان ستیزه جویانه در مسائل حق نیز سبب انواع خصومت‌ها و عداوت‌ها است و گاه انسان را به انواع گناهان دیگر مانند تحقیر مؤمن و اهانت از طریق سخن یا اشارات دست و چشم و ابرو و دروغ و کذب و تکبّر و برتری جوئی آلوده می کند.

چه بهتر که انسان مسائل خود را با دیگران با محبّت و دوستی و تواضع و مهربانی و با انگیزه‌ی جستجوی حق برگزار کند که هم از علم و دانش آن‌ها بهره گیرد و هم آن‌ها از علم و دانش او بهره‌مند شوند و با کمک یکدیگر بتوانند مطالب پیچیده را بشکافند و به واقعیّت‌ها برسند و این همان جدال بر حق است .

از عوامل مهّم جدال و مراء کبر و غرور است که به انسان اجازه نمی‌دهد به آسانی در برابر حق تسلیم شود و او را وادار می‌کند که برای حفظ برتری‌جوییِ خود حق را از طریق جدال و مراء انکار نماید. لذا در حدیثی از امام صادق‌علیه‌السلام از پدران بزرگوارش‌علیهم‌السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ مِنَ التَّوَاضُعِ أَنْ يَرْضَى الرَّجُلُ بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ وَ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَى مَنْ يَلْقَى وَ أَنْ يَتْرُكَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقّاً وَ لَا يُحِبَّ أَنْ يُحْمَدَ عَلَى التَّقْوَى»[۱۰] در این حدیث؛ امام چهار چیز را نشانه‌ی تواضع دانسته‌اند: نشستن در هر جای مجلس که میسّر باشد و سلام‌کردن بر هرکسی که ملاقات می‌کند و ترک مراء هرچند حق با او باشد و عدم خشنودی از ستایش ستایش‌گران در برابر تقوا.

یکی دیگر از انگیزه های جدال و مراء آن است که انسان بخواهد فضیلت خویش را به بقیه نشان دهد یا بخواهد در برابر ارباب فضل جایی برای خود بگشاید، در این رابطه از امام

---

۱۰ - معانی الأخبار، ص ۳۸۱.

حسین علیه‌السلام داریم که فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ يُنَاجِيهِ وَ يَقُولُ نَاظِرِ النَّاسَ فِي الدِّينِ كَيْلَا يَظُنُّوا بِكَ الْعَجْزَ وَ الْجَهْلَ»[11] شیطان پیوسته انسان را وسوسه می‌کند و در گوش او می‌خواند و می‌گوید با مردم در امر دین مناظره کن تا گمان نکنند تو عاجز و نادانی.

## نفرین امام بر اهل مراء

امام صادق علیه‌السلام طالبان علم را به سه گروه تقسیم می‌کنند؛ گروهی برای جدال و مراء طالب علم‌اند و گروهی برای فخرفروشی بر مردم و گروه دیگری برای فهمیدن و اندیشیدن. سپس در توصیف گروه اوّل می‌فرماید: «فَصَاحِبُ الْجَهْلِ وَ الْمِرَاءِ مُوذٍ مُمَارٍ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقَالِ فِي أَنْدِيَةِ الرِّجَالِ»؛ آن‌کس که علم را برای جدال و مراء می‌طلبد سخنانش آزاردهنده و پرخاشگرانه است، در مجالسی که شخصیت‌ها حضور دارند سخن می‌گوید و خودنمایی و اظهار فضل می‌کند و در پایان حدیث امام علیه‌السلام به او نفرین می‌کنند و می‌گویند: «فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ»؛ خداوند بینی او را بر خاک بمالد.

از دیگر انگیزه‌های مراء جهل و نادانی نسبت به مقام خویشتن و دیگران است چرا که مراءکننده خود را بزرگ‌ترین و عالم‌ترین می‌پندارد و دیگران را جاهل و نادان. لذا در حدیثی که قبلا از امام صادق علیه‌السلام نقل کردیم بعد از آنکه امام علیه‌السلام مراء را یک بیماری دردناک می‌شمرند و آن را از صفت‌های شیطانی معرّفی می‌کنند می‌فرمایند: «فَلَا يُمَارِي فِي أَيِّ حَالٍ كَانَ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بِغَيْرِهِ»؛ هیچ‌کس در هیچ حالی مراء نمی‌کند مگر آن‌که نسبت به موقعیّت خود و دیگران جاهل است .

انتقام‌جوئی و حَسد، دو انگیزه‌ی دیگر از انگیزه‌های جدال‌کنندگان و مراءجویان است؛ برای این‌که آبروی طرف مقابل را ببرند و از او انتقام بگیرند و حسادت خود را اعمال نمایند و از قدر و مقام او در نظرها بکاهند متوسّل به جر و بحث‌های توأم با توهین و تحقیر می‌شوند تا از این طریق آبی بر آتش کینه و حَسد که در دل‌شان نهفته است بپاشند. همچنان که تعصب و لجاجت نیز از عوامل مهم جدال و مراء است، چرا که اشخاص متعصّب و لجوج حاضر نیستند

---

۱۱ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۱۳۵.

به آسانی دست از عقائد فاسد خود بردارند لذا روی آن می‌ایستند و پیوسته جرّ و بحث می‌کنند، آسمان و ریسمان را به هم می‌بافند و به هر حشیشی متشبث می‌شوند تا اعتقاد فاسد خود را بر کرسی بنشانند.

کوتاه سخن این‌که عوامل منفی فراوانی دست به‌دست هم می‌دهد و انسان را به مراء و جرّ و بحث‌های دور از ادب و انسانیّت و انصاف می‌کشاند و او را وادار می‌کند که با لجاجت و سرسختی در برابر حق بایستد و در برابر باطل دفاع کند.

قرآن در مورد مراء می فرماید: «أَلا إِنَّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السَّاعَةِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ»[۱۲] آگاه باشید آن‌ها که در وجود قیامت مراء می‌کنند در گمراهی عمیقی هستند.

هرگاه حالت مراء و به تعبیر روایات، جدال غیر اَحْسن در درون انسان ریشه بدواند، و به صورت خُلق و خُوی او درآید، دین و ایمان و تقوای چنین انسانی در مخاطره قرار می‌گیرد، و لازم است برای نجات از خطراتی که ناشی از این صفت رذیله است دست به کار شود و آن را درمان کند، و خود را از شرّ آن رهایی بخشد. نخستین راه درمان که شاید جزء مقدّمات یا یک عامل تسکین دهنده محسوب شود تا به درمان عمقی بپردازد، اختیار سکوت است، در هر جا که احتمال می‌دهد مراء در میان آید سکوت را اختیار کند و هرگاه این سکوت را مدّتی ادامه داد، و به اصطلاح دندان برجگر بگذارد و مشکلاتش را تحمل کند، زمینه‌ی بسیار مساعدی برای درمان نهایی فراهم می‌شود.

دوری از افراد لجوج و متعصب و پرهیز از گفتگو با این‌گونه افراد که خواه ناخواه انسان را به مراء و جدال می‌کشاند یکی دیگر از راه‌های درمان مراء است. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «مَنْ جَالَسَ الْجَاهِلَ فَلْیَسْتَعِدَّ لِقِیلٍ وَ قَال»[۱۳] کسی که با آدم جاهل همنشین شود باید آماده‌ی قیل و قال و جدال و مراء باشد.

نقطه‌ی مقابل مراء و جدال، انصاف در بحث است، یعنی انسان به سخنان دیگران آن گونه بنگرد که به سخنان خویش می‌نگرد و از سخن دیگران همان گونه دفاع کند که از سخن

---

۱۲ - سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۸.

۱۳ - تحف العقول عن آل الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۹۶.

خویش دفاع می‌کند و به تعبیر دیگر طالب حق باشد و آن را در نزد هرکس و هرجا بیابد پذیرا شود هرچند گوینده‌ی حق یک فرد عادی باشد و او عالمی بزرگ و پُرآوازه، تا آن‌جا که حتّی اگر کودکی یا کافر و ظالمی هم سخن حقی بگوید آن را بپذیرد. در حدیث معروفی می‌خوانیم که امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: «سَیِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ؛ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِکَ حَتَّی لَا تَرْضَی بِشَیْءٍ إِلَّا رَضِیتَ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ مُوَاسَاتُکَ الْأَخَ فِی الْمَالِ وَ ذِکْرُ اللَّهِ عَلَی کُلِّ حَالٍ»[۱۴] برترین اعمال سه چیز است: رعایت انصاف در حق مردم نسبت به خویشتن تا آن‌جا که چیزی را برای خود نخواهی مگر این‌که همانندش را برای آن‌ها بخواهی و مواسات با برادر دینی در مال و ذکر خدا در هر حال.

جالب این‌که در بعضی از روایات می بینیم که امام صادق‌علیه‌السلام هنگامی که چهارخانه‌ی بهشتی را در برابر چهار عمل تضمین می‌کنند ترک مراء را سوّمین عمل و انصاف‌دادن در برابر مردم را چهارمین عمل بر می‌شمرند که ممکن است اشاره‌ای به انصاف در سخن بوده باشد.

## مراء؛ دروازه‌ی ورود به اخلاق رذیله

اساتید اخلاق یکی از شاخه‌های خودپسندی را مراء می‌دانند. مراء و جدال یعنی حالتی که انسان بخواهد حرفش را به هر صورتی شده بر کرسی بنشاند با این فرض که از ابتدا در مورد موضوع مورد بحث قضاوت خود را کرده و حالا به دنبال اثبات آن است، بدون آن‌که ابتدا از طرف مقابل سؤال کند که آیا برداشت او از آن سخن درست است و یا منظور گوینده چیز دیگری بوده است. «مراء» یعنی حرف را بردن و آوردن! مرتب بگوید دو دفعه بشنود و بگرداند دو مرتبه بگوید و کوتاه نیاید. قرآن می‌گوید مراء و جدال از آن شیطان است که به تو وسوسه می‌کند. «إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ»[۱۵] شیطان دوستان خود را به مراءو

۱۴ - بحار الأنوار، ج۷۲، ص ۳۱.

۱۵ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۱.

جدال با شما وامی‌دارد. لذا هرکس در زندگی خود سعی در مراء و جدال دارد بداند شیطان دوست او، و او دوست شیطان است و بداند که مراء و جدال کار شیطانی است نه کار رحمانی.

فقیه بزرگ شیعه، شهید ثانی در کتاب «منیةالمرید فی آداب المفید والمستفید» در آفات و نتایج سوء مراء و جدال می گوید:

*«باید متوجه باشیم مناظره‌اي که به منظور غلبه بر دیگران و اسکات طرف و تمایل به اظهار فضل صورت مي‌گیرد، منبع و سرچشمه‌ی همه‌ی خوي‌ها و رفتارهایي است که از نظر خداوند متعال ناستوده ولي از دیدگاه ابلیس ستوده است. همان‌گونه که اگر کسي میان شرب خمر و سایر گناهان و زشت‌کاري‌ها مخیّر باشد و شرب خمر را به خاطر ناچیزشمردن جرم آن، بر دیگر گناهان ترجیح دهد و در نتیجه‌ی همین گناه به طرف گناهان دیگر کشیده شود، همین‌گونه نیز اگر بر روحیه‌ی کسي حس علاقه به غلبه بر دیگران و اسکات آن‌ها در مناظره و جاه‌طلبي و مباهات بر دیگران چیره و مستولي گردد، این‌گونه تمایلات او را به اظهار و ارتکاب علني تمام پلیدي‌ها سوق مي‌دهد و باید دانست که جدالِ غیرِ احسن و مراء دروازه‌ی ورود به آفات فراوان اخلاقی و روحی است».*

حضرت امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»[۱۶] هرکس علم بجوید، تا به وسیله‌ی آن بر دانشمندان مباهات و فخرفروشی کند، یا با سفیهان، ممارات و جرّ و بحث نماید، یا چهره‌ها را به سوی خود برگرداند، جای خود را در دوزخ آماده سازد.

شیوه‌ی مراء، ناشی از عدم صداقت است و مفهوم آن ، به تعبیر مرحوم نراقی: عبارت است از طعن در سخن دیگری برای آشکارساختن خلل آن، و هدفی جز تحقیر و توهین نیست و مرائی، می‌خواهد برتری هوش خود را بنمایاند.

سیره‌ی ائمه‌ی دین علیهم السلام در این که چه وقت با دشمن، بحث می کردند و چه موقع، از بحث اعراض می‌نمودند و در چه شرائطی سکوت می کردند جهت روشن‌شدن بحث بسیار مهم است. اگر بحث، برای افزایش معرفت و ارشاد گمراهان به نیت کشف حقیقت باشد، خوب است. گرچه شنیدن حرف مخالف، دشوار است، اما تحمل کردن و صبوربودن و از کوره،

---

۱۶ - الکافی، ج۱، ص ۴۷.

درنرفتن، شجاعت است. تحمل‌ناپذیری نسبت به افکار دیگران، راه را به روی یک بحث آزاد و مناظره‌ی سالم می‌بندد و تکفیر و تفسیق و تهدید، هیچ‌وقت جلوی فکری را نمی‌گیرد و اندیشه‌ای را از رسوخ و نفوذ، باز نمی‌دارد. لیکن؛ باید آمادگی قبول و حسن نیت و قدرت درک طرف مقابل را سنجید و به همان میزان، پیش رفت. به گفته‌ی فردوسی:

مجال سخن تا نیابی، مگوی  چو میدان نبینی، نگهدار، گوی

اگر استعداد پذیرش نباشد، قوی‌ترین بحّاث هم کاری از پیش نمی‌برد و تیغش در میدان جدل نمی‌بُرد و اگر لجاجت و عناد در کار باشد که بدتر! به قول سعدی:

فهم سخن چون نکند مستمع  قوت طبع، از متکلم مجوی
فرصت میدان ارادت بیار  تا بزند مرد سخنگوی، گوی

توصیه‌ی امام صادق علیه السلام چنین است: «با مردم مخاصمه نکنید، مردم اگر توانائی داشته باشند که ما را دوست بدارند، دوست می‌دارند، خداوند از مردم میثاق و پیمان گرفته و کسی در آن میثاق، هرگز کم و زیاد نمی‌تواند بکند»[۱۷] یعنی بر سر مسائل مکتبی و اعتقادی و پذیرش ولایت ائمه هم، نباید با دیگران که فاقد زمینه‌ی لازم‌اند جرّ و بحث و دعوا کرد.

## ادب مناظره

مرحوم فیض کاشانی برای مناظره، شروط و آدابی برمی‌شمارد به قرار زیر:

۱. هدف باید، رسیدن به حق و آشکارشدن آن باشد، نه آشکارشدن درستی نظر من و فراوانی علم! که این، مراء است و از آن نهی شده است. قصد حق از آنجا دانسته می‌شود که امید تأثیر و پذیرش در طرف باشد، و اگر انسان بداند که صحبت بی‌تأثیر است و طرف از رأی خود بر نمی‌گردد، این مناظره جایز نیست، چون آفاتی بر آن مترتب می‌شود.

۲. مناظره‌کننده، صاحب‌نظر در مسئله باشد و اگر حق بر زبان طرف مقابل جاری شد، از موضع فکری خود، به رأی طرف مقابل عدول کند.

۳. اَهم و مهم مسئله و ضرورت بحث و مجادله را محاسبه کند و سپس وارد بحث شود.

---

۱۷ - بحارالانوار، ج ۲,۱۳۲ حدیث ۲۱ و صفحه‌ی ۱۳۴ حدیث ۲۸.

۴. مناظره، کمتر در ملأ عام باشد، زیرا در حضور مردم، انگیزه‌های ریا و حرص و برتری‌جوئی بیشتر آشکار می‌شود و عمل می‌کند.

۵. در پی‌جوئی حق، مثل آن باشد که دنبال گمشده‌ای است که اگر یافت، خوشحال شود، هرچند در کلام حریف باشد و او را یاور خویش در یافتن گمشده ببیند، نه دشمن.

۶. هرگاه رقیب می‌خواهد از سؤالی به سؤالی و از دلیلی به دلیلی دیگر منتقل شود، جلوگیر نشود، بلکه او را در رسیدن به مقصود و نکته‌ی مورد نظر، یاری کند.

۷. با کسانی مناظره کند که استقلال علمی دارند، تا اگر جویای حق است، از آنان بهره ببرد. بسیاری از افراد از بحث و مناظره با زبردستان و پختگان پرهیز می‌کنند، تا مبادا حقی بر زبان آنان جاری شود، بلکه بیشتر علاقه‌مند به بحث با افراد پائین‌تر و ضعیف‌ترند تا باطل خود را ترویج کنند.[۱۸]

جدال احسن و بحث آزاد، کار هرکس نیست. هم سعه‌ی صدر و وسعت نظر می‌خواهد، هم تسلط بر مطلب، هم قدرت بر استدلال لازم دارد، هم حوصله‌ی نتیجه‌گیری .

امامان معصوم علیهم السلام به ما تذکر داده‌اند که هرگاه انسان با دانشمندی مراء کند، وی پی می‌برد که آن فرد در جست و جوی علم نیست و دانش خویش را عرضه نمی‌کند و اگر با جاهل مراء کند، جاهل او را خوار و پست می‌سازد؛ پس انسان در هر دو صورت باید از این عمل بپرهیزد. امام صادق علیه السلام از وصیت ورقه بن نوفل بن خدیجه می‌فرماید: «لَا تُمَارِی جَاهِلًا وَ لَا عَالِماً فَإِنَّکِ مَتَی مَارَیْتِ جَاهِلًا أَذَلَّکِ وَ مَتَی مَارَیْتِ عَالِماً مَنَعَکِ عِلْمَهُ وَ إِنَّمَا یَسْعَدُ بِالْعُلَمَاءِ مَنْ أَطَاعَهُمْ الْخَبَر»[۱۹] با فرد نادان و با دانشمند مراء نکن؛ زیرا اگر با جاهل مجادله کنی، آزارت می‌دهد و اگر با دانشمند مجادله کنی، علمش را به تو عرضه نمی‌کند. کسانی به وسیله‌ی دانشمندان سعادتمند می‌شوند که خواهان علم، و در برابر دانش و دانشمند فروتن باشند. حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «لَا تُمَارِیَنَّ الْعُلَمَاءَ فَیَرْفُضُوکَ وَ لَا تُمَارِیَنَّ السُّفَهَاءَ فَیَجْهَلُوا

۱۸ - محجه البیضاء، ج ۱.ص۹۹.

۱۹ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۱۳۰.

عَلَیْک»[۲۰] با دانشمندان مراء نکن ، تا تو را از خودشان دور نسازند و با نادانان نیز مراء نکن، تا با تو جهالت نکنند.

امام صادق‌علیه‌السلام در جای دیگری می‌فرمایند: «لَا یُمَارِیَنَّ أَحَدُکُمْ سَفِیهاً وَ لَا حَلِیماً فَإِنَّهُ مَنْ مَارَی حَلِیماً أَقْصَاهُ وَ مَنْ مَارَی سَفِیهاً أَرْدَاه»[۲۱] هیچ‌یک از شما نباید با بردبار و نادان مراء کند، همانا هرکس با بردبار مراء کند، بردبار او را (از خود) دور می‌سازد و هرکس با سبک‌مغز مراء کند، آن نادان او را به نابودی می‌کشاند.

مراء موجب نابودی اعمال نیک انسان می‌شود. امام صادق‌علیه‌السلام به محمد بن نعمان فرمودند: «یَا ابْنَ النُّعْمَانِ إِیَّاکَ وَ الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ یُحْبِطُ عَمَلَک»[۲۲] ای پسر نعمان! از مراء بپرهیز، همانا مراء عمل تو را از بین می‌برد.

پیامدهای مراء غیر از این‌که در وجود خودِ فرد آشکار می‌شود، به اجتماع نیز سرایت می‌کند. این رفتار ناپسند سبب می‌شود از محبت دو طرفه کاسته شود تا به آن‌جا که شاید این محبت، از بین برود. امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: «إِذَا أَحْبَبْتَ رَجُلًا فَلَا تُمَازِحْهُ وَ لَا تُمَارِه»[۲۳] اگر کسی را دوست داری با او شوخی و مراء نکن. امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام هم می‌فرمایند: «لَا مَحَبَّةَ مَعَ کَثْرَةِ مِرَاء»[۲۴] هیچ محبتی با دامن‌زدن به مراء پایدار نخواهد ماند. خرده‌گیری از گفتار دیگران، دوستی‌ها را از بین برده، دل‌ها را از هم چرکین می‌کند تا جایی که در پی آن دشمنی و کینه پدید می‌آید. در این صورت شخص یا دشمنی خود را ظاهر می‌کند یا اگر نتوانست، به ظاهر ادعای دوستی کرده ولی در باطن کینه می ورزد و عملاً یک نوع نفاق بروز می‌کند و بر این اساس امام صادق‌علیه‌السلام به نقل از حضرت علی‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «إِیَّاکُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا

---

۲۰ - مسند الإمام الرضا‌علیه‌السلام ، ج۱، ص ۲۹۴.

۲۱ - بحارالأنوار، ج۲، ص ۱۳۰.

۲۲ - تحف العقول عن آل الرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۳۰۹.

۲۳ - الکافی، ج۲، ص ۶۶۴.

۲۴ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۱۱.

یُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاق»[۲۵] از مراء و دشمنی بپرهیزید. همانا این دو، دل‌های برادران (دینی) را بیمار می‌کند و نفاق بر آن دو می‌رویاند.

مراء نه‌تنها انجام‌دهنده‌ی خویش را به وادی گناه می‌کشاند، بلکه طرف مقابلِ او را نیز به نفاق وا می‌دارد. عامل مراء چه بسا می‌کوشد تا طرف مقابل را با دروغ، تهمت و توهین، کوچک کند یا حتی برای رسیدن به هدف خود سخنان رکیک و ناهنجار بر زبان آورد. از حضرت زین العابدین علیه‌السلام چنین روایت شده است: «وَيْلُمِّهِ فَاسِقاً مَنْ لَا يَزَالُ مُمَارِئاً»[۲۶] وای بر کسی که خلق و خوی او مراء است.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «لَا تُمَارِ فَيَذْهَبَ بَهَاؤُك»[۲۷] مراء نکن تا ارزش تو از بین نرود. روشن است که رشد و کمال جامعه به دو چیز بستگی دارد: یکی وحدت و یگانگی قلب‌ها و دیگری پیشرفت دانش. حال اگر در جامعه‌ای مراء و پیکار لفظی رایج شد، پیوند قلب‌ها گسسته، یک‌پارچگی از بین می‌رود. همچنین در آن جامعه دیگر دانشمند علمش را عرضه نمی‌کند، و اکثر افراد گرفتار فسق، بدبینی و بی‌منطقی می‌شوند؛ در نتیجه، دانش از رشد باز ایستاده، جامعه از ارزش تهی می‌شود.

## بهترین توصیه در علم‌آموزی

همه‌ی‌این مجموعه روایات به این جهت عرض شد تا بدانیم چرا حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند: اگر به دنبال علم و دانش هستی قصد تو فهمیدن و آموختن باشد و نه برای طرح شبهات و برتری بر دیگری و دشمنی‌ورزیدن بر رقیبان، که تحت عنوان نهی از مراء در روایات ما مطرح شده است. یکی از بیماری‌هایی که در راه علم به جان انسان می‌افتد همین روحیه‌ی مراء است. بعضی‌ها صرفاً وارد علم کلام و فلسفه می‌شوند تا بتوانند اشکال کنند و رقیب را بشکنند و این حالت برای تحقیق بسیار خطرناک است. حتی ممکن است انسان مطلبی را برای فهمیدن بخواند ولی همین که قلب او آماده‌ی پذیرش آن

---

۲۵ - الکافی، ج۲، ص ۳۰۰.

۲۶ - الکافی، ج۸، ص ۳۹۱.

۲۷ - الکافی، ج۲، ص ۶۶۵.

مطلب شد ناگهان شیطان خود را وارد انگیزه‌ی انسان می‌کند که «خیلی خوب است یاد بگیر تا بتوانی بر رقیبان خود پیروز شوی» این هم یکی از آفاتی است که در راه علم‌یابی باید متوجه آن بود زیرا در جای خود به انسان ضربه می‌زند و او را در این که نور آن علم به قلب او برسد متوقف می‌کند.

به همین جهت حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فی ذلِکَ بالاسْتِعانَةِ بِالهِکَ وَ الرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَةٍ اَوْلَجَتْکَ فی شُبْهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَةٍ» فرزندم! پیش از قدم‌گذاشتن در این راه، ابتدا از خدایت کمک بخواه و این‌که توفیق تو را در این راه، در رغبت به سوی خودش قرار دهد، و این‌که ترک کنی هر انگیزه‌ی آلوده و یا فرورفتن در شبهات و ضلالت را.

وقتی معلوم شد می‌خواهید به عنوان یک شخصیت علمی زندگی خود را دنبال کنید، باید قبل از این‌که تحقیق را آغاز کنید از خدا کمک بخواهید که در این راه توفیق لازم را مرحمت کند، چون خودتان تجربه کرده‌اید بسیاری مواقع به دنبال یک تحقیق علمی رفته‌ایم ولی چون مدد الهی در میان نبوده نه تنها نور ایمانمان در آن مسیر افزون نگشته بلکه گرفتار حجاب‌هایی شده‌ایم که از همه‌ی حجاب‌ها غلیظ‌تر بوده، همان حجاب‌هایی که در موردش فرموده‌اند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجابُ الاکْبَر»[۲۸] علم همان حجاب اکبر است. در جلسه‌ی تفسیر قرآن شرکت کرده‌ایم امّا به جای این‌که با انگیزه‌ی الهی مطالب را دنبال کنیم که تذکری برای قلبمان باشد، با انگیزه‌ی کسب دانایی وارد شده‌ایم و همین انگیزه‌ی حجاب بین ما و نور قرآن گشته و روحیه‌ی فخرفروشی بر دیگران را به همراه آورده است. حضرت می‌فرمایند قبل از این‌که وارد تحقیق شوی از پروردگارت کمک بخواه، به او بگو: خدایا! در این راه کمکم کن تا آنچه تو می‌خواهی بشوم. «وَ الرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ» و در جهت به‌دست‌آوردن رستگاری و توفیق مخلصانه روی به سوی او بیاور، «وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَةٍ اَوْلَجَتْکَ فی شُبْهَةٍ اوْ اسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَةٍ» و هرگونه آلودگی که تو را در شبهه اندازد و یا به گمراهی بسپارد را ترک کن.

---

۲۸ – «تفسیر سوره‌ی حمد»، امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»، ص ۶۸– «نور علی نور»، آیت‌الله حسن‌زاده، ج ۱، ص ۱۵۴.

بعضاً ملاحظه می‌کنید که علمایی مثل علامه‌ی طباطبایی«رحمت‌الله‌علیه» به اندازه‌ی فلان آقا درس خوانده امّا مسائلی که برای علامه‌ی طباطبایی«رحمت‌الله‌علیه» به صورتی روان و زلال و نورانی و صریح روشن شده برای آن آقا لاینحل مانده و با این که اطلاعات زیادی دارد ولی هنوز اندیشه‌اش پر از شبهات است به طوری که این سخن‌اش با سخن دیگرش موافق نیست و هر دو سخن او با سومین سخنش هماهنگی ندارد. چیزهای زیادی می‌داند امّا اندیشه‌اش پاک و یک‌دست نیست چون آن استعانت و دستگیری الهی به کمک‌اش نیامده، به همین دلیل به شما پیشنهاد می‌شود کتاب هر کسی را نخوانید. بگردید نوشته‌های افراد مطمئن و شناخته شده را بخوانید تا از طریق آن افراد نوری یگانه و هماهنگ به شما برسد. بعضی‌ها سخنان مهمی دارند ولی به جای این که جواب سؤالات ما را بدهند تحیّر و سرگردانی ما را افزون می‌کنند. حضرت می‌خواهند ما گرفتار این نوع علم‌یابی‌ها نشویم لذا می‌فرمایند طوری در علم‌یابی سیر نکن که در شبهه و ضلالت بیفتی. از خدا بخواه یک اندیشه‌ی ناب و صریح و زلال به تو بدهد. بعد می‌فرمایند: وقتی مطمئن شدی که قلب‌ات صفا و جلاء لازم را یافته و خاضعانه پذیرای حقیقت شده است و افکارت از پریشانی درآمده و همت‌ات در یافتن حقیقت، همت واحدی شده، نظر کن بر آنچه برایت روشن کردم. در آن حال است که وصیت‌های من به دردت می‌خورد وگرنه، نه !

ممکن است فردی به جلسه‌ای برود که در آن مباحث قرآنی مطرح می‌شود تا ببیند سخنران چه می‌گوید که عده‌ای جوان به دور او جمع شده‌اند. معلوم است که این فرد از اوّل تا آخر جلسه، چیزی به دست نمی‌آورد چون قلب او به دنبال مطلب دیگری بوده است. بعضی‌ها می‌گویند ما «تفسیر المیزان» را خوانده‌ایم، مطلب مهمی ندارد! آیا واقعا «المیزان» مطلب مهم ندارد یا آن‌ها به دنبال مطلب دیگری بودند که المیزان برای آن نوشته نشده است. معلوم است که نمی‌توان آن مطالب را از المیزان استخراج کرد و بعد جلوی مردم خودنمایی نمود. «المیزان» آنقدر عجیب است که گاه مطلبی بسیار مهم و قیمتی را به قدری آسان و روان بیان می‌کند که خواننده گمان می‌کند اصلاً علامه‌ی طباطبایی«رحمت‌الله‌علیه» چیزی نگفته‌اند. چون علامه نمی‌خواهند فخرفروشی کنند بلکه می‌خواهند حرف حقی را که به نظرشان رسیده است بزنند.

در داستانی آمده که مرغ و غاز حرفشان شد، غاز گفت: نمی‌دانم چرا با این که تخم‌های من بزرگتر و از لحاظ مواد غذایی مقوی‌ترند، مردم بیشتر به سراغ تخم مرغ می‌روند!؟ مرغ گفت: چون ما مرغ‌ها قبل از تخم‌کردن، مدتی «قُدقُد» می‌کنیم تا دیگران به ما توجّه کنند. بعد هم که تخم کردیم آن قدر قدقدمان را ادامه می‌دهیم تا همه متوجه شوند تخم گذاشته‌ایم. امّا شما غازها یواشکی به گوشه‌ای می‌روید و تخم خود را می‌گذارید و می‌روید پی کارتان. از آن‌جا که مردم ساده‌اند، فریب تبلیغات ما مرغ‌ها را می‌خورند و این است که تخم مرغ گران می‌شود! حالا حکایت ما آدمیان هم همین است. بعضی‌ها وقتی می‌خواهند سخن بگویند آن قدر مطلب‌شان را در بوق و کرنا می‌کنند که همه خیال می‌کنند واقعاً مطلب مهمی است. در برابر این‌گونه افراد، عده‌ای هستند که بدون سر و صدا، با بی‌تکلّفی نظراتشان را بیان می‌کنند و با وجود این‌که نظر این‌ها مهم‌تر و عمیق‌تر است امّا مردم قدر آن را نمی‌فهمند.

حضرت می‌فرمایند: «فَاِذا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَ تَمَّ رَأْیُکَ فَاجْتَمَعَ، وَ کانَ هَمُّکَ فی ذلِکَ هَمّاً واحِدا فانْظُرْ فیما فَسَّرْتُ لَکَ». فرزندم! چون مطمئن شدی که قلبت صفا یافته و روحیه‌ی خودنمائی در آن نیست و خاشع و خاضع است و همت تو بر این کار جمع است که نمی‌خواهی خودنمایی کنی، بنگر به آن چه از حقایق برایت آشکار کردم. از تأکید حضرت بر این نکته معلوم می‌شود اگر متوجه شدید جلسات دینی و تحقیق در معارف الهی بر روی قلب شما اثر نمی‌گذارند بفهمید که یا گوینده، قلب صاف و همت کامل ندارد، یا شنونده، انگیزه‌ی درستی ندارد و یا هر دو. در یک تحقیق صحیح، سلامت محقق نقش به‌سزایی دارد. و محقق سالم کسی است که اولاً: صفای قلب و نیّت سالم داشته باشد و همین‌که به حقی رسید در مقابل آن خشوع کند، ثانیا: هدفش واقعاً تحقیق باشد نه چیز دیگر.

## انگیزه‌ی شایسته در تحقیق

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ اِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ ما تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَ فَراغِ نَظَرِکَ وَ فِکْرِکَ فاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّما تَخْبِطُ الْعَشْواءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْماءَ» اگر آن همت واحدی که می‌طلبی و به دنبال آن هستی در تو جمع نشد و در طول تحقیق، فکر و نظر تو آسوده نبود، بدان که راه به خطا برده‌ای و به ورطه‌ی سیاهی غلتیده‌ای. در آن حال هرچند که انسان، انسان با اطلاعی باشد،

چونان شتر مستی می‌ماند که جلو خود را نمی‌بیند و تلوتلوخوران به این طرف و آن طرف می‌خورد و عملاً با آن همه دانائی، در ورطه‌ی تاریکی‌ها می‌افتد.

تعبیر بسیار دقیقی است برای توصیف عالمانی که از انگیزه‌های الهی محروم‌اند، آدمی که هم مست باشد و هم جلوش را نبیند چگونه پرت و پلا می‌رود و دائم زمین می‌خورد؟ چنین عالمانی این گونه زندگی می کنند. در جامعه افراد زیادی داریم که مطالعات زیادی کرده‌اند و استادان مختلف دیده‌اند امّا از آن‌جا که انگیزه‌ی زلال و قلب خاشع و همت واحد نداشته‌اند، دردسرهای زیادی برای جامعه درست کرده‌اند. آرزو می کنم خداوند چشم جوانان ما را بیدار کند تا خودشان مواظب خودشان باشند و به ظاهرِ کلمات و رفتارهای افراد بسنده نکنند. به گفته‌ی مولوی:

آن منافق با موافق در نماز — از پی استیزه آید نه نیاز
در نماز و روزه و حج و زکات — با منافق، مؤمنان در برد و مات
مؤمنان را بُرد باشد عاقبت — بر منافق مات اندر آخرت
گرچه هر دو بر سر یک بازی‌اند — هر دو با هم مروزی و رازی‌اند
هر یکی سوی مقام خود رود — هر یکی بر وفق نام خود رود
زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار — بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
هر که را در جان خدا بنهد محک — هر یقین را باز داند او ز شک
در دهان زنده خاشاکی جهد — آنگه آرامد که بیرونش نهد
در هزاران لقمه یک خاشاک خرد — چون در آمد حس زنده پی ببُرد
حسّ دنیا نردبان این جهان — حسّ دینی نردبان آسمان
صحت این حس بجویید از طبیب — صحت آن حس بجویید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن — صحت آن حس ز تخریب بدن
راه جان مر جسم را ویران کند — بعد از آن ویرانی، آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج زر — وز همان گنجش کند معمورتر
آن یکی را روی او شد سوی دوست — وان یکی را روی او خود روی اوست

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست　　پس بهر دستی نشاید داد دست
زانک صیاد آورد بانگ صفیر　　تا فریبد مرغ را آن مرغ‌گیر
کار مردان روشنی و گرمیست　　کار دونان حیله و بی‌شرمیست
آن شراب حق ختامش مشک ناب　　باده را ختمش بود گند و عذاب
گر به صورت آدمی انسان بدی　　احمد و بوجهل هم یکسان بدی

بعضاً کتاب‌هایی را مشاهده می‌کنید که پر از آیه و روایت است ولی نوری نمی‌دهد که انسان را به امام معصوم نزدیک کند. این‌ها نکاتی است که باید به آن‌ها توجّه داشت. حضرت می‌فرمایند اگر اهل تحقیق و مطالعه بودی امّا نیّت پاک، قلب خاشع، نظر جمع و اندیشه‌ی متحد نداشتی، بدان مانند شتر مستی هستی که در ورطه‌ی تاریکی‌ها افتاده است و کسی که می‌خواهد دین را پیدا کند با این خصوصیات، راه به جایی نمی‌برد.

«وَ لَیْسَ طالِبُ الدّینِ مَنْ خَبَطَ اَوْ خَلَطَ» طالب دین، پیوسته این طرف و آن طرف نمی‌افتد و حق و باطل را ممزوج نمی‌کند. انگیزه‌ی افراد خیلی مهم است. کسی که می‌خواهد در مورد دین تحقیق کند باید متواضع باشد و پیامبرانﷺ را نوکری کند تا بهره‌ی لازم را از معارف الهی ببرد. خدا با کسی که از ابتدا مقابل دین سینه سپر می‌کند و می‌گوید: «من این حرف‌ها را قبول ندارم» که سخنی ندارد. سخن با طالب دین است، اوست که لجبازی ندارد و سوز دارد و به انسآن‌های معصوم که نمونه‌ی کامل دینداری هستند، نظر می‌کند. هرکس در مسیر علم به جایی رسید به جهت آن بود که حافظ که گفت:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق　　بدرقه‌ی رهت شود همت شحنه نجف

حقیقتاً باید مولی‌الموحدینؑ که به تعبیر حافظ شحنه‌ی نجف هستند ما را بدرقه کنند تا هدف‌گیری درستی داشته باشیم و یا چون مولوی باید بگویی:

هست اشارات محمد المراد　　کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او　　بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش　　زاده‌اند از عنصر جان و دلش

با نظر به ائمه‌ی اطهارﷺ می‌توان متوجه حقیقت شد. علماء بزرگ گرد پای انبیاءﷺ را سرمه‌ی چشم خود کردند تا چشمشان بینای حقیقت شد.

محققی که دلِ خاضع و پرسوز نداشته باشد ممکن است دانا بشود امّا هیچ‌گاه حکیم نمی‌شود تا با استحکام شخصیت خود راهنمای حقیقت باشد و در همین راستا به کسانی که اندیشه‌ی زیگزاگی و پراکنده دارند نباید اعتماد کرد، چون اگر امروز یک نظر دارند فردا معلوم نیست بر همان نظر باقی باشند. در مقابل این عده، افرادی هستند که سخنانشان از ابتدا نور دارد و هرچه زمان می‌گذرد نورشان بیشتر می‌شود. شهید مطهری«رحمت‌الله‌علیه» را می‌توان در زمره‌ی این‌گونه افراد نام برد. اگر دقت کنید پی می‌برید که اولین سخنان شهید مطهری هیچ‌گونه ضدیّتی با آخرین سخنان ایشان ندارد. و این امتیاز است که تفاوت ایشان را با کسانی که سخنانشان پر از شلوغی است ثابت می‌کند.

## سوز حقیقت‌یابی

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ الاِمْساکُ عَنْ ذلِکَ اَمْثَلُ». اگر دیدی قلبات هنوز در طلب دین خاضع نیست، خودداری پیشه کن! که در چنین حالی، امساک ورزیدن و خودداری کردن سزاوارتر است. چون کسی که سوز طلبِ حقیقت ندارد ما را به اسم علم مشغول حاشیه‌ها می‌کند و انسان در حین نداشتن انگیزه‌ی زلال به نام علم به دنبال جواب به سؤالاتی می‌رود که هیچ ارزشی ندارد. مولوی می‌گوید کسانی که سوز ندارند، سؤالات‌شان هم بیهوده است. در مثنوی آمده که فردی با دستش محکم به پشت گردن دوستش می‌زند. دوستش یقه‌ی او را می‌گیرد که ضربه را به او برگرداند و می‌پرسد: «فلان فلان شده.... چرا زدی؟!» می‌گوید: «صبر کن! اوّل من یک سؤال می‌کنم، تو جواب مرا بده، بعد می‌خواهی مرا بزنی بزن!» می‌پرسد: «سؤالت چیست؟» می‌گوید: «وقتی که من با دست‌ام به گردنت زدم یک صدایی بلند شد. بگو ببینم این صدا مربوط به دست من بود یا مربوط به گردن تو!؟»

آن یکی زد سیلیی مر زید را — حمله کرد او هم برای کید را
گفت سیلی‌زن سؤالت می‌کنم — پس جوابم گوی وانگه می‌زنم
بر قفای تو زدم آمد طراق — یک سؤالی دارم اینجا در وفاق
این طراق از دست من بوده است یا — از قفاگاه تو ای فخر کیا؟
گفت از درد این فراغت نیستم — که در این فکر و تأمل بیستم

تـو کـه بـی‌دردی همـین انـدیش ایـن  نیـست صـاحب درد را ایـن فکـر هـین

یعنی تو چون سوز نداری فکرت دنبال این سؤال است که این صدا از گردن من است یـا از دست تو. انسانی هم که سوز حقیقت‌یابی ندارد در مسیر علم‌یابی به بیراهـه مـی‌رود و بـه دنبـال چیزهایی است که هیچ ربطی به ارتباط او با حقایق عالم ندارد. بعد مولوی ادامه می‌دهد که:

دردمنـــدان را نباشـــد فکـــر غیـــر  خـواه در مـسجد بـرو خـواهی بـه دیـر

کسی که درد اصلی خود را شناخت، که دردش بی‌خدایی است و می‌داند تمام حقیقت نزد خداست و با دوری از خدا از همه‌چیز خود دور شده است، این آدم دنبال این‌که چگونه اوقات فراغتش را بگذراند نمی‌رود، این آدم تحقیقش برای گذراندن عمر نیست، این آدم به هر کوی و برزن و کتاب و جلسه‌ای که سر می‌زنـد دنبـال گمـشده‌اش مـی‌باشـد و بـه همـین جهـت هـم نمی‌شود او را با این سرگرمی‌ها فریب داد. می‌گوید:

غفلـــت و بـــی‌دردی‌ات فکـــر آورد  در خیالـــت نکتـــه‌ی بکـــر آورد

جـز غـم دیـن نیـست صـاحب درد را  مـــی‌شناســـد مـــرد را و گـــرد را

## برکات غم غربت

انسان صاحب درد فریب نمی‌خورد چون غم دین و انگیزه‌ی رفتن در مسیری را دارد که به حق ختم شود و لذا مدعی علم را از عالم واقعی تشخیص می‌دهد، غم دین ریشه در غم غربـت دارد و این غربت تنها با اُنس با خدا جبران می‌شود.

غم غربت؛ انسان را به سوی آن نقطه‌ای سوق می‌دهد که یک راه‌کاری برای خـودش پیـدا کند. برای از بین‌بردن این غم به خیالش پناه می‌برد و در عالم خیال و در سایه‌ی اُنس بـا جمـال حق قرار می‌گیرد، البته اگر خیالش را تربیت کرده باشد. وقتی خیال را در سایه‌ی عقـلِ مـؤدّب پرورش داد. عوالمی از ملکوت پروردگار را در می‌یابد. انـسانی کـه غـم غربـت یـار را دارد از روزمرگی گریزان است. آدمی که غم غربت یار را دارد، غم غربت دوری از جلوه‌ی حق او را از روزمرّگی متنفر می‌کند. می‌داند تنها روزمرّگی است که او را خسته و ناامید می‌کنـد. کـسی که غم غربت یار را دارد امروزِ او با دیروزش فرق می‌کند. بیشتر ناامیدی‌ها و دلتنگی‌هـای نـوع بشر از توجه زیاد به مسائل مادی اطرافش است.

روزمرّگی کار را به آن‌جا می‌کشاند که طرف به رفیق‌اش سیلی زده و از او می‌پرسد صدای آن سیلی از کجا بود، از گردن تو یا از کف دست من؟ چون چیزی برای اندیشیدن و کشف‌کردن ندارد آن وقت این‌طوری می‌شود. اکثر دوستان در همه‌ی سنین از چنین حالات و روزهایی برخوردار بوده‌اند، همه‌ی ما این روزها را گذرانده‌ایم، روزهایی که نمی‌دانستیم چطوری خود را مشغول کنیم، در این مواقع خود را بدبخت می‌شماریم و از تنهایی و بی‌کسی گله‌مندیم، چون روزمرّگی‌ها ما را بی‌خدا می‌کرد. اگر در همان حال غم غربت یار ظهور می‌کرد و فهمیدیم حضور خدا در عالم یعنی چه، کار به این‌جاها نمی‌کشید. غم غربت و انس با جمال حق تحت تأثیر هواهای نفس و تکرار هواپرستی از منظر انسان پنهان می‌شود. وقتی خاموش شد روزمرّگی جایش را می‌گیرد در حالی‌که مولانا می‌گوید:

دردمنـــدان را نباشـــد فکـــر غیـــر  خـواه در مسجد برو خـواهی بـه دیـر

زمان ما، زمان فوران علم است، گاهی از خود می‌پرسیدم چطور می‌شود یک‌مرتبه در یک زمان این‌همه فکر فوران می‌کند؟! مثلاً قرن هفتم یک چیز عجیبی است، شاید بتوانیم بگوییم در قرن هفتم و هشتم پایه‌ی تمام فرهنگ بشر ریخته شده است، گویا در آن سال‌ها دیوارهای عالم ماده شکافته شده و علم و معنویت به درون آن ریخته است، شوخی نیست، یک عالَمی بوده است. چطوری آدم‌ها یک‌دفعه اینقدر خوب به عالم معنا و ملکوت منتقل می‌شده‌اند؟! انگار زمین و زمان آماده شده‌است برای ساختن چنین عالمانی مثل مولوی و محی‌الدین و امثالهم. حالا هم یک چنین اعتقادی دارم که زمین و زمان یک‌چنین آمادگی‌هایی دارد.

احساس غم غربت؛ اولین قدم جهت‌دادن به زندگی است، این اولین قدمی است که با آن می‌توانید زندگی صحیح را شروع کنید؛ غم غربت‌داشتن برای انسان سیر به سوی حقیقت را در پیش دارد. چطور می‌شود اویس قرنی از یمن به مدینه می‌آید؟ چون غم غربت از حق در او شعله‌ور شده است. این همان حالتی است که به اصطلاح عرفا می‌گویند: «درد پیدا می‌شود» و به‌واقع مشکلِ اسیر روزمرّگی‌شدن را با همین «درد پیداکردن» می‌توان از بین برد. کسی که با غم غربت خود در این دنیا آشنا شد و انسانی با درد شد، دیگر گرفتار کارهای یاوه نمی‌شود.

وقتی انسان به غربت خود در این دنیا آشنا شد و فهمید فقط راه نجات، انس با خدا است، با تمام وجود دامن دین را می‌گیرد و همه‌ی دغدغه‌هایش این است که از مسیر ناب دینداری فاصله نگیرد.

برای آدم‌های بی‌درد است که این سؤالات پیش می‌آید، در مقابل آخرین مدّ در لباس یا ماشین چکار باید بکنند، این آدم‌ها زندگی‌شان را با فشارهای وَهمی مدیریت می‌کنند ولی آدمی که غم غربت دارد، می‌داند این غم تنها در اُنس با عالَم قدس پُر می‌شود، این آدم‌ها می فهمند رکوع و سجده و سکوت یعنی چه. این‌که می‌گویند خواب عالِم عبادت است، منظور آن عالِمی است که غم دوری از حق در جان او شعله‌ور است و می‌داند ریشه‌ی این سوز کجا است و لذا خواب او هم بیداری است و می‌گوید:

گویند بخواب تا به خوابش بینی ای بی‌خبران چه جای خواب است مرا

فرهنگ انسآن‌های قدسی بیش از آن‌که نمود ظاهری داشته باشد دارای باطن است و این‌ها با تمام افق‌های بیکرانه‌ی هستی ارتباط دارند و روح زمانه‌ی خود را نیز می‌شناسند، برعکسِ ظاهرگرایان که سیر درونی ندارند. انسانی که در این دنیا غم غربت پیدا کرده است و از دست روزمرّگی‌ها خود را آزاد کرده است، عالَم و آدم و طبیعت را پرستار خود می بیند همه‌چیز پنجره‌ی از بین‌بردن غربت او است و همه‌چیز وسیله‌ی نزدیک‌شدن اوست به عالم قدس. چنین انسانی با چهره‌ی نورانی عالم ارتباط دارد نه با چهره‌ی ظلمانی عالم، و به راحتی امید دست یافتن به مطلوبش در او ایجاد می‌شود. این‌طور نیست که سی سال یا چهل سال در غربت به‌سر ببرید و نقطه‌ی ارتباط با عالم قدس برای شما ظهور نکند، آن‌چه خطرناک است تنها ناامیدی نسبت به ارتباط با عالم قدس است حالا اگر نمی توانی وارد سیری شوی که به سوی کمالات معنوی منتهی می‌شود لااقل امید را رها نکن. امید رهایی از این نقص‌ها را در خود زنده نگه‌دار، چرا توقف کنیم؟ پرندگانی که به جستجوی آب می‌روند تشنه برنمی‌گردند.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه پانزدهم

# حیات مستحکم

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«فَتَفَهَّمْ یا بُنَیَّ وَصِیَّتی، وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاة، وَ اَنَّ الْخالِقَ هُوَ الْمُمیتُ، وَ اَنَّ الْمُفْنِی هُوَ الْمُعیدُ، وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی، وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَها اللّه عَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الاْبِتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعاد اَوْ ما شاءَ مِمّا لانَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ...»

فرزندم! در سخنان من نیکو بیندیش و بدان که مرگ در دست همان کسی است که زندگی در دست اوست، و همان که می‌آفریند همان کسی است که می‌میراند، و آن که فانی می‌کند همان کسی است که باز می‌گرداند و آن که مبتلا می‌سازد همان کسی است که رهایی و عافیت می‌بخشد. و بدان‌که این جهان پای نگرفت جز به نعمت‌ها و محرومیت‌ها و رنج‌ها و پاداش‌ها و کیفرها، به روز رستاخیز و یا به هر شکل دیگری که او می‌خواهد و ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستنِ نکته‌ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذار.

## مسیر گشایش روحیه‌ی توحیدی

حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام در راستای آن که روشن فرمودند چگونه از مقام وحدت در رابطه با قواعد عالم سخن می‌گویند، تأکیددارند فرزندشان از سخنان آن حضرت سرسری نگذرد، می‌فرمایند: «فَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِی» در مورد توصیه‌ی من نیکو بیندیش. و در ادامه تذکر می‌دهند لازم است ما متوجه باشی مالک مرگ و حیات یکی است، پس مرگ و حیات دو پدیده نیستند که از دست خدا بدر آمده باشند تا به جای آن که مشغول خدا باشیم مشغول مرگ و حیات خودمان گردیم و گمان کنیم ما در زندگی و مرگِ خود نقشی مستقل داریم. وقتی ما متوجه شدیم همان کسی که خلق می‌کند می‌میراند و همان که فانی می‌نماید باز می‌گرداند، جایگاه خود را در درون این حادثه‌ها به صورتی دیگر می‌بینم. گفت:

پرّ کاهم در مصاف تند باد  خود ندانم در کجا خواهم فتاد
پیش چوگان‌های حکم کُن فکان  می‌دویم اندر مکان و لا مکان

وقتی حضور حضرت حق را تا آنجا دیدیم که در عین گرفتار بلاکردنمان بنا به نور ربوبیت خود، قدرت رهایی و عافیت را دارد، می‌فهمیم تمام توجه خود را باید به او انداخت و این همان گشایش روحیه‌ی توحیدی است که اولیاء الهی در مقابل خود یافتند.

عبارات حضرت بدان معنی است که جهان، بیرون از یک مدیریت مطلق نیست. این طور نیست که یک طرفِ جهان را یک نفر بکشد و یک طرف دیگرش را فردی دیگر و ما انسان‌ها سرگردان اراده‌ها و مدیریت‌های متفاوت حاکم بر جهان باشیم و در دنیا هیچ امنیت و آرامشی نداشته باشیم. ریشه‌ی همه‌ی اضطراب‌ها آن است که انسان تصور کند جهان در دست قوای متضادی است که نسبت به ما هیچ توجهی ندارند و اهل دنیا متأسفانه چنین تصوری دارند. کسی که احساس کند همواره در معرض حوادثِ سرگردانی است که هیچ مدیریت متعالی بر آن‌ها حاکم نیست چگونه می‌تواند خود را با آرامش لازم در سیر و سلوک به سوی مبدأ اعلا قرار دهد؟ چنین انسانی در افکار خود غوطه‌ور است و هر لحظه به چنگال فکری آویزان می‌باشد.

چه فقدان عظیمی است برای انسان وقتی موجودی را که به تنهایی جان جهان است احساس نکند. آری به گفته‌ی ویکتور هوگو: «خدا پشت گوش همه‌چیز است اما همه‌چیز خدا را پنهان می‌دارند» تصور این‌که جهان را حوادث پراکنده و سرگردان پر کرده، درست در مقابل نگرشی است که حضرت علی علیه‌السلام می‌نمایانند و گوشزد می‌کنند که چهره‌های متفاوت زندگی همه در قبضه‌ی یک قدرت واحد و حکیم قرار دارند، قصه‌ی این چهره‌های متفاوت، قصه‌ی کفه‌های ترازوست که هرچند به ظاهر، ضد هم عمل می‌کنند ولی در حقیقت، هر دو در وزن‌کردن اجسام یک هدف را دنبال می‌نمایند.

## رؤیای مخوف

کیست که گذرگاه یک ذرّه را این اندازه به حساب شکل داده، چه کسی جزر و مدها را در بی‌نهایت بزرگ و بی نهایت کوچک مدیریت می‌کند در حالی‌که همه در جای خود ضروری هستند؟ رؤیای مخوفی است اگر انسان متوجه نباشد بین موجودات و اشیاء روابط دقیقی حاکم است. در این مجموعه‌ی پایان‌ناپذیر از خورشید گرفته تا پشه هیچ‌چیز دیگری را خوار نمی‌شمارد، همه در جای خودشان هستند، همه‌ی پرندگانی که پرواز می‌کنند رشته‌ی مأموریت الهی خود را برگردن دارند. وقتی دیدیم همان کسی که فانی می‌کند همان کسی است که برمی‌گرداند می‌فهمیم آنجا که نگاه با تلسکوپ تمام می‌شود، نگاه با میکرسکوب آغاز می‌گردد. کدامیک عظیم‌ترند؟ ازدحام ستارگان در آسمان یا ازدحام هزاران موجود ذرّه‌بینی در یک قطره آب؟ وقتی همه چیز در دست خدای بزرگ است چه چیزی کوچک است، حتی اگر آن موجودات، موجوداتی ذرّه‌بینی باشند و چه چیزی بزرگ است حتی اگر آن چیز انبوه کهکشان‌ها باشد؟

برای این‌که به عمق سخن حضرت در این رابطه پی ببریم که تأکید دارند مالک مرگ همان مالک حیات است و همان که مبتلا می‌کند همان کسی است که عافیت می‌بخشد. باید از خود بپرسیم چه شده که حضرت بر این نکته به عنوان یک وصیت بزرگ دست گذاشته‌اند، به عبارت دیگر اشکال ما انسان‌ها کجاست که با دانستن این نکته، نجات پیدا می‌کنیم؟

راستی جز این است که اگر انسان‌ها زندگی را محدود و تک بُعدی فرض کنند خود را در میان حادثه‌ها اسیر می‌بینند و از زندگی به‌کلّی باز می‌مانند؟ جوانی را در نظر بگیرید که آمادگی ورود به بازار کار را دارد امّا هنوز شغلی پیدا نکرده است. این جوان اگر متوجه پروردگار عالم و آدم نباشد، زندگی خود را چگونه تجزیه و تحلیل می‌کند؟ فکر بی‌کاری و آینده‌ی نامعلوم، باعث اضطراب او می‌شود و او را دچار توقف و یأس و افسردگی می‌کند و درست در عنفوان جوانی با دلمردگی روزگار می‌گذراند، امّا اگر ورای وضعیت خودش به حضور خداوند نظر کند، می‌بیند که جهانِ روبه‌روی او تماماً جهان کار و فعالیت است و هر کسی برای خودش کاری دارد پس اگر او در حال حاضر، مشغول کار مخصوصی که می‌طلبد نیست این وضع تا ابد طول نخواهد کشید و او هم بالاخره کاری پیدا خواهد کرد، در نتیجه با زاویه‌ی محدود در نظر به بی‌کاریِ امروزش همه‌ی زندگی‌اش را تحلیل نمی‌کند بلکه با این قاعده که «من نیز همچون همه‌ی انسان‌ها حتماً به کاری که باید به وسیله‌ی آن زندگی خود را بگذرانم دست خواهم یافت» به زندگی نگاه می‌کند و از دیوار تنگ تحلیل‌های محدود آزاد می‌شود. این برای کسی که شغلِ محدود خود را همه‌ی زندگی‌اش فرض می‌کند و از آن‌جایی که چندان رضایتی از شغلش ندارد، فکر می‌کند زندگی‌اش را باخته است، نیز صدق می‌کند. این هم مثل آن جوان که به خاطر بی‌کار بودن، زندگی‌اش را از دست رفته می‌دید، زندگی خود را از دست رفته احساس می‌کند. باز اگر جلوتر برویم، کسی هم که زندگی زمینی‌اش را تمام زندگی‌اش فرض کند، همانند شخصی است که بی‌کاریِ موقتش را همه‌ی زندگی‌اش می‌گیرد و گرفتار همان اضطراب‌ها و افسردگی‌ها می‌شود، چون نمی‌داند کرانه‌ی بزرگ زندگیِ انسان در قبضه‌ی خداوند حکیمی است که زندگی و حیات او را در چهره‌های مختلف مدیریت می‌کند، چهره‌ای به نام زنده‌بودن و چهره‌ای به نام مردن. غفلت از این نکات، نه تنها مانع تنفس صحیح در این زندگی می‌شود بلکه او را از اهداف اصلی خلقت و سیر و سلوکی که باید به سوی خداوند داشته باشد، باز می‌دارد.

## اسرار ناپیدای امواج حیات

باز به تذکر حضرت توجّه کنید که می‌فرمایند: «وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاةِ» همان که مالک موت است، هم او مالک حیات است. در این جمله نظر به وسعت آفرینش خداوند می‌اندازید و ناشناخته‌های خود را نیز در نظر می‌آورید که خداوند همه چیز را در اسرار ناپیدای امواج حیات جای داده است، حتی مرگ ما را. همه جا بساط خدایی اوست که پهن است، اعلا و اَدنا را به‌هم می‌بندد و عمق وجود انسان‌ها را متوجه خود می‌کند تا عشق به پروردگار را به انسان‌ها هدیه کند. وقتی بعضی از افکار به منزله‌ی عبادت‌اند، افکار توحیدی، عالی‌ترین عبادتِ یک انسان به حساب می‌آید و بر این اساس امام هفتم علیه‌السلام در دعای سریع الاجابه در محضر حق عرضه می‌دارند. «اللَّهُمَّ اِنِّی اطَعْتُکَ فِی أَحَبِ الأَشْیاءِ اِلَیْکَ وَ هُوَ التَّوْحِید»[1] خدایا! من در محبوب‌ترین امور که آن اعتقاد به توحید است، تو را اطاعت می‌کنم. آیا این عقیده همان قلعه‌ی محکمی نیست که مانع ورود انواع توهمات بی‌حاصل در ذهن و فکر انسان می‌شود و ما را از بازی‌خوردن نسبت به آرزوهای باطل رها می‌کند؟ آنان که حضور خداوند را در همه‌ی لایه‌های زندگی احساس نمی‌کنند چگونه می‌توانند به آرامشی برسند که در زیر سایه‌ی آن آرامش، عشق به خدا و به خلق خدا را تجربه کنند؟ دیدن زیبایی قهقهه‌ی کودکان و نور آفتاب و وزش نسیم و اشعه‌ی ستارگان، همه هدیه به آن کسی است که خداوند را در میان این مظاهر بنگرد زیرا هر آنچه خدا آفریده است برای آن است که خود را به ما نشان دهد و انسان‌ها او را بشناسند.

دوست داشتن عالی‌ترین چیزی است که با نور توحید به بشریت عرضه می‌شود. خداوند منتهای عظمت عالم است و عشق به این معنا که عرض کردم، منتهای عظمت آدمی است تا آدمی با دوست‌داشتنِ خدا پرواز کند. چه چیز ناگواری است که آدمی آدرس جان خود را

---

۱ -مفاتیح الجنان، دعای سریع الاجابه.

ندارد، در حالی‌که توحید آدرس رجوع به حقیقتِ جان هر کسی است که می‌خواهد با تنفس آسمانی به بهشت لقاء الهی رجوع کند.[۲]

## مرگ؛ دریچه‌ای به نعمت بزرگ

مطمئناً جملات حضرت در رابطه با توجه به حضور خداوند در همه‌ی مناسبات عالم، وسیع‌ترین بینش ممکن را به انسان می‌دهد. این جملات که عصاره‌ی همه‌ی زندگی و بصیرت یک امام معصوم است، انسان را در تحلیلی درست از زندگی، کمک فراوانی می‌کند. وقتی که حضرت می‌فرمایند بدان که مالک موت، همان مالک حیات است، بدان معنا است که برای ما مرگ نیز چهره‌ای دیگر از هدیه‌ی خداوند است و به عبارت دیگر مرگ، مقدمه‌ی حیاتی برتر است؛ بخشی از لطف برین کسی است که حیات را در عالم پراکنده است؛ مرگ قسمتی از نعمت مُنعِم است؛ پس مرگ چهره‌ای از زندگی است و لذا باید برای این چهره از زندگی نیز در همین زندگی، زاویه‌ای باز نمائیم و وسعت حیات انسانی را نباید در زندگی محدود دنیایی دفن کنیم.

انسانی که مالک مرگ را همان مالک حیات می‌داند خود را در دست خالق حکیمی می‌بیند که علاوه بر «حیات و تنفس بدنی»، «حیات و تنفس بعد از بدن» را نیز به او بخشیده است. این دیدگاه به انسان وسعتی می‌بخشد در حدّ حقیقت انسان به خصوص اگر توجّه داشته باشیم تنفسِ پس از بدن به مراتب عمیق‌تر از تنفسی است که از طریق بدن انجام می‌دهیم، آن تنفس و حیات، تنفسی است که انتهایی نخواهد داشت.

تاریخ بشر گواه است تمام تمدن‌هایی که نفهمیدند «مالک مرگ همان مالک حیات است»، آنچنان به زندگی دنیایی چسبیدند که همه‌ی زندگی را حتی در مرحله‌ی دنیایی‌اش از دست دادند، چون نحوه‌ی برخورد درست با انسان را از دست دادند.

تمدن‌هایی که انسان را به وسعت ابدیت، در دست خالقی حکیم ندیدند، هر انتخاب و گزینشی که انجام دادند و هر رسم و عادت و فرهنگی که داشتند و هر قانونی که مقرر کردند،

---

۲ - با توجه به این‌که حقیقتِ هرچیز علتِ وجودی آن چیز است متوجه می‌شویم توحید که حقیقت یگانه‌ی هستی است، حقیقت جان آدمی است.

همه و همه ناخودآگاه بر ضد انسان بود. زیرا زندگی را آن‌طور که خداوند آفریده است ندیدند تا به دنبال آن زندگی باشند، و لذا در تدارک سرنوشتی نامعلوم برآمدند که سرنوشت واقعی انسان‌ها نبود.

بدبخت آن کسی است که چیزی جز اجسام و ظواهر را نمی‌شناسد، زیرا مرگ، همه چیز او را نابود می‌کند ولی اگر ماوراء زندگی دنیایی، به مالک مرگ نظر داشت هیچ‌وقت با نابودی مطلوباتش روبه‌رو نمی‌شد. اگر انسان توجه داشت که کل حیات، در زندگی دنیایی‌اش خلاصه نمی‌شود و اگر خود را وسیع‌تر از تنفس بدنی‌اش، در دست خالقی حکیم احساس کرد، هرگز سایه‌ی تنگ و تاریک دنیاگرایی بر او فشار نمی‌آورد تا گمان کند همه‌چیز تنها در دنیا یافت می‌شود، آیا در زندگی با انسان‌هایی روبه‌رو نشده‌اید که نگران لباس‌های مستعمل با آرنج‌های سوراخ و کفش‌های مندرس خود نیستند ولی نگرانند که مبادا ستارگان بر جانشان ندرخشند؟ این‌ها ماوراء مرگ و زندگی، با خدا زندگی می‌کنند. با خدایی که در همه چیز و از همه چیز می‌توان سراغ او را گرفت. گفت:

ماهیان ندیده غیر از آب  پُرس، پُرسان ز هم که آب کجاست

دائم از خود می‌پرسیم: چگونه از افکار سیاه راحت شویم؟ چگونه با افکاری پاک به راحتی زندگی کنیم؟ کافی است مقداری سرمان را بالا بیاوریم. جهانِ فراخِ ابدیت، همواره در کنار ماست منتها این ماییم که طناب زندگی را گرفته‌ایم و به جای این‌که از آن، بالا رویم به پایین سرازیر شده‌ایم. گفت:

تو درون چاه رفتستی ز کاخ  چه گنه دارد جهان‌های فراخ
مر رَسَن را نیست جرمی ای عَنُود  چون تو را سودای سر بالا نبود

عجبا! به زندگیِ محدود و گذرای دنیایی چسبیده‌ایم و سرمان را بالا نمی‌کنیم تا به وسعت حیاتی بنگریم که در دست خالقی حکیم قرار دارد. چرا زندگی‌ها پر است از غم‌های پوچ و خوشحالی‌های سطحی و روزمرّگی‌های فرسایشی؟ یک روز چیزی از این دنیای محدود به‌دست می‌آوریم و خوشحال می‌شویم و یک روز چیزی از همان جنس را از دست می‌دهیم و ناراحت می‌گردیم. یک روز که شغلمان در اذهان اهل دنیا مهم جلوه می‌کند خوشحالیم و یک روز که از اهمیت می‌افتد، نگران می‌شویم و بدین شکل در غم‌ها و شادی‌های بی‌ریشه

سرگردان شده‌ایم، این بدترین و زشت‌ترین نوع زندگی است که محور غم‌ها و شادی‌های ما دنیا باشد. این نشان دهنده‌ی اسارت ماست که با داشتن دنیا، خوشحال و با نداشتن آن غمناک می‌شویم. باید با توجّه به جمله‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فوق شادی‌ها و غم‌های دنیا زندگی کنیم و به گفته‌ی مولوی:

آن که او بسته غم و خنده بود　　او بدین دو عاریت زنده بود
این خوشی در قلب‌ها عاریتی است　　زیر زینت مایه‌ی بی‌زینتی است
سوی دریا عزم کن زین آبگیر　　بحر جو و ترک این مرداب گیر

خوشی‌های دنیا، عاریتی و قرضی‌اند، چون خودِ دنیا عارضی است و در حقیقتِ جان ما ریشه ندارد. موضوع بازی‌خوردن از مرگ و زندگی، عجیب‌تر از این‌ها است که بنده در ابتدای امر از شما می‌خواهم توجّه داشته باشید، ما باید به چیزی بالاتر از مرگ و زندگی نظر کنیم و آن خالق مرگ و زندگی است که کمال مطلق و طهارت و زیبایی محض است، با اُنس با او می‌توان از مرگ و زندگی بازی نخورد، زیرا با نظر به او، او عظمت و شکوه خود را در برابر دیدگان ما می‌گشاید و روشن می‌کند با کوچک‌ترین افکار ناشایست، ما را از نگاه به شکوه و عظمتش محروم می‌کند، این است معنای خوف و رجایی که اولیاء الهی بدان منوّرند.

جان بلند و مصفا، جانی است که دور از دسترس سایه‌های ظلمانیِ دنیا به‌سر می‌برد و قبله‌ی جان خود را کسی می‌یابد که مالک مرگ و زندگی است و تجربه کرده است او تنها در منظر انسان‌هایی ظهور می‌کند که در سایه‌ی بندگیِ او از دروغ‌گوئی و کینه‌توزی و خودستائی‌ها آزادند.

## زندگی با دو کانون

انسان متعالی که در تمام طول عمر با حقیقت، زندگی کرده است این سخن را گفته: «وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاةِ» بدان! آن که می‌میراند همان است که زنده می‌گرداند و حیات می‌بخشد. وقتی زندگی تماماً در قبضه‌ی حق است باید در متن زندگی، صاحب زندگی را به تماشا نشست و در این راستا همواره به او توکل کرد و خود را محدودِ نگرانی‌های مصیبت‌های احتمالی نکرد. باید خود را از سایه‌های آن ذهنی که همواره ما را به خود مشغول

می‌کند و از نظر به خداوند باز می‌دارد آزاد کرد. این موضوع را فراتر از یک بحث اخلاقی، به عنوان یک بحث بینشی تلقی کنید. کسی که برای دنیا اصالت قائل شود، نمی‌تواند کاری برای خودش بکند. انسان به وسعت ابدیت است و اگر مقصد او دنیا شد، چه ابزار او سنگ باشد چه فلز، خود را گم می‌کند، تفاوت ابزارها انسان را تغییر نمی‌دهد. این که وسیله‌ی نقلیه‌ی ما اسب باشد یا هواپیما، هیچ نقشی در حیات حقیقی ما ندارد بلکه حداکثر باعث نوعی رفاه در زندگی دنیایی ما خواهد شد در حالی که آدمی دایره نیست که فقط یک مرکز داشته باشد، آدمی مانند بیضی است و دارای دو کانون است، یک کانونش زندگی در دنیا است و کانون دیگرش زندگی با خدایی است که مالک مرگ و زندگی است. پس رفاه‌داشتن اشکالی ندارد امّا رفاه‌پرستی انسان را از کانون اصلی زندگی‌اش محروم می‌کند. چسبیدن به دنیا به گونه‌ای که هر انحنایی که در دنیا ایجاد شود حیات ما را منحنی می‌کند، ما را گرفتار زندانی کرده است که هرگز از آن بیرون نمی‌آییم. هنگامی که امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در حالی که مثل یک قهرمان، شاخ شاه را شکستند و از «نوفل لوشاتو» به ایران بر گشتند، آن خبرنگار از ایشان می‌پرسد: «چه حالی دارید؟» می‌فرمایند: «هیچی»، می‌فهمیم آن مرد بزرگ بیش از آن‌که به دنیا و مرگ و زندگی نظر کند با مالک مرگ و حیات زندگی می‌کرد و لذا دنیا در نزد او همانند پوسته گردویی بود بر روی آب، در آن حال پیروزی‌های دنیا چندان فرقی با شکست‌هایش ندارد. حافظ می‌گوید:

سوداگردان عالم پندار را بگو  سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است

چون اگر کسی دنیا را اصل گرفت دچار پندار شده است، می‌گوید: سرمایه کم کنید که سود و زیان در این دنیا چندان تفاوتی با هم ندارند!

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ اَنَّ الْخالقَ هُوَ الْمُمیتُ»: آن که خلق می‌کند می‌میراند. زیرا خداوند ابتدا موجودات را از سر فیضش خلق می‌کند و با همان قاعده در ادامه‌ی فیض‌رسانی، می‌میراند، پس میراندن صورت دیگر فیض او است. امام با تذکر به این نکته به همه‌ی انسان‌ها گوشزد می‌کنند که تمامی سنت‌ها در قبضه‌ی حق است و انسانِ بصیر انسانی است که خود را در گستره‌ای احساس کند که خداوند در تمامی صحنه‌های زندگی‌اش حاضر است، چه آن صحنه، صحنه‌ی خلقت انسان باشد و چه آن صحنه، صحنه‌ی میراندن او. متضاد بودن مرگ و

زندگی، نسبت به بدن ما است و نه نسبت به خدا و نه نسبت به روح ما. همان‌طور که شب و روز به ظاهر ضد یکدیگرند و به علت چرخش زمین به دور خودش حاصل می‌شود وقتی آن قسمت از زمین که در معرض تابش خورشید است محل زندگی ما باشد، برای ما روز است و برعکس، در حالی‌که خورشید فقط نور می‌دهد و برای خورشید شب و روز معنی ندارد. پس گردش زمین است که شب و روز را ایجاد می‌کند، نه این‌که خورشید در شب از درخشش‌اش خودداری کند. همان‌طور که متضادبودن شب و روز ریشه در حرکت زمین دارد و نسبت به محل زندگی ما است، متضادبودن مرگ و زندگی نیز نسبت به ما است وگرنه نسبت به خداوند مرگ ما صورت ادامه‌ی فیض خداوند است تا ما را از عالم دنیا به عالم قیامت سوق دهد.

پشت این چیزهایی که به ظاهر نسبت به هم تضاد دارند یک حاکمیت حساب‌شده نهفته است، همین‌طور که وقتی حرکت می‌کنیم حضور ما در یک محل نفی می‌شود تا در محل دیگری حاضر شویم و به یک معنا در محلی می‌میریم و در محلی زنده می‌شویم، پس در حرکت، تا یک محل و مکان در پشت سر قرار نگیرد محل بعدی ظهور پیدا نمی‌کند، از این جهت می‌توان گفت در هر حرکتی نوعی تضاد وجود دارد ولی یک روح در آن حاکم است و آن حضور در مرتبه‌ای برتر. در بحث حرکتِ جوهری می‌خوانیم که ذات عالم ماده، عین حرکت است یعنی وجودی در عالم ماده در صحنه است که آن وجود، عین حرکت است، پس عالم ماده چیزی نیست که حرکت دارد بلکه یک وجود است که در ذات خود چیزی جز حرکت نیست و از این جهت ریشه‌ی تمام حرکت‌ها و تضادها در عالم ماده به یک وجودِ ثابت ختم می‌شود که عین حرکت است و در عین حرکت‌بودن، ثابت است.

## وسعت نگاه

حال با این دید به زندگی در دنیا بنگرید که حضرت در وصف آن می‌فرمایند: «وَ اَنَّ الْخالِقَ هُوَ الْمُمیتُ، وَ اَنَّ الْمُفْنِیَ، هُوَ الْمُعیدُ» آن که خالق است می‌میراند و آن که شما را فانی می‌کند همان کسی است که شما را باز می‌گرداند. ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را به وسعت نگاه دعوت می‌کنند، نگاه وسیعی که باعث می‌شود زندگی را درست تجزیه و تحلیل کنیم. انسانی که در چنین وسعتی از نگاه قرار گیرد هرگز با موج‌های کوچکِ حیاتِ دنیایی از

جا کنده نمی‌شود. اگر امروزه ملاحظه می‌کنید وضع روحی مردم مناسب نیست، نه از آن جهت است که دنیایشان لرزان شده، بلکه از آن جهت است که دنیای لرزان را تکیه‌گاه اصلی زندگی‌شان قرار داده‌اند. مگر امکان دارد که دنیا نلرزد و هر روز چهره‌ی دیگری غیر از چهره‌ای که دیروز اظهار کرد را ظهور ندهد؟ دنیا ذاتاً عین حرکت است، حرکت هم چیزی نیست جز ویرانی و آبادانی. ولی وقتی انسانِ امروز شدیداً به دنیا دل بست و تلاش کرد تا این زندگی را که بر این دنیا تکیه دارد، برای خود حفظ کند، با دو مشکل اساسی روبه‌رو می‌شود یکی آن که از چیزی که در ذات خود لرزان است انتظار آرامش و ثبات دارد و دیگر آن که از حقیقتی که عین ثبات است - و آن خداوند است - خود را محروم می‌کند. از این جهت گفته‌اند قرن بیستم و بیست و یکم، قرن اضطراب‌ها شده و به قول اریک فروم: «بیشتر تخت‌های بیمارستان‌های آمریکا، توسط بیماران روانی اشغال گشته است». این در حالی است که بسیاری از افرادِ روانی که از بیماری خود آگاه نیستند، بیرون از بیمارستان‌های روانی به سر می‌برند و تصور می‌کنند در حال زندگی هستند. به راحتی می‌توان گفت هیچ انسانی وجود ندارد که از حضور خدا آنچنان که حضرت علی‌علیه‌السلام وصف می‌کنند غافل باشد، مگر این‌که از نوعی بیماری روانی و اضطراب‌های جانکاه رنج می‌برد.

در مقاله‌ای آمده بود: «بهترین روش بهداشت روانی، اصلاح روح توسط ایمان است.» اگر این اشکال را ندیده بگیریم که چرا «ایمان» را در خدمت بهداشت روانی قرار داده است و نه بالعکس، می‌توان نتیجه گرفت: «هرکس ایمان ندارد، بهداشت روان ندارد». آیا ریشه‌ی تمامی اضطراب‌های بشر امروز این نیست که بیش از حد، به دنیای لرزان تکیه کرده است؟ هر روز می‌دود، و هرچه بیشتر می‌دود کمتر به مقصد اصلی خود می‌رسد. همه‌ی زندگی را در دنیای لرزان خلاصه کرده است و متوجه نیست حیات و مرگ و فنا و برگشت همه و همه در قبضه‌ی وجود حکیمی است متعالی که فانی می‌کند و دوباره در مرتبه‌ای برتر برمی‌گرداند. در همین رابطه فرمودند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافِی» آن که مبتلا و گرفتار می‌سازد، همان کسی است که عافیت می‌دهد و از آن بلا رهایی می‌بخشد. خدمت یکی از اساتید بودیم فرمودند: «اَلْحَمْدُلِلّه مدتی مریض بودم!» حقیقتاً این‌طوری است که افراد در بیماری هم به اندازه‌ی دوران سلامتی‌شان حضور خدای حکیمِ فیاض را مشاهده و احساس می‌کنند. درست است که باید

برای سلامتیِ همدیگر دعا کنیم چون ما مردم معمولی در سلامتی، راحت‌تر بندگی می‌کنیم، امّا این یک قاعده کلی نیست چون در بعضی موارد تقاضای سلامتی که اولیاء دین از خدا دارند منظورشان سلامتی روحانی است. گفت:

در بلا هم می‌چَشَم لذّات او  مات اویم، مات اویم، مات او

وقتی فهمیدیم بلا و عافیت در دست خداوندِ حکیم و رئوف است، اگر دست یا پایمان هم شکسته شد طور دیگری به حادثه می‌نگریم. مسلماً نگاه انسانی که زندگی‌اش را تماماً در قبضه حق می‌بیند، با نگاه آن کسی که بیش از محدوده‌ی دنیا و اسباب و وسایل آن نمی‌بیند، یک طور نیست. این دومی مانند انسانی بی‌پناه آنچنان خود را می‌بازد که ضربات روحی آن حادثه بسیار برای او بیشتر از ضربات جسمانی آن خواهد بود. از این که حضرت می‌فرمایند: «من از نصیحت تو کوتاهی نکردم» معلوم می‌شود که زندگی بسیار ارزشمندی در ورای این سخنان برای انسان ظهور می‌کند کاش همه‌ی ساعت‌ها، یک ساعت، و همه‌ی کلمات یک کلمه و همه‌ی احوال یک حال می‌شد تا ما این جمله‌ی حضرت را با تمام وجود یک‌جا می‌فهمیدیم و بر جانمان این نکته را می‌نشاندیم که «آن که امتحان می‌کند و به بلا می‌کشاند، همان است که عافیت می‌بخشد و به رستگاری درمی‌آورد». آیا روزی فرا می‌رسد که بصیرت ما به جایی برسد که بفهمیم این بلاها و مصیبت‌ها و امتحان‌ها و فشارها همه در دست همان کسی است که عافیت‌ها و رستگاری‌ها و سعادت‌ها را می‌دهد؟ در آن روز تمام بهشت‌ها در جان ما شکوفا خواهد شد.

## دالان ورود به عافیت

بیائید از نزدیک به زندگی بنگریم، این زندگی چنان ساخته شده که در همه جایش صورتی از بلا و عافیت به چشم می‌خورد. آیا خود را در دست‌های گرم کسی احساس می‌کنید که بلا می‌دهد و عافیت می‌بخشد تا ما را با وسعت بیکرانه‌ی خود آشنا کند و ما به انسانی تبدیل شویم که خدا را شناخته و دارای همه چیز شده است؟ امروز اندوهی بزرگ در جلوی شما سبز می‌شود و فردا چون دودی به هوا می‌رود، دیروز برای سلامتی کودکی نگران بودید که امروز جوانی برومند است. دیروز زخم زبانی موجب شد تا روحیه‌ی خود را ببازید و

چون به خود آمدید احساس کردید بزرگ‌تر از آن هستید که دیروز بودید. کسانی که صاحب عقیده‌ی توحیدی هستند و خداوند را در بلاها و عافیت‌ها می‌یابند می‌فهمند هر بلایی دالان ورود به عافیتی است و در مجموع ما را پرو بال می‌دهد تا خود را در قرب الهی احساس کنیم و یا او را همواره در کنار خود بیابیم و این آن بصیرت واقعی است که خداوند به انسان‌های الهی می‌دهد.

در نظر بگیرید که گرسنه شده‌ایم و کسی هست که می‌داند ما گرسنه‌ایم - اصلاً خودش ما را گرسنه کرده - و خیلی هم با محبت است، نان هم پیش اوست، فعلاً هم با این که به طور قطع دوستمان دارد، نانمان نمی‌دهد و هموست که بناست به ما نان بدهد. با این اوضاع، چه می‌کنیم؟ آیا فریاد می‌کشیم و بی‌تابی می‌کنیم و به این طرف و آن طرف می‌دویم یا با علم به این که هم گرسنگی و هم سیری به دست همان کسی است که از تمامی احوال ما خبر دارد، با اطمینان کامل صبر می‌کنیم و با آرامش کامل آنچه را که باید انجام دهیم انجام می‌دهیم، چون ربّمان را مهربان و قادر و غنی می‌دانیم؟ حضرت علی﵇ در این فراز به ما کمک می‌کنند تا از این زاویه به حوادث نگاه کنیم تا نه حوادث را غلط دیده باشیم و نه در مقابل بلاها حیران و سرگردان شویم. این یعنی شادمان‌بودن در طوفان‌های غم‌انگیز. مولوی در این رابطه می‌گوید:

عاشقان را هر زمانی مردنی است　　مُردن عشاق خود یک نوع نیست
آزمودم، مرگِ من در زندگی است　　چون رهم زین زندگی پایندگی است
اُقتلونی اُقتلونی یا ثقات　　اِنّ فی قتلی حیاتاً فی حیات

وقتی انسان، همه‌چیز را در دست خداوند ببیند، با بروز مشکلات برای خود و یا دوستانش حیران نمی‌شود و از کوره درنمی‌رود بلکه جستجو می‌کند تا اصل قضیه را دریابد. هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد نشانگر اجرای سنتی از سنت‌های الهی است و انسان باید در پی کشف آن سنت باشد. یک بار برای یکی از دوستانمان مشکلی پدید آمده بود که ظاهرا حل ناشدنی بود. ابتدا بسیار حیران بودم امّا دو روز نگذشت که متوجه شدم هزار محبت از طرف خداوند در آن مشکل خوابیده است.

## برکات سختی‌ها

حضرت بعد از آن که نگاه ما را به حضور خداوند در همه صحنه‌ها انداختند با همان نگاه، نظری به دنیا می‌کنند و می‌فرمایند: «وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَها اللّه عَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الأبتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعاد اَوْ ما شاءَ مِمّا لانَعْلَمُ» بدان که دنیا مستقر نمی‌شود مگر بر اساس سنت‌هایی که خدا در آن جاری کرده، از نعمت‌ها و بلاها و پاداش‌ها و جزاها در آخرت، یا به هر شکل دیگری که او می‌خواهد و ما نمی‌دانیم.

ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را متوجه این امر مهم می‌کنند که بدانیم خداوند دنیا را ساخته است و از دستش هم درنرفته است، ولی براساس حکمت‌اش سنت‌هایی در آن جاری کرده که مطابق آن سنت‌ها، سختی‌ها و راحتی‌ها به طور توأمان در کنار همدیگر قرار دارد. حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام تذکر می‌دهند که مدیر دنیا، مدیریت خود را از طریق نعمت‌ها و بلاها اعمال می‌کند. نه بلاها از دست خدا دررفته‌اند و نه راحتی‌ها از زمام اختیار او خارج شده‌اند. نه راحتی‌ها مدیریتی جدا از سختی‌ها دارند و نه سختی‌ها دارای مدیری غیر از مدیریت راحتی‌ها هستند، زیرا نه سختی‌ها گسسته از راحتی‌ها هستند و نه راحتی‌ها جدای از سختی‌ها می‌باشند. یک زندگی است که هم سختی دارد و هم راحتی، لذا می‌توان به بصیرتی رسید که بگوئیم:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب کس عاشق این هر دو ضدّ

خدایا! زندگی راحت و بی‌تحرک که متعالی شدن در آن نباشد، به چه کار آید؟ خدایا! شور و حیرت و بلایی ده تا از بی‌تحرکی و تنبلی به درآییم! هنگامی که مریض در تختش خوابیده، اگر مرتب پهلو به پهلو نشود بدنش زخم می‌شود، سختی‌ها و رنج‌های زندگی تکان‌هایی است که بر ما وارد می‌شود تا خونمان لخته نگردد. از این جهت هم تقاضای رفع مشکلات می‌کنیم و هم نگرانیم که مبادا ما را به راحتی‌های پوچ گرفتار کند. به قول مولوی:

نالم و ترسم که او باور کند وَرْ ترحّم جُور را کمتر کند

می‌گوید: درست است موقعی که مشکلی برای من ایجاد نموده و حالم را گرفته است، می‌نالم و از خدا می‌خواهم که مشکلم را برطرف کند. امّا در عین حال ترسانم مبادا حرف مرا

باور کرده و مشکلات مرا کم کند. در آن حال اگر در راحتی محض قرار گرفتم چه کنم؟ اگر چنین کند که گرفتار رفاه شوم و از سختی‌ها راحت شوم همانند بلبلی خواهم شد که از گُل جدایش کرده‌اند. می‌گوید:

واللّه ار زین خار در بستان شوم  همچو بلبل زین سبب نالان شوم

به خدا سوگند اگر مرا از آن سختی‌ها به راحتی بکشاند، باز هم ناله سر خواهم داد امّا این بار نه به جهت سختی‌ها بلکه به خاطر آن که سختی‌ها را از من گرفته است. مولوی ابتدا در مناجات خود با خدا این طور شروع می‌کند:

ای جفای تو ز دولت خوب تر  و انتقام تو ز جان محبوب‌تر
نار تو این است نورت چون بود  ماتم این تاخودکه سورت چون بود؟
از حلاوت‌ها که دارد جور تو  وز لطافت کس نیابد غور تو

بعد می‌گوید:

نالم و ترسم که او باور کند  وزْ ترحم جور را کمتر کند

خداوند جهان آفرینش را بر اساس محبت و رحمت بنا نهاد و بدین گونه عطر خوشِ مهرورزی را در تمام ذره های عالم هستی، پراکند. آن‌گونه که خودش فرمود: «وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ»[۳] و رحمت من همه‌چیز را فراگرفته است. در این میان، قهر خدا نیز انکارناپذیر است. البته این قهر در مهر او ریشه دارد. و غضب او نیز به بهانه زدودن موانع رحمت است. این حقیقت بدین زیبایی در دعای جوشن کبیر آمده است که انسان عرضه می‌دارد: «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» ای آن که رحمت او بر غضب او پیشی گرفته است». پس اگر قهر هم می‌کند، از سر رحمت است و از روی حکمت و مصلحت. همین «رحمتِ» نهفته در «غضبِ» خداست که قهر او را نیز خواستنی و شیرین کرده است، در همین رابطه مولوی می‌گوید:

من چه غم دارم که ویرانی بود  زیر ویران گنج سلطانی بود
غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر  همچو موج بحر جان زیر و زبر

---

۳ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

و یا می‌گوید:

ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم
ای حیات عاشقان در مردگی دل نیابی جز که در دل‌بردگی

و می‌گوید خداوند با دادن این سختی‌ها خواهان دست‌شستن تو از آمال و آرزوها و تعلقاتت می‌باشد. بعد از بی‌چیز شدنت، تو را همه‌چیز خواهد داد. اگر می‌بینی که خدا، این چیزهایی را که تو دلبسته‌ی آن‌ها هستی از تو می‌گیرد به خاطر این است که عاشق تو است و دوست دارد که متوجه او باشی. آری از روی غیرت است که دلبستگی‌های ما را از ما می‌ستاند. گفت:

جمله عالم زان غیور آمد که حق بُرد در غیرت برین عالم سبق
او چو جانست و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد

غیرت حق بود و با حق چاره نیست کو دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست
هر که عاشق دیدیش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان
چونکه عاشق اوست تو خاموش باش او چو گوشت می‌کشد تو گوش باش

جان خود را بی‌ارزش و کم بها می‌بینیم و به همین علت آن را در ازای تعلقات کوچک و خوار دنیا، زندان می‌کنیم. همچون طفلی که گوهری را با قرص نانی عوض می‌کند، چون ارزش آن گوهر را نمی‌داند. ما هم ارزش جان خود را نمی‌دانیم و آن را اسیر و زندانی تعلقات دنیا کرده‌ایم. گفت:

ای که جان را بهر تن می‌سوختی سوختی جان را و تن افروختی
ای گرانجان خوار دیدستی ورا زانک بس ارزان خریدستی ورا
هرکه او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی به قرصی نان دهد

مولوی در راستای آزادی از تعلقات می‌گوید:

غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین عشق‌های اولین و آخرین
مجملش گفتم نکردم زان بیان ورنه هم افهام سوزد هم زبان

من چو لب گویم لب دریا بود  من چو لا گویم مراد الا بود
من ز شیرینی نشستم رو ترش  من ز بسیاریِ گفتارم خمش

زیرا حقیقتاً آدمی که گفتار بسیار دارد، خاموشی‌اش بیشتر است.

مداحی‌های دیگران ، زندان جان ماست. باید خود را از این زندان رها کنیم. آسیب مدح ها به آدمی اولاً: آدمی را دچار تکبر می‌کند و ثانیاً: وقتی برای مدح‌کننده‌ها بی‌سود و بی‌مصرف شدی، از تو دوری می‌کنند و برایشان ملال‌آور خواهی شد. به همین جهت توصیه می‌کند:

تا توانی بنده شو سلطان مباش  زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
در بهاران کی شود سرسبز سنگ  خاک شو تا گل نمایی رنگ‌رنگ
سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش  آزمون را یک زمانی خاک باش

از حضرت صادق‌علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: شگفت دارم از کار مرد مسلمان که خدا هیچ امری را از برای او مقدّر نمی‌کند مگر آن‌که خیر او در آن باشد، اگر او با قیچی ریزریز شود خیر او در آن است و اگر مالک مشرق و مغرب عالم شود باز خیر او در آن است.[۴] و نیز حضرت فرمودند: حق تعالی به موسی بن عمران‌علیه‌السلام وحی فرستاد که ای موسی من هیچ خلقی را محبوب‌تر به سوی خودم نمی‌بینم از بنده‌ی خود، که من او را به بلا مبتلا می‌سازم به جهت آن‌که خیر او در آن است و اگر نعمتی از او بگیرم باز خیر او را می‌خواهم و من به آن‌چه صلاح و مصلحت اوست داناتر از خود او هستم، پس باید برای بلای من صبر و بر نعمت‌های من شکرگزاری کند و به قضای من راضی باشد تا من او را در زمره‌ی صدّیقین بنویسم.[۵]

آیا راز سخن حضرت مولی‌الموحدین‌علیه‌السلام معلوم شد که چرا می‌فرمایند: خداوند نعمت ما را همراه با بلا قرار داده؟

خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ فی کَبَد» ما انسان را در سختی‌ها خلق می‌کنیم که این غیر از خلقت اولیه است، بلکه به یک معنا نظر به ظهور ابعاد پنهانی و استعدادهای نهفته در انسان دارد، استعدادهایی که از دل سختی‌ها ظهور می‌کند. خداوند در انتقاد به منکران نبوت

۴ - ارشادالقلوب الی الصواب، ج ۱ ، ص ۱۵۳.
۵ - اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱، ح ۷.

که گردنه‌های تنگ زندگی را پشت‌سر نگذاشته‌اند فرمود: «فَلااقْتَحَمَ الْعَقَبَه» شما به پشت سرگذاشتن عقبه‌ها و گردنه‌ها اقدام نکردید.

## زیبائی‌های دنیا

در راستای شکوفایی در سختی‌ها، مرگ را قرار داد که در جای خود شربت گوارایی است برای انسان زیرا وقتی انسان آن را نوشید به زندگی بسیار وسیع‌تر پا می‌گذارد. لذا خداوند در قرآن فرمود: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت» هرکسی مرگ را می‌چشد. به گفته‌ی مولوی:

مُـــــردم از حیـــــوانی و آدم شـــــدم  پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟

ملاحظه بفرمایید که مرگ، ما را نمی‌بلعد. ماییم که مرگ را خواهیم چشید. فرمود: «ذائِقَةُ الْمَوْت» یعنی چشیدن مرگ. با این زاویه به هستی نگاه کنید که حتی مرگ را می‌چشیم و در موقعیتی دیگر ظهور می‌کنیم. پس مدیری در صحنه‌ی عالم است که نظام عالم را براساس امتحان مستقر کرده است و بشریت را با امتحان‌کردن به نهایت می‌رساند. و آن امتحان با سختی‌ها و آسانی‌ها و نعمت‌ها و بلاها صورت می‌پذیرد. در روایات آمده است که یکی از بهترین ذکرها، ذکر «ماشاءاللّه» است. یعنی انسان به مقامی برسد که بگوید: «هرچه خدا بخواهد». شما با گفتن این ذکر اظهار می‌دارید: من با تمام فعالیت‌هایم در عرصه‌ی حیات، تسلیم سنت جاری حق هستم. باز در روایات آمده است که اگر هنگام نیمه شب، دو رکعت نماز بخوانید، بعد به سجده رفته از عمق جان، با شعور کامل، هفت مرتبه «ماشاءاللّه» بگویید هنوز بلند نشده، تمام اخلاق خبیث شما فرو می‌ریزد. گفت:

یـک روز بـه اخـلاص بیـا در بـر مـا  گـر کـام تـو بـر نیامـد آن گـه گلـه کـن
ای یک دله‌ی صد دله، دل یـک دلـه کـن  صـرّاف وجـود بـاش و خـود را یلـه کـن

در تعقیبات نماز صبح، دعای قیمتی و عزیزی می‌خوانید که در آن هم پس از گفتن چند عبارت مثل «اُفَوِّضُ اَمْری اِلَی اللّه اِنَّ اللّه بصیرٌ بالعِبادِ» به ماشاءاللّه می‌رسید و عرضه می‌دارید: «ماشاءاللّه، لا ماشاءَ النّاسُ. ماشاءَاللّه وَ اِنْ کَرِهَ النّاسُ...» هر آنچه خدا بخواهد من می‌خواهم و نه آنچه مردم بخواهند، آنچه خدا بخواهد، اگر چه مردم ناخوش داشته باشند. چه خوش

است وقتی انسان به مقامی برسد که در گهواره‌ی پر رحمت خالق حکیم، آن‌گونه که او دوست دارد، زندگی کند. دنیا فقط از این زاویه، زیبا و واقعی است! وگرنه آن‌هایی که نفهمیدند زندگی در دنیا یعنی چه و غافل شدند که تمام حیات ما در دست خداست، به چنان اضطراب‌ها و بدبختی‌ها و حرص‌ها و فلاکت‌هایی دچارند که شما ملاحظه می‌کنید.

دوباره عبارت قبلی حضرت را مرور می‌کنیم که می‌فرمایند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی» آن که امتحان می‌کند و بلا می‌فرستد همان کسی است که عافیت می‌بخشد. حال با توجه به این امر اگر ناگهان متوجه شدید ضرری به شما رسیده است چه می‌کنید؟ آیا یادتان مانده است که این بلا از جانب همان کسی است که عافیت می‌دهد؟ اگر چنین دیدی پیدا کردید، دنیا را مثل امام الموحدین علیه‌السلام دیده‌اید در دل بلاها عافیت‌ها را پیدا می‌کنید، امّا اگر دیدتان این نباشد در روبه‌روشدن با هر بلایی احساس شکست می‌کنید.

یکی از مشکلات یهود که در قرآن به آن اشاره شده همین است که نمی‌تواند ماوراء مرگ، به حیاتی بالاتر نظر کند و در همین راستا عموماً زندگی‌شان را در دنیا خلاصه کرده‌اند و به همین جهت کوچک‌ترین ضرر آن‌ها را از پا درمی‌آورد. این‌که معروف شده در توصیف بی‌قراری‌های افراد می‌گویند مثل آن است که: «جهودها خون دیده‌اند» نشان‌دهنده‌ی انفعال شدید آن‌ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن‌ها وارد می‌شود. به نبرد میان اسرائیل و شیعیان لبنان دقت کنید. با این که تعداد شهدای ملّت مسلمان لبنان بیش از کشته‌های صهیونیست‌ها بود امّا با کشته‌شدن یک صهیونیست، انگار همه‌ی اسرائیل می‌لرزید، این نشان‌دهنده‌ی انفعال شدید آن‌ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن‌ها وارد شود. ممکن است بفرمائید: «ما می‌میریم آن‌ها هم می‌میرند.» امّا بحمدالله ما در افق جان خود متوجه‌ایم به آن معنا نمی‌میریم که یهود می‌پندارند، در دید ما مرگ به معنای از دست‌دادن همه‌چیز نیست در حالی‌که آنچه باعث از پا درآمدن یهودیان می‌شود همان روحیه‌ای است که نمی‌توانند بمیرند. چون نمی‌فهمد همان که بلا و مرگ می‌دهد، همان است که عافیت می‌دهد و لذا نمی‌توانند ضررهای دنیایی را تحمل کنند و اساساً متوجه نیستند ضرر و سختی از جانب همان کسی آمده است که عافیت از جانب او می‌آید و لذا تصور ضرر آن‌ها را از پای درمی‌آورد و قرآن بر همین اساس می‌فرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیَاء لِلَّهِ مِن

دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاالْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ»[۶] ای یهودیانی که گمان می‌کنید فقط شما اولیاء الهی هستید، اگر راست می‌گوئید و در این گمان صادق هستید، تمنّای مرگ کنید. یعنی انسان برای ارزیابی صحیح خود باید ببیند مرگ‌پذیر است یا مرگ‌گریز. می فرماید: همه‌ی شما دینداران ادعا دارید که می‌خواهید خدادوست باشید و متوجه هستید ارزش هر انسانی به دنیادوستی و شهوت‌دوستی نیست و هیچ عاقلی چیز باقی و کامل را که خدا باشد رها نمی‌کند و دنیای ناقص و گذرا را بگیرد، ولی شاهد صدقِ ادعای خدادوستی، «مرگ‌پذیری» است و نه «مرگ‌گریزی». در آیه‌ی فوق خطاب به یهودیان که مدعی هستند خداوند عنایت خاصی به آن‌ها دارد و خود را امت برگزیده می‌پندارند می فرماید: صحت این ادعا در نشان‌دادن پذیرش مرگ در کلّ فرهنگ حیات دنیایی شما روشن می‌شود. و به ما هم تذکر می دهد که اگر ملاحظه کردید تمدنی و فرهنگی همه‌ی همّتش را در فرار از مرگ قرار داده بدانید این فرهنگ و تمدن روی به سوی خدا ندارد و دل در گرو خدا نبسته است. به عبارت دیگر هدفِ حیات خود را که قرب به خداست، گم کرده است. و از آن جایی که خداوند به عنوان کمال مطلق، هدف جان هر انسانی باید باشد و مرگ، گذرگاه برگشت به خدا است، هرکس مرگ‌گریز است کلّ زندگی‌اش به سوی هدفی پوچ در حرکت است و این فرد و یا این تمدن با روحیه‌ی مرگ‌گریزی که دارد، هرگز به آن محتوا و نتیجه‌ای که باید برسد، نمی‌رسد.

## اصالت به انتخاب‌های وَهمی!

ملاحظه می‌فرمائید که با غفلت از تحلیل درستِ مرگ فقط مشکل فکری و نظری به‌وجود نمی‌آید، بلکه مشکل عملی پیش خواهد آمد و نوع زندگی در همه‌ی ابعادش تغییر می‌کند و نفس امّاره به جای عقل و قلب، میدان دارِ زندگی و انتخاب های انسان‌ها می‌شود و گرایش‌های پست و حقیر به جای گرایش‌های اصیل انسانی می‌نشیند و انتخاب‌های وَهمی برای انسان به صورتی اصیل جلوه می‌کند.

---

۶ – سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۶.

وقتی انسان هنوز زندگی دنیایی و مرگ را در مقابل هم قرار داده است، رقابت میان فطرت و نفس امّاره در زندگی به میان می‌آید و در این حال همواره انسان در چنگال نفس امّاره گرفتار خواهد شد و نمی‌تواند انتخاب‌های بزرگِ انسانی که مطابق وسعت ابدیت است داشته باشد. زیرا دروازه‌ی مرگ، دهانِ باز خود را نشانش می‌دهد و او را به عقب می‌راند تا به حقیقتی ماوراء محدوده‌ی زمین و زمان نیندیشد. در این حال هنر خوب زندگی‌کردن را از دست خواهد داد، چون هنر خوب‌مردن را از دست داده است، زیرا جایگاه مرگ در نگاه او درست تحلیل نشده و از زندگی در بیکرانه‌ی وجود غفلت کرده است.

وقتی انسان توانست ماوراء زمان و زمین و با توجه به روح بیکرانه‌ی خود زندگی کند، عملاً به مرحله‌ای می‌رسد که مرگ و زندگی برایش مساوی خواهد بود، در آن حالت است که نفس امّاره قدرت تسخیر انسان را ندارد و انسان به حیات قانع کننده‌ای دست می‌یابد که دیگر دلش گرفتار رنجِ مرگ نیست و به خوبی متوجه خواهد شد که مرگ و زندگی از پایه و بُن یکی هستند و این انسان است که در ذات خود یک حقیقت ماندنی است و در حال گذشتن از منازل متفاوت در این ماندن است. چنین انسانی در دنیا با نشاطِ کامل و در فضای حکیمانه‌ای زندگی می‌کند که خدای حکیم مدیریت می‌کند، او همواره آماده است بدون هیچ بیمی از مرگ، با آرامش درونی، زندگی دنیایی را رها کند. چنین کسی بر مرگ و زندگی فرمان می‌راند و در نتیجه هم خوب زندگی می‌کند و هم خوب می‌میرد. معجزه‌ی بزرگ انبیاء پرورش انسان‌هایی بود که بتوانند زندگی خود را هم اکنون در افقی بالاتر از زندگی زمینی صعود دهند و با زندگی در آن افق، که زندگی با حقایق است، دیگر روزمرّگی‌ها را زندگی به حساب نیاورند، چنین انسان‌هایی تا ابدیتِ خود اوج گرفته‌اند و هم اکنون در بهشت‌هایی زندگی می‌کنند که «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛[۷] بهشت‌هایی وسیع که همه‌ی زمین و آسمان در آن جای می‌گیرد. این جاست که باید تأکید کرد، چشم‌بستن از مرگ، مرگ را از بین نمی‌برد، بلکه سبب بدمردن خواهد شد، همچنان که سبب بد زندگی‌کردن می‌شود.

۷ – سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۱.

## نردبان صعود

جمله‌ی کوتاه مولی‌الموحدین علیه‌السلام که می‌فرمایند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی» همان که به سختی و بلا می‌کشاند همانی است که عافیت می‌بخشد، ما را به بهترین موضع‌گیری در زندگی دعوت می‌فرماید. به اطراف خودتان نظر کنید، به احوالات خودتان توجّه کنید. آیا واقعاً این‌طور نیست که آن کسی که بلا می‌دهد همان کسی است که عافیت می‌بخشد؟ آیا تجربه نکرده‌اید که چه بسا در متن بلا، عافیت است؟ به طوری که معلوم نیست بلا همان عافیت است یا جدای از آن است. چون قرآن می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً * انَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»[۸] همراه هر سختی آسانی هست، نفرمود بعد از هر سختی آسانی می‌باشد.

به طور کلی باید گفت زاویه‌ی حیات هر فرد، براساس شرایطی گشوده می‌شود که خداوند برای امتحان، به او بخشیده است و فرار از شرایطِ امتحان موجب می‌شود که زندگی برای انسان مسدود گردد. کسی که به خاطر زن یا مرد بودن‌اش یا به جهت شکل و اندامش غصه بخورد، غصه‌ی چیزی را خورده است که باید با روبه‌روشدن با آن چیز گوهر انسانی خود را بنمایاند و ماوراء این کمبودهای ظاهری، به شکوفایی شخصیت معنوی خود بیندیشد و در دل این سختی‌های ظاهری به عافیتی بزرگ دست یابد. زیرا هرکس با آنچه که خداوند در اختیارش قرار داده است می‌تواند نردبان صعود خود را بر پا دارد و متوجه باشد آنچه را خداوند در اختیار او قرار نداده - و او آرزوی داشتن‌اش را دارد - نردبان صعود او نیست.

به فرزندشان فرمودند: «وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَها اللّه عَلَیْهِ مِنْ النَّعْماءِ وَ الاْبتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فی الْمَعاد اَوْ ماشاءَ مِمّا لانَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ» فرزندم! بدان که دنیا مستقر و پایدار نیست مگر بر آن چه خداوند بر آن مقرر کرده، از نعمت‌ها و بلاها و پاداش‌ها و جزاها در آخرت یا به هر شکل دیگری که او می‌خواهد و ما نمی‌دانیم. پس اگر در ادراک بعضی از امور دچار مشکل شدی، آن را به حساب نادانی‌ات بگذار.

---

۸ - سوره‌ی انشراح، آیات ۵ و ۶.

آری، تمام چیزها - چه آن‌هایی را که می‌دانی و چه آن‌هایی را که نمی‌دانی- همه به‌دست خداست. تو از علت وقوع بعضی از امور چیزی نمی‌دانی، آن را به حساب نادانی خودت بگذار، نه این که تصور کنی وقوع این حادثه‌ها از دست خدا دررفته است. بعضاً واقعه‌ای روی می‌دهد که پذیرفتن آن برای انسان سخت است. مثلاً همه‌ی شما به امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» محبت شدیدی داشتید، این محبت آن قدر شدید بود که جرأت نمی‌کردید مرگ او را تصور کنید. ناگهان امام رحلت کردند. اینجا نباید گفت: آیا بهتر نبود حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» باز هم زنده می‌ماندند پس چرا خداوند این کار را کرد؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: عدم اطلاع از علت رحلت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» را به حساب جهل خودت بگذار. بعضی‌ها به هر دری می‌زنند و به هر راهی می‌روند، با مشکل روبه‌رو می‌شوند. آیا باید بگویند: «ما در این دنیا تنها رها شده‌ایم و کسی پشت و پناهمان نیست»؟! یا باید بگویند: «یک جریاناتی در وجود این مشکلات هست که ما نمی‌دانیم»؟ آیا واقعاً ما به خود وانهاده شده‌ایم یا همه‌چیزِ ما در دست خدائی است که پروردگار ما می‌باشد؟ حضرت می‌فرمایند هرگاه حکمت چیزی را درنیافتی آن را به جهل خودت نسبت ده تا به راحتی قضاوت نکنی و از فهم حقیقت باز بمانی. «هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این‌جاست».

بعضی از جوانان به دلایلی نتوانسته‌اند تشکیل خانواده دهند. حال باید در مقابل این پدیده چگونه فکر کنند؟ آیا می‌توان گفت در پشت پرده‌ی نظام هستی، ضد این افراد اقدامی صورت گرفته؟ آیا امکان دارد که خالق آن‌ها اراده کرده باشد بر ضد آن‌ها عمل کند؟ إن‌شاءاللّه در جلسه‌ی آینده پیرامون این موضوع سخن خواهیم گفت. امّا این‌جا متوجه باشید گاهی اوقات ما انسان‌ها برای خود یک نوع زندگی تنظیم می‌کنیم که خداوند آن‌طور زندگی را در نظام عالم برای ما اراده نکرده است. مثلاً کسی که یک دستش معیوب است می‌گوید: «اگر آن دست را داشتم خیلی خوب می‌شد، می‌توانستم وزنه بلند کنم و در مسابقات وزنه‌برداری شرکت کنم» چون نپذیرفته است که خدا نوعی از زندگی را برای او تنظیم کرده که وزنه بلندکردن در آن نیست. و مشکل ما اینجاست که یک نوع زندگی برای خودمان تنظیم می‌کنیم و به خداوند می‌گوییم: «برنامه‌ی ما را اجرا کن!» پس نعوذ بالله ما خداییم و خدا بنده‌ی ما! باید این معادله را معکوس کرد و گفت: «خدایا چون می‌دانیم بلا و عافیت، و نعمت و سختی به دست قادر و

حکیمی چون توست، هر آنچه تو بخواهی ما می‌خواهیم!» اگر به مقامی رسیدید که متوجه شدید بالاتر از «خواستن از خدا»، نخواستن است و بندگی کردن، «واللّه کز آفتاب فلک خوب‌تر شوید!»

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه شانزدهم

# بالاترین بصیرت

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَهَا اللّه عَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الاْبْتِلاءِ وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعادِ اَوْ ماشاءَ مِمّا لاَنَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ فَاِنَّکَ اَوَّلُ ماخُلِقْتَ جاهِلاً ثُمَّ عَلِمْتَ وَ ماکَثُرَ ماتَجْهَلُ مِنَ الاْمْرِ وَ یَتَحَیَّرُ فیهِ رَأْیُکَ وَ یَضِلُّ فیهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذلِکَ. فَاعْتَصِمْ بِالَّذی خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَ اِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ.

وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدا لَمْ یُنْبِیءْ عَنِ اللّه کَما اَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَارْضَ بِهِ رائِدا وَ اِلَی النَّجاةِ قائِدا فَاِنّی لَمْ آلُکَ نَصیحَةً وَ اِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرِ لِنَفْسِکَ - وَ اِنِ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَری لَکَ.

این جهان پای نگرفت جز به نعمت‌ها و محرومیت‌ها و پاداش روز جزا، و مشیّت‌های خدا که ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستن نکته‌ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذارد زیرا تو در ابتدا جاهل آفریده شده‌ای و سپس به بسیاری از آنچه نمی‌دانستی آگاه شدی.

بسا چیزهایی که نمی‌دانستی و در حکم آن سرگردان بودی، امّا سرانجام به آن آگاه شدی. پس چنگ در بندگی کسی زن که تو را آفریده و روزیت بخشیده و اندامت را موزون ساخته است. تنها بنده‌ی او می‌باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار.

فرزندم! بدان که هیچ کس چون رسول‌اللّه‌ﷺ از خدا آگاهی نداده است. به رهبری او دلخوش دار و به رستگاری خویش توسط او مطمئن باش. من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو به اندازه‌ای که من به تو توجّه دارم، هر چند هم که بکوشی، نمی‌توانی به خودت توجّه داشته باشی.

با نظر به امامُ السّالکین، قهرمان کربلا در این روزها، همین قدر عرض کنم؛ سلوک و سیر و دین‌داری منهای نظر به فنائی که آن حضرت نمایان کردند نتیجه‌ای را که باید و شاید نمی‌دهد. همان طور که نبوّت لطف خداست به عبد تا انسان راه و رسم بندگی را بداند، شهادت نیز لطف خداست به مؤمنین تا بندگی را به عالی‌ترین شکل ظهور دهند و یقیناً تا انسان مؤمن عشق به شهادت نداشته باشد در وادی بندگی قدم نگذاشته است. دغدغه‌ی دنیاپرستی انسان را گرفتار انانیّت و خود خواهی می‌کند و رهایی از خودخواهی با نظر به شهادت در راه خدا میسّر است. امام حسین‌علیه‌السلام به ما یاد داده‌اند چطور از دغدغه‌های دنیاپرستی به صعود خداپرستی برسیم و این سیر را سیر به سوی بهشت لقاء گویند که سیر حسینی است و محال است کسی به‌واقع به حضرت اباعبداللّه‌علیه‌السلام نظر کند و از گرفتاری‌هایِ خودپرستی و دنیاپرستی به قله‌ی خداپرستی صعود نکند.

## در جستجوی رهایی

حضرت علی‌علیه‌السلام در نامه به فرزندشان فرمودند در وصیت من تأمّل کن و بدان که مالک موت همان مالک حیات است و آن کسی‌که خلق می‌کند همان کسی است که می‌میراند و آن که فانی می‌کند همان کسی است که باز می‌گرداند. با این جملات ما را متوجه حضور همه‌جانبه‌ی حضرت حق در زندگی‌مان کردند تا از این جهت نیز منور به نور توحید شویم. و متوجه شویم جهان با همه‌ی تحولاتش در دامن علم و قدرت حق مستقر است و عنان گسیخته نیست. روشن شد مرگ جدایی از حیات نیست و حیات بریده از مرگ نیست، هر دوی آن‌ها،

صورت اراده‌ی ربّ العالمین‌اند تا در بین مرگ و زندگی ما را بپرورانند. به کمک جملات حضرت به نگاه و نظرتان وسعت دهید تا همه‌چیزِ این عالم برایتان معنای عمیق‌تری پیدا کند.

نه در گودال مرگ، از حیات غافل باشید و نه در کوهستان حیات، غافل از مرگ به سر برید، زیرا این‌ها دو روی یک سکّه‌اند، سکّه‌ای که در قبضه‌ی خالق هستی است. فرمودند: فرزندم! همان که بلا می‌دهد و امتحان می‌کند هم او عافیت می‌بخشد و رها می‌کند. پس جایی برای فرار از خدا به قطب دیگری نیست زیرا نه انسان در بلا فراموش شده است و نه در عافیت از دست خدا دررفته. انسان دائماً در حال امتحان است و باید در دل امتحانات الهی عافیت و رهاییِ خود را جستجو کند، این است آن بصیرتی که هرکس باید به دست آورد.

حضرت در ادامه فرمودند: «وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَهَا اللّه عَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الاْبْتِلاءِ وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعادِ اَوْ ماشاءَ مِمّا لاْنَعْلَمُ»

دنیا مستقرّ نشده مگر برای آن سنّت‌هایی که خدا قرار داده است. سنّت نعمت دادن و امتحان کردن و جزای در قیامت یا به هر شکل دیگری که او می‌خواهد و ما نمی‌دانیم.

راستی اگر دنیا نبود چه کسی می‌توانست گوهر خود را بنمایاند و با اراده‌های ممتد برای خود شخصیتی را شکل دهد که به دنبال آن بود؟ تا امتحان نباشد هیچ کس از نظر شخصیت به سرمایه‌ای خاص دست نمی‌یابد. در راستای امتحان و ابتلاست که انسان‌ها می‌توانند جان خود را آماده‌ی تجلیات انوار الهی نماید و مظهر اسماء حسنای پروردگارشان گردند. اگر بدون امتحان به همه‌ی مردم دنیا نمره‌ی بیست بدهند، در واقع هیچ‌کس بیست ندارد، چون هیچ‌کس آن نمره را خودش به دست نیاورده است و این بیست جزء سرمایه و شخصیت او نشده است. همان‌طور که زن بودن و یا مرد بودن را کسی به دست نیاورده است و نمی‌توان آن را به عنوان سرمایه‌ی شخصیت خود به حساب آورد، از این جهت می‌توان گفت: دنیا از آنِ کسی نیست، خداوند آن را در اختیار انسان‌ها قرار داده تا هر کس در این دنیا بتواند امتحان بدهد، تنها آن چه در زیر سایه‌ی امتحان‌ها به دست می‌آید سرمایه‌ی ما به حساب می‌آید. سرمایه‌ی بلال آن مقاومتی است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله از خود نشان داد. اگر سنّت امتحان نبود فرقی بین بلال و ابوسفیان نبود و عملاً هیچ کس هیچ چیزی نداشت. بنابراین سنّت امتحان، شرایطی است که انسان‌ها از طریق آن برای شخصیت خود سرمایه تهیه می‌کنند. از این لحاظ نظام امتحان،

نظام سرمایه‌سازی برای بشریت است و معاد و قیامت شرایط روبه‌روشدن با آن سرمایه‌ها است. از این جهت قرآن می‌فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ»[1] هرکس در رهن آن چیزهایی است که کسب کرده است. اگر انسان آن چه را کسب کرده مناسب فطرت و روحش باشد، در ابدیت خود از فشارها که به صورت جهنم ظهور می‌کند، آزاد است و اگر آن سرمایه‌ها ضد فطرتش باشد در عذاب و فشار است. به همین جهت در روایت داریم؛ درِ بهشت باز است و کسی بیرون نمی‌رود ولی درِ جهنم را قفل می‌کنند تا کسی بیرون نیاید. این روایت نشان می‌دهد که جنس جهنم ضد فطرت است.

معاد شرایط نمایاندن شخصیت‌های متفاوت انسان‌هایی است که در کوره‌ی ابتلا و امتحان الهی دوگونه موضع‌گیری نمودند. وقتی زندگی در دنیا را تنها برای امتحان‌دادن دانستیم، مسلّم دامن انبیاء الهی را می‌گیریم تا خوب امتحان‌دادن را از آن‌ها بیاموزیم. رشد معنوی تنها با باور به امتحان‌دادن در زیر سایه‌ی شریعتی ممکن است که خداوند برای بشر فرستاده است.

شریعت الهی مانند نان، غذای جان آدمی است. خداوند به همان اندازه که به جسم انسان رحم کرده و گرسنگی آن را با گندم جبران نموده، به روح انسان نیز رحم نموده و شریعت الهی را فرستاده تا روح انسان‌ها به بهترین شکل امتحان دهند و با ایجاد شخصیتی معنوی سرمایه‌ای بزرگ برای خود ایجاد نمایند.

## ظهور قدرت اسرارآمیز کمال

حضرت می‌فرمایند: فرزندم! خدا جنس جهان را جنس نعمت و بلا قرار داد. بدین معنا که اگر جهان، جهانِ امتحان نباشد هیچ شخصیتی برای انسان‌ها ظهور نمی‌کند و به تبع آن، معاد و جزاء و پاداش معنی نمی‌یابد. نظام اَحسن، نظامی است که انسان‌ها بتوانند در شرایط نعمت و ابتلا شخصیتی خاص برای خود بسازند و نشان دهند از گوهر اختیار و اراده چگونه استفاده کرده‌اند. حضرت فرمودند: نظام دنیا چیزی نیست جز آن که خدا در آن نعمت و بلا و جزای در معاد قرار داد. ملاحظه کنید که حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام تمام دنیا را خلاصه می‌کنند

---

۱ - سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۳۸.

در نعمت و امتحان و جزای در قیامت یا چیزهایی که از فهم ما بالاتر است و حضرت به آن نپرداخته‌اند. عمده برای ما آن وجوهی است که حضرت از آن نام برده‌اند. هنر ما آن است که دنیا را آن‌طور ببینیم که حضرت می‌بینند، روزی در پیش است که حاصل برخورد با نعمت‌ها و ابتلائات در شخصیت هر کس ظهور می‌کند و حکمت شکل‌دادن دنیا به این صورت وقتی خوب روشن می‌شود که بدانیم هر کس شخصیت خود را در بین نعمت‌ها و بلاها باید شکل دهد به طوری که نه در نعمت‌ها از خدا غافل شود و نه در بلاها خود را تنها ببیند و خود را ببازد. آن ملتی که در نعمت‌های فراوان به فکر تجاوز به سایر ملل هستند همان قدر مردودند که ملتی در فقر و سختی، به امید دیگران نشسته و استعمارپذیر گشته‌اند و نیز آن‌هایی که در سیاست به کلیت نظام خود فکر نمی‌کنند و بیشتر به فکر گروه خود هستند همان اندازه مردودند که عده‌ای سعی می‌کنند با خلاصه کردن کشور در تقابلِ گروهی، مردم را از اهداف مقدس نظام اسلامی غافل کنند. قدرت اسرارآمیز کمال تنها در برخورد ما بین نعمت‌ها و بلاها ظهور می‌کند، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی، تنها جان‌هایی که در ابتلاها و امتحان‌ها خود را نمی‌بازند و خود را به خدا می‌سپارند، پیروز این میدان هستند. چون نه گرفتار شادکامی‌های افراطی شدند و نه آلوده به بی‌شرمی و جنایت گرویدند.

آدمی در دنیایی که خدایش آن را در بین نعمت و بلا آفریده چقدر احمقانه عمل می‌کند اگر به نعمت‌ها سرمست شود و یا در سختی‌ها مضطرب گردد. بیچاره آن‌هایی که معنای زندگی را در بین نعمت‌ها و بلاها جستجو نکردند در حالی‌که زندگی تنها در بین نعمت‌ها و بلاها معنای خود را می‌یابد. این است آن جهانی که انبیاء برای شکل‌دادن به آن مبعوث شدند.

## فهم نادانی‌ها

حضرت در ادامه می‌فرمایند: فرزندم! پس اگر در ادراک برخی از امور دچار مشکل شدی آن را به حساب جهالت‌ات بگذار. زیرا نظام الهی به صورتی کاملاً حساب شده طراحی و مدیریت شده و جایگاه ما در نظامی که هرکس باید بین نعمت و ابتلا خود را بسازد، معلوم است. در ادامه می‌فرمایند: نگران نادانی خود که در مقابل امری با آن روبه‌رو می‌شوی مباش زیرا تو در آن ابتدایی که خلق شدی نیز نادان بودی و سپس به اموری که اکنون دانا هستی، دانا

گشتی. پس در ادامه‌ی زندگی نیز از نادانی‌هایی که امروز با آن روبه‌رو هستی می‌گذری و جایگاه خود را برای بهترین موضع‌گیری نسبت به نعمت و بلا باز می‌یابی.

بهترین بصیرت آن است که آدمی ضعف‌های خود را بشناسد تا بتواند رجوع درستی به عالمان دین داشته باشد، این بلای بزرگی است که بعضی‌ها با این‌که سراسر زندگی‌شان را جهل گرفته، هیچ احساسی نسبت به نادانی‌های خود ندارند، هیچ نمی‌دانند چگونه نادانی‌هایشان راه‌های ارتباط با حقایق عالم را در مقابل‌شان بسته‌اند. امام الموحّدین علیه‌السلام با تکیه بر عالی‌ترین درجه‌ی علم نسبت به حقایق عالَم می‌فرمایند: ای آدم‌ها اگر در فهم و ادراک معادلاتِ عالم دچار مشکل شدید بدانید که نسبت به حقایق عالم محجوب هستید. «فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهَالَتِکَ بِهِ» اگر در فهم حادثه‌ای به مشکل افتادی آن را بر نادانی خود حمل کن، تا آرام‌آرام بتوانی نظری به رازهای عالم بیندازی. این عالم با تمام معادلاتی که در آن جاری است با مدیریت خداوندی در جریان است که علیم مطلق است و هیچ خلائی و نقصی از آن جهت در آن نیست و بهترین نگاه آن است که انسان بتواند این عالم را این‌گونه بنگرد، ولی اگر بر فرض نتوانستی جایگاه نعمت‌ها و بلاها را درست تشخیص دهی آن را به حساب جهالت خود بگذار. ممکن است مثل باباطاهر ندانی چرا یکی را صد ناز و نعمت می‌دهد و یکی با خون دل، یک لقمه هم در دست ندارد ولی زود قضاوت نکن، از خداوند بپرس و او تو را آگاه می‌کند. گفت:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون　　از او پرسم که این چین است و آن چون
یکی را می‌دهد صد ناز و نعمت　　یکی را نان جو آلوده در خون

ملاحظه می‌کنید که شاعر در این سؤالِ خود زود قضاوت نمی‌کند، می‌گوید اگر دستم به او رسید از او می‌پرسم، چون می‌داند هیچ چیزی بی‌حکمت نیست. ممکن است برایتان سؤال شود چرا آن آدم باهوش است و این یکی کم هوش؟ چرا این زن است و آن مرد و هزاران سؤال که همچنان برای ما مجهول است. حضرت می‌فرمایند: در این موارد مواظب باش آنچه را ضعف و نقص می‌دانی بر ناتوانی خالق هستی حمل نکنی به جهل خودت حمل کن، تا سؤال تو دریچه‌ای باشد برای فهم حکمتِ آن‌چه در ابتدا برایت اشکال بود. این یعنی شعور فهم نادانی‌هایی که زمینه‌ی دانایی را فراهم می‌کند. ولی اگر از همان ابتدا قضاوت کنید و

حکمت و مدیریت الهی را زیر سؤال ببرید نه تنها هیچ وقت متوجه حقیقت موضوعات نخواهید شد بلکه آن قضاوتِ بی‌جا بین شما و حقیقت حجاب می‌شود و عملاً با این کار خود را تا آخر در ظلماتِ نادانی نگه داشته‌اید. آدمی بدون فهم صحیح نمی‌تواند درست زندگی کند و فهم صحیح آن فهمی است که خداوند به انسان می‌دهد. خداوند، خرد و عقل به انسان هدیه کرده، پس تعقل‌نکردن، بی‌فایده‌گذاردن هدیه‌ی خدادای است، و تنها با علمِ به جهلِ خود است که عقل به کار می‌افتد ولی آن کسی که به جهل خود اهمیتی نمی‌دهد و با آن کنار می‌آید از یافتن بسیاری از حقایق محروم می‌شود.

## مشکل غرب

مشکل غربی‌ها آن بود که بعد از رنسانس نخواستند ضعف‌های خود را بفهمند و نخواستند ضعف‌های خود را با عقلی ماوراء عقل تجربی جبران کنند، خواستند ضعف‌هایشان در نفهمیدن اسرار عالم را با قدرت بیشتر جبران کنند، در نتیجه در زندگی به بحرانی گرفتار شدند که هر روز شاهد آن هستید. انسان در عقل تجربی متوجه سنت‌های الهی در عالم نمی‌شود ولی این را نمی‌داند که به سنت‌های جاری در هستی معرفت ندارد تا تغییر موضع دهد. به این سبب گفته می‌شود اولین مرحله‌ی رهایی از جهل، شناخت جهل است.

فرهنگ غربی مرگ را نمی‌شناسد و لذا آن نوع بیماری که به مرگ منتهی می‌شود را نمی‌پذیرد، آن‌ها فکر می‌کنند می‌توانند هر نوع بیماری را درمان نمایند. آری یک وقت آدم مریض می‌شود و باید او را درمان کرد تا سالم شود. ولی بعضی از بیماری‌ها مقدمه‌ی مردن است و شما هم هیچ کاری برای مقابله با آن نمی‌توانید انجام دهید، حالا اگر نخواهید بپذیرید که همه‌ی بیماری‌ها را نمی‌توان به سلامت برگرداند با یک حرص کشنده‌ای تمام انرژی‌هایتان را برای برگرداندن سلامتی به کار می‌گیرید و نتیجه‌ای هم نمی‌گیرید. بعد هم خود را شکست خورده و مأیوس حس می‌کنید. این‌ها نشانه‌ی آن است که نادانی و ناتوانی خود را نمی‌شناسید. انسان در ارتباط با حق و نظامی که خداوند ایجاد کرده، هویت و اهداف مناسب خود را کشف می‌کند. آیا نباید به فکر تمدنی بود که در زیر سایه‌ی آن تمدن، زمام امور را از دست کسانی که دارند بشریت را به تباهی می‌کشند، خارج سازیم؟ این در صورتی ممکن است که

متوجه جهل تمدن غربی بشویم و نظر به سنت‌هایی داشته باشیم که ماوراء علم امروزینِ ما در عالم جریان دارند.

تا به این درجه از شعور نرسیم که نادانی‌های ما در این عالم بیشتر از دانایی‌های ما است و خداوند اراده کرده است با ارسال رسولان و وَحی الهی بر علم ما بیفزاید، هیچ قدمی در جهت رفع بحران‌های موجود برنداشته‌ایم.

## علمی ماوراء کلام

حضرت می‌فرمایند جهان، جهان امتحان در نعمت‌ها است و در چنین جهانی اگر مسئله‌ای و سنتی را نفهمیدی آن را بر جهالت خود حمل کن، همان‌طور که وقتی به دنیا آمدی چیزی نمی‌دانستی سپس دانا شدی، حالا هم اگر متوجه قواعد نظام عالم بودی مسیر دانایی را شروع خواهی کرد. عمده آن است که از ابتدا نگاه خود را نسبت به عالم درست کنیم و بدانیم هزاران مجهول در برابر ما است، با چنین نگاهی خود را در مسیر دانایی قرار می‌دهیم. در این نگاه است که انسان می‌پذیرد جاهل است و می‌تواند دانا شود. اگر کسی نادانی خود را نشناسد و نپذیرد، حجابی بین خود و حق و حقیقت ایجاد کرده است که هیچ وقت رفع نمی‌شود. امّا اگر نادانی خود را شناخت و متوجه چگونگی نظام عالم شد، کم‌کم به طور صحیح در مسیر دانایی نسبت به قواعد و سنن عالم پای می‌گذارد. گاهی داناییِ ما در حدّ کتاب‌هایی است که خوانده‌ایم ولی گاهی داناییِ ما در آن حدّی است که بفهمیم نادانیم، ولی نادانی به معنای خاص که همان نادانی به قواعد عالمی است که خداوند بشر را در آن عالم بین نعمت و ابتلا و جزاء برای معاد قرار داده است. در این نادانی است که انسان با خدا ارتباط پیدا می‌کند و چیزهایی می‌فهمد که در هیچ کتابی نمی‌یابد. دانایی که با علم به جهلِ خود حاصل می‌شود، ما را به علمی می‌رساند که ما فوق کلام است، مولوی می‌گوید:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام  کاندر آن بی‌حرف می‌روید کلام

این یک نوع دانایی خاص است که با زبان حاصل نمی‌شود. مولوی باز در این رابطه می‌گوید:

باقی این گفته آید بی‌زبان  در دل آن کس که دارد نور جان

پس دو چیز باعث می‌شود که انسان عالم شود؛ یکی توجه به دنیایی که با معادلات خاصِ نعمت و ابتلاء و نظر به جزاء در معاد ظهور می‌کند و دیگری آگاهی به ضعف و نقص و جهل خود در آنچه در عالم جاری است. در آن حال است که انسان در درون خود متوجه معارفی می‌شود که قابل گفتن به‌وسیله‌ی زبان نیست، آن معلومات، معلومات نوری است. مولوی در توصیف این نوع علم این‌طور می‌گوید: بعد از آن‌که حضرت موسی علیه‌السلام به آن شبان نهیب زد این چه نوع سخن‌گفتن با خدا است که می‌گویی «تو کجایی تا سرت شانه کنم...»؟ خداوند به حضرت موسی علیه‌السلام فرمود:

موسیا آداب دانان دیگرند  سوخته جان و روانان دیگرند

جان موسی علیه‌السلام را آماده‌ی معارفی فوق معارف زبانی کرد و به گفته‌ی مولوی:

بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت  رازهایی کان نمی آید به گفت
بر دل موسی سخن ها ریختند  دیدن و گفتن به هم آمیختند
چند بی خود گشت و چند آمد به خود  چند پرّید از ازل سوی ابد
بعد از این گر شرح گویم ابلهی است  زان که شرح این ورای آگهی است
ور بگویم، عقل‌ها را برکَنَد  ور نویسم بس قلم‌ها بشکند
ور بگویم شرح‌های معتَبر  تا قیامت باشد آن بس مختصر
لاجرم کوتاه کردم من زبان  گر تو خواهی از درون خود بخوان

## بهترین شرایطِ احساس حضور خداوند

حضرت فرمودند: «فَاِنَّکَ اَوَّلُ ماخُلِقْتَ خُلِقْتَ جاهِلاً ثُمَّ عَلِمْتَ وَ ماأَکْثَرَ ماتَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَ یَتَحَیَّرُ فیهِ رَأْیُکَ وَ یَضِلُّ فیهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذلِکَ» تو در ابتدایی که خلق شدی جاهل بودی سپس آگاه شدی. و با این حال هنوز چیزهای زیادی هست که نمی‌دانی و اندیشه‌ات در آن‌ها حیران و سرگردان است و چشم‌ات در شناخت آن‌ها ناآشنا است و در آینده نسبت به آن‌ها آگاه می‌شوی.

این شیوه‌ی اکثر انسان‌ها است که به دلیل عدم احاطه بر قواعد عالم در مقابل اموری که نمی‌شناسد زبان به اعتراض می‌گشایند و آنچه را با عقل خود ناسازگار می‌یابند حمل بر

بی‌قاعدگی عالم خلقت می‌کنند، از مواردی مثل فقر و بیماری و درد بگیر، تا سیل و زلزله و غیره. حضرت مولی الموحدین علیه السلام از سر دلسوزی و برای آن که انسان‌ها در سیر الی الله متوقف نشوند، این توصیه‌ی ارزشمند را می‌کنند تا انسان قبل از هر قضاوت بی‌جایی چشم خود را باز کند و آماده‌ی فهم حقایقی شود که در دل این امور نهفته است و خداوند بنا دارد علم به آن حقایق و سنت‌ها را به بشریت بدهد مشروط بر آن که از قبل خود را گرفتار قضاوت‌هایی نکند که از سر جهل بدان سنت‌ها نایل گشته.

مشکل بشر امروز آن است که آمادگی فهمیدن قواعد حکیمانه‌ی عالم را در خود از بین برده، نه این که عالم از قواعد حکیمانه خالی باشد. با یک تجربه‌ی ساده می‌توان نگاه خود را تصحیح کرد. از خود بپرسیم مگر نه آن است که ما روزی نادان‌تر از امروز بودیم، پس می‌توانیم فردا نیز داناتر باشیم و به درک قواعد دیگری از عالم دست یابیم که امروز از درک آن‌ها عاجزیم. در این حال به احساس مبارکی دست می‌یابید و متوجه می‌شوید اگر حکمت بعضی از امور را نمی‌دانید خدای حکیم آن امور را نیز براساس حکمتی مخصوص مدیریت می‌کند و این است آن امنیتی که اولیاء الهی به دست آوردند و علی علیه السلام در صدد آن است که ما را متوجه آن نماید تا علم‌یابی حقیقی را شروع کنیم. آدم یک وقت خود را در صحرایی پر از اژدها می‌یابد، شرایطی پر خطر بدون آن‌که راه نجاتی بیابد، می‌بیند هر لحظه خطری در کمینش است ولی با این‌همه در چنین شرایطی می‌داند که در آغوش خدایِ علیمِ حکیمِ رحمان است، آیا آن خطرات کوچک‌ترین تأثیری بر روحیه‌ی چنین فردی دارند؟ آیا باید به علت جزء جزء مشکلات آگاه باشیم و یا این‌که بدانیم این عالم با مدیریت خدایِ حکیمِ قادر اداره می‌شود و در دل همین خطرات است که اگر ما چشم خود را باز کنیم هر روز بیشتر از روز بعد متوجه حضور او می‌شویم؟ انسان باید متوجه باشد که ابتلائات دنیا گسترده‌تر از آن است که راز همگی آن‌ها برای او روشن شود و بر همه‌ی آن‌ها احاطه پیدا کند، ولی می‌تواند متوجه شود هیچ‌یک از این ابتلائات از مدیریت حکیمانه‌ی پروردگار عالم بیرون نیست و از این جهت او در آغوش پروردگاری است که نه تنها مالک حیات و مرگ است بلکه مدیر همه‌ی نعمت‌ها و بلاها است و مسیر انسان را نیز طوری تنظیم کرده که او را از حضور چنین مدیریتی آگاه کند.

## فروریختگی درونی

حضرت علی(ع) در این فراز از سخن خود می‌خواهند ما را متوجه کنند در کجای عالم قرار داریم و متوجه جهل خود نسبت به قواعد عالم باشیم تا آرامش‌مان نسبت به حادثه‌ها و ابتلائات از دست نرود و در دل آن آرامش، به بصیرت و بیداری لازم نایل شویم، حاصل آن بصیرت و بیداری آن می‌شود که در فراز بعدی متذکر آن می‌شوند.

«فَاعْتَصِمْ بِالَّذی خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَ اِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ.

پس به همان کسی پناه ببر که تو را آفرید و رزقات بخشید و سامانت داد و فقط بنده‌ی او باش و به او دل ببند و از او حساب ببر.

وقتی انسان بخواهد با حقایق عالم زندگی کند و نه با افکاری که ذهنیاتش آن‌ها را ساخته، به اوج بصیرت لازم دست می‌یابد. انسان وقتی دچار فروریختگی درونی می‌شود که گمان کند تمام امور و نیازهای خود را باید خودش مدیریت کند، در این حالت گرفتار آنچنان یأسی می‌شود که همه‌ی آینده‌اش را در هم می‌شکند، در حالی‌که خالق عالم و آدم طور دیگری عالم را بنا نهاده و فقط کافی است به او اعتماد کنیم و تنها به بندگی او بپردازیم و به او دل ببندیم و از او حساب ببریم. در آن حال همه چیز صورت دیگری به خود می‌گیرد.

کمتر کسی است که متوجه عمق توصیه‌ی حضرت شود ولی آن‌هایی که زندگی خود را در زیر سایه‌ی چنین توصیه‌هایی قرار دادند از همه‌ی بحران‌ها رها شدند. بزرگ‌ترین حیله‌ی شیطان برای غفلت از مدیریت حکیمانه‌ی حضرت پروردگار آن است که ما را نگران رزق‌مان می‌کند، عالی‌ترین لحظه آن است که توانسته باشیم از این حیله آسوده گردیم و نظر کنیم که همواره خداوندی که ما را خلق کرده در صدد تهیه‌ی رزق ما بوده و از سامان دادن به زندگی ما غفلت نکرده است. خداوند همه‌ی قابلیت‌ها را می‌شناسد و مطابق مصلحت هرکس با او رفتار کرده است، مشروط بر آن‌که به او اعتماد کنیم و گرفتار ذهنیات خود نگردیم و به دنبال وَهمیات خود راه نیفتیم. نوع بشر تنها وقتی از کلافه‌ی وَهمیات نجات می‌یابد و به رفعت می‌رسد که ماوراء ابتلائات ظاهری در قله‌ی اعتماد به خدا مستقر شود. وقتی روشن شد خالق ما رزاق ما است، حتی اگر شرایط طوری باشد که مدتی بیکار باشیم، کوچک‌ترین تزلزلی در روح و روان ما پیش نمی‌آید تا مجبور شویم به اعمالی ناخواسته دست بزنیم. وقتی فهمی

این‌چنین نسبت به حضور حکیمانه‌ی خداوند به سراغ ما آمد دیگر می‌فهمیم رنج‌ها چه جایگاهی دارند، و در آن حال در کنار پیامبران خدا می‌توان زندگی کرد که چگونه در مقابل انبوه مشکلاتی که مشرکان در برابرشان ایجاد می‌کردند می‌توانستند آلام و رنج‌ها را در کنار تفکر توحیدی معنا کنند، در هم‌آغوشی با همه‌ی غم‌ها، شراره‌هایی از ایمان را احساس می‌کردند. اعتماد به خدا آن‌ها را ظرفیتی این‌چنین می‌داد که از ورود به سخت‌ترین نوع زندگی هراسی به خود راه نمی‌دادند، وارد معرکه‌هایی می‌شدند که هرچند به ظاهر همه‌ی اطراف آن را نیزه‌های دشمن احاطه کرده بود ولی همه تبدیل به نورِ سپیدِ صبحِ طلوعِ سعادت بشر می‌شدند و آینده را نورانی می‌کردند. آری اعتماد به خدا منجر به تصمیمات خارق العاده می‌شود و در آن راستا با کمال تعجب فرودآمدن بر ساحل مرگ وسیله‌ی نجات از غرق می‌گردد. آیا باز هم شک داری که او می‌خواهد در درون ابتلائات، حضور خود را به ما بنمایاند؟

## جهت‌گیری صحیح روح

امامِ عزیزی که در قله‌ی بصیرت ایستاده می‌فرماید: فرزندم! به ریسمان بندگی کسی چنگ بزن که خالق و رازق توست، همان که تو را به این آرایش و تعادل رساند. حضرت با این کار چگونگی قدم‌گذاشتن در زندگیِ پایدار را می‌نمایانند، آن زندگی که در میان امواج سهمگین رو به جلو دارد. آیا به معنی «سَوّاکَ» که حضرت ما را متوجه آن کرده‌اند فکر کرده‌اید؟ راستی خداوند چگونه به ما سامان داده و ما را متعادل نموده است؟ نه تنها از نظر بیرونی و زندگی در عالم به ما سامان داده، بلکه از نظر جسمانی نیز ما را در تعادل خارق‌العاده‌ای شکل داده تا معلوم شود در هیچ موردی از ما غافل نبوده تا ما دغدغه‌ی آن مورد را داشته باشیم و از بندگی او کوتاه بیاییم. یکی از دوستان ما پایش ترکش خورده بود و پزشک مربوطه حرکت انگشت شست او را ثابت کرد تا حرکتی نداشته باشد و این خودش یک معضل برای زندگی او شده بود. یک انگشت پا را که آدم می‌گوید چیزی نیست ببینید وقتی حرکتِ مناسب خود را نتواند انجام دهد چه مشکلاتی برای انسان پیش می‌آورد. شما وقتی با دمپایی راه می‌روید اگر انگشت شصت پایتان حرکت نداشته باشد وقتی پایتان را بلند کردید دمپایی از پایتان

درمی‌آید و پرت می‌شود به جلو، چون انگشت پا بالا نمی‌آید تا جلو آن را از پرت‌شدن بگیرد. وقتی به طور عادی راه می‌روید هنگام بلند کردن پا، ابتدا انگشت‌های پایتان را بلند می‌کنید وگرنه نوک انگشت به زمین و فرش برخورد می‌کند و مجروح می‌شود و با ده‌ها ماجرای دیگر روبه‌رو می‌شوید. وقتی فقط انگشت شصت پای انسان بلند نشود چقدر در تعادل امور ما مشکل ایجاد می‌شود حساب بقیه‌ی امور را بکنید که اگر نبود چه می‌شد. خدا به من و شما چشمی بدهد که این‌همه تعادل را ببینیم و متوجه باشیم. گفت:

کارساز ما به فکر کار ما است  فکر ما در کار ما آزار ما است

حال از خود بپرسیم ارتباط ما با چنین خالقی چگونه باید باشد؟ و چرا باید به او رجوع کنیم؟ شما به نانوا رجوع می‌کنید چون شما به نان نیاز دارید و او هم نان دارد، آیا ما نباید به خدا رجوع کنیم که منشأ همه‌ی کمالات است؟ در حالی‌که این رجوع تنها از طریق بندگی محقق می‌شود و آن هم به صورتی که خودش اراده کرده است تا ما او را به طریقی صحیح بندگی کنیم و لذا در حدیث قدسی داریم که حضرت حق می‌فرماید: «إِنِّی أُحِبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَیْثُ أُرِید»[۲] دوست دارم آن طور که خود اراده کرده‌ام اطاعت و عبادت شوم.

توصیه‌ی حضرت در این فراز موجب می‌شود تا انسان جهت‌گیری مناسبی برای روح خود داشته باشد و نتیجه‌ی این جهت‌گیری آن می‌شود که تمام علم‌ها و حکمت‌ها بر قلب انسان جاری گردد. اگر از طریقی که حضرت می‌فرمایند بتوانیم حجاب‌های ارتباط با خدا را برطرف کنیم، از علیم مطلق، علم می‌گیریم و از حکیم مطلق حکمت و از بصیر مطلق، بصیرت. مگر جز این است که موانع ارتباط ما با خدا نگرانی‌هایی است که نسبت به نیازهای زندگی دنیایی خود داریم و همین‌ها حجاب رجوع ما به خداوند هستند؟ وقتی مطمئن شدیم رازق خداست به خدای علیمِ حکیمِ بصیر نزدیک شده‌ایم و این است آن جهت‌گیری صحیحی که روح انسان به آن نیاز دارد و در راستای آن جهت‌گیریِ صحیح زندگی خود را به معنای حقیقی‌اش نزدیک می‌کند تا آن‌جایی که حضرت سجاد علیه‌السلام برای حفظ این جهت‌گیری از حضرت حق تقاضا می‌کنند: «وَ اکْفِنِی مَا یَشْغَلُنِی الاِهْتِمَامُ بِهِ ، وَ اسْتَعْمِلْنِی بِمَا تَسْأَلُنِی غَداً عَنْهُ ، وَ اسْتَفْرِغْ

۲ - بحار الأنوار، ج۲، ص ۲۶۲.

أَیَّامِی فِیما خَلَقْتَنِی لَهُ» خداوندا! بی نیازم کن از آن نوع اموری که مرا به خودشان مشغول می‌کنند و من را وادار به آنچه که فردای قیامت از آن از من سؤال می‌نمایی و روزگارم را از کارهای بی‌جا آسوده گردان تا زندگی‌ام در آنچه برای آن خلق کردی صرف شود. وقتی جهت‌گیری روحتان درست شد و همه‌ی حقایق را در خدا دیدید و همه چیز را از خدا خواستید به توحیدی رسیده‌اید که مقصد و مقصود همه‌ی انبیاء و اولیاء می‌باشد.

## عرفان حقیقی

تا این جا چنانچه ملاحظه فرمودید حضرت روشن کردند منشأ همه‌ی نیازهای بشر خداوند است تا مخاطبِ ایشان به اعتصام و اعتماد لازم نسبت به پروردگار عالم برسد و آن بصیرت لازم که هرکس باید در این دنیا به‌دست آورد، برای انسان حاصل شود. تا اگر کسی می‌خواهد به نور دریای علمِ حق منور شود بداند باید با بندگی خداوند به چنین علمی برسد، یعنی با جهت‌گیری قلب به سوی خداوند است که قلب در معرض انوار الهی قرار می‌گیرد و منور به نور اسم علیم می‌شود. حضرت فرمودند: «وَ إِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ» دل در گرو او داشته باش و از او حساب ببر. شفقت به معنی ترسِ همراه با امید است. می‌فرمایند: رغبت تو باید به سوی او باشد تا قلبت از خستگی نسبت به امور دنیا خارج شود و به آنچه باید برسد نزدیک گردد و تحت تأثیر انوار حقایق قرار گیرد و راه حق را از باطن با جان خود تشخیص دهد و اگر باید نگران باشی باید از او نگران باشی که اعمال تو را شایسته‌ی مقام بندگی نبیند.

اگر جایگاه سخنان حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام را بشناسید مطمئن باشید نه تنها از آنها به راحتی عبور نمی‌کنید بلکه متوجه می‌شوید چاره‌ی همه‌ی دردها همین است. بعضی از دوستان می‌پرسند چکار کنیم تا عرفان بدانیم و مثل عرفا چشممان به حقایق الهی باز شود. عرض بنده آن است که هیچ عارفی هیچ حرفی بلندتر و کارسازتر از این جملات که حضرت می‌فرمایند ندارد، هنر عرفا آن است که تلاش کرده‌اند به خوبی این سخنان را بفهمند و به قلب‌شان برسانند، آن وقت پرده‌ها و حجاب‌ها از جلو چشمشان کنار می‌رود و دائم تحت تأثیر تجلیات عالم معنا، به توجهات قلبی نایل می‌شوند. همه‌ی حقیقت همین سخنان است که حضرت مولی

الموحدین علیه‌السلام با آن درجه از عرفان از مکتب اسلام گرفته‌اند و به همین جهت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدا لَمْ یُنْبِیءْ عَنِ اللّه کَما اَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَارْضَ بِهِ رائِدا وَ اِلَی النَّجاةِ قائِدا»

فرزندم! بدان هیچ‌کس به اندازه‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر از غیب نیاورده است، پس به رهبری او راضی و خرسند و به رستگاری توسط او مطمئن باش. همه‌ی آن‌چه را یک سالک الی الله نیاز دارد تا به قرب الهی برسد و یا یک جامعه نیاز دارد تا بستر تعالی انسان گردد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف پروردگار عالم برای بشر آورده‌اند. همان طور که می‌دانید قرآن می‌فرماید: «تِلْکَ الرُّسُل فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ»[۳] بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. یعنی بعضی از پیامبران از بعضی افضل‌اند. با این‌که همه‌ی آنها معصوم‌اند و همه برای هدایت بشر در زمان مخصوص به خودشان رهنمودهای کافی را آورده‌اند ولی درجاتشان نسبت به همدیگر فرق می‌کند، که در جای دیگر این موضوع مورد بحث قرار گرفته و بدیهی است که آخرین دین که باید تا قیامت بشریت را تغذیه کند همه‌ی راه‌های هدایت را یک جا در خود داشته باشد. ولی عنایت داشته باشید وقتی حضرت می‌فرمایند هیچ پیامبری مثل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر از غیب نیاورده، می‌خواهند ما را متوجه این امر کنند که اسلام جهت رفع نیاز همه‌ی ابعاد انسانی، جوابگوست. هم برای کسی که می‌خواهد در اوج سلوک عرفانی قرار گیرد و هم برای کسی که می‌خواهد فعالیت‌های اجتماعیِ مناسب روح و فطرت بشر را به صحنه آورد، چون خود پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در همه‌ی این ابعاد حضور یافتند و نشان دادند چگونه می‌توان حقایق عالم غیب را در طبیعت و نظام طبیعی بشر ظهور داد. لذا حضرت به فرزندشان توصیه می‌کنند انسان باید به رهبری چنین پیامبری راضی و خرسند باشد تا به راحتی از دغدغه‌های نفس امّاره و وسوسه‌های شیطانی آزاد شود. همه‌ی گرفتاری‌های ناشی از حُبّ دنیا و آرزوهای دنیایی به جهت آن است که به دین خدا و رهبری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی نیستیم.

---

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

## بزرگ‌ترین احتیاج بشر

این احتیاج بزرگ‌ترین احتیاج آدمی است که همواره با حقیقت زندگی کند، چیزی که هر کس در موقعیت خود از آن آگاه نیست، ولی ترکیب بشری و لاهوتی او نیاز دارد که در زندگی دنیایی با حقیقت کلی مرتبط باشد و اسلام و شخصیت منحصر به فرد حضرت محمدﷺ به‌خوبی می‌تواند جواب‌گوی این نیاز باشد. کافی است به قرآن و به سیره‌ی رسول خداﷺ و ائمه‌ی معصومین‌علیهم‌السلام رجوع کنیم ببینیم آیا می‌توان بالاتر از آن را تصور کرد. اگر آن‌ها را با سایر خوبی‌های عالم مقایسه کنیم، آیا به این نتیجه نمی‌رسیم که این آخرین دین، صورت کامل و جامع و همه جانبه‌ی همه‌ی خوبی‌های عالم است؟

تجربه نشان داده اگر بشر به پیشوایی رسول خداﷺ راضی شود، در همه‌ی امور زندگی، حتی در مسائل سیاسی و اجتماعی کاملاً موفق خواهد بود. در اوایل انقلاب، دشمنان جوّسازی کردند که امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» با تأکیدی که بر روی مذهب دارد، ایران را در جهان منزوی می‌کند و نمی‌تواند هماهنگ با سیاست جهانی ایران را جلو ببرد، در حالی‌که تجربه‌ی سال‌های اخیر نشان داد اگر ایران از کشورهای همطراز خود پیشرفت بیشتری کرده است به جهت آن است که بیشتر از سایر مسلمانان در اداره‌ی امور کشور بر اسلام تأکید کرده است. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» که رسول خداﷺ را به عنوان پیشوای خود انتخاب کردند، نشان دادند چگونه به مکتبی رجوع کرده‌اند که همه‌ی ابعاد انسان را جواب می‌دهد و انسان را از تک ساحتی و تک بُعدی‌بودن - که بشر امروز گرفتار آن است- رهایی می‌بخشد. این یک عقیده‌ی نجات دهنده است که معتقد باشیم هیچ کسی مثل پیامبرﷺ از خدا خبر نیاورده است. در حالی‌که می‌دانیم خداوند رب عالمیان است و نور او موجب تربیت و تعادل و سامان‌بخشیدن به زندگی بشریت می‌شود، عده‌ای خواستند به زعم خود با نزدیک شدن به غرب و پذیرفتن فرهنگ غربی ما را از انزوا در آورند. ولی حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» با پذیرفتن قیادت پیامبر اکرمﷺ در مقابل آن‌ها محکم ایستادند و ما را از آن بحران تاریخی که نظام شاهنشاهی با نزدیکی به غرب به آن گرفتار کرده بود، آزاد نمودند.

## دغدغه‌های عالمانه

چقدر زیبا علی﵇ توصیه می‌کنند که «فَارْضَ بِهِ رَائِداً وَ اِلَی النَّجَاة قَائِداً» پس به رهبری او راضی و خرسند باش و به رستگاری خود در این راه اطمینان داشته باش. زیرا همیشه یکی از دغدغه‌ها و اضطراب‌های انسان متفکر آن است که راهی را انتخاب نکند که در نهایت به نتیجه‌ی مطلوب نرسد. حال انسان متفکری چون علی﵇ اطمینان می‌دهد که پذیرفتن رهبری پیامبر خداﷺ راه اطمینان‌بخش و نتیجه‌داری است که انسان می‌تواند بدون گرفتاری به مشکلات عدیده، زندگی‌اش را در همه‌ی ابعاد با خدای خود پیوند دهد. آیا شما همه‌ی این مطلب را در زندگی خودِ علی﵇ مشاهده نمی‌کنید؟

با ملاک‌های دنیاییِ فرهنگ غربی، چیزی غیر از سیره‌ی محمدﷺ و علی﵇ برای ما ارزش می‌شود، عده‌ای به شما القاء می‌کنند با این بینش و روشی که شما دارید به هیچ جایی نمی‌رسید. آیا برای رهایی از این اضطراب‌ها جز این است که باید با پذیرفتن رهبری پیامبر خداﷺ و راضی‌شدن به بینش و روش آن حضرت، خود را از فضای چنین جوّ سازی‌ها رهایی ببخشید و مطمئن شوید محال است به مشکل بیفتید؟ تاریخ گواه خوبی است که مدیریت‌های غربی و یا مدیریت‌های امثال آتاتورک و رضاخان که مدیریتی مطابق با توصیه‌ی کارشناسان غربی بوده چقدر برای خود آن‌ها و برای ملّتشان ضرر به همراه آورد. دین کاملِ اسلام به ما کمک می‌کند با نگاهی همه‌جانبه زندگیِ هر روزی خود را نقد کنیم تا در نهایت به قربانی‌شدن همه‌ی زندگی در خیالات و افکار بشریِ خود روبه‌رو نگردیم. زیستنی که دین خدا با جامعیت اسلامی‌اش به ما می‌دهد، زیستنی است ماوراء محاسباتی که عقل تکنیکیِ بشر امروز به آن گرفتار است و از ابعاد بس عظیم روح بشر در غفلت به سر می‌برد. عقل بشر در هر حال محدود به نیازهای جزئی است ولی نور محمدیﷺ به جهت قلب قرآنی‌اش، تمام حیات بشریت را در همه‌ی تاریخ تغذیه می‌کند و به راه می‌برد تا هرگز گرفتار پوچی و بی‌هویتی نگردد. وقتی ضعف‌های مکاتب بشری و ادیان تعریف شده را شناختیم به عظمت رهبری رسول خداﷺ در این عالم پی می‌بریم. پس بی‌جا نیست که حضرت در ادامه‌ی توصیه‌ی خود به فرزندشان می‌فرمایند:

«فَاِنّی لَمْ آلُکَ نَصیحَةً وَ اِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرَ لِنَفْسِکَ ـ وَ اِنِ اجْتَهَدْتَ ـ مَبْلَغَ نَظَری لَکَ»
فرزندم! من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو در نظر به ابعاد خودت، هر چند هم که تلاش کنی، در آن حد که من به تو نظر دارم و ابعاد تو را می‌شناسم، نمی‌توانی خود را بشناسی. چون حضرت از پایگاهی خاص به فرزندشان می‌نگرند و لذا می‌خواهند این توجه را بدهند که من بهتر از خودت برایت دلسوزی می‌کنم، چون از آرزوهایی که تو را از خود محجوب می‌کند، آزادم و کافی است تا توصیه‌های من را برای خودت از آنچه برای خود مصلحت تشخیص می‌دهی، جدّی‌تر به حساب آوری.

حاصل قضیه این شد که دنیا تماماً در قبضه‌ی خداوند است، شما هم در دامن مدیریت حق باید امتحان بدهید، خودتان و نقائصتان را بشناسید و نقائص را از طریق بندگی خدا و توجّه به خالقِ رازقِ سامان‌دهنده، جبران کنید. و متوجه باشید که پیامبر خداﷺ همه‌ی حقایق و دستوراتی را که ما بتوانیم در این امر موفق باشیم آورده است، پس به رهبری او راضی و به پیشوایی او قانع باشید تا از یک طرف از نقایص خود نجات یابید و از طرف دیگر به بالاترین بصیرت و اُنس با حق دست یابید زیرا شما وسیع‌تر از آن هستید که خود را در محدوده‌ی دنیا معنا کنید و بدان بپردازید. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

هیچ محتاج می گلگون نه‌ای — ترک کن گلگونه، تو گلگونه‌ای
ای رخ چون زهره‌ات شمسُ الضحی — ای گدای رنگ تو گلگونه‌ها
ای همه دریا چه خواهی کرد؟ نَم — وی همه هستی چه می‌جویی؟ عدم
ای مه تابان چه خواهی کرد؟ گرد — ای که مه در پیش رویت روی‌زرد
تاج کرّمناست بر فرق سرت — طوق اعطیناک آویز برت
تو خوش و خوبی و کان هر خوشی — تو چرا خود منت باده کشی
جوهرست انسان و چرخ او را عرض — جمله فرع و پایه‌اند و او غرض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش — چون چنینی خویش را ارزان فروش؟
بحر علمی در نمی پنهان شده — در سه گز تن عالمی پنهان شده
مِیّ چه باشد یا سماع و یا جماع — تا بجویی زو نشاط و انتفاع

آفتـــــاب از ذره‌ای شـــــد وام خـــــواه　　زهـره‌ای از خمـره‌ای شـد جـام‌خـواه؟
جـان بـی‌کیفـی شـده محبـوس کیـف　　آفتـابی حـبس عقـده اینـت حیـف

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه هفدهم

# یگانگی خدا در منظر علی(ع)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوْ کانَ لِرَبِّکَ شَریکٌ لَأَتَتْکَ رُسُلُهُ و لَرَأَیْتَ آثارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ اَفْعالَهُ وَ صِفاتِهِ وَ لکِنَّهُ اِلهٌ وَاحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ لایُضادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ وَ لایَزولُ اَبدا وَ لَمْ یَزَلْ، اَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّةٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَةٍ.

فرزندم! بدان که اگر پروردگارت شریکی می‌داشت، حتماً پیامبران او به سوی تو اعزام می‌شدند و حتماً تو نشانه‌های حاکمیت و قدرت او را نیز می‌دیدی و یقیناً به کردار و صفات او پی می‌بردی ولی او خدای یگانه است، چنان که او ذات خویش را نیز همان‌طور توصیف کرده است. یکتاست و هیچ کس مزاحم حکمرانی او نیست، او جاویدان و فنا ناپذیر و همیشگی است؛ اوّل است پیش از همه‌ی کائنات، بی‌آن که او را آغازی باشد و آخر است پس از همه‌ی موجودات، بی‌آن که او را پایانی باشد.

حضرت مولی الموحدین(ع) در راستای تقویت نگاه توحیدیِ انسان، نکاتی را متذکر می‌شوند تا انسان بتواند جان خود را متوجه آن حقیقت یگانه بگرداند و با یگانگی خداوند، خود را به وحدت لازم برساند. می‌فرمایند: اگر غیر از خدای واحد، خدای دیگری بود او نیز به

اقتضای ربوبیتش پیامبرانی را به سوی بشر می‌فرستاد تا انسان‌ها به سوی آن خدا سیر کنند و از طرفی آن خدا نیز باید آثاری به عنوان خلق و مخلوقات داشته باشد و ما آثار ملک و ملکوتش را بیابیم، و بدیهی است که آن خدا باید آثاری غیر از این خدا داشته باشد چون وقتی در ذات دو تا هستند حتماً در آثار نیز باید دو گونه باشند، ولی شما جهان را سراسر یک آهنگی می‌بینید و این نشان می‌دهد که یک اراده بر همه‌ی عالم حاکم است.

## تفاوت وعظ با حکمت

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مسئله‌ی توحید را از دو زاویه بحث می‌کنند: یکی از زاویه‌ی وعظ، تا انسان متذکر شود و یکی هم از زاویه‌ی حکمت تا عقل انسان متوجه یگانگی خداوند باشد. در وعظ، فطرت انسان متذکر یگانگی او می‌شود ولی در حکمت برهان و دلیل به میان می‌آید تا طرف مقابل از نظر عقلی قانع شود و عقل او بتواند بر روی آن موضوع تفکر نماید. مثلاً وقتی به یک فرد مسلمان بگوییم «نظم جهان نشانگر دقت و علم همه جانبه‌ی خالق جهان است» او به راحتی این حرف را می‌پذیرد و در او تأثیر مثبت دارد. ولی اگر همین سخن را به یک کافر بگوییم که «نظم جهان نشانه‌ی دقت و علمِ همه جانبه‌ی ناظم جهان است» او می‌تواند نپذیرد و بگوید نظم جهان اتفاقی بوده، چون برهانِ نظم در واقع یک تذکر است و کسی که فطرت خود را به صورت فعّال در صحنه‌ی زندگی نگه نداشته باشد، از ذکر و تذکر تأثیر نمی‌پذیرد. روش وعظ، فطرت انسان مؤمن را بیدار می‌کند و ایمانش را شدیدتر می‌نماید. چون در وعظ انسان متذکر همان چیزی است که فطرت او در خود دارد ولی وقتی کسی از ندای فطرت فاصله گرفت نمی‌تواند از «وعظ» متذکر شود. همچنان که روش وعظ برای متذکرکردن فطرت است، روش جدل مربوط به وقتی است که می‌خواهیم کسی را که انکارکننده‌ی حق است از طریق مبانی استدلالی که خودش قبول کرده او را محکوم کنیم ولی در روش برهانی که همان حکمت قرآنی است، برای اثبات ادعای خود دلیل محکم و یقینی می‌آوریم زیرا برهان مبتنی بر بدیهیاتی است که هر کس در درون خود صحت آن‌ها را پذیرفته و لذا روش حکمی و برهانی مخاطب را قانع می‌کند، نه این که او را محکوم کند.

حضرت در این فراز از فرمایش خود یک نکته به صورت وعظ و یک نکته به صورت برهان و حکمت مطرح می‌کنند. برای این که یگانه‌بودن خدا را به ما بفهمانند می‌فرمایند: ببین! همه‌ی پیامبران در طول تاریخ، ما را به یک خدا با صفات و کمالات خاصی دعوت کرده‌اند و هر پیامبری که آمده است تصدیق‌کننده‌ی پیامبر قبلی بوده است و همه یک خدای واحد را با صفاتی مشخص معرفی می‌کنند. و از طرفی اگر خدای دیگری هم بود باید پیامبرانی را می‌فرستاد که ما را به خدا دعوت می‌نمودند. زیرا لازمه‌ی خدایی خدا، هدایت بندگان است و لازمه‌ی هدایت بندگان، فرستادن پیامبر است و حال آن‌که آن خدای فرضی پیامبری نفرستاده است تا دلیل بر وجودش باشد. پس جهان تک معبودی و تک محوری است. زیرا پیامبران مأمور متذکرشدن انسان‌ها هستند به صفات خداوندی که خالق و رب و معبود آن‌ها است و در واقع نقش هر پیامبری، نمایش‌دادن صفات خدایی است که آن پیامبر، رسول و فرستاده‌ی اوست، تا مردم با شناخت خدای خود و اتصال به او از طریق عبادت، با او و با کمالات آن خدا مرتبط شوند و اگر خدای دیگری بود باید حتماً صفات دیگری، غیر از صفاتی داشته باشد که سلسله‌ی پیامبران تاریخ در باره‌ی او گفته‌اند. چون لازمه‌ی بودن خدای دیگری غیر از این خدایی که پیامبران تاریخ معرفی کرده‌اند، به داشتن صفات دیگری است، غیر از صفاتی که این خدا دارد، زیرا در عالم مجردات تفاوت‌ها ذاتی است و نه اعتباری و نسبی، پس نمی‌توان گفت: دو خدا باشند با صفات یکسان، از طرفی همه‌ی پیامبران جز یک خدای واحد را معرفی ننمودند، پس تمام توجّه جان را باید به همان خدای واحد انداخت.

## عدم امکان دو خدا در عالم

به نکته‌ی دوّمی که حضرت مطرح می‌نمایند بیشتر دقت کنید که می‌فرمایند: اگر دو تا خدا وجود داشته باشد حتماً تو آثار حاکمیت و احاطه‌ی او را می‌دیدی و به افعال و صفات او معرفت پیدا می‌کردی. همان طور که می‌دانید خداوند به عنوان علتِ وجود مخلوقات، وجود مطلق است چون وجود همه‌ی مخلوقات از اوست، بدون آن که وجود خودش از دیگری باشد، این معنای وجود مطلق است و وقتی ملاحظه فرمودید خداوند وجود مطلق است، از آنجایی که هر جا پای «وجود» در میان باشد پای کمال در میان است و هرجا پای عدم در میان

باشد پای نقص در میان است. پس وقتی پای وجود مطلق در میان است، پای کمال مطلق در میان است و خدایی که وجود همه‌ی موجودات از اوست و وجود خودش از دیگری نیست، حتماً وجود مطلق است و وجود مطلق همان کمال مطلق است یعنی خداوند تمام کمالات را به صورت مطلق داراست، یعنی عین کمال است. از طرفی «علم»، کمال است پس خدایی که عین کمال است، عین علم است. «حیات» نیز کمال است پس خدایی که عین کمال است عین حیات است و همین طور می‌گوییم «اراده» کمال است پس خدا عین اراده است.

ما یک «علم» و یک «خدا» نداریم، یا یک «حیات» و یک «خدا» نداریم، «خدا»، «علم مطلق» و «حیات مطلق» است. دو تا بودن علم و حیات از نظر مفهوم ذهنی است نه از نظر مصداق خارجی. همین‌طور که در جهانِ خارج از ذهن ما، حرارت خورشید از نور خورشید جدا نیست ولی ذهن ما بین این دو تفکیک قائل می‌شود یا شما می‌گویید: خودم دیدم و خودم شنیدم. یعنی یک خودی است که عین شنیدن و عین دیدن است همچنان که تماماً شنونده و بیننده است یعنی یک حقیقت است که عین شنیدن ، دیدن و فکر کردن است. این را اصطلاحاً «وحدت بین ذات و صفات» می‌گویند. حالا اگر خداوند صفتش عین ذاتش است، اراده هم که صفتِ ذات است و عین ذات است پس خدا یعنی عین اراده، همان طور که خدا عین علم و عین حیات است. وقتی روشن شد که اراده عین ذات خداست، حالا اگر دو تا خدا داشته باشیم امکان ندارد که این دو تا خدا یک اراده داشته باشند، چون وقتی ذات این خدا غیر از ذات خدای دیگری باشد، اراده‌ی این خدا که عین ذاتش است غیر از اراده‌ی آن خداست که عین ذات خودش است. یعنی وقتی فرض کردیم دو خدا داریم که وجود این خدا غیر از وجود آن خدای دیگر است، اراده‌ی آن‌ها هم دو تا می‌شود. حال توجه داشته باشید وقتی خداوند وجود مطلق و کمال مطلق است، همه‌ی جهان باید در تحت اراده‌ی این خدا باشد و همان جهان در تحت اراده‌ی خدای دیگر باشد، چون هر کدام کمال مطلق هستند و نباید حدّی در اِعمال اراده‌ی خود داشته باشند به همین جهت وقتی دو اراده باشد که حتماً هر کدام از این اراده‌ها غیر از دیگری است - چون ذات این خدا غیر از ذات آن دیگر ی است و اراده هم عین ذات است- اگر مثلاً این خدا اراده کرد آتش، سوزنده باشد، آن خدا حتما اراده‌اش این خواهد بود که آتش، سوزنده نباشد. حالا اگر جهان این طور بود که آتش هم سوزنده باشد و هم سوزنده نباشد،

دیگر آتشی موجود نخواهد بود. و یا اگر مثلاً آن یکی اراده می‌کرد جهان موجود باشد، آن دیگری حتماً اراده می‌کرد جهان موجود نباشد، در این صورت دیگر جهانی باقی نمی‌ماند و هیچ چیز تحقق خارجی پیدا نمی‌کرد، چون اراده‌ی هر دوی آن‌ها مطلق است و باید شامل همه‌ی جهان با همه‌ی ابعاد آن باشد. در حالی‌که فعلاً می‌بینیم آتش سوزنده است و دنیا هم وجود دارد، پس باید تنها یک اراده‌ی مطلق در صحنه باشد و ما با آثار یک حکومت روبه‌روئیم، بر همین اساس حکماء می‌فرمایند: اگر دو خدا بود هیچ چیز در عالم نبود. قرآن می‌فرمایند: «لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلاَّ اللّه لَفَسَدَتا»[1] اگر در زمین و آسمان غیر از خدا، خدای دیگری بود، زمین و آسمان فاسد می‌شد. اگر کلمه‌ی فساد را به معنی نابودی بگیریم، این آیه با بحثی که مطرح شد تطابق دارد.

## رابطه‌ی دوگانگی با نقص

به هر حال عنایت دارید که یگانگی شرط کمال خداوند است چون اگر دو خدا در عالم بود هیچ‌کدام کامل نبودند، زیرا کمالاتی این خدا داشت که آن دیگری نداشت و بالعکس و در آن صورت هیچ‌کدام خدا نبودند چون نقص با واجب الوجودبودن و عین وجود بودن خدا نمی‌سازد. یگانگی خدا موجب می‌شود که انسان با تمام وجود قلب خود را متوجه آن حقیقت یگانه نماید و در ذیل یگانگی او به یگانگی شخصیت برسد. همچنان که آب حقیقت تری است، خداوند حقیقت وجود و حقیقت هر کمالی است که انسان برای تعالی خود به آن نیاز دارد و تنها با اُنس با چنین خدایی می‌توان به نقطه‌ی مطلوب خود دست یافت. همه‌چیز روی به کمال مطلق دارد تا با حقیقت خود مرتبط باشد و انسان‌ها از صورت موهوم خود به‌در آیند و در زیر مدیریت یگانه‌ی عالم با اطمینان به زندگی ادامه دهند. راستی چقدر وحشت‌زا بود اگر انسان در عالم هستی با مدیریت‌های چندگانه‌ای روبه‌رو بود.

فرمودند: فرزندم! اگر برای پروردگارت شریکی بود حتما آثار قدرت و ملک او را می‌دیدی، در صورتی که عالم تماماً مظهر تدبیر یک قدرت و یک حکمت است، به طوری

---

۱ - سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۲.

که مثلاً ملاحظه می‌کنید دقیقا معده‌ی شما را همان کسی ساخته است که آب را ساخته است و معده‌ی شما آماده شده است که مواد غذایی را از طریق همان آب جذب کند و وارد خون نماید. زمین را همان کسی ساخته است که آب ، هوا و دریا را ساخته است و هوا در خدمت زمین و زمین و هوا در خدمت دریا و زمین و آب و هوا در خدمت جنگل‌ها و مراتع و همه در خدمت انسان‌اند و به این معنا همه یک آهنگی‌اند چون از یک طرف همه در خدمت هم هستند و از طرف دیگر همه در خدمت انسان‌اند. همان‌طور که ریه‌ی انسان را همان کسی ساخته است که قلب و رگ و... را ساخته است. همه‌ی این‌ها با هم می‌توانند باشند و همه در خدمت همدیگر هستند و همه در خدمت انسان‌اند. به قول معروف نظم عالم، نظم اُرگانیکی و اندام‌وار است و نه نظم مکانیکی که هر جزء برای خود منظم باشد بدون آن‌که هر کدام در خدمت دیگری و بقای هر عضو منوط به فعالیت عضو دیگری باشد. آب و آتشی که در طبیعت هستند و ظاهراً ضدّ هم می‌باشند در کلیت خود، مکمّل و تنظیم‌کننده‌ی همدیگرند تا نه آتش از مرز خود جلوتر رود و نه آب. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که یک مدیریت واحد این نظام را شکل داده و به تعبیر حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام: «وَ لکِنَّهُ اِلهٌ وَاحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ» لکن همان طور که او خود را وصف کرده، معبود واحدی است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «اِلهُکُمْ اِلهٌ واحدٌ»[۲] ای انسان‌ها، معبود شما، که باید جهت قلب خود را به سوی او بیندازید، معبود واحدی است و یگانگی اصل و حقیقتِ اوست و اگر متوجه یگانگی او نشوید، بهره‌ی کامل از عبادت خود نمی‌برید. زیرا «یگانگی» کمال است، و در مقابلِ یگانگی، کثرت است، وقتی پای کثرت در میان است، پای نقص در میان است، چون وقتی کثرت معنی می‌دهد که هر کدام از پدیده‌ها چیزی داشته باشند و چیزی نداشته باشند. از این جهت دوگانگی مطرح است، در حالی که کمال مطلق هیچ نقصی ندارد، پس اَحد است و از طرفی با توجّهِ قلبی به سوی اَحد، جان انسان به یگانگی می‌رسد و از اضطراب و تشتت نجات می‌یابد.

حضرت می‌فرمایند: «لایُضادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ» احدی در حوزه‌ی حکمرانی او نیست که مقابل او باشد. پس حوزه‌ی حضور و نفوذ او سراسر عالم را احاطه کرده و با اراده‌ی نافذ

---

۲ – سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۳.

خداوند است که هر چیزی در جای خود قرار دارد و با بودن هر پدیده‌ای در جای خود اهداف عالم محقق می‌شود. با بودن پدیده‌هایی که به ظاهر متضادند مثل آب و آتش در عالم یگانگی نظم عالم به هم نمی‌خورد چون هر کدام با مدیریت خداوند در جای خود قرار دارند، آب آن چنان نیست که مانع موجودیت آتش شود و بالعکس به یک اعتبار هر کدام در تضاد مفیدی هستند. مانند شب و روز و فصول مختلف سال. حضرت می‌فرمایند در مُلک خدا تضاد نیست. یعنی سنّتی توسط سنت دیگری ضایع نمی‌شود. این طور نیست که مؤمنان را یک سنتی به بهشت ببرد و یک سنت دیگر به جهنم، بلکه سنت واحدی در عالم جاری است و خود این حالت، حضور تدبیر یگانه‌ی خداوند را می‌نمایاند و ما را از این فکر آزاد می‌کند که تصور کنیم ابزارها و قوای طبیعت، موضوعاتی جدای از تدبیر خداوند هستند. می‌فرمایند متوجه باشید که یک تدبیر یگانه در هستی جاری است و هیچ مانعی در مقابل آن تدبیر حکیمانه‌ی الهی نیست و عملاً همه‌ی عالم اهداف پروردگارشان را دنبال می‌کنند.

حکمای الهی در رابطه با یگانگی خداوند براهینی به شرح زیر مطرح می‌کنند:

۱- **برهان تَمانُع:** برهان تمانُع روشن می‌کند چون معلول پرتو علت است و عین ارتباط با علت است، فرضِ دو علت برای یک معلول، معنی نمی‌دهد و لازم می‌آید، اصلاً معلولی به‌وجود نیاید، زیرا هرچه این علت اراده کند که ایجاد شود، چون آن علتِ دیگر غیر از این یکی است، باید عکس آن را اراده کند که مثلاً ایجاد نشود و این یعنی به وجود نیامدن معلول، زیرا معلول عین ربط به علت است، در حالی که فعلاً عالم هستی به عنوان معلول موجود است، پس باید بیش از یک علت برای آن نباشد و لذا فرض دو علت برای جهان هستی محال است.

۲- **برهان تَرَکُّب:** برهان ترکّب می‌گوید: هر دوتایی، حداقل یک جهت اشتراک و یک جهت اختلاف دارند، یعنی اگر دو واجب‌الوجود داشته باشیم، هرکدام از آن‌ها باید دارای حیثیت و جنبه‌ای باشند که دیگری ندارد وگرنه دو تا نبودند، در این صورت لازمه‌ی دوتابودن، داشتن دو حیثیت است، پس هردو مرکب می‌شوند، و هر مرکبی هم محتاج به اجزایش است و محتاج به غیر بودن با «عین هستی» و «واجب‌الوجود» بودن که هیچ جنبه‌ی نقصی ندارد، نمی‌سازد.

وقتی شما می‌گویید دو سیب دارم، یعنی این سیب در مکانی است که آن دیگری در آن مکان نیست، پس هر دو سیب دارای دو حیثیت می‌شوند یکی حیثیت سیب‌بودن که در هر دو مشترک است و دیگر حیثیتِ در دو مکان‌بودن که وجه اختلاف آن‌ها است، در نتیجه هرکدام دارای دو حیثیت می‌شوند و مرکب از دو حیثیت می‌باشند که برای به‌وجودآمدن هر کدام باید آن دو حیثیت در میان باشند و در نتیجه هرکدام محتاج به آن دو حیثیت هستند که برای واجب‌الوجودبودن که باید از هرچیزی بی‌نیاز باشد، معنا نمی‌دهد، پس واجب‌الوجود بودن با تعدّد نمی‌خواند.

۳- **برهان صِرف‌الْوُجود:** در این برهان مرحوم فارابی می‌گوید: چون لازمه‌ی تعدد، محدودبودن است و محدودبودن جنبه‌ی عدمی و معلول‌بودن دارد و چون واجب‌الوجود عین هستی است و معلول بودن در آن معنی ندارد پس محدودبودن و تعدد هم در آن راه ندارد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمائید هر سه برهان فوق نظر به همان سخنی دارد که حضرت بر آن تأکید دارند و تحت عنوان توحید مطرح است و مقابل آن شرک است. در شرک به کلی جهت‌گیری شخصیت انسان به هم می‌ریزد چون دیگر قطبی و حقیقتی در مقابل خود نمی‌یابد که تمام روح خود را متوجه آن نماید. وقتی متوجه توحید یعنی حضور یگانه‌ی خداوند در هستی شدیم، به تبعِ توجه به یگانگی خداوند، توحید در ذات و صفات و افعال و عبادات مطرح می‌شود که به اختصار می‌توان آن را به صورت زیر مطرح نمود .

**توحید ذاتی:** یعنی جهان هستی یک قطبی و یک محوری و یک کانونی است، و هم از نظر مبدأ و هم از نظر منتهی همه به او ختم می‌شود. به عبارت دیگر در توحید ذاتی انسان متوجه است خالق جهان یکی است که دومی ندارد و وحدت او وحدت عددی نیست، بلکه وحدت او وحدت ذاتی است. چون وقتی خداوند عین هستی است، دیگر مقابلی برای او نمی‌تواند باشد، زیرا مقابل عین هستی، نیستی است و نیستی هم که چیزی نیست که مقابل

هستی باشد. با توجه به این‌که وجود هر موجودی به نور وجود حضرت حق است باید متوجه باشیم با هر موجودی حق در صحنه است ولی نه آن‌که آن موجود عین حق باشد.[۳]

اعتقاد به توحید ذاتی، انسان را تا آن‌جا جلو می‌برد که متوجه می‌شود وجود تمام مخلوقات غرق وجود خداوند است و این طور نیست که مخلوقات وجود مستقلی در کنار وجود خداوند داشته باشند، بلکه سعه‌ی وجودی خداوند وجود همه‌ی مخلوقات را در بر می‌گیرد، مثل حضور دریا وقتی شما نظر به امواج دارید.

**توحید صفاتی:** یعنی خداوند در ذات خود دوگانگی ندارد، بدین معنی که یک بُعدش علم نیست و یک بُعدش قدرت، بلکه صفاتش عین ذاتش بوده و نامحدود است. به عبارت دیگر با نظر به توحید ذاتی حق متوجه می‌شویم خداوند عین حیات و علم و قدرت است به یگانگی، بنابراین هر کمالی که از مخلوقات ظاهر می‌شود نمودی از صفات پروردگار عالم است و تنها یک کمال یعنی خداوند در عالم هست که در مظاهر مختلف و در آینه‌ی مخلوقات کمالاتش ظهور کرده است.

**توحید افعالی:** یعنی هم جهان با تمام اسباب و مسبباتش فعل خداوند است و هم موجودات نه تنها در ذات و وجود استقلال ندارند و قائم به خداوندند، بلکه در مقام تأثیر و علیّت نیز استقلال ندارند و هر فاعل و سببی، وجود خود و تأثیر خود را از او دارد به همان معنا یک موحّد می‌گوید: «لاحَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِالله» و از این جهت هیچ‌چیز اعم از انسان و سایر موجودات، به خود وانهاده و « مُفَوَّض» نیست و در حقیقت تأثیر اشیاء بسط فاعلیت خداوند است و خداوند از راه همین اشیاء در عالم تأثیر می‌گذارد و در عین آن‌که تأثیرات اشیاء حقیقی است و واقعاً آتش است که می‌سوزاند، ولی مسلّم است که همین آتش نه در وجود استقلال دارد و نه در فاعلیت. تأثیر استقلالی فقط از خداوند است و سایر اشیاء در شعاع تأثیر او اثر خود را ظاهر می‌سازند و از خودشان هیچ ندارند و همه‌ی وجود و فاعلیتشان در طول

---

۳ – در مباحث معرفت نفس روشن شد هر موجودی که مجردتر باشد دارای حضور بیشتری در عالم می‌باشد و سایر موجودات مادون آن مانع حضور او نیست و خداوند که مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق می‌باشد و بدین لحاظ عرض می‌شود خداوند با هر موجودی در صحنه است، مضافاً این‌که حضرت حق خالق هر موجودی است و بنابراین با هر مخلوقی به وجه خاص آن مخلوق در صحنه است.

اراده ی الهی است. خداوند آبی را که واقعاً خودش تر است وجود داد و او از طریق همین آب، ما را سیراب می کند، یعنی خداوند سیرابی ما را به‌واسطه و شفاعت آب اراده کرده است.

در توحید افعالی متوجه می‌شویم همواره حضرت حق در صحنه است و بقیه‌ی موجودات مجرای فیض او می‌باشند و به عبارت دیگر هرچه غیر حق است مُعِدّ است. در این‌جا ما معتقد نیستیم اسباب و واسطه‌ها هیچ جایگاهی ندارند بلکه معتقدیم جای اسباب آن‌جایی است که خدا قرار می‌دهد و او تأثیر خود را در آن حدّ که مصلحت می‌داند با اسباب و پدیده‌ی خاصی ظاهر می کند. زیرا وقتی معلول عین ربط به علت شد در خود هیچ حکمی ندارد مگر از طریق علت، پس مخلوق دامنه‌ی وجود حق می‌باشد. همان‌طور که «وجود» شأنی نیست مگر شأن حق، هیچ فعلی هم نیست مگر فعل حق ولی آن فعل به صورت فعلی خاص از طریق افراد و یا اشیاء ظاهر می‌شود. این نگاه با نگاه اشاعره از آن جهت متفاوت است که اشاعره هیچ نقشی برای مخلوقات و واسطه‌ها حتی در حدّ معدّات قائل نیستند. آن‌ها معتقدند عادة الله چنین است که این فعل از این طریق خاص ظاهر شود در حالی‌که ما عرض کردیم آن افراد یا اشخاص موجب می‌شوند تا فعل خداوند به آن صورت خاص ظاهر شود. پس نه آن‌طور است که اشخاص و اشیاء در عین واسطه‌بودن نقش وجودی داشته باشند و حضرت حق افعال را به آن‌ها تفویض کرده باشد، آن طور که معتزله معتقدند، و نه آن‌طور است که دنیا و اشخاص هیچ نقشی نداشته باشند و فقط عادت خداوند است که از طریق آتش بسوزاند و از طریق آب تر کند، بلکه در نظر ما برای واسطه‌ها نقش خاص خودشان در نظر گرفته می‌شود.

**توحید در عبادات:** این مرتبه از توحید؛ برعکس سه مورد قبل که نظری بود، توحید عملی است و عبارت است از: تلاش عملی برای یگانه شدن و از پراکندگی شخصیت به یگانگیِ جهت و مقصد رسیدن و این مرتبه از توحید میوه و ثمره‌ی آن درجات از توحید نظری است. تا کسی در این مرتبه وارد نشود در واقع شخصیت او موحد نیست و در یک ذهنیت غیرتوحیدی متوقف است، فایده‌ی بینش توحیدی، در توحید عبادی در جان انسان شکوفا می گردد. توحید عملی یعنی یگانه‌پرستی، و در جهت پرستش حق یگانه شدن، و سازمان تفکر و عمل را در جهت خالق هستی که مقصد روح است و روح با ارتباط با او هویت و اصل خود را می یابد، قراردادن و هر حرکت و تکلیفی را با توجه به قبله‌ی واحد هستی انجام‌دادن و نظر را از او

برنداشتن و برای خدا قیام‌کردن و برای خدا زیستن و مقصد حیات را صرفاً الهی نمودن و محور حیات و تلاش را حق قراردادن و از این طریق از چنگال پراکنده پرستی رهیدن. زیرا اغتشاش روح و فرورفتن روان در جهان ماده، بزرگ‌ترین آفت روح است که از طریق توجهی روحانی و عبادی به‌سوی قبله‌ی واحد هستی می‌توان از این آفت رهید. آخر اگر انسان جهت‌گیری توحیدی را از دست بدهد توسط هجوم خیالات متفاوت از وحدت شخصیت باز می‌ماند و در این حال خودی خود را ویران‌شده و پراکنده می‌یابد. گفت:

جان همه روز از لگدمال خیال  وز زیان و سود و زبیمِ زوال
نِی صفا می‌ماندش نِی لطف‌وفَر  نِی به‌سوی آسمان راه سفر

هرکه در دنیا فرو رود از خود باز می‌ماند و انسان می‌تواند از طریق عباداتِ مرتب و مستمر که از طرف خداوند است، خود را از ویران‌شدن شخصیت برهاند و بدون نظم عبادی به همان صورتی که دین عرضه می‌کند، انسان به بهره و ثمره‌ای که لازمه‌ی حیات است دست نمی‌یابد و عملاً زندگی خود را پوچ و بی‌بهره حس می‌کند. کلمه‌ی « لا إله إلاّ الله » بیشتر به توحید عبادی نظر دارد به این معنا که اظهار می‌دارید: هیچ إلهِ و معبودی برای انسان نیست که با اُنسِ با او روح انسان سیراب شود، مگر «الله» و تنها از طریق عبادات منظم این سیرابیِ روح به مرور به‌وجود می‌آید و از آن‌جایی که معبود انسان باید حقیقت یگانه‌ای باشد که روح و روان انسان را از کثرت به وحدت سوق دهد، هیچ راه دیگری نیست که بتوان جایگزین عبادات خدای واحد کرد و لذا خداوند به رسول خود فرمود: «قولوا لا إله إلاّ الله تفلحوا» به مردم بگو در قول و عقیده، یگانگی الله را مدّ نظر داشته باشید تا رستگار شوید، و از پراکندگی‌ها در دنیا و آخرت نجات یابید.

## خداوند عین بقاء است

حضرت در ادامه‌ی توصیه‌ی خود جهت توجه به توحیدِ خداوند و نظر به نحوه‌ی حضور حضرت حق در هستی می‌فرمایند: «لایَزولُ اَبدا وَ لَمْ یَزَلْ» خداوند متعال، ابدی است و نابود شدنی نیست. چون چیزی نابود می‌شود که عین هستی نباشد و هستیِ خود را از جایی دیگر گرفته باشد، خداوندی که وجود و هستیِ همه‌ی موجودات را می‌دهد، عین هستی است و

هرگز زوال بر عین هستی عارض نمی‌شود، همین‌طور که برای عین تری و یا عین شیرینی خشکی و غیر شیرین بودن معنا نمی‌دهد. نه‌تنها خداوند از بین نمی‌رود بلکه یک حضور مطلق و دائم و فعّال است که وجود و کمال هر چیز از اوست و چه زیبا است که از منظر علی علیه‌السلام به خدا بنگریم و خدا را درست ببینیم.

بعد از آن که ما را متوجه یگانگی خداوند کردند کمک می‌کنند تا بتوانیم آن حقیقت یگانه را درست بنگریم و معنای این سخن را که گفته‌اند نهج‌البلاغه کتاب حکمت است بهتر احساس کنیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در توصیف حضرت حق می‌فرمایند: «اَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّةٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَةٍ» خداوند اوّل است بدون آن‌که اوّلیّتی برای او باشد و آخر است بدون آن‌که نهایتی برای او مطرح باشد. این است نحوه‌ی حضور حق در عالم که با حضور موجودات فرق اساسی دارد. مثلاً من که این‌جا، در ابتدای ردیف شما نشسته‌ام، اوّلی هستم که اوّلیّتم به ردیف شماست. پس موقعی من اوّل هستم که ردیف شما موجود باشد، اگر این ردیف نباشد من اوّلِ چه چیزی می‌توانم باشم؟ وقتی می‌گوییم این آقا اوّل صف است یعنی آن صف هست حالا این آقا اوّل صف است. امّا اگر صف نبود اول بودن برای او معنا نداشت، ولی حضرت می‌فرمایند: خداوند اوّل است بدون اوّلیّت، و آخر است بدون آخریّت. معلوم است اوّلیّت خدا اوّلیت دیگری است که او بدون اوّلیّت نسبت به چیز دیگری اوّل است؟

چون خداوند «وجود» محض است و همه‌ی وجودها از اوست، وجود هر چیز به وجود او است که ظاهر می‌شود، پس در وجود آن چیز وجود خداوند ظاهر می‌شود، مثل این که وقتی به موج‌های دریا نظر می‌کنید ابتدا به دریا نظر کرده‌اید و در دلِ نظر به دریا، موج‌ها و حباب‌ها را می‌بینید و از این جهت اول دریاست و موج‌ها و حباب‌ها به تبع دریا موجودند، همچنان که آخر هم دریا است و آن وقتی که شما به امواج و حباب‌ها می‌نگرید جز دریا چیزی در میان نیست. حضرت حق به عنوان وجود مطلق نیز طوری است که همه‌ی مخلوقات در دریای وجود او ظاهرند و اوست که اول است بدون آن‌که در کنار چیزی قرار داشته باشد، مثل دریا که در کنار امواج و حباب‌ها نیست، بلکه اول است از آن جهت که به هر موج و حبابی که بنگرید، دریا در میان است. در همین راستا آخریت خداوند را بنگرید. در هر حال همه‌ی مخلوقات

وجودی را می‌نمایانند که خدا به آن‌ها داده و وجودی که خداوند داده در میان است. در حالی که اوّل بودن بقیه‌ی موجودات به غیر وابسته است ولی اوّل بودن خداوند به خودش است. آن آقا که آخر صف نشسته است آخر بودنش به غیر وابسته است ولی اگر فقط خودش بود دیگر نه اوّل بود و نه آخر، ولی آخربودن خداوند به خودش است چون اوست که در مظاهر مختلف ظهور کرده است. در قرآن به همین نکته اشاره دارد که می‌فرماید: «هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِن» او اول و او آخر و او ظاهر و او باطن است. چون هیچ موجودی وجود مستقلی از خود ندارد، پس در هر حال اوست که در میان است. حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در شرح این آیه می‌فرمایند: «هر چه ظهور است اوست، نه این‌که از اوست، واقعیت مسئله این‌طوری است که حق تعالی مقابل ندارد» در جای دیگر می‌فرمایند: «هو الظاهر» اصل ظهور را به غیر خودش می‌خواهد نفی کند، ظهور مال اوست».

ملاحظه کنید چگونه نهج‌البلاغه کتاب حکمت و اندیشه است و معارف بسیار عظیم الهی در آن نهفته است. این ظلم بزرگی است که ما بخواهیم ساده و سرسری از آن معارف بگذریم و زود حوصله‌مان سر برود. قصد ما باید این باشد که سعی کنیم با حوصله‌ی طولانی و تفکر، عمق سخنان حضرت را بفهمیم. حضرت می‌خواهند ما بتوانیم به آن نگاه توحیدی که باید برسیم نزدیک شویم تا آیات و روایات معنای خودشان را بدهند، نه آن چیزی که ما به آن آیات و روایات تحمیل می‌کنیم. فرمودند: خداوند اول است بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. با این دید سراسر عالم، ظهور حضرت حق می‌شود. مثل این‌که شما هر چیزی را که می‌بینید به‌واسطه‌ی نور می‌بینید و اگر نور نباشد اشیاء را نمی‌توانید ببینید، چون نور از این جهت که بخواهید چیزی را ببینید، اول است و اشیاء را با اوّلیّتِ نور می‌بینید ولی خود نور را به‌واسطه‌ی چیزی نمی‌بینید چون خودش نور است و اول است، واسطه‌ای در کار نیست. ظهور هر چیز به نور است ولی ظهور نور به خودش است، نور عین ظهور و عین پیدایی است. حالا خداوند هم اوّل است و هم آخر، امّا نه به واسطه‌ی اشیاء بلکه به خودش اوّل است و آخر است.

## چگونگی نحوه‌ی حضور خداوند در جان انسان

این‌که می‌گویند تفکر توحیدی انسان را رشد می‌دهد به جهت آن است که انسان را متوجه حقیقتی ماوراء این محدودیت‌ها و قراردادها می‌کند. همان‌طور که عقل را به میدان‌آوردن و در محدوده‌ی حسّ نماندن، کمال است - چون عقل، واقعیاتی ماوراء این پدیده‌های حسی را می‌یابد و عاقل آن قوانین و سنن را اصل می‌گیرد و این حادثه‌ها و پدیده‌ها را متأثر از آن می‌یابد- در تفکر توحیدی، انسان عقل و دل را بیشتر سیر می‌دهد و آرام‌آرام متوجه‌ی حقیقة الحقایق و غیبُ الغیوب می‌شود که در همه‌ی عالم حاضر است و تمام ارکان هستی را احاطه کرده، هرچند می‌شود که پدیده‌ها از یک جهت حجاب او گردند، ولی اگر تفکر توحیدی ادامه یابد انسان می‌یابد که:

حجاب روی تو هم روی تو است در همه حال  نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی

عمده آن است که استقلال پدیده‌ها از منظر قلبِ ما فرو افتد تا اوّلیّت و آخریّت حق را مشاهده کنیم. وسط دریا آن وقتی که موج اطراف کشتی ما را گرفته، آن حالی‌که در آن‌جا داریم، حالی است که هیچ پدیده‌ای در آن حال استقلال ندارند، آن جاست که ملاحظه می‌کنید خداوند هم اوّل است به تمام معنی و هم آخراست به تمام معنی، چون چیزی نمانده است که در منظر قلب شما، بشود آن را چیز حساب کرد، برای همین هم قلب در آن حال با تمام وجود خدا را می‌بیند و با تمام وجود او را می‌خواند و حاضر است با تمام وجود از خدا تبعیت کند. تعبیر قرآن این است که «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُون»[۴] چون همین مشرکین در کشتی سوار شدند و موج اطراف آن‌ها را فرا گرفت، خالصانه خدا را می‌خوانند ولی چون خداوند آن‌ها را نجات داد، دوباره به شرک خود برمی‌گردند. تعبیر «دَعَوُا اللّه مخلِصین لَهُ الدِّین» به این معنا است که آن‌ها خدا را خالصانه می‌خوانند در این که فقط از دین خدا پیروی کنند. چون در ذات خودشان خدا را می‌شناسند و به همان معنایی می‌شناسند که او را اولِ بدون اوّلیّت و آخر بدونِ آخریت می‌یابند.

۴ - سوره‌ی عنکبوت ،آیه‌ی ۶۵.

اگر انسان توانست در کلّ زندگی اوّلیّت و آخریّت خدا را آن طور که حضرت فرمودند بیابد تمام حالش همان حالی می‌شود که «دَعَوُا اللّه مُخْلِصینَ لَهُ الدّین» خدا را خواندند با تمام خلوص که دین از آن اوست. شما اگر که از نظر استدلال رسیده‌اید به این که تمام عالم غرق هستِ مطلق اوست، باید این را به قلب برسانید و برای این کار باید حال خود را همواره همان حال کسی بدانیم که در وسط دریا است، بدون آن‌که در این دنیا غیر از خدا دادرسی داشته باشیم، در آن حال همواره می‌یابید که او «اَوَّلٌ قَبْلَ الاَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّةٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الاَشْیاءِ بِلانِهایَةٍ» اول است قبل از اشیاء بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون نهایت و آخربودن. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِیَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً»[۵] شما در هنگام برخورد با پیشامدهای دریایی به طور کلّی از هر چیزی منقطع گشته با راهنمایی فطرتتان متوجه درگاه پروردگار می‌شوید، و خدا دعای شما را اجابت نموده و به سوی خشکی نجاتتان می‌دهد و چون شما را به سوی خشکی نجات داد، از آن نگاه توحیدی اعراض می‌کنید و انسان همواره پوشاننده‌ی حق بود. از این آیه چنین استفاده می‌شود که وقتی امید بنده‌ای از هرچیز و هرکس منقطع گردد و از صمیم دل رو به درگاه خدا ببرد خدا را همان‌طور که هست می‌یابد و چون او را همه‌ی حقیقت می‌یابد و با این نگاه او را می‌خواند، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند.

قرآن در ادامه می‌فرماید: «أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْكُمْ حاصِباً ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِیلاً. أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ یُعِیدَكُمْ فِیهِ تارَةً أُخْری فَیُرْسِلَ عَلَیْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَیْنا بِهِ تَبِیعاً»[۶] آیا پس از نجات از دریا خود را ایمن می‌دانید از این‌که زمین شما را فرو ببرد؟ و یا بر سرتان سنگ ببارد در حالی‌که برای خود از آن بلای الهی پناه و نگهبانی نیابید. آیا از این ایمن هستید که بار دیگر خدا شما را به دریا برگرداند و تندبادی بفرستد تا همه به کیفر کفر، به دریا غرق شوید آن گاه کسی از قهر ما دادخواه و فریادرس نیابد؟

---

۵ – سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۷.

۶ – سوره‌ی إسراء، آیات ۶۸ و ۶۹.

فرمود: «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» كفران نعمت عادت انسان است، از این جهت که دارای طبیعت انسانی است و همه ی سر و کارش با اسباب مادی و طبیعی است، و در اثر عادت و خوکردن با اسباب مادی و طبیعی مسبب الاسباب را فراموش می کند، با این که در هر آنی در نعمت‌های او غوطه‌ور است و حضور او سراسر عالم را پُر کرده. اگر کلام را با اینچنین ذیلی ختم نمود برای این بود که بفهماند اِعراض آدمی از یاد خدا امری فطری نیست، بلکه امری عادی و عادت زشتی است از انسان. حاصل این که اگر آدمی در حادثه‌ای کارش به جایی برسد که از هر سببی از اسباب ظاهریِ جهان منقطع و مأیوس شود از اصل سبب منقطع نمی‌شود، و امید نجاتش به کلی ناامید نمی گردد، بلکه هنوز امید نجات داشته و به سببی که توانای بر امور باشد امیدوار است، و چنین حضوری را در عمق جانش نسبت به خداوند می‌شناسد.

ملاحظه کردید چرا در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: «أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً» این استفهام، استفهام توبیخی است، خدای سبحان ایشان را بر این معنا که تا در خشکی هستند از دعوتش اعراض می کنند توبیخ و سرزنش می‌فرماید، چون بشر در خشکی هم هیچ مامن و پناهگاهی که او را از حوادث کشنده حفظ کند ندارد، هم چنان که هیچ مامنی از غرق و هلاکت در دریا ندارد، زیرا نمی‌داند چه حوادثی در دریا و یا بیابان در انتظار او است، و به همین جهت در هر آنی احتمال می‌دهد که خداوند زمین زیر پای او را فرو ببرد و یا تند بادی بفرستد، و او را هلاک کند، و کس دیگری را هم که شدت و بلا را از ایشان دور کرده و سلامتی و امنیت قبلی را برگرداند، ندارند. پس چرا همواره با همان خدایی که در بحران‌ها و خطرات به او رجوع دارد، به‌سر نمی‌برد و با او مأنوس نمی‌باشد؟ و برای تأکید این نکته ادامه داد: «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تارَةً أُخْرى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً». آیا شما ایمن از این هستید که هیچ‌وقت دچار غرق دریا نگردید؟ و یا ایمن هستید از این که بار دیگر گذارتان به دریا نیفتد؟ تا خداوند از بادهای شکننده وکشنده بفرستد و شما را و کشتی شما را خرد نموده و غرقتان سازد؟ نه، چنین تامینی ندارید، کسی را هم ندارید که بعد از غرق شدن از شما دفاع نموده و به خدا اعتراض کند که چرا چنین کردی. و از این طریق نظرها را متوجه همان خدایی می کند

که او اول است قبل از اشیاء، بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. این است آن خدایی که همواره باید به آن نظر داشت و ماوراء حجاب پدیده‌ها با او مأنوس بود.

اجازه بدهید مسئله را در جلسه‌ی آینده دنبال کنیم به امید این که آرام‌آرام توحید خداوند آن‌طور که مولی الموحدین علیه‌السلام به ما می‌نمایانند برای ما روشن شود. إن‌شاءالله.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه هجدهم

# حضور همه جانبه حق

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّةٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْاَشْیاءِ بِلانِهایَـةٍ، عَظُـمَ عَـنْ أَنْ تَثْبُـتَ رُبُوبِیَّتَهُ بِاِحاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ.

فَاِذا عَرَفْتَ ذلِکَ فَافْعَلْ کَما یَنْبَغی لِمِثْلِکَ أَنْ یَفْعَلَهُ فِـی صِـغَرِ خَطَـرِهِ وَ قِلَّـةِ مَقْدِرَتِهِ وَ کَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظیمِ حاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طاعَتِهِ وَ الرَّهْبَـةِ مِـنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَأْمُرْکَ اِلاَّ بِحَـسَنٍ وَ لَـمْ یَنْهَـکَ اِلاَّ عَـنْ قَبیحٍ».

او [خداوند] اوّل است قبل از اشیاء، بدون هیچ اولیتی و آخر است بعد از اشیاء، بدون هیچ آخریت و نهایتی. برتر از آن است که در احاطه‌ی قلب و دیده بگنجد و ربوبیّت‌اش از این رهگذر به اثبات رسد.

پس وقتی به این شناخت رسیدی به گونه‌ای رفتار کن که شایسته‌ی کسی چون توست با این جایگاه خُرد و کوچک و توان اندک و ناتوانی بسیار و نیازمندی فروان نسبت به پروردگارش، در طلب طاعت او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او، که او هرگز جز به خوبی فرمان نمی‌دهد و جز از بدی و زشتی نهی نمی‌کند.

## وحدت وجود در منظر حضرت علی(ع)

حضرت فرمودند: فرزندم! نظام هماهنگ عالم دارای خالق یگانه‌ای است که هم او نیز باید معبود همه‌ی انسان‌ها باشد. هماهنگی بین سخن انبیاء و راه‌کارهایی که برای قرب به خدا می‌نمایانند و خدایی که معرفی می‌کنند، همه حکایت از یک خدایی‌بودن عالم می‌دهد و اگر خدایان دیگری بودند باید پیامبرانی با آهنگی غیر از آهنگ انبیاء تاریخ، به صحنه‌ی هدایت بندگان می‌فرستادند که آن پیامبران نه‌تنها این پیامبرانی که ما می‌شناسیم را تصدیق نکنند بلکه نسبت به این پیامبران ناآشنا باشند. در جلسه‌ی قبل تا حدّی در این باره و نتیجه‌ی آن‌که یگانگی خداوند است بحث شد. سپس حضرت در رابطه با چگونگی وحدت خداوند فرمودند: خداوند قبل از اشیاء، اوّل است، بدون هرگونه اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون هرگونه آخریّت. در واقع حضرت در این فراز عالی‌ترین نگاه به حضور توحیدی خداوند را در منظر ما قرار می‌دهند. این نحوه نگاه به حضور حضرت حق در عالم به تربیت خاصی، فوق کلاس و درس و مدرسه نیاز دارد و تا انسان خود را از تصوری که نسبت به پدیده‌های اطرافش دارد آزاد نکند و متوجه نگردد نحوه‌ای دیگر از حضور برای خداوند در عالم هست غیر از آن نحوه حضوری که پدیده‌های مادی دارند، متوجه این نگاهی که حضرت مطرح می‌کنند نمی‌شود.

هرچه بیشتر روح خود را آماده کنیم برای توجه به آن نوع حضور که مولی‌الموحدین(ع) متذکر می‌شوند، بیشتر حضور یگانه‌ی عالم یعنی خدا را می‌یابیم و قلب ما بیشتر آماده می‌گردد تا نور خدا در آن جلوه کند، چون با درست نگاه‌کردن به حضور حق، توانسته‌ایم قلب را در معرض نور حضور حق قرار دهیم و از همان ابتدا ماورای همه‌ی مخلوقات نظر به او بیندازیم و در انتها نیز ماورای همه‌ی مخلوقات نظرمان به او باشد، همان‌طور که در نظر به موج‌ها و حباب‌ها از ابتدا و انتها نظرمان به دریا بود فقط لازم بود متوجه این نکته باشیم، یعنی با یک خودآگاهی می‌رسیم به این نکته که به حضرت حق خطاب می‌کنیم.

میل خلقِ جمله عالم تا ابد  گر شناسندت وگرنه، سوی تست

فقط باید متوجه بود که اولیت و آخریت خداوند یعنی چه، در آن صورت است که خداوند چشم ما را می‌گشاید و همواره او را حاضر می‌بینیم و می‌گوییم:

ایـن و آن گفـتن مـرا عمـری حجـاب راه بـود  چون گشادی چشم من دیدم که ایـن و آن تـویی

این‌طور سخن گفتن که شاعر می‌گوید به اعتبار همان اولیت و آخریـت خداونـد اسـت کـه مـولی الموحـدین علیه‌السلام توصـیف فرمودنـد وگرنـه هـیچ کـس ایـن پدیـده‌هـا را خـدا نمـی‌دانـد، همان‌طور که کسی موج‌ها و حباب‌ها را دریا نمی‌داند. و آن‌هایی که بحث «وحدت وجـود» را مطرح می‌کنند همین معنا را منظور نظر دارند.

همه می‌فهمید که نیستی وجود ندارد و هستی است که هست، از طرفی هرچه بدی و نقـص در عالم هست ریشه در نیستی دارد و هرچه خوبی و کمال در عالم هست ریشه در هستی دارد. مثلاً کوری از نیستیِ بینائی است و بینـایی یـک واقعیـت اسـت و در واقـع نبـودن بینـایی همـان کوری است مثل مرگ که عدم حیات است، پس هر جا پای بـودن و «وجـود» در میـان اسـت، پای کمال در میان است و هر جا پای یک نحوه نبودن و نیستی در میان است یک نحـوه نقـص در میان است. حالا با توجّه به این مقدمه وقتی مـی‌گـوییم خداونـد هـستیِ محـض اسـت یعنـی خداوند کمال محض است چون عدم با نقص همراه است و وجود با کمال همراه می‌باشد، پس وجود مطلق، کمال مطلق خواهد بود. این دیوار، وجود مطلق یا هستیِ محض نیست چون نقص دارد و بسیاری از کمالات را ندارد، مثل شجاعت و شعور و غیره. اگـر ملاحظـه بفرمائیـد تمـام چیزهایی که در عالم هست هیچ کدام وجـود مطلـق و یـا هـستی محـض نیـستند، چـون کمـال محض نیستند و هر کدام کمالاتی را ندارند در حالی‌که ثابت شد خداونـد هـستی محـض و بـه همان معنایی که عرض شد، کمـال محـض اسـت. چـون وجـود همـه‌ی مخلوقـات از اوسـت و وجود با کمال همراه است، پس خداوند کمال محض است. همان‌طور همه تری‌ها از آب است و آب، تری محض یا عین تری است.

وقتی روشن شد خداوند هستی محض است دیگر معنا ندارد بگوئیم خداوند چه موقع بـوده است، زیرا اگر او در موقعی نبوده باشد، پس هستی محض نیست، به همین جهت گفته می‌شود هستی یا وجود محض قبل و بَعد بردار نیست، قبل و بعد داشتن مربـوط بـه چیزهـایی اسـت کـه محدودند، مثل من که قبل از خلـق شـدنم نبـودم و بعـد از مـردنم بـاز در ایـن دنیـا نیـستم ولـی خداوند به هیچ معنایی قبل و بعد برنمی‌دارد تا اول و آخر به معنایی که بـرای مخلوقـات هـست در مورد او مطرح باشد، پس او اول است ولی نه اولیتی مثل اولیت اشیاء و آخر اسـت ولـی نـه

آخریتی مثل آخریت اشیاء. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همین رابطه می‌فرمایند: «اَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّةٍ» او اول است قبل از اشیاء بدون اولیت. این نوع اولیت که برای خداوند هست وقتی برای انسان روشن می‌شود که بتواند نظر خود را ماوراء این کثرت‌ها متوجه وحدت بکند، وحدتی که تمام عالم را احاطه کرده است، این نگاه، نگاه به اسرار عالم است که همان نگاه به جنبه‌ی وحدانی عالم است که همه‌ی عالم را فرا گرفته است. به همین جهت بزرگان می‌فرمایند:

اسرار طریقت نشود حل به سؤال نی نیز به در باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال از قال تو را ره ننمایند به حال

باید بتوانیم از قال به سوی حال و به سوی احوالات قلبی سفر کنیم تا با چشم قلب متوجه حضور یگانه‌ی عالم، یعنی حضرت حق بشویم و امیرالمؤمنین علیه السلام در همین راستا در مناجات شعبانیه از خداوند تقاضا می‌کنند تا چشم‌های قلبشان را خداوند روشن کند، عرضه می‌دارند: «وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ» خدایا! چشم‌های قلبم را به نوری روشن گردان که بتوانم به تو نظر کنم. بعضی‌ها گمان می‌کنند این سخنان، حرف‌های فلسفی است در حالی که عنایت بفرمائید این‌ها سخنان امام الموحدین علیه السلام است برای آن که نگاه ما را توحیدی کنند، حضرت تلاش دارند معارف الهی را برای ما روشن نمایند لذا باید خود را آماده‌ی فهمیدن سخنان عمیق و دقیق توحیدی بکنیم. وقتی سخنان امام معصوم علیه السلام عمیق و حکیمانه است حکایت از آن دارد که ما باید در مورد توحید، حکیمانه وارد شویم البته فهمیدن آن سخنان نیاز به سلوک دارد ولی نتایج آن بسیار زیاد است. عطار با همین نگاه با خدا مناجات می‌کند و عرضه می‌دارد:

جانا، حدیث حسنت، در داستان نگنجد رمزی ز راز عشقت، در صد زبان نگنجد
سودای زلف و خالت، در هر خیال ناید اندیشه‌ی وصالت، جز در گمان نگنجد
هرگز نشان ندادند، از کوی تو کسی را زیرا که راه کویت، اندر نشان نگنجد
آهی که عاشقانت، از حلق جان برآرند هم در زمان نیاید، هم در مکان نگنجد
آنجا که عاشقانت، یک دم حضور یابند دل در حساب ناید، جان در میان نگنجد

انـدر ضـمیر دل‌هـا، گنجـی نهـان نهـادی  از دل اگـر بـر آیـد، در آسـمان نگنجـد
عطّار وصف عشقت، چون در عبارت آرد  زیرا که وصف عشقت، اندر بیـان نگنجـد

در معنای این‌که می‌گوییم خداوند اوّل است بدون اوّلیّت، بایـد سـطح نگـاه خـود را تغییـر دهیم، تفاوت اولیت خدا با اولیت سایر موجودات در جلسه‌ی قبل عرض شد، مثال چنـد نفـر را در یک صف زدیم که اول بودن نفر اولی با بودن سایرین در آن صف معنـا دارد و ایـن غیـر از اول بودنِ بدون اوّلیّت است که برای خدا معنا می‌دهد. بنده در صورتی می‌توانم بـه هـر معنـایی اول باشم که دومی در میان باشد و این درست غیـر از اول بـودن خداونـد اسـت کـه بـرای اول بودن او دومی معنا ندارد. چون خداوند هستیِ محض است و با هر موجـودی روبـه‌رو شـوید بـا «وجود» آن موجود روبه‌رو می‌شوید که وجود آن موجـود مظهـر هـستی محـض اسـت. بقیـه‌ی عالم پرتو هستی خداونداند چون خداوند است که به آن‌ها وجود داده ولی چون هیچ موجودی هستی محض نیست، پس هیچ موجودی خدا نیست، مثل آن‌که هیچ موج و حبابی دریـا نیـست هر چند شما با روبه‌رو شدن با هر موج و هر حبابی با دریا روبه‌رو می‌شوید. از ایـن جهـت بایـد متوجه بود اولیت خداوند اوّلیّت خاص است که با رویکـرد درسـت مـی‌تـوان متوجـه آن شـد، همان‌طور که اگر رویکرد ما در نگاه به امواج و حباب‌ها به دریا باشد متوجه می‌شویم در نگـاه به امواج و حباب‌ها در ابتدا و در انتها با دریـا روبـه‌رو هـستیم. اوّلیّـت مـن و شـما و اوّلیّـت هـر موجودی، اوّلیّت قبل از اشیاء نیست امّا اوّلیّت هستی محض یعنی اوّلیت خداوند، قبـل از اشـیاء است بدون هیچ اوّلیّتی، مثل اولیت سایر موجودات کـه اوّلیـت‌آن‌هـا عـددی و یـا مکـانی و یـا زمانی است ولی حضرت حق خودش اوّلیّت است چون بودن محض است و بودن همه چیـز از او شروع شده است. حضرت حق به همان معنایی که اولیت است، بدون آن نوع اولیـت کـه در سایر موجودات هست، آخریّت است، چون به اعتبار هستیِ محـض بـودنش، جـز او در صـحنه نیست، در صورتی که ما اگر اوّل باشیم آخر نیستیم و اگر آخر باشیم اوّل نیستیم. ولـی خداونـد هم اوّل است و هم آخر و خودش در قرآن خود را به همین گونه معرفی فرمود که «هُـوَ الْأَوَّلُ وَ الآخِرُ» یعنی تنها او اول و آخر است چون در هر حال شما با بودن محض روبه‌روئید، چه در ابتدا و چه در انتهاء و بقیه‌ی موجودات بودنشان غرقِ بودنِ حق است مثل آن که موج و حباب، بودنی جدای بودن دریا ندارند و لذا در مقابل دریا هیچ‌اند هیچ. نور خورشید را که نگـاه کنیـد

اوّلش نور است حالا هرچه ادامه دهیم و جلوتر برویم باز هم نور است یعنی چیزی جز نـور در صحنه نیست، همه‌ی روشنایی‌ها غرق است در یک روشنایی. یک نور است که ما آن را تقسیم می‌کنیم به نور حیاط و نور اتاق. به همین معنا حافظ در وصف حضرت حق می‌گوید:

این همـه عکسِ مـیّ و نقـش نگـارین کـه نمـود  یـک فـروغ رُخ سـاقی اسـت کـه در جـام افتـاد

آن وقت اگر بتوانیم خداوند را آن طور بشناسیم کـه شایـسته اسـت دائمـاً در معـرض انـوار تجلی او قرار می‌گیریم و چون حافظ خواهیم گفت:

هر دمش با من دل‌سوخته لطفی دگر است  این گدا بین که چـه شایـسته‌ی انعـام افتـاد

خداوند وقتی در وجود ما بندگی ما را دید و متوجه نیاز ما به خـودش شـد مـا را شایـسته‌ی انعام خود می‌کند.

اگر روی این فراز از سخن حضرت فکر کنیم معرفتمان از عالَم، معرفتی عمیق‌تر و عـالی‌تـر می‌شود و لذا عبادتمان هـم صـحیح و اخلاقمـان اصـلاح مـی‌شـود. البتـه ایـن نـوع خداشناسـی موضوع آسانی نیست. امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در پیام به کنگره‌ی نهج‌البلاغه فرمودند:

*«و اما کتاب نهج البلاغه که نازله‌ی روح اوست [علی‌علیه‌السلام] برای تعلـیم و تربیـت مـا خفتگـان در بستر منیت و در حجاب خود و خودخـواهیِ خـود، معجـونی اسـت بـرای شـفا و مرهمـی است برای دردهای فردی و اجتمـاعی و مجموعـه‌ای اسـت دارای ابعـادی بـه انـدازه‌ی یـک انسان و یک جامعه‌ی بزرگ انسانی، از زمان صدور آن تا هر چه تـاریخ بـه پـیش رود و هـر چه جامعه‌ها به‌وجود آید و دولت‌ها و ملت‌ها متحقق شوند و هر قدر متفکـران و فیلـسوفان و محققان بیایند و در آن غور کنند و غرق شوند.*

*هان، فیلسوفان و حکمت‌اندوزان، بیایند و در جملات خطبه‌ی اول این کتاب الهي به تحقیـق بنشینند و افکار بلندپایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان ایـن یک جمله‌ی کوتاه را به تفسیر بپردازند و بخواهند به‌حق وجدان خـود را بـراي درک واقعـي آن ارضا کنند؛ به شرط آن‌که بياناتي که در این میدان تاخت و تاز شده است آنـان را فریـب ندهد و وجدان خود را بدون فهم درست بـازي ندهنـد و نگوینـد و بگذرنـد، تـا میـدان دیـد فرزند وحي را دریافته و به قصور خود و دیگران اعتراف کنند و این است آن جمله: «مَعَ کُلِّ*

*شَیْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْءٍ لَا بِمُزَایَلَة»[1] و این جمله و نظیر آن که در کلمات اهل بیت وحی آمده است بیان و تفسیر کلام الله است که در سوره‌ی حدید است و برای متفکران آخر زمان آمده است. اینک امید آن است که شما دانشمندان و متفکران متعهد که در کنگره‌ی ارجمند هزاره‌ی نهج البلاغه گرد هم آمدید ابعاد عرفانی و فلسفی و اخلاقی و تربیتی و اجتماعی و نظامی و فرهنگی و دیگر بُعدها را به مقدار میسور بیان فرمایید و این کتاب بزرگ را به جوامع بشری معرفی نموده و عرضه دارید که این متاعی است که مشتری آن انسان ها و مغزهای نورانی است».*[2]

ملاحظه کنید حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» انگشت روی این جمله‌ی حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام گذاشتند که حضرت می‌فرمایند: «مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لابِمُقارِنَةٍ و غَیْرُ کُلِّ شیءٍ لابِمُزایلَه» خداوند با همه‌ی اشیاء است بدون آن که عین آن‌ها باشد، و غیر همه‌ی اشیاء است، بدون آن‌که جدا از آن‌ها باشد. و این راز بزرگ توحید است که انسان بتواند خداوند را با همه‌ی اشیاء بنگرد بدون آن‌که آن اشیاء را خدا بداند و او را غیر هر چیزی بداند بدون آن‌که خداوند را جدای از اشیاء تصور کند. همان‌طور که شما دریا را با همه‌ی موج‌ها می‌بینید بدون آن که تصور کنید دریا همان امواج است و همان دریا را غیر امواج می‌بینید بدون آن که جدا از امواج بنگرید.

وقتی حضرت در توصیف خداوند می‌فرمایند: «وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَةٍ» خداوند آخر است بعد از اشیاء امّا بدون هرگونه نهایتی. شما را متوجه این امر می‌نمایند که او از آن جهت که ظاهر است پس اول است و از آن جهت که باطن است پس آخر است. به همین جهت هم در سوره‌ی حدید بعد از آن که فرمود: «هُوَ الْأَوّلُ و الآخِرُ» در ادامه فرمود «وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ» تا معلوم شود به یک اعتبار اول است و به یک اعتبار آخر و نیز به یک اعتبار ظاهر است و به یک اعتبار باطن. مثل این که وقتی به یک تصویر نگاه می‌کنید که با رنگ‌های مختلف ترسیم شده ، از یک جهت شما با رنگ‌ها روبروئید به آن معنا که باطنِ چشم‌های آن

---

۱ - این جمله فرازی از خطبه‌ی اول نهج البلاغه است که در بیان اوصاف ذات باری تعالی سخن رانده و می‌فرماید: «... خداوند با هر چیزی هست اما نه به مقارنت و یکسانی و غیر هر چیز است نه به کناره گیری و انفکاک».

۲ - صحیفه‌ی امام ج ۱۴ ص ۳۴۹ ـ ۳۴۷.

تصویر همان رنگ است و شما اگر رویکرد خود را درست کنید، همان موقع که رنگ‌ها را ظاهر می‌یابید به اعتبار چشمِ آن تصویر، در همان لحظه رنگ‌ها را باطن می‌بینید به اعتبار آن‌که چشم‌ها همان رنگ‌اند.

هستی محض از جهتی ظاهر است به اعتبار نور اسماء الهی که در مخلوقات ظاهر شده و از جهتی باطن است به اعتبار هستی محض بودن. همه‌ی این‌ها خبر از آن می‌دهد که فقط خدا در صحنه است با وصف اولیت و یا با وصف آخریت، بقیّه‌ی موجودات حدّ وجوداند و چیزی از خود ندارند. مثل این است که ما نور خورشید را که واحد است براساس خانه‌ها و اتاق‌ها و دیوارها تقسیم می‌کنیم و می‌گوییم نور اتاقِ من غیر از نور اتاق شما است. نور اتاقِ من و نور اتاق شما نسبت به محدودیت اتاقِ من و شما، نور اتاق من و شما شده است در حالی‌که اگر اتصالش به خورشید قطع شود چیزی از آن نمی‌ماند، بودنش به وصل است. یک نور است که نسبت به اتاق من، نور اتاق من می‌شود و نسبت به اتاق شما، نور اتاق شما می‌شود. این به اعتبار آن است که آن نور را محدود به حدّی کرده‌ایم. نه این که خود نور محدود است بلکه ما آن را محدود به اتاق خود می‌بینیم، وقتی اتاق را خراب کنیم می‌بینیم نور است که نور است. مولوی گفت:

کنگره ویران کنید از منجنیق  تا رود فرق از میان این فریق
چون به صورت آمد آن نور سره  شد عدد چون سایه‌های کنگره

می‌گوید یک نور است که به کنگره و به پنجره‌ها می‌خورد و تکه تکه و متعدّد می‌شود. در واقع نور، تکه‌تکه نشده است، ما نسبت به اتاق‌ها تکه‌تکه می‌بینیم، وقتی پنجره‌ها را خراب کنید نور را واحد می‌بینید. حالا وقتی پنجره‌ها را خراب کردید عوامل نمایان‌شدن نور به صورت محدود را خراب کرده‌اید، نور که همان نور است.

## ظهور بصیرتِ توحیدی

وقتی روشن شد فقط اوست که در ذات خود اوّل است و فقط اوست که در ذات خود آخر است و اظهار کردید «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» با رویکردی صحیح، بصیرت نظر به حضور حق در شما بروز می‌کند و إن‌شاءاللّه به جایی می‌رسید که قلبتان آن چه را که با عقلتان فهمید

تصدیق می‌کند و می‌یابد که جز حق در صحنه نیست و این همان بصیرت توحیدی است. با توجه به چنین نگاهی است که حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام عرضه می‌دارند «ما رَأَیْتُ شَیْئا اِلاّ وَ رَأَیْتُ اللّه قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»[۳] یعنی من چیزی نمی‌بینم مگر این که قبل از آن چیز و بعد از آن و با آن، حق را می‌بینم و حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در توصیف این جمله‌می‌فرمایند: «پس، عارف باللّه، حقّ را در جمیع امکنه و احیازْ مشاهده، و همه را کعبه‌ی آمال و وَجهه‌ی جمال محبوب بیند و از تقیید به مرآتی دون مرآتی خارج، و «ما رَأَیْتُ شَیْئاً إلاّ وَ رَأَیْتُ اللّه فیهِ وَ مَعَه» گوید و عالم را به وجود حقانی مشاهده کند».[۴]

وقتی نگاه انسان متوجه جنبه‌ی وجودی مخلوقات شد و مخلوقات را آینه‌ی نمایش انوار الهی دید عملاً هر چیز را که بنگرد قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز خدا را می‌بیند. اگر بتوانیم اشاره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را درست درک کنیم کم‌کم وارد وادی مشاهده‌ی حقایق عالم خواهیم شد و عملاً قلب تصدیق کند آنچه در عالم وجود دارد آینه‌ی نمایش کمالات الهی است و خواهد گفت:

که جهان موج‌های این دریا است　　موج و دریا یکی است غیر کجاست

یا آن‌جایی که فخرالدین عراقی می‌گوید:

از صفای میّ و لطافت جام　　در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گویی میّ　　یا مدامست و نیست گویی جام

و از این منظر عرفا می‌گویند:

کُلَّما فِی الْکَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خیال　　اَوْ عُکُوسٌ فِی الْمَرایا اَوْ ظلال

هر وجودی در عالم، توهّم و خیالی بیش نیست و یا عکس‌هایی در آینه‌ها و یا سایه است.

چون او هم اوّل است بدون اوّلیّت و هم آخر است، بدون آخریّت و در عین اولیت، آخر است و در عین آخریت اول است، نه این‌که از جهتی اول باشد و از جهتی آخر، این‌که برای خداوند امتیازی نیست چون هرچیزی از جهتی اول است و از جهتی آخر، بلکه او در عین

---

۳ – امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» تقریرات فلسفه، ج ۱، ص ۹. نقل از علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

۴ – سر الصلوة معراج السالکین و صلوة العارفین، ص ۶۶.

اولیت آخر است و در عین آخریت اول است. مثل دریا در رابطه‌با موج‌ها، که در عین اولیت آخر است و در عین آخریت اول است، زیرا از همان جهت که دریا را قبل از هر موجی ظاهر و اول می‌یابید، آخر و باطن می‌یابید و در دعای ماه رجب که از ناحیه‌ی مقدسه بیرون آمده اظهار می‌دارید: «یا باطِناً فی ظُهوره وَ یا ظاهراً فی بُطونه» ای خدایی که ظاهری در عین باطن‌بودن و باطنی در عین ظاهربودن.

شخصی پرسید آیا باید چشم‌هایمان را کج و معوج کنیم تا دنیا را نبینیم و خدا را ببینیم؟ او متوجه نبود که باید منظر خود را تغییر دهد و نگاه خود را متوجه حقیقت کند. مولوی در این رابطه که اگر انسان منظر خود را تغییر دهد عالم برایش صورت دیگری پیدا می‌کند می‌گوید:

آن نمی‌بینی که یار بردبار چون که با او بد شدی گردد چو مار
روی او و خُوی او دیگر نشد او چنان بد جز که از منظر نشد
از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و یهود

باید توجه دل را تغییر داد همان‌طور که وقتی توجه دل شما به دوستان تغییر می‌کند او را به نوعی دیگر می‌نگرید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام با نگاهِ حقانی در مورد خداوند، می‌فرماید: «داخِلٌ فِی الْأَشْیاءِ لابِالْمُمازجَة خارِجٌ عَنْها لابِالْمُزایَلَة» خدا داخل در اشیاء است امّا نه این‌که با اشیاء ممزوج و ترکیب شده باشد، و خارج از اشیاء است امّا نه این‌که جدا از اشیاء باشد، لذا نباید تصور کرد که خداوند مخلوط با اشیاء است و یا گمان کنیم خداوند جدای از اشیاء است در روایت داریم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال شد: «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّکَ قَالَ بِمَا عَرَّفَنِی نَفْسَهُ قِیلَ وَ کَیْفَ عَرَّفَکَ نَفْسَهُ قَالَ لَا یُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَ لَا یُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِیبٌ فِی بُعْدِهِ بَعِیدٌ فِی قُرْبِهِ فَوْقَ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَا یُقَالُ شَیْءٌ فَوْقَهُ أَمَامَ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَا یُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا کَشَیْءٍ دَاخِلٍ فِی شَیْءٍ وَ خَارِجٌ مِنَ الْأَشْیَاءِ لَا کَشَیْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَیْءٍ».[۵] پروردگارت را به چه شناختی؟ فرمود: به آن‌چه خودش خود را برایم معرفی کرد. عرض شد: چگونه خودش را به تو معرفی کرده؟ فرمود: هیچ صورتی شبیه او نیست و به حواس درک نشود و به مردم سنجیده نشود، در عین دوری نزدیک است و در عین نزدیکی دور . برتر از همه چیز است و گفته نشود

۵ - الکافی، ج۱، ص ۸۵

چیزی برتر از اوست، جلو همه چیز است و نتوان گفت دارای جلو است. در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیزی، از همه چیز خارج است نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد.

اگر دل جنابعالی متوجه شد او اوّل است و او آخر است و او ظاهر است و او باطن است دیگر چیزی برای کسی نمی‌ماند که حضرت حق بخواهد لابلای آن چیزها باشد و یا آن چیزها باشند و خدا هم پائین و یا بالای آن چیزها باشد. آری با برهان صدّیقین عقلاً می‌توان پذیرفت که فقط اوست که هست و بقیه دارای هستی مستقلی نیستند و همه‌ی مخلوقات عین ربط به حق‌اند. ولی آن چه موجب می‌شود که حضرت حق را در همه‌ی منظرها بنگریم با تزکیه‌ی قلب حاصل می‌شود تا برسیم به این‌که «هُوَ اللّه اَحَدٌ» او «احد» است. احد یعنی یکی که دو ندارد. احد یعنی یکی که هیچ چیز در کنار او نیست، احد یعنی هستیِ محض. به قول فیلسوفان «وجود» مساوق «وحدت» است. اگر وحدت به قلبمان رسید، اگر به آن جا رسیدیم که فقط خدا هست، آیا جایی برای من می‌ماند که بگویم، من هستم و خدا هم هست؟ صائب چه عالی فرمود که:

کاسه‌ی منصور خالی بود، پر آوازه شد ورنه در میخانه‌ی وحدت کسی هوشیار نیست

چطور یک کاسه‌ی چینیِ خالی را اگر ضربه بزنی صدا می‌کند، ولی اگر پر از آب شد وقتی ضربه زدی صدا نمی‌کند و داد و بیداد راه نمی‌اندازد، به حلاج می‌فرماید: این همه داد و بی‌داد ندارد، همه‌ی اهل میخانه‌ی وحدت چیزی جز حق نمی‌یابند. انسان چون خود را می‌بیند زیبائی‌ها را به غیر خدا نسبت می‌دهد وقتی انسان نظر به خود داشت و با خود بود حقیقت از منظرش به حجاب می‌رود. مولوی برای روشن‌شدن مطلب می‌گوید:

گفت لیلی را خلیفه کان تویی کز تو مجنون گشت پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت رو، رو چون تو مجنون نیستی
با خودی تو لیک مجنون بی‌خود است در طریق عشق بیداری بد است

دیده‌ی مجنون اگر بودی تو را هر دو عالم بی‌خطر بودی تو را

اگر تو خودت را ببینی با خودت هستی، وقتی با خودت هستی نمی‌توانی بفهمی که همه چیز اوست که اوست و این همان خطری است که همه‌ی ما را تهدید می‌کند و حضرت علی علیه‌السلام می‌خواهند ما را از این خطر برهانند. وقتی همه چیز اوست که اوست، حتی نمی‌توانی بگویی من می‌گویم که همه چیز اوست. مجنون خودی ندارد تا بقیه را هم ببیند، همین که خود را ببیند بقیه را هم برای خود می‌بیند. در حالی‌که توحیدِ حقیقی وقتی برای انسان پیش می‌آید که انسان خود را نبیند و به همین جهت جناب مولوی می‌گوید: در طریق عشق توجّه به خود بد است. کاسه‌ی وجود منصور هم از مِی وحدت خالی بود یعنی هنوز به آن مقام عالیِ توحیدی نرسیده بود، به همین جهت می‌گویند وقتی جُنید در کنار جسد او آمد گفت: نگفتم طاقت توحید را نداری. یعنی تو یک چیزهایی فهمیدی و طاقت نیاوردی و بی‌قراری کردی. ما که عموماً در مقام توجّه به کثرات هستیم طبیعی است که باید حسرت منصور را بخوریم چون بالأخره او راه را پیدا کرده بود، در این راه هرچه انسان جلو برود و تلاش کند خود را نبیند و حق را بنگرد، همچنان نور حق بیشتر برایش تجلی می‌کند و او بیشتر در ندیدن خود موفق می‌شود.

## ظهور توحید

در رابطه با ظهور توحید بر قلب سالک مرحوم فیض کاشانی با خدایش به نجوا پرداخته و عرضه می‌دارد:

دل از من بردی ای دلبر بفن، آهسته آهسته — تهی کردی مرا از خویشتن، آهسته آهسته
کشی جان را به نزد خود، ز تابی کافکنی در دل — بسان آن‌که می‌تابد رسن، آهسته آهسته
ترا مقصود آن باشد که قربان رهت گردم — ربائی دل که گیری جان ز من، آهسته آهسته
چو عشقت‌در دلم جا کرد و شهر دل‌گرفت از من — مرا آزاد کرد از بودِ من، آهسته آهسته
به عشقت دل نهادم، زین‌جهان آسوده گردیدم — گسستم رشته‌ی جان را ز تن، آهسته آهسته
ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من — تو آمد خرده خرده رفت من، آهسته آهسته

ممکن است بفرمائید هرچه تلاش می‌کنم نمی‌توانم مقام اوّل بودن و آخر بودنِ حق را آن طور که حضرت می‌فرمایند تخیّل کنم. خوب راه را اشتباه می‌روی، مگر بناست تخیّل کنی،

باید از تخیّل آزاد شوی و با چشم قلب ببینی تا بتوانی اول و آخر را جمع کنی و یک‌جا او را در عین آن‌که اول است آخر بنگری. به همین جهت در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می‌کنی: «وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبَنا بِضِیاءِ نَظَرِها اِلَیْکَ» خدایا چشم‌های دلم را باز کن تا نور دیدن تو را پیدا کنم و به نور نظر به خودت چشم‌های قلبم باز شود. آری به پیامبرش فرمود: «إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی»[۶] ای موسی کفش خیال را در ابتدای سرزمین مقدس طور، از پای دل بیرون کن چون پروردگارت میزبان تو است. ملاحظه کنید می‌فرماید: «إِنِّی أَنَا رَبُّکَ» من پرورش دهنده و میزبان تو هستم، پس چشم خود را از نظر به هر جایی بردار و فقط به من نظر کن تا مرا بیابی، با کفش خیال که نمی‌توان به رؤیت حق رسید. به گفته‌ی مولوی:

بِکُن ای موسیِ جان خلع نعلین  که اندر گلشن جان نیست خاری

خیال برای تصور پدیده‌های محدود است، پس با خیال نمی‌شود خدا را پیدا کرد چون خداوند در خیال نمی‌گنجد. گفت:

به خیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان  ز جهت بود مبرا مَطلَب به هیچ سویش

وقتی در مقامی رسیدید که تخیل مزاحم نبود و دل به صحنه آمد چنان می‌شوید که همچون حافظ خواهید گفت:

چنان پر شد فضای سینه از دوست  که فکر خویش گم شد از ضمیرم
قدح پر کن که من در دولت عشق  جوان‌بخت جهانم گرچه پیرم
قراری بسته‌ام با میّ فروشان  که روز غم به‌جز ساغر نگیرم

می‌گوید: به جایی رسیده‌ام که فکر خودم در خودم گم شد، شدم دوست داشتنِ دوست، تمام افکار و عواطفم نظر به محبوبم شده و لذا خود را در دولت عشق جوان‌بخت می‌یابد، چون به نور محبت به حضرت حق دست یافته و تنها از پیر مغان که در منظر حافظ حضرت علی علیه‌السلام است منت می‌پذیرد که او را به چنین توحیدی رسانده، هر چند مدعیان عشق و مستی نمی‌توانند این مقام را درک کنند، چون در محضر حضرت «هو الاول و الاخر» مگر می‌شود

۶ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲.

باز به خود نظر داشت و هستِ خود را نگاه کرد؟ در چنین نگاه توحیدی تمام عالم مظهر تجلیات انوار الهی‌اند و اوست که در صحنه است. به گفته‌ی مولوی:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی  زاری از ما نِی، تو زاری می‌کنی
ما چو نایيم و نوا در ما ز توست  ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
ما همه شیران ولی شیر عَلَم  حمله‌مان از باد باشد دَم به دم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد  جان فدای آن که ناپیداست باد

مولوی تا این جا طوری با حضرت حق سخن گفت که از آن برمی‌آمد ما هستیم و خداوند هم هست، چون می‌گوید: ما همچون کوهیم ولی صدایی که در ما به گوش می‌رسد از توست، پس از آن به خود می‌آید و برای جبران این ادعا می‌گوید:

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست  هستیِ ما جمله از ایجاد توست

در این حالت هم که دارد چنین اظهاری را می‌کند باز احساس می‌کند خودش هست که دارد می‌گوید: وجود و هستی ما از توست و لذا برای عبور از این حجاب این‌طور ادامه می‌دهد که:

این که گویی ای دَم هستی از آن  پرده‌ای دیگر بر آن بستی بدان
صحبت ما جملگی قیل است و قال  خون به خون شستن محال آمد محال

خطاب به خودش می‌گوید: ای دَمِ هستی که چیزی جز فیض خداوند نیستی و او به تو هستی داده حال متوجه باش با صحبت‌های خودت پرده‌ای دیگر بر جمال حق ایجاد کردی و حجاب رؤیت حق شدی و لذا همان‌طور که با خون نمی‌توان خون را شست و همچنان خون‌ها باقی می‌ماند، تو که می‌گویی خدا همه چیز است، همین گفتن تو دلیل هستی توست و احساس هستی در مقابل حضرت حق خطاست. برای رفع این مشکل در ادامه می‌گوید:

پس ثناگفتن ز من ترک ثنا است  کان دلیل هستی و هستی خطا است

پس چه کار باید کرد برای رسیدن به توحیدی که حکایت از آن دارد که «هُوَ الأوّلُ وَ الآخِرُ»؟ اگر رسیدید به جایی که تنها اوست که اوست و به هیچ وجه نظر به خود نداشتید، آن

توحید ظهور می‌کند. همچنان که سیمرغ برای مرغانِ در سفر توحیدی ظهور نمود و مرحوم عطار آن را گزارش می‌دهد:

## سایه در خورشید گم شد والسلام

مَنطِقُ الطَّیر کتابی است درباره‌ی مرغان پنداری که جمع شدند؛ و از هُدْهُدْ که لباس طریقت در بر و تاج حقیقت بر سر دارد و سالیانی همدم و همره و پیک شاه سلیمان بوده است ؛ خواستند حال که همه‌ی أصناف و أنواع حیوانات شاهی دارند و ما شاه نداریم تو برای ما شاهی مقرّر بفرما تا همگی در تحت فرمان او باشیم .

هُدهُد گفت: ما پرندگان و مرغان، شاهی داریم به نام سیمرغ که در پشت کوه قاف منزل دارد و باید برویم و به او برسیم تا از مزایا و آثار سلطنت و شاهی او بهره‌مند گردیم. ولی منزل او دور است. باید کمر به جدّ و جهد ببندید! و از بیابان های طولانی و هفت وادی خطرناک عبور کنید! چون این هفت وادی طیّ شد، آنجا کوهی است به نام کوه قاف که سلطان مرغان یعنی سیمرغ در آن جا منزل دارد.

در این جا هدهد با بسیاری از طیور که آمده بودند؛ مانند بلبل و طوطی و طاووس و کبک و باز و درّاج و موسیجه[۷] و تَذَرْو[۸] و قُمری و فاخته و شاهین و زرّین و بَطّ و غیرها؛ گفتگوهائی دارد و در ضمن حکایت‌ها و أمثال و أندرزها أهمیّت مقصود را روشن می‌کند. و همچنین به هر یک از آنها می‌فهماند: زندگی و عشق و راه شما مختصر و جزئی است و شما گرفتار هوی و هوس هستید و جز با وصول به سیمرغ که سلطان طیور است، کمال برای شما غیر مقدور است. ولیکن حرکت و وصول به آن سلطان مستلزم گرسنگی و تشنگی و عبور از هفت وادی خطرناک است که بدواً باید فکر خود را بکنید و برای این مقصود عالی همّتی عالی و سری نترس و عزمی متین و استوار و اراده‌ای جازم و غیر قابل تغییر داشته باشید!

هر یک از مرغان بهانه‌ای آوردند، بعضی گفتند: اصلاً سیمرغ وجود خارجی ندارد؛ افسانه‌ای بیش نیست. زیرا اگر حقیقتی داشت لابدّ تا به حال در این مرور ایّام، یکی از مرغان

---

۷ – مرغی است شبیه به فاخته.

۸ – قرقاول.

آن را می‌دید؛ هیچ کس ادّعای رؤیت آن را نکرده است. بعضی گفتند: این راه مشکل است و نتیجه‌اش هلاکت است و دلیل بر آن این است که: شاید تا به حال هزاران پرنده به سراغ سیمرغ رفته باشند و یکی از آن‌ها هم نرسیده باشد و همه در این وادی‌های خطرناک جان سپرده باشند.

هدهد گفت: جان دادن در راه چنین سلطانی ارزش دارد. اگر مُردیم در طریق عزّ و شرف مُردیم، در راه وصول به جانِ جانان مُردیم و اگر هم زنده ماندیم، به وصال او سرافراز شده‌ایم، زیرا صفات او چنین و چنان است؛ عقل و خیالِ هیچ طائر بلندپروازی، به مقام شامخ او نمی‌رسد و...

هدهد بعد از معرّفی خودش که: من سالها با سلیمان بوده ام و من راهنمای طریقم و حتماً باید با من حرکت کنید تا بتوانید از وادی های خطیر عبور کنیم؛ و به او برسیم، می گوید:

لیک با من گر شما همره شوید — محرم آن شاه و آن درگه شوید
وارهید از ننگ خودبینیّ خویش — تا کی از تشویش بی دینیّ خویش
هر که در وی باخت جان، از خود برست — در ره جانان ز نیک و بد پرست
جان فشانید و قدم در ره نهید — پای کوبان، سر بدان درگه نهید
هست ما را پادشاهی بی خلاف — در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ: سلطان طیور — او به ما نزدیک، ما زو دورِ دور
در حریم عزّت است آرام او — نیست حَدٍّ هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر — هم ز نور و هم ز ظلمت پیشتر
در دو عالم نیست کس را زَهره‌ای — کو تواند یافت از وی بهره‌ای
دائماً او پادشاه مطلق است — در کمال عزّ خود، مُستغرق است
او به سرناید ز خود آنجا که اوست — کی رسد عقل وجود آنجا که اوست
نه بدو رَه، نه شکیبانی ازو — صد هزاران خَلق شیدائی ازو
وصف او چون کار جانِ پاک نیست — عقل را سرمایه‌ی ادراک نیست
هیچ دانائی کمال او ندید — هیچ بینائی جمال او ندید

در کمـــالش آفـــرینش ره نیافـــت  دانـش از پـی رفـت و بیـنش ره نیافـت
قِـسم خَلْقـان زان جمـال و زان کمـال  هـست گـر بـر هـم نهـی، مُـشتی خیـال

بالاخره مقداری از مرغان ماندند و مقداری هم با معیّت و راهنمائی هدهد به پـرواز آمدنـد. در راه، بعضی از أصناف آنها، چون به مرغزاری و گلی و گیاهی و آبی رسیدند، پائین آمدند و بعضی چون به دریاچه‌ای و نیزاری رسیدند، فرود آمدند و همچنین بسیاری از آنها در هـر یـک از وادی‌ها درافتادند و سرنگون شدند.

و بالاخره در نهایت، آن مقداری که به کوه قاف رسیدند، مجموعاً با خودِ هدهد، سی مرغ بودند و چون خوب نظر کردند دیدند که سی مرغ‌اند که به سیمرغ رسیده‌اند.

آری آنان کـه بـه کعبـه‌ی مقـصود رسـیدند و بـه قـصر پادشـاه و سـلطان طیـور و پرنـدگان درآمدند و حضور یافتند که در دربارِ با عظمت و حشمت او داخل شوند، سی مـرغ بودنـد کـه خورشید أبدیّت بر آنان بتافت و در برابر آئینه ی جمال حقّ نما قـرار گرفتنـد و بـیش از عکـس رخسار سی مرغ در آن پیدا ننمودند و به حقیقت دریافتند که: سی مـرغ بـا حقیقـت شـان یکـی است ؛ و در میان آن‌ها جدائی و دوئیّت نیست.

جـــان آن مرغـــان ز تـــشویر و حیـــا  شـــد فنـــای محـــض و تـــن شـــد توتیـــا
چـون شـدند از کُـلِّ کـلّ پـاک آن همـه  یافتنـد از نـور حـضرت، جـان همـه
بـــاز از ســـر بنـــده‌ی نوجـــان شـــدند  بـــاز از نـــوعی دگـــر حیـــران شـــدند
کـــرده و نـــاکرده‌ی دیرینـــه شـــان  پـاک گـشت و محـو شـد از سـینه شـان
آفتـــاب قربـــت از پِـــی شـــان بتافـــت  جملـــه را از پرتـــو آن، جـــان بتافـــت
هـــم ز روی عکـــس ســـی مـــرغ جهـــان  چهـــره‌ی ســـیمرغ دیدنـــد آن زمـــان
چـون نگـه کردنـد ایـن سـی مـرغ زود  بی شک این سی مـرغ آن سـی مـرغ بـود
در تحیّـــر جملـــه ســـرگردان شـــدند  مـــی ندانـــستند تـــا ایـــن آن شـــدند
خـــویش را دیدنـــد ســـی مـــرغ تمـــام  بـود خـود سـی مـرغ، سـی مـرغ تمـام
چـون سـوی سـی مـرغ کردنـدی نگـاه  بـود ایـن سـیمرغ ایـن کـین جایگـاه
ور بـــه ســـوی خویـــشتن کـــردی نظـــر  بـودی ایـن سـی مـرغ ایـشان آن دگـر

در نظـر در هـر دو کردنـدی بـه هـم هر دو یک سی مرغ بُد بی بیش و کم
بـود ایـن یـک آن و آن یـک بـود ایـن در همـه عـالم کـسی نـشنود ایـن

در این حال که همه غرق تحیّر بودند؛ و در بحر تفکّر غوطه ور شدند، و سِرِّ این حقیقت را طلب کردند، از جایگه جواب آمد که:

هـر کـه آیـد، خویـشتن بینـد درو جـان و تـن، هـم جـان و تـن بینـد درو
چـون شـما سـی مـرغ اینجـا آمدیـد سـی در ایـن آئینـه پیـدا آمدیـد
گـر چهـل پنجـاه مـرغ آینـد بـاز پـرده‌ای از خـویش بگـشایند بـاز
گـر چـه بـسیاری بـه سرّ گردیـده انـد خـویش مـی‌بیننـد و خـود را دیـده انـد
هـیچکس را دیـده در مـا کـی رسـد؟ چـشم مـوری بـر ثریّـا کـی رسـد؟
دیـده‌ای مـوری کـه سـندان برگرفـت پـشّه‌ای پیلـی بـه دنـدان برگرفـت ؟
هـر چـه دانـستی چـو دیـدی آن نبـود وآنچـه گفتـی و شـنیدی آن نبـود
ایـن همـه وادی کـه واپـس کـرده ایـد وین همه مردی که هر کس کرده اید
جملـه در أفعـال، رَه مـی‌رفتـه ایـد وادی ذات و صـفت را خفتـه ایـد
چـون شـما سـی مـرغ حیـران مانـده ایـد بـی دل و بـی صبر و بـی جان مانـده ایـد
مـا بـه سـیمرغی بـسی أولـی تـریم زانکـه سـیمرغ حقیقـی گـوهریم
محـو مـا گردیـد در صـد عِـزٌّ و نـاز تـا بـه مـا در خویـشتن یابیـد بـاز
محـو او گـشتند آخـر بـر دوام سـایه در خورشـید گـم شـد والـسّلام
تـا همـی رفتنـد، گفتنـدی سـخُن چـون رسـیدندش، نـه سـر مانـد و نـه بُـن
لاجـرم اینجـا سـخن کوتـاه شـد روی را بـر ره نماننـد و راه شـد

در این داستان، شیخ عطّار، تمام اسرار سیر و سلوک برای نظر به او که اول است بدون اولیت و آخر است بدون آخریت، را با هُدهُد که شیخ رهنماست، و با سیمرغ که حضرت حقّ تعالی است، نشان داده و چگونگی سفر پر رنج و با ملامت سالک را در شاهراه مستقیم وصول به حقّ شرح می‌دهد. و با أمثله و حکایات و بیان داستان ها، موانع طریق و شرائط و مُعِدّات آن را بیان می‌کند، از ابتدای سیر تا انتهای آن. عطّار در این جا، آن هفت وادی که وادی های

وصول است؛ و قبل از فناء فی الله، باید طیّ شود؛ یعنی وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی استغناء، وادی توحید، وادی حیرت و وادی فقر و فنا را، ابتدا به طور خلاصه و سپس مشروحاً شرح می‌دهد.

ملاحظه بفرمائید وقتی اول و آخر اوست فقط با فنای خود می‌توان چنین حضوری را از خدا احساس کرد. هنر ائمه‌ی دین علیهم السلام آن بوده که توانسته‌اند با تمام وجود نظر به حق داشته باشند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقابل خدا خود را هیچ می‌یابند لذا وقتی خداوند در سوره‌ی قلم فرمود «اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ» ای پیامبر تو دارای خُلق عظیم هستی- ملاحظه کنید چه قدر افتخار دارد که خدا به کسی بگوید تو دارای خُلق عظیم هستی- حالا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «رَبّانی رَبّی اَرْبَعینَ سَنَةٍ ثُمَّ قالَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ» پروردگارم مرا چهل سال پرورانده است سپس می‌گوید تو در خلق عظیم هستی. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصلاً خود را نمی‌بیند، اگر کسی خواست به توحید محمدی صلی الله علیه و آله برسد و خداوند را از آن منظر بنگرد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله نگریستند باید به توحیدی نظر کند که در سخن امیرالمؤمنین علیه السلام هست. بعضی از مفسّرین می‌فرمایند بهترین تجلیل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در قرآن در آیه‌ی «وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکنّ الله رَمی» آمده است چون در این آیه خداوند از مقام فنای رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد و می‌گوید: تو به جایی رسیدی که وقتی نیزه می‌اندازی تو نیزه نمی‌اندازی خدا نیزه می‌اندازد. یعنی تمام اراده‌ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فانی در اراده‌ی حضرت حق شده است چون او را اول و آخر و ظاهر و باطن می‌یابد و او را اوّلی یافته‌اند بدون اوّلیتی که در اشیاء هست و آخری یافته‌اند غیر از آن نوع آخریتی که در اشیاء می‌باشد. در همین رابطه عطار در وصف این حالت برای مرغان که به مقام فنای از خود رسیده‌اند و به حق باقی شده‌اند می‌گوید:

محو او گشتند آخر در دوام  سایه در خورشید گم شد و السلام

## ظهور بندگی

حضرت مولی الموحدین علیه السلام بعد از آن که خدا را به آن شکل توصیف فرمودند به فرزندشان می‌فرمایند: «عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتَهُ بِاحاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ» او بزرگ‌تر از آن است که در حیطه‌ی قلب و دیده بگنجد و ربوبیت‌اش از این رهگذر به اثبات رسد. انسان نمی‌تواند

ربوبیت حق را آن‌طور که هست بفهمد اما می‌تواند بفهمد حق تعالی ربّ اوست. وقتی انسان با توجه به توحیدِ حضرت حق فهمید چشم عقل و بصر و قلب او بر حق احاطه ندارد و حق بزرگ‌تر از این حرف‌هاست، بندگی‌اش در مقابل حضرت حق ظهور می‌کند و نور جلال حق سراسر وجود او را در بر می‌گیرد و لذا حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ اِذا عَرَفْتَ ذلِکَ فَافْعَلْ کَما یَنْبَغی لِمِثْلِکَ أنْ یَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَ کَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظیمِ حاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ».

پس وقتی به این شناخت رسیدی - و عظمت و رفعت و قدرت خدا را دریافتی- به گونه‌ای رفتار کن که شایسته‌ی کسی چون تو است: با این جایگاهِ خُرد و کوچک و توان اندک و ناتوانانی بسیار و نیازمندی فراوان نسبت به پروردگارش، در طلب او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او.

نگاه کن به خود که بنده‌ای هستی که هیچ بزرگی در مقابل خدا ندارد و بسیار عاجز است و تماماً نیازمند انوار بی‌کرانه‌ی اوست، همین نیاز را سرمایه‌ی طاعت خدا بگردان، اگر انسان به این مرحله از توحید رسید به واقع به بصیرت لازم دست یافته است. با بصیرت است که انسان ضعف‌های خود را در مقابل پروردگارش می‌شناسد و عجز و ناتوانی خود را در محضر حق احساس می‌کند، هر کس نمی‌تواند در مقابل حضرت حق به چنین حالی برسد. مثلاً موش را ملاحظه کنید؛ آیا موش این‌قدر که از گربه می‌ترسد، از شیر هم می‌ترسد؟ یا اصلاً موش شعور درک عظمت شیر را ندارد تا از آن بترسد؟ از شیر ترسیدن، هنر می‌خواهد، شعور فهم هیبت و عظمت شیر را می‌خواهد و اساساً شیر برتر از آن است که موش با آن شعور کم از آن بترسد. اما آهو از شیر می‌ترسد، چون شعور آهو بیشتر از موش است، بنابراین آهو از شیر می‌ترسد. ولی موش با دم شیر بازی می‌کند بدون آن‌که بفهمد، کافی است آن شیر پنجه‌اش را روی تمام هیکل موش بگذارد. به قول مولوی:

گربه باشد شحنه‌ی هر موش‌خو  موش کِبْوَد؟ تا زِ شیران ترسد او
موش کی ترسد زشیران مصاف؟!  لیک ترسند، آهوان مشک ناف

ملاحظه کنید چگونه آدم‌های بصیر، دقیق و فکور، از خدا می‌ترسند و نه آدم‌های کم‌عقلِ بی‌بندوبار و نادان. خداوند در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی فاطر می‌فرماید: «اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ

الْعُلَمَا» فقط در بین بندگان خدا، آنان که به‌واقع عالم‌اند از خدا می‌ترسند. یعنی آن‌ها که اندیشه‌های بزرگ دارند و بزرگی‌ها را می‌شناسند از خدا می‌ترسند، چون دنیا را کوچک و حقیر می‌بینند و خدا را بزرگ و با عظمت می‌یابند .

عرض کردم هرکس نمی‌تواند به چنین حالتی برسد که خود را در آینه‌ی حق بنگرد. هر وقت به این بصیرت رسیدید، شما هم مانند مولوی اظهار می‌دارید:

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان  تا که ما باشیم با تو در میان

سپس مولوی برای آن که تصور نشود این نوع نگاه جبر است می‌فرماید:

این نه جبر، این معنی جباری است  ذکر جباری برای زاری است

زاری ما شد دلیل اضطرار  خجلت ما شد دلیل اختیار

گر نبودی اختیار این شرم چیست  وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

پس این که گفته می‌شود همه‌کاره خدا است، به این معنا نیست که انسان مسئولیتی ندارد. دلیل آن‌که انسان باید تکالیفی را به عهده بگیرد و خود را مختار احساس می‌کند، خجالت و شرمی است که در فرهنگ انسان‌ها مطرح است زیرا خجالت و شرم به آن معنا است که باید کاری انجام می‌دادیم و از انجام آن کوتاهی کردیم.

هر وقت انسان در مقابل خدا برای خود چیزی قائل بود معلوم است که گرفتار جهل است و برعکس هر راهی که توانست هیچ بودن ما را در مقابل حضرت حق به ما نشان دهد، ما را بیشتر به بصیرت و خود آگاهی و علم واقعی رسانده است. مولوی در راستای فانی‌شدن در مقابل حضرت حق می‌گوید:

پیش شیری آهویی مدهوش شد  هستی‌اش در هست او روپوش شد

آهویی را در نظر بگیرید که در جاذبه‌ی مغناطیس «شیر» قرار گرفته است، آهو در برابر وجودِ حیرت‌زای شیر چه حالی دارد؟ وقتی کسی در حوزه‌ی مغناطیس «خداوند» قرار بگیرد دچار همین احوال می شود و حیرانِ حضور مطلق او می‌گردد و ایمان در این راستا به معنی دویدن در پی آواز حقیقت است. گفت:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست  این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

از پی بانگ جرس دویدن گاه با احساس بسط است و گاه با احساس قبض و دقیقاً ایمان در این احوالات در جان آدمی نقش می‌بندد. گاهی انسان احساس می‌کند به او اقبالی شده و گاهی ادبار را تجربه می‌کند تا چراغ جانش که همان ایمان است گشوده شود. به تعبیر مولوی:

یک لحظه داغم می‌کشی  یک دم به باغم می‌کشی
پیش چراغم می‌کشی  تا وا شود چشمان من

هرکس باید اقدام به ایمان‌ورزیدن کند ولی حقیقت این است که در بعضی موارد این راز و حقیقتِ زیبا و دلربا که شخص را دچار خود می‌کند و او را بی‌اختیار در کام خود می‌کشد، در او یک تغییر بنیادین به‌وجود می‌آورد. به جرأت می‌توان گفت: غیر ممکن است منظره‌ای لطیف‌تر از این حالت، که گشودگی ایمان در قلب انسان است، در عالم باشد که انسان بتواند حیات تازه‌ای به‌دست آورد.

برهان از یک طرف روشن می‌کند ما در مقابل خدا هیچ هویت مستقلی نداریم، هویت ما هویتی تعلقی است و قرآن از طرف دیگر می‌فرماید: «اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللّه»[۹] شما از جهت اتصال‌تان به خداوند در فقر هستید و هیچ وجود مستقلی ندارید. حالا اگر خودتان از طریق شعور قلبی به این حالت رسیدید، زندگی‌تان عوض می‌شود و به بهترین شکلِ ممکن با خدا زندگی می‌کنید.

کسی که از محدودیت‌های خود غافل است از خود غافل است، باید محدودیت‌های خود و نامحدودبودن خداوند را بشناسیم و سعی کنیم از طریق خدای نامحدود و اتصال به نور او، خود را از این محدودیت‌ها رها کنیم، نه این‌که خود را در محدودیت‌های بیشتری فرو بریم و تصور کنیم نامحدود شده‌ایم. به گفته‌ی مولوی:

ذوق آزادی ندیده جان او  هست صندوق صور میدان او
گر ز صندوقی به صندوقی رود  او سمائی نیست صندوقی بود

ممکن است کسی بگوید من خیلی خوشبخت هستم چون فرش کهنه‌ام را فروختم و فرش نو خریدم. در حالی که شما از طریق بی‌نهایت می‌توانید از نهایت‌ها و صندوق‌ها آزاد شوید. با

---

۹ - سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

اُنس با قدرت مطلق می‌توانید از ضعف آزاد شوید، از طریق اُنس با علیم مطلق می‌توانید از جهل رهایی یابید. کل دنیا صندوق است و محدودیت و لذا:

گر هزاران است یک تن بیش نیست  جز خیالات عدد اندیش نیست

اگر کسی ده عدد آجرِ خود را تبدیل به هزار عدد آجر کرد باز هم آجر دارد و هنوز در محدوده‌ی آجرها و خیالات مربوط به آجرها زندگی می‌کند. چون نتوانسته به بالاتر از آجر نظر کند، افزایش تعداد آجرها، او را از محدوده‌ی آجرها خارج نمی‌کند. باید با خدای بی‌نهایت مأنوس باشد تا از خیالات عدداندیش و از صندوق‌های متعدد فکری و خیالی آزاد شود و آسمانی گردد. البته معلوم است که اگر انسان خدا داشت آن خدا داشتن و آن آزادی منافاتی با آجر داشتن ندارد ولی اگر فقط آجر داشت گرفتار محدودیت‌های خیالاتِ عدداندیش شده است.

این تصور غلطی است که گمان شود اگر بینش کسی الهی شد دیگر نباید فکر و مطالعه و کار کند اتفاقا برعکس است، وقتی خدادار شدی درس و مطالعه و کار و زندگی‌ات به ثمر می‌رسد. شیخ الرئیس می‌گوید کسی که علوم واقعی را دوست ندارد از آن جهت ناقص است. علومی مثل علومی که ارتباط بین ما و طبیعت را تصحیح می‌کند و یا علومی که به ما نظم فکری می‌دهد نیاز روح ما است، این علوم را نمی‌توان دوست نداشت البته نباید انسان تمام عمر خود را صرف این نوع علوم بکند به طوری که از خدا غافل شود. خداشناسیِ قوی و زندگیِ صحیح در دل طبیعت و مشاهده‌ی جلوه‌های ربوبی در عالم و حفظ تعادل، همه با هم خوب است.

## بقای بعد از فنا

حضرت می‌فرمایند وقتی عظمت و رفعت و قدرت خدا را دریافتی به گونه‌ای عمل کن که شایسته‌ی چنین بصیرتی است. و این همان نوع عملی است که اولیاء الهی داشتند و با نظر به هیچ‌بودن خود در مقابل خداوند، با اتصال به حضرت حق، خود را به بقای بعد از فنا می‌رساند و از خود فانی و به حق باقی می‌شدند و مولوی نیز ما را به بقایی که بعد از فنا پیش می‌آید دعوت می‌کند ومی‌گوید:

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو / و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو
هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن / وآنگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو
رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌ها / وآنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو
باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی / گر سوی مستان می‌روی مستانه شو مستانه شو
چون جانِ تو شد در هوا ز افسانه‌ی شیرین ما / فانی شو و چون عاشقان افسانه شو افسانه شو
اندیشه‌ات جایی رود وآنگه تو را آن جا کشد / ز اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو پیشانه شو
قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما / مفتاح شو مفتاح را، دندانه شو دندانه شو
بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را / کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
یک مدتی ارکان بدی یک مدتی حیوان بدی / یک مدتی چون جان شدی جانانه شو جانانه شو
ای ناطقه بر بام و در تا کی روی در خانه پر / نطق زبان را ترک کن بی‌چانه شو بی‌چانه شو

خودشناسی حقیقی آن است که انسان احساس کند در مقابل خدا هیچ است، آن وقت که هیچ‌بودن خود را احساس کرد، خود را با وصل به خدا و با سعه و وسعت الهی به یک نحوه وسعت می‌رساند، و محدودیت خود را با وصلِ به خدا اتساع می‌بخشد و به این معنا بندگی خود را تقویت می‌کند و به خدایی وصل می‌شود که حضرت در ادامه‌ی سخن خود او را این‌طور وصف می‌کنند:

«وَ اِنَّهُ لَمْ یَأْمُرْکَ اِلاَّ بِحَسَنٍ وَ لَمْ یَنْهَکَ اِلاَّ عَنْ قَبیحٍ» و او جز به خوبی فرمان نمی‌دهد و جز از زشتی نهی نمی‌کند. آنچه را نهی کرد آن چیزی است که ما را گرفتار انانیت و محدودیت خودمان می‌کند و تنها به چیزی امر می‌کند که ما را به بیکرانه‌ی کمال یعنی رب العالمین متصل می‌گرداند و در معرض نور اسم جلالش ما را از خود فانی و به حق باقی می‌گرداند و می‌فهمیم همواره «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ، وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ»[۱۰] هر آن‌چه بر روی زمین است فانی است و وجه پروردگارت که دارای جلال و اکرام است باقی است. وقتی انسان در معرض اسم جلال حضرت رب‌العالمین قرار می‌گیرد نه‌تنها از هوی و هوس بلکه از عقل

۱۰ - سوره‌ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

محدودنگر نیز آزاد می‌شود تا شایسته‌ی درک جلال حق گردد. به همین جهت مولوی می‌گوید:

عقل را معزول کردیم و هوی را حدّ زدیم  کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

این حالت که انسان همه‌ی عالم را مستغرق جلال الهی بیابد، حالت توحید ناب است که در وصف آن گفته‌اند:

فانی به خود و به دوست باقی  این طرفه که نیستند و هستند

ملاحظه کردید که فرمودند: فرزندم! به رهبری پیامبر اکرمﷺ راضی شو زیرا پیامبرِ خدا برای تو دین توحید کامل را آورده است و سپس فرزند خود را متوجه توحید خداوند کردند و این‌که ما در مقام نظر به خداوند متوجه نیاز خود به او باشیم و در ادامه فرمودند: این تنها دین خداوند است که تو را دعوت به خوبی و نهی از بدی کرده است و خداوند با توجه به رب‌العالمین‌بودنش نظر به نقص‌های بشر نموده و بر آن اساس برای بشر راه‌کاری آورده تا در نقص‌ها نماند و شایسته‌ی قرب او شود.

**«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»**

# جلسه نوزدهم

# زیباترین مسافرخانه، خطرناک‌ترین منزل

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«یا بُنَیَّ اِنّی قَدْ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الدُّنیا و حالِها وَ زَوالِها وَ انْتِقالِها، وَ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الآخِرَةِ وَ ما اُعِدَّ لِأَهْلِها فیها وَ ضَرَبْتُ لَکَ فیهِمَا الأَمْثالَ لِتَعْتَبِرَ بِها وَ تَحْذُوَ عَلَیْها اِنَّما مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَأَ بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدیبٌ فَاَمُّوا مَنْزِلاً خَصیبا وَ جَنابا مَرِیْعا فَاحْتَمَلُوا وَعْثاءَ الطَّریقِ وَ فِراقَ الصَّدیقِ وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ لِیَأْتُوا سَعَةَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ»

فرزندم! من تو را از دنیا و از وضع و حال آن و از دوام نیاوردن و دست به دست شدنش، آگاه کردم و از آخرت و از آنچه برای اهل آن در آنجا آماده شده است، خبر دادم و برایت در هر دو وجه مثال‌ها زدم و نمونه‌ها آوردم تا از آن‌ها عبرت بگیری و از طریق آن عبرت‌ها قواعد و سنن جاری در هستی را بشناسی. داستان آنانی که دنیا را چنان که باید شناختند، مثل مسافرانی است که در منزلی خشک و بی‌حاصل وقوف کردند تا به سوی مقصدی که جایگاهی سبز و خرّم و با طراوت است، کوچ کنند. اینان رنج راه را می‌پذیرند، هجران دوست را تحمل می‌کنند و به ناهنجاریِ سفر و ناگواری خوراک تن می‌دهند تا به فراخنای خانه‌هایشان و قرارگاه کاشانه‌هایشان برسند.

## در چاه شیفتگی به دنیا

در جلسه‌ی قبل ملاحظه فرمودید که چگونه حضرت علی‌علیه‌السلام ذهن ما را متوجه مقام ربوبی حضرت حق کردند و دل را به آنجا کشاندند که جز خدا هیچ حقیقتی برای ما حقیقت نیست و اوست که هم اوّل است و هم آخر است و ربوبیّتش ربوبیّت محض است و قلب‌ها هم نمی‌توانند بر آن ربوبیت احاطه پیدا کنند و تنها دل‌های بیدار در این دنیا دل‌هایی هستند که در شفقت و هراس و در محبت و ترسِ از حق به‌سر می‌برند. آن‌ها از یک طرف به خود نگاه می‌کنند که هیچ‌اند هیچ و از طرف دیگر به حق نظر می‌کنند که همه‌چیز است همه‌چیز و این عزم را در خود پرورانده‌اند که ارتباط خود با حق را وسیله‌ای برای تجلیات انوار الهی در جان‌شان قرار دهند. حضرت ما را رساندند به جایی که به فرزندشان فرمودند: من قصّه‌ی دنیا را برای تو گفتم که وضع و حال دنیا چگونه است و چگونه دست به دست می‌شود و دوام ندارد. عده‌ای با نظر به تذکرات امامان معصوم‌علیهم‌السلام دنیا را درست می‌بینند و نسبت خود را با دنیا طوری تنظیم می‌کنند که فریب دنیا را نخورند، ولی عده‌ای خودشان را می‌بینند و دنیا را درست نمی‌بینند، این‌ها در واقع بازی‌خورده‌های دنیا هستند. آن‌هایی که در قلّه‌ی فهم نسبت به دنیا قرار می‌گیرند، دنیا را پایگاه پرواز روح خود به سوی ابدیت قرار می‌دهند و عده‌ای متأسفانه در چاه شیفتگیِ دنیا زندگی خود را به پوچی و بی‌حاصلی می‌کشانند. این است که ملاحظه می‌کنید این دو گروه درست عکس همدیگر موضع می‌گیرند. آن‌هایی که دست به دست شدن دنیا را می‌نگرند چشم بصیرتشان باز شده و ماوراء دنیا، در افقی دیگر زندگی می‌کنند ولی آن‌هایی که چشم عقلشان را در برابر دنیا می‌بندند همچنان جلو می‌روند تا چون نابینایان در چاه دنیا فرو افتند. گروه اول می‌فهمند دنیا برای آن‌ها باقی نمی‌ماند و باید در این دنیا کاری کنند که در قیامت و در رجوع به حق دستشان خالی نباشد و ملکات اُنس با خداوند را با خود به قیامت برده باشند ولی گروه دوم که چشم عقل خود را با شیفتگی که نسبت به دنیا پیدا می‌کنند، می‌بندند دست خالی وارد محشر می‌شوند و آن چیزهایی را که تمام عمرِ خود را صرف آن‌ها کردند آنجا نمی‌یابند. برای توجه به این امر مهم حضرت علی‌علیه‌السلام می‌فرمایند:

«الدُّنْیَا مُنْتَقِلَةٌ فَانِیَةٌ إِنْ بَقِیَتْ لَکَ لَمْ تَبْقَ لَهَا»[۱] دنیا؛ منتقل‌شونده و فانی‌شونده است، اگر بالفرض از برای تو باقی بماند تو برای آن باقی نمی‌مانی پس دنیا قابل آن نیست که کسی از برای آن سعی زیاد کند و در امور آخرتِ خود سستی نماید. شخصی ممکن است در مسافرت، سفر را سفر بداند و برای رسیدن به مقصد تلاش کند، دیگری ممکن است سفرکردن را زندگی بداند، بدون آن‌که متوجه مقصد باشد، فکر می‌کند این مسافرت همچنان ادامه دارد. چنین آدمی وقتی به انتها رسید هیچ معنایی از خود ندارد چون معنای خود را در مسافر بودن می‌دانست در حالی‌که در آخر با شرایطی روبه‌رو شده که دیگر مسافرت به پایان رسیده و تمام نسبت‌هایی که برای خود تعریف کرده بهم خورده است. برای رهایی از چنین بحرانی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام تذکر می‌دهند «کُلُّ أَحْوَالِ الدُّنْیَا زِلْزَالٌ وَ مِلْکُهَا سَلَبٌ وَ انْتِقَالٌ»[۲] همه‌ی احوال دنیا تزلزل و نا پایداری است، و ملک آن گرفتن و انتقال است. تنها کسانی در زندگی دنیا شکست می‌خورند که متوجه دنیا و خصوصیات آن نباشند.

## مرگ زشت و مرگ زیبا

حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرمایند: «یا بُنَیَّ اِنّی قَدْ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الدُّنْیا وَ حالِها وَ زَوالِها وَ انْتِقالِها» فرزندم! من تو را از وضع و حال دنیا آگاه کردم و از پایدار نبودن و دوام نیاوردن آن و دست به دست گردیدن آن، خبر دادم. حضرت در این قسمت چشم انسان را به این موضوع مهم می‌گشایند که انسان متوجه زوال و تغییر و انتقال دنیا باشد و نخواهد دنیا را برای خود پایدار کند، می‌فرمایند: من به تو خبر دادم که دنیا جنسش انتقال است، هرکس بخواهد جلوی انتقال دنیا را بگیرد بر زحمتش افزوده است و کسی که انتقال دنیا را بشناسد بهترین موضع‌گیری را در زندگی خود انتخاب کرده است. انسانی که پیرشدن خود را جزء زندگی دنیایی می‌داند، می‌پذیرد که در کنار این زندگی پیرشدنی هم هست. چنین انسانی نه تنها با پیرشدنِ خود مقابله نمی‌کند بلکه سعی می‌کند زندگی خود را در عین پیرشدن معنا کند

---

۱ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۳۳

۲ - همان، ص ۱۳۴.

بدون آن که بخواهد آن را از بین ببرد و یا به تأخیر بیندازد و گرفتار انواع آرزوها و زحمت‌ها شود. این افراد وقتی پیری، به سراغشان آمد دست در آغوش پیری زندگی را به زیبایی ادامه می‌دهند و آن را ورق دیگری از کتاب زندگی می‌دانند که باید به آخر برسد. اگر کسی بخواهد با پیری خود بجنگد پیریِ پر زحمتی را تجربه می‌کند و چشم خود را از واقعیتی زیبا بسته است. زیرا زیباترین قسمت‌های یک زندگی را شما در سال‌مندان راضی به بندگیِ خدا می‌یابید. این‌ها نه تنها با مرگ در ستیز نیستند بلکه به طور طبیعی وقتی مرگ آمد مرگ را می‌چشند، زیرا خداوند فرموده است: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هرکس مرگ را می‌چشد و خداوند این‌چنین زیبا جای مرگ را در زندگی برای هر کس معلوم نمود. حقیقتاً انسان چه بخواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، مرگ را می‌چشد. مثل لیوان شربتی که انسان می‌چشد، ملاحظه کنید این انسان است که مرگ را می‌چشد و از آن طریق خود را ادامه می‌دهد، نه آن که مرگ، انسان را بچشد و انسان نابود شود. شما وقتی به دوران جوانی رسیدید جوانی را چشیدید و وقتی به پیری می‌رسید پیر شدن را می‌چشید و سیر و حرکت کیفی خود را ادامه می‌دهید تا در پیری مرگ را می‌چشید و خود را ادامه می‌دهید و به برزخ می‌رسید، برزخ را هم می‌چشید و به قیامت می‌رسید، مراحل و مواقف قیامت را هم می‌چشید و إن‌شاءاللّه به بهشت می‌رسید و در آنجاست که دیگر تغییر معنا نمی‌دهد و خداوند در وصف آن فرمود: «أُوْلَئِکَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»[۳] آری «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود» به مقصد که رسیدید دیگر چشیدن در میان نیست، در حضور قرارگرفتن است و سیراب رؤیت حق‌شدن.

در راستای توجه به زوال و انتقال دنیا، اگر کسی مرگ را نخواهد، نخواستن مرگ مساوی با نمردن او نیست بلکه مساوی با بد مردن او است و این برعکس آن شخصی است که به مرگ همان گونه نگاه می‌کند که به خودش نگاه می‌کند، می‌داند که مرگ هست همان طور که پیری هست و مرگ را راه رجوع به حضرت حق می‌شناسد. به گفته‌ی مولوی:

گر ز حال دل خبر داری بگو ور نشانی مختصر داری بگو

۳ - سوره ی اعراف، آیه‌ی ۴۲.

مـرگ را دانـم ولـی تـا کـوی دوسـت  ره اگـر نزدیـک‌تـر داری بگـو

اگر انسان انتقال دنیا را بشناسد در برابر حوادث دنیا راحت‌تر موضع‌گیری می‌کند و می‌فهمد هر حادثه‌ای وسیله‌ای خواهد بود تا رب العالمین از آن طریق حجابِ بین ما و خودش را مرتفع کند تا ما بیشتر متوجه حضور حضرت حق در عالم بگردیم. ولی اگر انسان چشم خود را نسبت به انتقالات دنیا بست و عملاً در انتقالات دنیا قرار گرفت و نه بر انتقالات دنیا، استخوان‌های زندگی‌اش زیر لگد این انتقالات خرد می‌شود و عربده‌ی مقابله با انتقالات و نپذیرفتن آن‌ها انتقال را سخت و سهمگین می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که دنیایِ در حال زوال و انتقال را ببیند با کسی که دنیا را آن طور که هست نبیند و بخواهد آن را ثابت و پایدار برای خود نگهدارد. حضرت می‌فرمایند: فرزندم من تو را از احوال دنیا و زوال و انتقال آن باخبر کردم، دنیا چیزی نیست که بتوان جلو آن را گرفت که از دست ما نرود، هنر ما در شناختن حادثه و تحلیل صحیح آن‌ها است و نه جلوگیری از آن‌ها.

## چشم بستن واقعه را تغییر نمی‌دهد

کریشنا مورتی در کتاب «نگاه در سکوت» در رابطه با درست نگاه کردن به موضوعات مثالی می‌زند، می‌گوید یک وقت شما در گوشه‌ی اتاق‌تان با ماری که چنبره زده است روبه‌رو می‌شوید. حال شما دو نوع واکنش می‌توانید داشته باشید، یک واکنش این است که به عنوان یک واقعیت که فعلاً با آن روبه‌رو شده‌اید، فقط نگاهش کنید بدون آن که تصمیم بگیرید فرار کنید یا داد و بیداد راه بیندازید. یک واکنش هم این است که همین که مار را دیدید شروع کنید عکس‌العمل نشان‌دادن و جیغ‌زدن و سنگ پرتاب‌کردن و خطر بزرگی را برای خود تصور کنید و مطابق آن تصوری که دارید عمل نمائید. شخصی می‌گفت همان اوایل که تازه رانندگی را شروع کردم یک تریلی جلوتر از من حرکت می‌کرد، یک مرتبه تریلی به صورت غیر قابل پیش‌بینی ترمز کرد من هم به جای آن‌که ترمز کنم، چون تصور کردم الآن با تریلی برخورد می‌کنم، فرمان ماشین را رها کردم و دستم را گذاشتم روی سرم و چشم‌هایم را بستم و ماشین هم رفت زیر تریلی. چون جرأت نکرد حادثه را درست نگاه کند، چشم‌هایش را بست که حادثه را نبیند در حالی‌که این‌طور نیست که با ندیدن حادثه، حادثه واقع نشود بلکه آن

حادثه بیرون از مدیریت ما واقع می‌شود و ما در این موارد محکوم تصورات ذهنی خودمان می‌شویم.

در مباحث فلسفی موضوعی مورد بحث قرار می‌گیرد به عنوان «فاعل بِالْعِنایه» به این معنی که گاهی تصور یک عمل در ذهن به خودی خود عامل فرمان‌دادن به اعضاء می‌شود و اعضاء را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، به طوری که تصور استفاده از ماشین‌سواری پای خسته‌ی انسان را متوقف می‌کند تا تنها به وسیله‌ی ماشین سواری راه را ادامه دهد. علت تسلیم‌شدن انسان در مقابل خستگی پاها، تصور و تخیل ماشینی است که می‌تواند به کمک آن بقیه‌ی راه را ادامه دهد و به همین جهت نمی‌تواند به پاهای خود فرمان دهد که راه را به صورت پیاده ادامه دهد. وقتی انسان تصور رفتن به وسیله‌ی ماشین را دارد، دیگر اراده‌ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی‌تواند داشته باشد.

کسی را در نظر بگیرید که بر روی دیوار بلند و باریکی راه می‌رود که عرض آن به اندازه‌ی عرض یک موزائیک باشد، امکان منحرف‌شدن پای او از دیوار و لغزش پاها و سقوطش بسیار بیشتر از وقتی است که بر روی زمین، بر روی ردیفی از موزائیک‌ها قدم می‌زند که همان عرض را دارند، زیرا در حالت اول نقش خیال و تصورِ سقوط، نقش بسیار فعالی است و همواره تصور سقوط در او شدت می‌یابد به طوری که ممکن است به جدّ در ذهن خود سقوط‌کردن خود را تصور کند و سپس به بدن خود مطابق کسی که سقوط کرده فرمان می‌دهد، و در نتیجه سقوط می‌کند. در جریان این نوع سقوط، انسان اول سقوط را تخیل می‌کند، بعد سقوط می‌کند، یعنی علت سقوطش همین تخیلِ سقوط است نه چیز دیگر. چون تخیل سقوط، ماهیچه‌های پای او را سست و لرزان می‌کند و بعد ماهیچه‌ها عملی مناسب سقوط‌کردن از خود نشان می‌دهند و طرف سقوط می‌کند. در اینجا اول تصورِ سقوط کردن در خیال او شکل گرفت و بعد سقوط کرد، پس علت سقوط یا فاعل سقوط، بالعنایه بود، یعنی عنایت کرد که سقوط می‌کند و همان تصور علت و فاعل سقوط‌کردن شد.

علت افتادن از دیوار در مثالی که قبلاً عرض کردم، همان تصور بود. هرچند علت سقوط، یک پدیده‌ی خیالی بود ولی بالاخره طرف افتاد و استخوان‌هایش هم شکست. اما یک وقت است که آن فرد روی دیوار ایستاده و خطر افتادنش را می‌بیند بدون آن که خطر افتادن را تا

تصور افتادن جلو ببرد، در این حال منفعلِ تصورِ افتادن خود نیست بلکه تنها نگاه می‌کند به خطری که روبه‌روی خود دارد. اگر انسان نسبت به خطری که مارِ گوشه‌ی اتاق دارد درست برخورد نکرد و حمله‌ی مار را تصور کرد عملاً از آن تصور منفعل می‌شود و نه از حمله‌ی مار، چون حادثه را درست ندید، تنها از تصوری که در درون خود ساخت فرار می‌کند در نتیجه دست و پایش را گم می‌کند و اگر به زمین خورد و پایش شکست آن را هم به حساب مار می‌گذارد.

## آزاد از پیش‌فرض‌های ذهنی

بندبازان تا وقتی که افتادنشان را می‌بینند ولی تصور افتادن نمی‌کنند و با چوبی که در دست دارند توازن خود را حفظ می‌کنند، سقوط نمی‌کنند ولی همین که به جای نگاه به افتادن، از تصور افتادن متأثر و منفعل شوند، سقوط می‌کنند.

وقتی که انسان «ماری» را در گوشه‌ی اتاق می‌بیند که آن‌جا چنبره زده است، آن مار آن‌جا چنبره زده و ما هم این جا ایستاده‌ایم و نهایتاً می‌بینیم که آن مار از جایش حرکت کرد و به سمت دیگر اتاق رفت ما هم کاملاً داریم حرکات او را می‌بینیم و منفعل هم نمی‌شویم و ما فقط «نگاه کردن» هستیم، نه «منفعل و فرار کننده»، در این حال امکان ندارد خیالات ما به ما دستور دهند، زیرا تا وقتی فقط آن را نگاه می‌کنیم هیچ اتفاقی نمی‌افتد اتفاقاً از وقتی به مار نگاه نمی‌کنیم و تحت تأثیر تصورات خود هستیم اتفاقات شروع می‌شود چون دیگر موضوع را آن‌طور که هست نمی‌بینیم، خیالاتِ خود را می‌بینیم و در واقع خیالات ما است که ما را می‌ترساند. تنها در سکوت کامل در سکوتی که از تصورات خود آزاد هستیم، می‌توانیم پدیده‌ها را درست نگاه کنیم و بهترین موضع‌گیری را بنمائیم. اثری که بر ذهن ما مسلط شده کار را سخت می‌کند، آری در برخورد با مار، با پدیده‌ای روبه‌رو شده‌ای که می‌گزد و دارای زهری کشنده است ولی تسلطی بر ما ندارد و ما می‌توانیم کشنده بودن زهرش را هم نگاه کنیم، فعلاً که ما را نگزیده است، می‌توانیم به سمّی بودن آن نگاه کنیم و متوجه باشیم یک مار گزنده‌ی خطرناک آن جاست. آن مار آن جاست و شما هم این جا. به گفته‌ی کریشنامورتی: «ما هرگز به «آنچه هست» نگاه نمی‌کنیم، زیرا قبلاً تعریف، توصیف و تصویری از آن داریم و

اکنون از طریق آن توصیف و تصویر نگاه می‌کنیم». در نگاه به دنیا نیز گرفتار توصیف‌ها و تصویرهای ذهنی و توهمیِ خود هستیم که موجب می‌شود زوال و انتقال آن را نبینیم. در رابطه با نقش تصورات و نسبت سایر موجودات با تصورات ما محی‌الدین بن عربی در شرح حالش می‌گوید وقتی جوان بودم روزی سوار بر اسب در راهی می‌رفتم که اسب مرا بین یک گله گورخر برد - با این‌که گورخرها حیوانات نیمه وحشی هستند - هیچ‌کدام از آن‌ها فرار نکردند چون در نفس من امنیت دیدند. یعنی من هرگز تصور آزار دادنشان را نداشتم و چون در نفسم کاملاً به آنها امنیت داده بودم اصلاً از من نترسیدند و به محض این که آن دو نفری که همراه من بودند آمدند، گورخرها فرار کردند. حتماً اطلاع دارید که حیوانات مقام تسبیحشان مقام تسبیح یگانه است و مثل ما نیست که ذهن و اندیشه‌مان به چندین هدف تعلق دارد و باید در درون این تعلقات به خداوند نظر کنیم. موجودی که مقام تسبیحش یگانه شد، نفوذ تسبیحش زیاد است و بیشتر می‌تواند در عالم حضور داشته باشد و آنچه را در اطرافش می‌گذرد احساس کند. فقط فرق حیوانات با انسان در این است که درجه‌ی تسبیحشان نسبت به انسان، پایین است ولی نفوذ تسبیحشان در نظر به ماوراء این عالم زیاد است. در روایات به این مضمون داریم که پیامبرﷺ می‌فرمایند: این‌که می‌بینید مثلاً در گله‌ی گوسفندان ناگهان یک گوسفند رَم می‌کند برای این است که عذاب یک کافر را احساس می‌نماید. یعنی یک حیوان می‌تواند احساس کند که درون قلب ما چه می‌گذرد چون در مقام تسبیحش یگانه است. بنابراین اگر حیوانات گاهی به ما حمله می‌کنند به روح تجاوز کار ما که نسبت به آنها داریم حمله می‌کنند.

یک وقت نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک مار در نزدیکی ما هست و ما هم بدون هیچ گونه تصورِ اضافه‌ای، فقط نگاهش می‌کنیم و کاری با او نداریم ولی یک وقت تصور می‌کنیم آن مار بنا دارد که ما را بگزد و لذا تصور کشتن آن را در ذهن خود می‌پرورانیم، مار هم از ما احساس امنیت نمی‌کند در نتیجه می‌خواهد از خودش دفاع کند، به همین جهت حمله می‌کند و ما را نیش می‌زند. معلوم است که در این رابطه ترس و تصور ما از مار بود که ما را نیش زد، ما از ترس و تصور خودمان ضربه خوردیم. این مسئله تا زمانی وجود دارد که ارتباط ما با واقعیات ارتباط مستقیم نیست، ذهنیات ما حاکم بر عملی است که انجام می‌دهیم، همین‌طور که تصورات امروز ما عمل فردای ما را در رویارویی با حادثه‌های فردا، می‌سازد. نحوه‌ی

زندگی ما نشان می‌دهد که پر از تصورات ساختگی هستیم و به همین جهت وابستگی‌های ما، مانع می‌گردند تا درست عمل کنیم، وقتی پیش‌فرض‌های ذهنی خود را شناختیم می‌توانیم آزاد از آن پیش‌فرض‌ها با واقعیات روبه‌رو شویم و در آن صورت زندگی صورت دیگری پیدا می‌کند و نگاه ما به دنیا، نگاه دیگری خواهد شد.

برمی‌گردیم به فرمایش حضرت که می‌فرمایند: پدیده‌ای به نام دنیا همراه با انتقال و زوال روبه‌روی تو است، درست نگاهش کن. از ترس انتقال و زوالِ دنیا چشمانت را روی هم نگذار. اگر انسان این را بفهمد که جنس دنیا انتقال و زوال است حرکات و سکنات او به حرکات و سکنات انسان‌های معصوم نزدیک می‌شود و دنیا را از چشم امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌بینند. دیگر چیزی به نام وابستگی به دنیا در میان نمی‌ماند. وابستگی به دنیا مانع می‌شود انسان انرژی اصیل و حیاتیِ نهفته در وجود خود را درست به کار گیرد او به جای شیفتگی به دنیای ناپایدار باید به حقیقت پایداری نظر کند که مرگ و زندگی در اختیار او است. می‌توان با ارتباط با او بهترین زندگی‌ها را داشت. وقتی دنیا را درست ندیدیم و ناپایداری و زوال آن را درست احساس نکردیم و به حقیقتِ پایدار الهی نظر نینداختیم، مقایسه‌ها نسبت به همدیگر ظهور می‌کند و مدام گمان می‌کنیم چیزی که هستیم آن چیزی نیست که باید باشیم، حتی نظر به چیزهایی می‌کنیم که دست نایافتنی است و از این طریق تمام روح و روان خود را در آرزوهای وَهمی پراکنده می‌کنیم و از پارسایی محروم می‌شویم در حالی که پارسائی به معنای واقعیِ آن یعنی آزادکردن روح و روان از دنیایی که زوال‌پذیر و ناپایدار است. بسیاری از تقابل‌ها ریشه در نگاهی دارد که برای دنیا اصالت قائل است و آخرت و ابدیت خود را نمی‌نگرد. حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام به ما آموزش می‌دهند چگونه وسعت زندگی را بنگریم و نگاهمان را از محدوده‌ی دروازه‌ی دنیا به بیرون بیندازیم.

## هدیه‌ی بزرگ حضرت علی علیه‌السلام به بشریت

با توجه به امر فوق حضرت می‌فرمایند: «وَ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الآخِرَةِ وَ ما اُعِدَّ لِأَهْلِها فیها» فرزندم! تو را از آخرت و از آنچه در آنجا برای اهل آخرت مهیا شده آگاه ساختم. «وَ ضَرَبْتُ لَکَ فیهِما الأَمْثالَ» و در رابطه با دنیا و آخرت برای تو مثال‌ها زدم «لِتَعْتَبِرَ بِها وَ تَحْذُوَ عَلَیْها»

برای این که از آنها عبرت گیری و از طریق آن عبرت‌ها، قاعده و سنت‌های جاری در هستی را بشناسی و حادثه‌ها را تحلیل کنی. خود را در قاعده‌ها و سنت‌های جاری در هستی ارزیابی کن تا اگر در دریا یک قطره هستی، قطره‌بودنت را در دریا ببینی، نه این که بدون دریا قطره‌بودن خود را ارزیابی کنی.

عالی‌ترین نگاه، همین نگاه است که انسان متوجه وسعت خود باشد و خود را در منظومه‌ای از سنن الهی احساس نماید که باید در این منظومه خود را تعالی ببخشد، زیرا انسان بریده و منقطع از عالم نیست و عالم هم محدود به دنیا نمی‌باشد. این است آن هدیه‌ی بزرگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر ما قرار می‌دهند. در نگاه وسیعی که حضرت مدّ نظر ما قرار می‌دهند، ذهن ما از هرگونه نگاهِ محدود به حادثه‌ها و از هر گونه مقایسه‌ای که اهل دنیا گرفتار آن می‌باشند، آزاد می‌شود. لازمه‌ی چنین نگاه وسیعی هوشیاری نسبت به چگونگی دنیا و آخرت است. هر اندازه انسان به خودِ محدود و دنیایی خود نظر کند، بیشتر احساس می‌کند بر تمام ابعاد وجود او تضاد حاکم است. تا وقتی انسان در بند ارزش‌های دنیایی است، باید خود را با قالب‌هایی انطباق دهد که اهل دنیا به دنبال آن هستند در نتیجه انواع خشونت‌ها و نفرت‌ها و رشک‌ها جزء روال زندگی او می‌شود. باید با نظر به انتقال و زوال دنیا و بقاء ابدی آخرت حقیقت را عمیقاً باور کنیم که تنها با آبادانی زندگی قیامتی، به آرامشی دست می‌یابیم که پیامبران به آن دست یافتند.

بعد از آن‌که حضرت نگاه ما را به صورت کلی متوجه خصوصیات دنیا و آخرت کردند، حال با تفصیل بیشتر دنیا را معرفی می‌کنند. می‌فرمایند: «اِنَّما مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَأَ بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدیبٌ فَاَمُّوا مَنْزِلاً خَصیبا وَ جَنابا مَرِیْعا» مَثَل آن‌ها که ماهیت دنیا را شناخته‌اند، مَثَل مسافرانی است که در دیاری خشک و بی‌حاصل، وقوف کرده‌اند تا به سمت مقصد که جایگاه سبز و خرّم و با طراوت است، کوچ کنند.

ملاحظه کنید چگونه حضرت روشن می‌کنند، کسانی که دنیا را شناختند خود را در دنیا در یک منزل غیرهموار احساس می‌کنند و تلاش دارند به سوی مقصد و منزل هموار و آرامی حرکت کنند. «فَاَمُّوا» پس آهنگ رفتن دارند و نه قصد ماندن. چون آن را درست دیده‌اند و از سلطه‌ی همه‌ی میل‌هایی که آرزوی ماندن در دنیا را دارند آزاد می‌شوند و این همه‌ی

آزادی‌ای است که انسان در پی آن است، و اگر یک خانه‌ی مجلل را دید هرگز نمی‌گوید: کاش این خانه متعلق به من بود. آنچه انسان را گرفتار انواع آشفتگی‌ها می‌کند میل‌هایی است که او را به دنیا متصل می‌کند، وقتی انگیزه‌ای برای متصل‌شدن به دنیا باقی نماند، انسان از تسلط میل‌های آنچنانی آزاد می‌شود. همه‌ی این‌ها وقتی پیش می‌آید که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیاموزیم چگونه به دنیا نگاه کنیم. آیا می‌شود در کیفیتی زندگی کنیم که هیچ‌گونه تعلقی به دنیا نداشته باشیم؟ زیرا در پشت هر تعلقی که ما به دنیا داریم به همان اندازه در محدوده‌ای قرار می‌گیریم که احساس حضور ابدی و وسیع خود در قیامت را از دست می‌دهیم. در همین رابطه می‌توان گفت: اگر کسی دنیا را درست دید از پیرشدن ناراحت نمی‌شود، خوشحال است که دارد پیر می‌شود زیرا از ماندن در پدیده‌های محدود آزاد می‌گردد و به عالم بیکرانه‌ی قیامت می‌رسد، این انسان هرگز نگران نیست که دارد به مرگ نزدیک می‌شود، چون می‌داند مرگ در حقیقتِ هستی خود قصد و آهنگِ منزل پر برکت و پر نعمتی را دارد.

## واژگونی بشریت

موضع‌گیری کسی که دنیا را درست بشناسد این است که با تمام وجود احساس می‌کند در دنیا مسافر است و مسافرخانه، خانه‌ی همیشگی مسافر نیست. انسان‌های غافل خانه‌هایشان را طوری سازماندهی می‌کنند که گویا همیشه در دنیا هستند و در وقتی که خانه می‌ماند امّا او می‌رود احساس می‌کند از منزل همیشگی‌اش جدایش کرده‌اند. این یک سخن و تذکر عادی نیست که حضرت به فرزندشان می‌فرمایند تو در مسافرخانه‌ی دنیا، مسافر هستی، هر اندازه هم انسان مسافرخانه را پایدار تصور کند از مسافربودن و خارج‌شدن از آن گریزی نیست. بشریت وقتی از نظر فکری واژگون شد که زوال و انتقال دنیا را ندید و آن را ابدی پنداشت و ابدیت را به‌کلی منکر شد، چنین بشری تمام موضع‌گیری‌هایش واژگونه است. در حالی که دلیل و برهان عقلی برای اثبات این که دنیا عین حرکت و زوال و انتقال است کم نداریم و از همه بالاتر سخن امام معصوم علیه‌السلام است که می‌فرمایند جنس دنیا انتقال است. مشکل بشر غفلتی است که از این موضوع دارد و در نتیجه زندگی خود در دنیا را تباه می‌کند بدون آن که برای زندگی ابدی خود کاری انجام دهد. زندگی را با عمقی که دارد نمی‌نگرد و اسیر لذت‌ها و رنج‌هایی

می‌شود که سراسر سطحی است. در این فراز حضرت می‌خواهند تنگنائیِ دنیا در مقابل قیامت را به قلب ما برسانند تا علاوه بر عقلمان، قلب‌مان هم نسبت به این موضوع آگاه و بیدار شود.

برهان حرکت جوهری‌می‌گوید: «دنیا عین حرکت است» و برهان صدیقین می‌گوید: «دنیا همواره نو و جدید است» همان‌طور که نور چراغ هر لحظه یک نور جدید است. به محض این که چراغ را خاموش کنید دیگر نور ندارید چون نور جدیدی تجلی نکرد و نور قبلی هم که رفت. این یعنی وقتی چراغ روشن بود شما هر لحظه یک نور جدیدی داشتید، کلّ دنیا هم همین طور است هر لحظه در حال انتقال است و هر لحظه شما با دنیای جدیدی روبه‌رو هستید و چون هر لحظه که می‌رود، دوباره به جای آن دنیای دیگری می‌آید انسان متوجه جدیدبودن آن نمی‌شود ولی خالق دنیا مرتّبا و دائما در حال خلق‌کردن دنیا است مثل منبع نور که دائما نور می‌دهد. به تعبیر قرآن «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛[۴] یعنی خداوند همواره در حال ایجاد است، پس جهانِ مادی همواره در حال پذیرش فیض از عالم مافوق خود است، تا باقی بماند، و عالم ربوبی هم همواره در حال فیض‌دادن است. بنا به فرمایش قرآن؛ این کافرانند که از خلقت جدید غافلند «بَلْ هُم فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ»[۵] یعنی نمی‌فهمند که خداوند دائم در حال فیض‌دهی به عالم است. پس طبق حرکت جوهری، عالم ماده، دائماً یک عالم جدید است و به همین جهت هم عالم در قبضه‌ی مطلق اراده‌ی خداوند است و اگر یک لحظه اراده کند که فیض خود را به عالم نرساند، تمام عالم یک‌سره نیست و نابود می‌شود. علّت موجود بودن و تحقّق دائمی این عالم، به جهت فیض دائمی از عالم مافوق است. خداوند ما را و تمام دنیا را می‌برد.

کسی که این شعور را پیدا کرد که دنیا چیست، موضعش در قبال دنیا مثل گروهی از مسافران است که از منزلی که در آن هستند راضی نمی‌باشند و به مقصد حقیقی خود نظر دارند. اگر مسافر به مقصد و منزل رسید که دیگر مسافر نیست، منزل جایی است که مسافر آن را می‌پسندد، دنیا جای منزل گرفتن نیست و لذا پسندیدنی نیست چون رفتنی است. هر اندازه

---

۴ - سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۲۹.

۵ - سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۵.

هم دنیا را محکم بگیرید، هر کاری هم بکنید که دنیا از دست شما نرود و شما هم از دنیا نروید، فایده ندارد، بالأخره هم شما از این دنیا می‌روید و هم دنیا از دست شما می‌رود. حالا بر فرض و افسانه‌وار بگوئید ما آب حیات می‌خوریم که جلوی مرگ خود را بگیریم و جاودانه در این دنیا بمانیم، نتیجه‌اش این می‌شود که احمقانه می‌میرید. کسی بخواهد ورزش کند و یا رژیم غذایی بگیرد که نمیرد، چنین چیزی ممکن نیست و در حقیقت جهل خود را نسبت به مرگ افزون می‌کند. آری ورزش کن تا آن مدتی که در این دنیا هستی از نظر بدنی سالم بمانی، چون پیری نباید همراه با بیماری باشد. شناخت خویش یعنی شناخت این واقعیت که ما در این دنیا مسافر هستیم و منزل و جایگاه ما در عالم دیگری است به گفته‌ی مولوی:

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم　　حبس از کجا، ما از کجا، مال که را دزدیده‌ایم؟

وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی آوریم:

ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم　　باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم　　زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا　　بر چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جاست

## رازِ بزرگی‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مسافر زمانی بار سفر را زمین می‌گذارد که می‌خواهد استراحت کند و پس از آن حرکت را ادامه دهد. مسافر در مسافرخانه چون هنوز به مقصد نرسیده است، دل خوش نیست، آهنگ منزلی خوش و دل‌پذیر را دارد. پس مسافر در مسافرخانه وقوف نمی‌یابد، به منزلی آبادان‌تر از منزل دنیا، توجّه دارد. آن‌هایی که چون علی علیه‌السلام دنیا را شناختند فهمیدند دنیا جای سُکنای ابدی نیست در نتیجه خود را دائم مسافر دیدند و به دنیا با همه‌ی زیبائی‌هایش، نمی‌توانستند دل ببندند. در خبر داریم روزی ضرار ابن ضمره ضبابی که از اصحاب خاص حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام است نزد معاویة بن ابی سفیان رفت و معاویه به او گفت: ای ضرار برای من علی علیه‌السلام را وصف کن گفت: آیا مرا از آن معاف می‌داری؟ گفت: معاف نمی‌دارم ، او سیمای روحانی و حالت ملکوتی امام را، برای معاویه این‌گونه توصیف می‌کند:

«هنگامی که شب پرده‌های تاریکی را بر سراسر گیتی گسترده بود، علی(ع) را دیدم که در محراب عبادت ایستاده و محاسن خود را به دست گرفته، مانند انسان مار گزیده‌ای به خود می‌پیچید و در پیشگاه حق تعالی مانند انسان اندوه رسیده و ماتم‌زده‌ای می‌گریست و درباره‌ی دنیا می‌فرمود: «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَ بِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» ای دنیا، ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را برای فریفتن به من می‌نمایی! یا این‌که به من مشتاق و شیفته شده‌ای؟ هرگز محبت تو در دل من جای نمی‌گیرد، دیگری را بفریب، زیرا مرا به تو نیازی نیست. ای دنیا من تو را سه طلاقه کرده‌ام و امکان بازگشت به سوی تو نیست. چرا که دوره‌ی زندگانی تو کوتاه، ارزش و منزلت تو اندک و آرزوی بهره‌مندی از تو پست و حقیر است. افسوس از کمی زاد و توشه، درازی راه، دوری سفر و عظمت رستاخیز.

ملاحظه فرمودید آنچه برای انسان نجات‌بخش است درست دیدن دنیا است، مانند علی(ع) و این که انسان دنیا را غیرقابل دسترس ببیند و نخواهد از زوالش و از دست رفتن آن جلوگیری کند، تنها در چنین نگاهی به دنیا است که زندگی انسان شکل دیگری به خود می‌گیرد و شبیه زندگی انبیاء و اولیاء الهی می‌شود، اگر بخواهیم راز بزرگی‌های علی(ع) را پیدا کنیم باید متوجه نگاه آن حضرت به دنیا باشیم.

## چهره‌ی دنیا در نگاه امام علی(ع)

با نگاه به برخی از کلمات قصار و حکمت‌ها، نامه‌ها و خطبه‌های نهج‌البلاغه به این نتیجه می‌رسید که در آئینه‌ی پاک چشمان امام علی(ع) تنها جمال حق تعالی پیدا و در دل روشن و مطهّر آن بزرگوار فقط حضور حضرت حق حاضر است. به همین دلیل می‌توان گفت هر چه غیر از خدا باشد در چشم و دل امام علی(ع) بی‌ارزش‌ترین و خوارترین است، اگر چه دنیا باشد.

دنیا با همه‌ی زیبائی‌ها و فریبندگی‌ها و دلربائی‌هایش، نه تنها در چشم حقیقت بین علی(ع) ارزشی ندارد، بلکه خوارترین و پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین آفریده‌ی خدا است. دنیا با همه‌ی

قدرت و توانی که در فریب‌دادن انسان‌ها و ذلیل کردن آن‌ها دارد، در برابر امام علی علیه‌السلام و ایمان و اخلاص و زهد او، ضعیف‌ترین و بی‌ارزش‌ترین مخلوقات است. در چشم و دل امام علیه‌السلام به گواهی نهج‌البلاغه، چیزی رنگ‌باخته‌تر و بی‌ارزش‌تر و خوارتر از دنیا، با همه‌ی مظاهر فریبنده‌اش نیست و امام در پرتو عرفان و شناخت هستی، دنیا را به خوبی به طور کامل شناخته و به مردمِ حقیقت طلب شناسانده، تا هرگز فریب جلوه‌ی ناپایدار و لذت گذرای آن را نخورند. چرا که هر کس دل به دنیا سپرد، از حقیقت بازماند و در دام شیطان گرفتار شد و هر انسان خداشناس و زاهدی که به دنیا دل نبست و فریب جلوه‌ها و بازی‌های آن را نخورد، به حقیقت هستی و به کمال مطلوب دست یافت و پرواز روح امام علی علیه‌السلام تا ملکوت اعلی و تا جایگاه قرب حق تعالی، به دلیل عدم وابستگی آن حضرت به دنیا و رهایی او از هر چیزی است که رنگ تعلق به دنیا را به همراه دارد.

امام علی علیه‌السلام در خطبه‌ی ۲۲۴ نهج‌البلاغه، در رابطه با هدیه‌ای که اشعث ابن قیسِ منافق به قصد فریب آن حضرت، برای امام علیه‌السلام آورده، تا مگر به وسیله‌ی هدیه‌اش آن بزرگوار را به زعم خود از صراط مستقیم به بیراهه بکشاند، حضرت فرمودند: «... إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ» دنیای شما در نظر من از برگ جویده شده‌ای که در دهان ملخی باشد، بی‌ارزش‌تر و خوارتر است. علی را با نعمت‌های زوال‌پذیر و لذت و کامرانی ناپایدار چه کار؟ به خدا پناه می‌بریم از غفلت عقل و زشتی لغزش در راه خدا و تنها از او یاری می‌جوئیم.

امام در پرتو شناخت خدا ، دنیا را به خوبی شناخته و چهره‌ی زشت و نامیمون آن را از پس نقاب‌های فریب و جلوه‌های کاذب و فریبا شناسایی کرده و به همین دلیل لحظه‌ای در ستیز با آن آرام نگرفته است و در رابطه با پیکار با دنیا و مظاهر فریبنده‌ی آن، به پیروزی نهایی دست یافته و خود فرموده است: «أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَ نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا»[۶] من دنیا را با چهره و صورتش به زمین کوبیده‌ام و آن را به درستی اندازه‌گیری کرده و به حقیقت آن بینا و آگاهم. در اندیشه و نظر امام علی علیه‌السلام دستیابی به آخرت و بهره‌مندی از رحمت و برکت و

۶ - نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۲۸.

فیوضات بی‌پایان الهی در سرای جاویدان آخرت، در کنار برخورداری از دنیا و بهره‌مندی از لذت‌ها و خوشی‌ها و عشرت‌های دنیا، امکان‌پذیر نیست. چرا که دل‌سپاری و روی آوری به هر یک از این دو، باعث پرهیز از دیگری است و در همین رابطه فرمودند: «اِنَّ الدُّنیا وَ الاَخِرَه عُدوَان مُتَفَاوِتَان، وَ سَبیلانِ مُخْتَلِفَان. فَمَنْ اَحَبُّ الدُّنیَا وَ تَوَلاهَا اَبْغَضُ الاَخِرَه وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلِهِ الْمَشْرِق وَ الْمَغْرِب وَ مَاشَ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قُربَ مِنْ وَاحِد بُعْدَ مِنَ الاخِرِ وَ هُمَا بُعْدَ ضَرَّتَان»[۷] به راستی که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه گوناگون می‌باشند. بنابراین هرکس که دنیا را دوست داشته و به آن دل می‌بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت دارد. و این دو در مَثَل مانند مشرق و مغرب‌اند و کسی که در میان این‌دو راه می‌پیماید، چنان است که هرگاه به یکی از آن‌ها نزدیک شود، بی‌گمان از دیگری دور خواهد شد. و در مثالی دیگر، دنیا و آخرت مانند دو زن از یک شوهر می‌باشند، که پیوسته با یکدیگر ناسازگارند.

امام علی(ع) در بیان زشتی و شومی دنیا در چشمان خویش، که جز جمال دوست ندیده و سوای حقیقت را نمی‌جوید، فرموده‌اند: «وَ اللَّهِ لَدُنْیَاکُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عُرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُوم»[۸] به خدا سوگند، که دنیای شما در چشم من، از استخوان بی‌گوشت خوک در دست بیماری که گرفتار مرض جذام باشد، خوارتر و بی‌ارزش‌تر است.

امام(ع) دنیا را در چشم و نگاه خردمندان پرهیزگار، به سایه‌ی گذرا و ناپایداری تشبیه کرده و فرموده: [۹] بنابراین دنیا در نگاه خردمندان، مانند بازگشت سایه‌ای است که تا آن را گسترده می‌بینی جمع شود و چون آن را زیاده بینی اندک می‌شود.

امام(ع) در توصیف دنیا و چگونگی احوال آن می‌فرمایند: «فَإِنَّ الدُّنْیَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا یُونِقُ مَنْظَرُهَا وَ یُوبِقُ مَخْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَ ضَوْءٌ آفِلٌ وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سِنَادٌ مَائِلٌ حَتَّی إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا وَ اطْمَأَنَّ نَاکِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَ قَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا وَ أَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِیَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَی ضَنْکِ الْمَضْجَعِ وَ وَحْشَةِ الْمَرْجِعِ وَ مُعَایَنَةِ الْمَحَلِّ وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ.

---

۷ - شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج۷، ص ۴.

۸ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۳.

۹ - نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۶۳. خطبة له ع یحذر من فتنة الدنیا.

وَ كَذَلِكَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ لَا تُقْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَاماً وَ لَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً يَحْتَذُونَ مِثَالًا وَ يَمْضُونَ أَرْسَالًا إِلَى غَايَةِ الِانْتِهَاءِ وَ صَيُّورِ الْفَنَاءِ»[۱۰] آب دنیای حرام همواره تیره و گل‌آلود است. منظره‌ای دل فریب و سر انجامی خطرناک دارد. فریبنده و زیباست اما دوامی ندارد. نوری است در حال غروب کردن، سایه‌ای است نابود شدنی، ستونی است در حال خراب شدن، آن هنگام که نفرت دارندگان به آن دل بستند و بیگانگان به آن اطمینان کردند، چونان اسب چموش پاها را بلند کرده، سوار را بر زمین می‌کوبد، و با دام‌های خود آنها را گرفتار می‌کند، و تیرهای خود را به سوی آنان، پرتاب می‌نماید، طناب مرگ به گردن انسان می‌افکند، به سوی گور تنگ و جایگاه وحشتناک می‌کشاند تا در قبر، محل زندگی خویش، بهشت یا دوزخ را بنگرد، و پاداش اعمال خود را مشاهده کند. و همچنان آیندگان به دنبال رفتگان خود گام می‌نهند، نه مرگ از نابودی انسان دست می‌کشد و نه مردم از گناه فاصله می‌گیرند! که تا پایان زندگی و سر منزل فنا و نیستی آزادانه به پیش می‌تازند.

امام علی(ع) پیش از دوران خلافت خود در نامه‌ای به سلمان فارسی، که خدایش بیامرزد چنین نوشت: «فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا»[۱۱] دنیا در مَثَل مانند ماری است که دست کشیدن به آن نرم و خوش است، ولی زهری کشنده دارد. بنابراین از آنچه که تو را می‌فریبد دوری و پرهیز کن. زیرا زمان کوتاهی در آن خواهی ماند .

امام(ع) در نامه‌ای که به حارث هَمْدانی در رابطه با زوال‌پذیری و ناپایداری دنیا نوشتند، فرمودند: «وَ اعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضاً وَ آخِرَهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ ... وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا»[۱۲] برای آینده از گذشته پند بگیر، چرا که همه‌ی امور جهان مانند یکدیگر و پایان آنها پیوسته به

---

۱۰ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۸۳.

۱۱ - نهج‌البلاغه، نامه ۶۸.

۱۲ - همان.

آغازش و همه زوال‌پذیر و فراق‌انگیز است....و بپرهیز از این‌که مرگ تو را دریابد، در حالی که تو به خاطر فراهم آوردن دنیا از رحمت پروردگارت به دور باشی.

حضرت در رابطه با پرهیز از دنیا و دلبستگی به آن، طی خطبه‌ی ۱۱۱ زشتی‌های دنیا را بیان فرموده، که بنده به دلیل پرهیز از طولانی شدن مطلب، تنها فرازی از آن خطبه را نقل می‌کنم که حضرت می‌فرمایند : «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی أُحَذِّرُکُمُ الدُّنْیَا فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ وَ رَاقَتْ بِالْقَلِیلِ وَ تَحَلَّتْ بِالْآمَالِ وَ تَزَیَّنَتْ بِالْغُرُورِ لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا وَ لَا تُؤْمَنُ فَجْعَتُهَا غَرَّارَةٌ ضَرَّارَةٌ حَائِلَةٌ زَائِلَةٌ نَافِدَةٌ بَائِدَةٌ أَکَّالَةٌ غَوَّالَةٌ لَا تَعْدُو إِذَا تَنَاهَتْ إِلَی أُمْنِیَّةِ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِیهَا وَ الرِّضَاءِ بِهَا أَنْ تَکُونَ کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ - کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً لَمْ یَکُنِ امْرُؤٌ مِنْهَا فِی حَبْرَةٍ إِلَّا أَعْقَبَتْهُ بَعْدَهَا عَبْرَةً وَ لَمْ یَلْقَ فِی [مِنْ] سَرَّائِهَا بَطْناً إِلَّا مَنَحَتْهُ مِنْ ضَرَّائِهَا ظَهْراً - وَ لَمْ تَطُلَّهُ فِیهَا دِیمَةُ رَخَاءٍ إِلَّا هَتَنَتْ عَلَیْهِ مُزْنَةُ بَلَاءٍ»[۱۳] پس از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر گرامی او، من شما را از گرایش به دنیا پرهیز می‌دهم. چرا که دنیا به کام دنیاخواهان شیرین و در چشم آنها با طراوت و سر سبز است. دنیا به شهوت‌ها و خواهش‌های زودگذر پوشیده شده است و با آنچه که به زودی از میان می‌رود اظهار دوستی می‌کند و با زیورهای اندک دل شما را به شگفت می‌آورد و با آرزوهای شما خود را می‌آراید و با فریب و نیرنگ، جلوه‌گری می‌کند. شادی دنیا پایدار نیست و کسی از درد و اندوه آن در امان نبوده و بسیار فریبا و زیان‌بخش است. دنیا دگرگون‌کننده‌ی احوال است و زوال‌پذیر، نابود کننده است و کشنده و شکمباره‌ای است که همه را هلاک می‌کند. هنگامی که آرزوی دنیاطلبان و آن‌ها که به دنیا خشنودند، به نهایت برسد، دنیا از این که هست تجاوز نمی‌کند و به فرموده‌ی خدای سبحان: «مثل دنیا مانند گیاه زمین است، که با آبِ فرو فرستاده از آسمان در آمیخت و سر سبز شد، ولی به زودی چنان خشک شد که بادها آن را به هر سوی پراکنده می‌سازند. و خدای بزرگ به انجام هر کاری توانا است» هیچ کس از دنیا شادمان نبوده، مگر این‌که در پی آن گریه‌ای گلوگیر به او روی آورده است و از خوشی‌های دنیا به کسی نرسیده، مگر این‌که پس از آن از بدی‌های آن

---

۱۳ - نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۱، من خطبة له ع فی ذم الدنیا.

به وی زیانی رسیده است. باران فراخی و فراوانی نعمت و خوشبختی دنیا کسی را تر نکرده، مگر این‌که ابر بلا و محنتِ پیاپی بر او باریده است.

## آبادانی‌اش ویران شود

امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام، در خطبه‌ها و حکمت‌های نهج‌البلاغه بنا به ضرورت و به مناسبت‌های گوناگون، با تشبیهات و استعاره‌های متفاوت به بیان زشتی‌ها و ناهنجاری‌ها و ناپایداری دنیا پرداخته‌اند و با بیانی رسا و منطقی گویا اندیشمندان مومن و خردپیشگان عارف را از دلبستگی و گرایش به دنیا پرهیز داده و همه‌ی پیروان اسلام و رهروان حقیقت را از پیوند و روی آوری به دنیا و مظاهر فریبای آن برحذر داشته است. در این رابطه به فرازی از خطبه‌ی ۱۱۳ امام علیه‌السلام توجه کنید که می‌فرمایند: «وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا دَارُهَا هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا فَخَلَطَ حَلَالَهَا بِحَرَامِهَا وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا وَ حَيَاتَهَا بِمَوْتِهَا وَ حُلْوَهَا بِمُرِّهَا لَمْ يُصْفِهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَى أَعْدَائِهِ خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ وَ عُمُرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ وَ اسْأَلُوهُ مِنْ أَدَاءِ حَقِّهِ مَا سَأَلَكُم»[۱۴] شما را از دلبستگی به دنیا پرهیز می‌دهم، زیرا دنیا سرای جاویدان و خانه‌ی سرسبزی نیست. دنیا خود را با جلوه‌های فریبنده آراسته و با این آرایش شما را می‌فریبد. دنیا در پیشگاه پروردگار سرایی خوار و ناچیز است، که حلال آن با حرامش آمیخته و خوبی آن با بدی‌هایش، زندگانی آن با مرگ و شیرینی آن با تلخی و ناگواریش به هم آمیخته است. خدای بزرگ دنیا را برای دوستان خود گوارا نساخته و از واگذاری آن به دشمنانش دریغ نکرده است. خیر و خوبی دنیا اندک و زشتی و بدی آن فراهم آمده است، آنچه از دنیا فراهم آورند فانی شود، دولت آن پاینده نیست و آبادانی‌اش ویران شود. چه خیری است در سرایی که مانند ساختمانِ روی به ویرانی نهاده است؟ چه خیری است در عمری که در آن توشه‌ی سرای جاویدان از میان می‌رود؟ و چه خیری است در فرصتی که

۱۴ - نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۳ ، من خطبة له ع فی ذم الدنیا.

مانند زمانِ پیمودن راهی به پایان می‌رسد؟ خواست و مطلوب شما چیزهایی باشد، که خدا انجام آن را بر شما واجب کرده است. و در بجا آوردن آنچه که خدا از شما خواسته، از وی یاری بجوئید...».

امام علیه‌السلام در بیان فریبندگی دنیا و توصیف گذرایی و زیان‌رسانی آن در کلام ۴۱۵ نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «الدُّنْیَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَی لَمْ یَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِیَائِهِ وَ لَا عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْیَا کَرَکْبٍ بَیْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا» دنیا فریب می‌دهد، زیان می‌رساند و می‌گذرد. همانا خدای سبحان- به دلیل پستی و حقارت دنیا- راضی نشد که دنیا را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد. مردم در دنیا به مانند کاروانیانی هستند که هر جا در میان راه فرود آمده‌اند- تا اندکی استراحت کنند- ناگهان قافله‌سالارِ آن‌ها فرمان حرکت می‌دهد و کاروانیان به فرمان او کوچ می‌کنند.

این‌ها، بیان اندکی از بی‌ارزشی و ناپایداری دنیا در کلام آن بزرگوار است. صفحات روشن نهج‌البلاغه و خطبه‌ها، حکمتها، نامه‌ها و کلمات قصارِ آن بیانگر نهایت نفرت امام علیه‌السلام از دنیا و زشتی‌ها و فریبندگی‌ها و پستی‌های آن است.

مرحوم شهید مطهری«رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با آزادی علی علیه‌السلام از دنیا می‌فرماید:

چرا انسان باید مسخّر باشد؟ خدا انسان را مسخّر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد، می‌تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلّط باشد ولی این درگیری می‌خواهد. انسان باید با خود نیز درگیری داشته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است. امر دایر است میان یکی از این دو: یا درگیری با نفس امّاره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیرنشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. «النَّفْسُ انْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلَتْکَ» خاصیت نفس امّاره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت. فلسفه‌ی زهد حضرت علی علیه‌السلام و منطق او در فلسفه‌ی ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی.

حضرت علی علیه‌السلام همان‌طور که نمی‌پسندید در میدان جنگ مغلوب عمروبن‌عبدودها و مرحب‌ها باشد، به طریق اولی و صدچندان بیشتر هرگز بر خود نمی‌پسندید که مغلوب یک میل

و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می‌گذشت. قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! - ظاهراً در دوران خلافت ایشان بوده است- گوشت‌های بسیار خوبی آورده‌ام، اگر می‌خواهید ببرید. فرمود: الآن پول ندارم. گفت: من صبر می‌کنم. حضرت فرمود: من به شکم خود می‌گویم صبر کند. اگر من نمی‌توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می‌خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می‌گویم که صبر کند. معنی این کار این است که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار نمی‌دهم. حضرت خطاب به دنیا در تعبیر بسیار زیبایی می‌فرمایند: «الَیْکِ عَنّی یا دُنْیا فَحَبْلُکِ عَلی غارِبِکِ، قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخالِبِکِ وَ افْلَتُّ مِنْ حَبائِلِکِ»[۱۵] من در برابر تو آزادم. تو چنگال‌هایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگال‌های تو رها کردم. تو دام‌های خود را در راه من گستردی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قُبّه‌ی این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی‌کنم. به این می‌گویند درگیری واقعی یا جهاد با نفس.[۱۶]

## راه نجات از حرص

آیا شما تجربه کرده‌اید که پدیدی حرص از کجا به وجود می‌آید؟ قبل از پدیدآمدن حرص نسبت به هر موضوعی امیدی در میان است نسبت به آن موضوع، اگر کسی امید داشته باشد که همیشه در دنیا می‌ماند و همه‌ی چیزها را هم می‌تواند در دنیا به دست آورد، نسبت به دنیا حریص می‌شود ولی اگر کسی بداند همیشه در این دنیا نمی‌ماند و همه‌ی چیزها را هم نمی‌تواند در دنیا به‌دست آورد، به جای حریص‌شدن نسبت به دنیا، زهدِ نسبت به دنیا را پیشه می‌کند. کسی که مسافر بودن خود را در دنیا بشناسد بسیاری از توصیه‌های دین نسبت به دنیا برایش معنای حقیقی پیدا می‌کند و می‌فهمد چرا اولیاء دین توصیه به زهدِ در دنیا دارند. اگر کسی بخواهد جایگاه زهد را بشناسد ابتدا باید احساس کند در این دنیا مسافر است، در آن حالت بار کمتری از امور دنیا برمی‌دارد تا با سرعت بیشتری به مقصد خود که قیامت است

۱۵ - نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، نامه‌ی ۴۵.

۱۶ - مجموعه‌ی آثار استاد شهید مطهری، ج۲۳، ص ۶۱۵.

نزدیک شود. ملکه‌ی زهد را که از زیباترین نمونه‌های فضائل خلاقی است تنها با این فکر و عقیده که «جهان مسافرخانه است و ما مسافریم»، می‌توانید در خود ایجاد نمائید. به گفته‌ی بابا طاهر:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی  گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن  برآور تا که بارت کمترک بی

اگر توانستیم این مطلب را به قلبمان بفهمانیم که باید در دنیا سبک‌بارتر باشیم بسیاری از شکست‌های دنیایی برای ما شکست به حساب نمی‌آید و بسیاری از پیروزی‌های دنیا هم دیگر پیروزی محسوب نمی‌شود.

مسافری که از مسافر بودنش غافل نباشد بار کمتر برمی‌دارد و به فکر سرعت بیشتری است برای رسیدن به مقصد، چون می‌داند راهی به درازای اَبد در پیش دارد و به گفته‌ی مولوی: «هست طومار دلِ من به درازای ابد» دنیا برای ایجاد زمینه‌ای است که انسان ملکه‌ی لقاء الهی را در خود ایجاد کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: با مشرکین می‌جنگم چون طاقتم در رسیدن به لقاء حق تمام شده است می‌خواهم زودتر به آن لقاء برسم.

تا انسان مسافربودن خود را در این دنیا جدّی نگیرد با انواع خطرات و انحرافات روبه‌رو است و نمی‌تواند تمام توجه خود را به ابدیت خود بیندازد، چند روزی مذهبی می‌شود بعد احساس می‌کند گویا نسبت به دیگر دنیاداران عقب افتاده، دوباره دین‌داری را رها می‌کند و به دنیاداران نزدیک می‌شود و همین‌طور بین دینداری و دنیاداری دست و پا می‌زند.

## اندک‌اندک گشت عارف خرقه دوز

آدمی همین که بر پشت مرکب پُر زرق و برق دنیا قرار گرفت تا در میدان خور و خواب و خشم و شهوت تاختن بگیرد ، این مرکب چموش چنان او را بر زمین می‌زند که گوئی برای سوار شدنش هرگز رام نشده بود . نخست به دنیا و زر و زیورش با دیده‌ی نفرت می‌نگریست و او را از خود طرد می‌کرد، زیرا ناپایداری لذائذ دنیا و درخشش‌های موقّت آن‌را مشاهده کرده بود ، نفرت از دنیا داشت و انکارش می‌کرد. ولی با غفلت از این نکته از برقرارکردن رابطه‌ی آزاد با مزایای زندگیِ دنیوی به طوری که اسیر دنیا نگردد ناتوان می‌گردد و با همه‌ی ابعاد

وجودی‌اش رو به دنیا می‌آورد و در آن مستغرق می‌گردد. آغاز فرورفتن در امواج تاریک دنیا ناگهانی و دفعتاً نیست، بلکه از انس و الفت‌های ضعیف و ناچیز شروع می‌شود و اندک اندک رو به افزایش می‌رود و چنان‌که در تشبیه امیرالمؤمنین علیه السلام هست : تا آنگاه که دنیا مانند مرکبی پر زر و زیور و مطیع او را در پشت خود قرار می‌دهد و ناگهان او را چنان بر زمین میزنند که حتّی مجال به خودآمدن هم نمی دهد . به تعبیر مولوی:

اندک اندک راه زد سیم و زرش — مرگ و جسک نو فتاد اندر سرش
اندک‌اندک روی سرخش زرد شد — اندک اندک خشک شد چشم ترش
اندک اندک شاخ و برگش خشک — چون بریده شد رگ بیخ آورش
اندک اندک گشت عارف خرقه دوز — رفت وَجْد حالت خرقه درش
عشق داد و دل برین عالم نهاد — در برش دیگر نیاید دلبرش
خواجه می‌گرید که ماند از قافله — لیک می‌خندد خر اندر آخورش
ملک را بگذاشت بر سرگین نشست — لاجرم سرگین خر شد عنبرش
عشق را بگذاشت و دُمّ خر گرفت — لاجرم شد خرمگس سر لشکرش
خرمگس آن وسوسه است و آن خیال — که همی خارش دهد همچون گرش

این دنیا تور و طناب‌های متنوّع و ظریف و گاهی ناملموس برای شکار ساده‌لوحانِ از خود بی‌خبر گسترده است که با اشکال جالب و رنگ‌های زیبا مشغول شکار ناهشیاران و مستان می‌باشد . بی حساب نیست که مولوی از خدای خودتقاضا می‌کند:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا — ما چو مرغان حریص بی‌نوا
دمبدم ما بسته‌ی دام نویم — هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دمی ما را و باز — سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
ای خدا بنمای تو هر چیز را — آنچنان‌که هست در خدعه سرا

همان دنیا با آن عوامل و پدیده‌هایش که مشاعر و اندیشه‌ی آدمی را از انقراض و پایان‌گرفتن زندگی غافل می‌سازند و هر یک از آن‌ها با صورتی ابدی نما سراغ آدمی را می‌گیرند، سند « باید برویِ » او را امضاء می‌کنند و به قول مردم همان عوامل که انسان را سوار

مرکب پر زر و زیور دنیا کرده بودند، وی را از آن مرکب پائین می‌آورند ، رو به کجا ؟ رو به خوابگاهی تنگ و تاریک و وحشتناک. آیا داستان زندگیِ این انسان در آن خوابگاه به پایان می‌رسد؟ نه هرگز، بلکه آنچه تمام شده کشت و کار مزرعه‌ی زندگی بوده است و با ورود به آن خوابگاه زمان مشاهده‌ی محصول فرا می‌رسد و نتائج مقدّمات و معلول علّت‌ها و عکس‌العمل عمل‌ها با کمالِ وضوح و روشنائی در دیدگاه آدمی قرار می‌گیرند.

## چگونگی عبور از صراط

در روایت از امام صادق علیه‌السلام داریم: «مردم در طبقات مختلف از صراط عبور می‌کنند و صراط از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است. پس گروهی از صراط عبور می‌کنند مانند برق و کسانی از آن عبور می‌کنند مثل فرار اسب و دسته‌ای از آن با شکم و دست عبور می‌کنند و برخی با پا عبور می‌کنند و گروهی با اُفت و خیز عبور می‌کنند، گاهی بخشی از آتش او را می‌گیرد و گاهی رهایش می‌کند». بعضی‌ها مدت طولانی بر روی پل صراط حرکت می‌کنند تا در نهایت به بهشت برسند. نه یک‌باره به جهنم می‌روند و نه به سرعت به بهشت، بلکه روی پل صراط همچون سوسمار راه می‌روند یعنی با پا راه نمی‌روند با شکم راه می‌روند. انتهای پل صراط به بهشت ختم می‌شود امّا صراط روی جهنم است. یعنی در هنگام حرکت بر روی پل صراط آتش جهنم او را بیچاره می‌کند، یکی از پاهایش در جهنم می‌رود و می‌سوزد و وقتی این پا را بالا کشید پای دیگرش در جهنم می‌رود، آن پایش را از جهنم بیرون می‌آورد، دستش می‌سوزد، خلاصه جان می‌کند تا از پل صراط ردّ شود. این تجسّم زندگی کسی است که نمی‌داند مذهبی باشد یا نه، هم دین را می‌خواهد هم دلش به دنیاست. گفت:

سَبْحه بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه  معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

گاهی اوقات معصیت هم از توبه‌ی انسان می‌خندد. این وقتی است که هنوز شوق به گناه داریم ولی در ظاهر از گناهمان استغفار می‌کنیم. ملاحظه فرمودید حضرت فرمودند: بعضی از مؤمنان مثل برق از پل صراط می‌گذرند. اینها همان بسیجیان واقعی هستند که اصلاً هوس دنیا ندارند، می‌روند و به سرعت هم می‌روند. امام خمینی قدس‌سره فرمودند: بعضی از بسیجیان ما را گذاشتند و رفتند و ما شرمنده‌ایم که آنها رفتند و ما ماندیم.

اگر کسی این مطلب را برای خود حل کند که دنیا رفتنی است و رفتنی بودن دنیا را ببیند، مسائل زندگی او را گرفتار خود نمی‌کند که از زندگیِ ابدی خود غافل شود. مشکلِ کار هوس‌های دنیایی است و تن‌دادن به آن‌ها. می‌گویند شخصی در ماه مبارک رمضان وقتی از خواب بیدار شد دید هوا روشن شده و او سحری نخورده است، پشت خود را به روشنایی کرد و غذایش را خورد با این نگاه که هنوز روز نشده است. مولوی می‌گوید:

روشن است این لیک از طمع سحور　　آن خورنده چشم می‌بندد به نور
چون طمع خورشید را پنهان کند　　نه عجب‌گر پشت بر برهان کند

این شخص نمی‌تواند به قیمت گرسنگی ماه رمضان دینداری کند. می‌خواهد هم روزه بگیرد، هم شکمش را از غذا پر کند و لذا روشنایی خورشید را ندیده می‌گیرد. اگر به او از دنیا و انتقال‌ش از یک طرف و مسافر بودن انسان از طرف دیگر خبر دهی به راحتی انکار می‌کند چون اگر انتقال دنیا و مسافر بودن خود را ببیند باید خیلی از چیزها را نخواهد و از خیلی میل‌ها دل بکند، هرچند کار بسیار زیبایی است و انسان را وارد دنیای زیبایی می‌کند ولی آسان هم نیست. این‌جاست که اگر انسان از زوال دنیا غفلت کند فرصتی را که در دنیا دارد تا خود را برای آن جهان آماده کند، از دست می‌دهد، بدون آن که چیز واقعی به دست آورده باشد.

## دینداری همان رفتن است

حضرت می‌فرمایند: فرزندم! کسانی که دنیا را درست دیدند خودشان را مانند قومی یافتند که در سرزمینی خشک و بی‌حاصل وقوف کرده‌اند ولی در تلاش‌اند به منزلی آباد و خوش آب و هوا برسند. شما مطمئن باشید اگر حرف امام معصوم را انکار نکنید چشمتان باز می‌شود و می‌بینید آنچه را باید ببینند. آری فقط کافی است که انکار نکنید. همین که این ذهن و این قلب آماده شد که مسافر بودن خود را بفهمد و ببیند، دنیا برایش به کلی عوض می‌شود و از آن به بعد از دنیا چیز دیگری می‌فهمد و سختی‌ها و مصائب دنیا را طور دیگری می‌بینند غیر از آن طوری که اهل دنیا سختی‌ها را می‌بینند، نگاه او نسبت به سختی‌های دنیا به نگاه حضرت مولی الموحدین علیه‌السلام نزدیک می‌شود که در ادامه‌ی سخنشان می‌فرمایند: «فَاحْتَمَلُوا وَعْثاءَ الطَّرِیقِ وَ فِراقَ الصَّدِیقِ وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ» آن‌هایی که ماهیت دنیا را در موقتی بودن آن

شناختند به راحتی سختی‌های راه را تحمل می‌کنند و با این دید که در این بیابان خشکِ دنیا مسافرند، هجران دوستان در دنیا برایشان پذیرفتنی است و به ناهنجاری سفر و ناگواری خوراک تن می‌دهند. آنچه مهم است این نکته می‌باشد که باید از طریق دینداری بیابان دنیا را پشت‌سر گذاشت. انسان عاقل در بیابان خشک و بی‌آب و علف نمی‌ماند و از آن‌جایی که دنیا نسبت به قیامت بیابان بی‌آب و علف و خشکی است که هیچ‌یک از نیازهای اساسی جان و روان ما را برآورده نمی‌کند، عاقلانه‌ترین کار آن است که دائماً عزم رفتن از آن را در خود زنده نگه داریم و بدانیم که رفتن از این بیابان از طریق همان راهی است که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله در جلو ما می‌گشاید وگرنه اگر در مسیر دینداری، دنیا را پشت سر نگذاشتیم، در عین آن که می‌میریم، ملکات تعلق به دنیا در برزخ و قیامت، عذاب مضاعفی را برای ما ایجاد می‌کنند زیرا از یک طرف در آن موطن، دنیا را نداریم و از طرف دیگر علاقه به آن را داریم و از آن عبور نکرده‌ایم.

انسانی که بداند مسافر است در عین آن که مسافرت همیشه سختی دارد، از رفتن خسته نمی‌شود و وسیله‌ی سفر را که همان شریعت الهی است دوست دارد. اگر در این رابطه خداوند به او می‌گوید قبل از اذان صبح بلند شو و نماز شب بخوان، به راحتی این کار را می‌کند و اصلاً خسته نمی‌شود. کسی از دین خسته می‌شود که خود را مسافر نبیند چون نمی‌داند دستورات دین چه نقشی در زندگی او دارد. آیا زیباتر از این می‌توان فرض کرد که برای مسافرِ کوی ابدیت مرکبی به نام دینداری آورده‌اند تا با توجّه به آداب قلبی و قالبیِ دین و رعایت آن‌ها، همواره خود را سیر دهد و به سوی مقصد اصلی حرکت کند؟

## معنای سفر به قیامت

حضرت می‌فرمایند: «فَاحْتَمِلُوا وَعْثاءَ الطَّرِيقِ وَ فِراقَ الصَّدِيقِ» کسی که فهمید در این دنیا مسافر است، مشقّت‌های راه و دوری از دوستان را تحمّل می‌کند، همین‌طور که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا تحمل کردند و همان‌طور که حضرت سید الشهداء علیه السلام توانستند دوری علی اکبر علیه السلام را تحمل کنند و فشارهای روانی و عاطفیِ روز عاشورا کوچک‌ترین خللی در مقاومت حضرت پیش نیاورد. کسی که جایگاه دنیا را نسبت به قیامت فهمید می‌تواند از

چیزهایی که با نظر به زندگی دنیایی بسیار دوست می‌دارد، بگذرد و از آن‌ها دل بر کند. و این همان مسافرت از دنیا به آخرت است که تحت عنوان مبارزه با نفس می‌شناسید. مبارزه با نفس یعنی همین، یعنی از خواهش نفس که ما را به دنیا می‌چسباند، دل برکنیم و به حیات ابدی خود چشم بدوزیم. حضرت می‌فرمایند از جمله چیزهایی که با نظر به مسافر بودن در دنیا برای انسان قابل تحمل می‌شود «خُشُونَةَ السَّفَرِ» سختی‌ها و ناهنجاری‌های سفر است. چون سفر از دنیا به قیامت به معنای واردشدن در هویت و شخصیت جدیدی است که از انسان خاکی شخصیتی افلاکی می‌سازد. وقتی خود را مسافر احساس کردید و معنای این مسافرت را نیز دانستید که چگونه انجام می‌گیرد عظمت خلقت برایتان روشن می‌شود که چگونه خداوند اراده کرده است انسان را در زمین مستقر کند ولی او را شایسته‌ی استقرار در ملکوت گرداند و همنوا با مولوی خواهید گفت:

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایک پَر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو — کلّ شیءٍ هالک إلاّ وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم که انا الیه راجعون

مقصود بنده نظر به بیت آخر است که می‌گوید در این مسافرت باید از مرحله‌ی قبلِ خود عدم شویم تا به حیاتی برسیم که رجوع به حق دارد و این معنای مسافرت حقیقی است که ما در دنیا باید شروع کنیم. آری به تعبیر مولوی در دیوان شمس:

در باغ فنا در آ و بنگر — در جان بقای خویش جنّات
چون پیشترک روی تو از خود — بینی ز ورای این، سماوات

## همنشینی با سنگ و چوب

وقتی معنای مسافرت به سوی ابدیت و چگونگی آن روشن شد خواهید دید چقدر می‌توانید در راه دین‌داری سختی‌ها را تحمل کنید و با تمام وجود می‌پذیرید با رفاه‌طلبی

نمی‌شود مسافر ابدیت بود. در همین رابطه است که گفته می‌شود با رفاه‌زدگی نمی‌شود دیندارِ خوبی بود و پیامبر اکرمﷺ می‌فرمایند: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَات»[۱۷] بهشت را در سختی‌ها پیچیده‌اند و جهنم در درون دامن زدن به میل‌هاست. عده‌ای که رفاه در دنیا را جدّی بگیرند ناخودآگاه دینداری را رها می‌کنند. امام خمینیقدس‌سره می‌فرمایند: «بعضی‌ها تمام همّشان علفشان است و دین‌داری و ولایت را وسیله‌ی تکسّب و تعیّش خود قرار داده‌اند». می‌خواهم عرض کنم اگر کسی خود را در این دنیا مسافر احساس کرد به جای آن که با انبیاء و اولیاء دین مخالفت کند با نفس امّاره‌اش مخالفت می‌نماید ولی اگر کسی خود را مسافر احساس نکرد اگر مذهبی هم باشد یک مذهبیِ تجمّلی و رفاه‌طلب است و دین را برای حفظ دنیایش می‌خواهد و عملاً وقتی از این دنیا رفت احساس می‌کند محبوب خود را از دست داده و این چه خسارت بزرگی است که انسان راه‌های سفر کردن به سوی آسمان معنویت را رها کند و همنشین سنگ و چوب شود. خداوند از طریق ارسال رسولان ما را دعوت کرده است که تا به سوی عرش بالا برویم ولی انسان خود را در دام امیال دنیایی گرفتار کرده در حالی‌که جناب حافظ خطاب به او می‌گوید:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
چه گویمت که به میخانه دوش مست و — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفه‌ی عشقم ز ره رُوی یادست
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوز عروس هزاردامادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بی دل که جای فریادست

---

۱۷ - مجموعه‌ی ورّام(تنبیه الخواطر)، ج۱، ص ۱۹۰.

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

## شرط سفر توجّه به مقصد است

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «لِيَأْتُوا سَعَةَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ» مسافر سختی‌های سفر را تحمل می‌کند تا به وسعت زندگی ابدی برسد و قرارگاه حقیقی خود را بیابد. از آنجایی که هر مسافری به مقصد فکر می‌کند نه به مسافرخانه، انسانی که می‌خواهد از دنیا به آخرت مسافرت کند نیز دائماً به آن عالَمی فکر می‌کند که در آن عالَم از ملائکه هم بالاتر می‌رود و در شرایطی قرار می‌گیرد که دیگر بُعد زمانی و مکانی در میان نیست، «یوم التلاق» است و در آن عالم با همه‌ی حقیقت روبرو می‌شود و هر چه را اراده کرد در نزد خود دارد.

وقتی بفهمیم مسافرِ کدام عالَم هستیم همواره انگیزه‌ی حرکات دینی خود را به سوی چنین عالمی جهت می‌دهیم و می‌فهمیم یعنی چه که می‌گوئیم ما مسافریم و مقصدمان بهشت فراخ است. دنیا نسبت به حقیقت بهشت جای بسیار تنگی است و انسان مؤمن نسبت به بیکرانگی خداوند و وسعت قیامت، دنیا را زندان می‌داند و می‌فهمد چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقَبْرُ أَمْنُهُ وَ الْجَنَّةَ مَأْوَاهُ وَ إِنَّ الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ وَ الْقَبْرَ عَذَابُهُ وَ النَّارَ مَثْوَاه»[۱۸] دنیا زندان مؤمن و قبر محلّ امن اوست، و بهشت منزلگاه او می‌باشد و دنیا برای کفار بهشت و قبر محلّ عذاب او و آتش جایگاه او می‌باشد. با توجه به این امر است که دنیا نمی‌تواند مقصد خوبی برای انسان باشد. از دنیا باید به عنوان محل مسافرت به سوی کوی دوست و برای مقصدی برتر استفاده کرد به همین جهت مسافرت به خودی خود بد نیست و موجب می‌شود تا وجود انسان صیقل پیدا کند اما به شرطی که مسافر بودنش را فراموش نکند. در همین رابطه وقتی از شیخ محمود شبستری می‌پرسند مسافر کیست؟ در جواب می‌گوید:

دگر گفتی مسافر کیست در راه کسی کو شد ز اصل خویش آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان سوی واجب به ترک شین و نقصان

۱۸ - إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص ۱۸.

بـــه عکـــس ســـیر اول در منـــازل  رود تـــا گـــردد او انـــسان کامـــل

می‌گوید: مسافر آن کسی است که از اصل خود آگاه شده و از خودی و هستی خود که به منزله‌ی دود بر آتش است گذر کند و آتش صاف و بی‌دود گردد که عین گرمی و نور است. سلوک و سفر انسان از موطن امکان به سوی نور واجب الوجود است با ترک آلودگی‌های اخلاقی و نقص‌های وجودی. یکی از شهداء در وصیت‌نامه‌ی خود نوشته بود:

روی قبـرم بنویـسید مـسافر بـوده اسـت  بنویسید که یک مرغ مهاجر بوده است

بنویسید زمین کوچه‌ی سرگردانی است  او در این معبر پرحادثه عابر بوده است

و حضرت سید الشهداء علیه‌السلام با ایمان کامل به این که مرگ پلی است که مسافرِ دنیا را به ابدیت خود می‌رساند، در روز عاشورا به اصحاب خود فرمودند: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ، فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِکُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضُّرِّ إِلَی الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِمِ الدَّائِمَةِ، فَأَیُّکُمْ یَکْرَهُ أَنْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَی قَصْرٍ، وَ هَؤُلَاءِ أَعْدَاؤُکُمْ کَمَنْ یَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ إِلَی سِجْنٍ وَ عَذَابٍ أَلِیمٍ. إِنَّ أَبِی حَدَّثَنِی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ: أَنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکَافِرِ،وَ الْمَوْتَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَی جَنَّاتِهِمْ، وَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَی جَحِیمِهِمْ، مَا کَذَبْتُ وَ لَا کُذِبْتُ»[۱۹] پایداری کنید! ای گرامی زادگان، مرگ چیزی نیست جز پلی که شما را از سختی و آسیب می‌گذراند و به بهشت عظیم و نعمت‌های جاودان می‌رساند، کدام‌یک از شما دوست ندارد، که از زندانی به قصر منتقل گردد. در حالی‌که آن برای دشمنانتان همانند پلی است که آن‌ها را از کاخ به زندان و شکنجه‌گاه می‌رساند. زیرا پدرم از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایم بازگو کرد: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل مؤمنان به سوی بهشت ایشان و پل کافران به آتش سوزان دوزخ می‌باشد، نه این را به من دروغ گفته‌اند و نه من دروغ می‌گویم.

اگر بخواهیم عباداتمان برای جانمان گوارا و با نشاط باشد باید آرام آرام قلب را زنده و بیدار کرد و این در صورتی ممکن می‌گردد که اولاً: دنیا را محل سیر به سوی ابدیت بدانیم. ثانیاً: متوجه باشیم در سیر به سوی ابدیت با افقی وسیع‌تر و پر نشاط‌تر روبه‌رو هستیم و همواره باید آن افق مدّ نظر ما باشد و متوجه باشیم که در اثر طی مسافت از دنیا به آخرت به جایی

---

۱۹ - شیخ صدوق و شیخ مفید، اعتقادات الإمامیة و تصحیح الاعتقاد، ج۱، ص ۵۳.

می‌رسیم که از نظر درجه‌ی وجودی آن عالَم یک ابدیت فراخی است غیر قابل تصور ولذا ارزش آن را دارد که ناگواری‌های این مسافرت را به جان بخریم چون با تحمل همین ناگواری‌ها و تغییر درجه‌ی وجودی است که به آن مقصد متعالی می‌رسیم. به همین جهت حضرت می‌فرمایند: «فَلَیْسَ یَجِدُونَ لِشَیْءٍ مِنْ ذلِکَ اَلَما وَ لا یَرَوْنَ نَفَقَةً فیهِ مَغْرَما وَ لا شَیْءَ اَحَبُّ اِلَیْهِمْ مِمّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِم وَ اَدْناهُم مِنْ مَحَلِّهِمْ» هیچ چیزی در این مسافرت برای آن‌هایی که متوجه حقیقت منزل قیامتی شده‌اند، سختی و درد و رنج به حساب نمی‌آید و هیچ هزینه‌ای را در این مسیر زیان نمی‌شمارند و در این مسیر هیچ چیز مطلوب‌تر از چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان نزدیک می‌کند. دین به آن‌ها می‌گوید به جبهه‌ی جنگ با کفّار بروید، به راحتی استقبال می‌کنند چون می‌دانند این سختی‌ها آن‌ها را به مقصدشان نزدیک می‌کند. می‌گوید شهادت در کار است می‌گویند می‌پذیریم، می‌گوید بسیاری از لذائذ دنیایی را باید کنار بگذارید، می‌گویند کنار می‌گذاریم. چون می‌دانند هرچه در راه دینداری از مال و جسم و جانشان، خرج و هزینه کردند ضرری نمی‌کنند، این هزینه‌ها را تاوان و غرامت نمی‌دانند. در این راه هر آنچه از نظر دیگران سختی و تاوان است در نظر این‌ها عین عیش و شور و لذت است. هیچ چیزی برای این‌ها زیباتر از آن چیزی نیست که این‌ها را به مقصد و منزلشان برساند، چه آن چیز نماز شب باشد و بیداری در نیمه‌ی شب و چه آن چیز تفکر و تفقّه باشد و چه حضور قلب در نماز. مقصد برایشان درخشان و نورانی و بهجت‌آور است چون مقصدشان افقی بالاتر و فراخ‌تر از این دنیاست.

این بود که حضرت خواستند ابتدا به قلبمان برسانیم که این دنیا مسافرخانه است. آن وقت تمام دوستی‌ها و دشمنی‌ها و تحلیل‌هایمان واقعی و حقیقی می‌شود و اگر چنین شد، مسافر، مسافرخانه را مقصد نمی‌پندارد. این‌همه را عرض کردم به این امید که بتوانیم به افقی که حضرت با سخن خود مدّ نظر ما قرار می‌دهند نزدیک شویم.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# جلسه بیستم

# آشتی با خلق، راه آشتی با حقّ

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّبِها کَمَثَلِ قَوْمٍ کانُوا بِمَنْزِلٍ خَصیبٍ فَنَبَا بِهِمْ اِلی مَنْزِلٍ جَدیبٍ، فَلَیْسَ شَیْءٌ اَکْرَهَ اِلَیْهِمْ وَ لا اَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفارَقَةِ ما کانُوا فیهِ اِلی ما یَهْجُمُونَ عَلَیْهِ وَ یَصیرُونَ اِلَیْهِ.

یا بُنَیَّ اجْعَلْ نَفْسَکَ مِیزانا فیما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ غَیْرِکَ، فَاَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ، وَ اکْرَهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها، وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ، وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ. وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ، وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ. وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ، وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ.

و مَثَل آنان که فریفته‌ی دنیا شدند، مَثَل آن قومی است که در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به دیاری خشک و بی‌آب و علف مجبور شدند. برای این گروه، سخت‌ترین و ناخوشایندترین کار، جدایی و کندن از مکان پیشین و پیوستن به مکان واپسین است.

ای فرزندم! خود را و دیگران را با یک ترازو بسنج به این صورت که آنچه برای دیگران می‌پسندی همان را برای خود بپسند و چیزی را که برای خود ناروا می‌دانی برای دیگران نیز ناروا دان، و آن سان که نمی‌خواهی بر تو ستم کنند بر کسی ستم مکن، و چنان که از مردمان چشمِ نیکی داری، نیکی کن. کاری را که از دیگران زشت می‌دانی نیز از خود زشت دان و رفتاری که چون با دیگران کنی خشنود گردی، چون با تو کنند به آن خشنود باش. آنچه ندانی مگوی، هرچند اندک باشد آنچه دانی. آنچه نمی‌پسندی که درباره‌ی تو چنان گویند، درباره‌ی دیگران بر زبان میاور.

ملاحظه می‌فرمائید که چگونه تمام تلاش حضرت آن است تا به فرزندشان - به عنوان نماد همه‌ی جوانان تاریخ - بصیرتی همه‌جانبه بدهند تا هیچ‌کس در ازای چنین بصیرتی، در زندگی زمینی‌اش سرگشته نگردد و از حیات آسمانی غافل نشود. اگر انسان بتواند خودش را و شرایطی را که در آن زندگی می‌کند درست تحلیل کند، در اوج امیدواری، عین تحرک و نشاط و فعالیت می‌شود و از یأس و غرور و سکون آزاد می‌گردد. و این صفت الهی که قرآن در موردش می‌فرماید: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن»[1] همواره خدا در ایجاد است، در قلب او تجلّی می‌کند. چون قلب مؤمن شأنی از شئون الهی است و به نور الهی هر لحظه در تحرک و شأن جدیدی است.

بیشتر خمودگی‌ها و سستی‌ها به جهت آن است که جایگاه خود را از یک طرف و شرایط زمینی‌مان را از طرف دیگر در این عالم درست تحلیل نمی‌کنیم.

فرمودند: فرزندم! من از دنیا و زوال دنیا و تغییرات آن به تو خبر دادم. جنس دنیا آن چنان است که پایداری بر او نگاشته نشده است و از آخرت و وعده‌های آخرتی هم به تو خبر دادم. جنس آخرت آن چنان است که نابودی بر او نگاشته نشده است. دنیا «بودن» ندارد و آخرت «نبودن» ندارد. فرمودند مثال‌هایی برایت زدم تا عبرت بگیری و بفهمی کسی که دنیا را درست بشناسد می‌فهمد که مسافر است و آداب مسافر بودن را از دست نمی‌دهد. مسافر خصوصیاتی دارد، از جمله آن که به منزلی که در آن است دل نمی‌بندد و از مقصدش غافل نمی‌شود. هر

---

۱ - سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۲۹.

حرکتی که او را به مقصدش نزدیک کند برایش پسندیده است و هر تلاشی که او را به مقصد برساند برایش شیرین است و هر سختی و محرومیتی در این راه برایش عین زندگی است و هر رفاه و عیشی که او را از راه باز دارد، عین مرگ است.

## آنگاه که معروف منکَر و منکَر معروف می‌شود

انسان غربی بعد از رنسانس معنی زندگی را گم کرد و لذا همه‌ی زشتی‌ها برایش زیبا شد و همه‌ی زیبایی‌ها از چشمش افتاد تا آنجا که عبودیت و بندگی و اخلاص و عدم ریا و قناعت و سادگی همه و همه در مذاقش تلخ آمد. خودنمایی و خودآرایی، دنیاپرستی و شهوت‌گرایی، پُرخوری و تجمّل، برایش افتخار شد، زیرا خود را و موقعیت و جهت خود را گم کرد و به تعبیر دقیق‌تر نفهمید در این دنیا مسافری بیش نیست و چون مسافر بودن از آن فرهنگ رخت بربست، قناعت و زهد، محرومیت قلمداد شد و عبودیت خداوند را نوعی خیال‌پردازی تلقّی کرد و تأکید بر اطاعت از دستورات خدا را تعصّب پنداشت و گرفتار بدترین بحران هویت شد، به طوری که یک لحظه نمی‌تواند با خود تنها باشد. کافی است انسان از موقعیت حقیقی خود در عالَم، غفلت کند، در نتیجه همه‌ی مسائل‌اش وارونه می‌شود. تمام زندگی او تبدیل می‌شود به یک نوع طفره رفتنِ بی‌فایده به طوری که همه‌ی تلاش‌اش آن خواهد بود که به سوی عدم فرار کند. شیفته‌ی اموری می‌شود که ناپدید می‌شوند. فرو رفتن در مُد مانند فرو رفتن در قبری است که از زمین بالا آمده است ولی به سوی هیچ حقیقتی اشاره نمی‌کند، هر دقیقه‌ی این زندگی مانند دفن‌کردن لحظه‌ها است، می‌کوشد با خوردن انواع غذاهای آماده و تفریح‌های سراسر سرگرم‌کننده و دیدن فیلم‌ها و سریال‌های خیالی، هر چه بیشتر در زمین فرو رود. اکنون بشر غربزده تا شکم در زمین فرو رفته، دیگر از هیکل او جز نیم‌تنه‌ای نمانده، با ناخن‌هایش روی خاک‌ها چنگ می‌زند، می‌خواهد خود را از فرو رفتن بیشتر نگه دارد، ولی تا گردن فرو می رود و بالأخره ناپدید می‌شود. چون زندگی را این‌طور می‌پنداشت که انتهای آن زمین است و زندگی زمینی، چون جز راه بن بستی نمی‌شناخت تا به جای نظر به آن به آسمان توجه کند.

وقتی انسان خود را درست تحلیل نکرد نه تنها پای او همواره می‌لغزد بلکه زمین هم زیر پای او فرو می‌ریزد و هیچ راهِ گشوده‌ای را در مقابل خود نمی‌یابد تا امیدوارانه دست به تخته سنگی بگیرد. این انسان زندگی را سرنگونی همه چیز می‌داند.

در این‌که انسان در این دنیا مسافر است شکی نیست، بحث در این است که مسافر بودنِ خود را درست تحلیل کنیم. باید از خود بپرسیم بشر مسافری است به سوی سرنگونی، یا مسافر است به سوی حیاتی برتر؟ و این کار بسیار بزرگی است که انسان بتواند ماوراء آنچه در دنیا در مقابل خود دارد به قرارگاهی فکر کند که جایگاهی است از جنس دیگر. احساسِ حضور در دنیایی دیگر و از جنس دیگر احتیاج به توجهی دارد ماوراء توجهی که انسان به دنیا می‌اندازد. حضور دائم در جلساتی که متذکر عالم دیگراند افق انسان را تغییر می‌دهد. تا وقتی که انسان از واقعی‌ترین حضور یعنی قیامت در غفلت باشد و معنای حضور در قیامت را نداند هرگز خود را مسافر احساس نمی‌کند، چون قیامت را جایگاهی می‌داند مثل همین دنیا. اگر مسافربودن خود را دیدیم و متوجه خصوصیات قرارگاهی شدیم که باید در آن حاضر شویم، سختی‌های راه، طبیعی و منطقی می‌نمایند. ولی اگر معنای مسافربودن خود را نفهمیدیم و جایگاه سختی‌هایی که به جهت قیامتی‌شدن باید بپذیریم را نشناختیم، نسبت به هر سختی که در این مسیر در مقابل خود می‌یابیم، اعتراض می‌کنیم و لذا با دو مشکل روبه‌رو می‌شویم: یکی این‌که سختی‌ها را نپذیرفته‌ایم و دیگر این‌که از مقصدی که باید آگاهانه به سوی آن سیر کنیم و خود را برای زندگی در آن عالم آماده نمائیم، محروم می‌شویم و در نتیجه بدون هرگونه شوقی و به اجبار و به صورت تکوینی به سوی منزلی می‌رویم که آن را انتخاب نکرده و لذا به جای ملاقات با رحمت الهی با خشم او روبرو می‌شویم و در آن حال برایمان معنا می‌شود چرا خداوند فرمود: «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه»[۲] ای انسان! بخواهی و یا نخواهی تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد! به عبارتی دیگر تو مسافری هستی که بد مسافرت می‌کند و به مقصدی می‌رسد که آن را انتخاب نکرده است.

---

۲ - سوره‌ی انشقاق،آیه‌ی ۶.

حضرت می‌فرمایند انسانهایی در این دنیا سختی‌های سفر به سوی قیامت را تحمل می‌کنند که با شناخت درستِ دنیا می‌خواهند به منزل وسیع و محل قرار خود در قیامت برسند. چنین انسان‌هایی «لِیَأْتُوا سَعَةَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ» سختی‌های سفر از دنیا به قیامت را تحمل می‌کنند تا به فراخنای خانه‌هایشان برسند. منزلِ قرار یعنی آن جایی که انسان فرود می‌آید تا بماند، جایی که دیگر احساس می‌کند می‌تواند با همه‌ی ابعادِ به فعلیت رسیده‌ی خود زندگی کند و قله‌ی اهداف خود را تجربه نماید.

آری راه‌های سرنوشت آدم‌ها همه به یک جا ختم نمی‌شود. راه‌های ظریفی در دنیا هست که باید با نور شریعت الهی آن راه‌ها را طی کرد، مثل راه عبور از دروغ‌گویی به صداقت و یا راه خودبینی به حق‌بینی، تنها این راه‌ها است که به بن بست ختم نمی‌شود و مسافرِ خود را به مقصد می‌رساند و از درّه‌های اضطراب‌آور نجات می‌دهد.

## سفر از ظلمات به سوی نور

کسی که مسافر بودن خود را بفهمد ـ چه جوان باشد، چه پیر ـ راه‌های زندگی را درست طی می‌کند و در دنیا بهترین انتخاب‌ها را دارد و به بهترین صفات فکر می‌کند آن وقت است که می‌فهمد چگونه مسافرت خود را ادامه دهد، یعنی می‌فهمد چگونه زندگی کند. کسی درست زندگی می‌کند که زندگی را عبور از خودخواهی به خداخواهی معنا کرده است و چشم خود را یک لحظه از آن منزل متعالی بر نمی‌دارد، جرأت دل کندن از دنیا را به خوبی پیدا کرده و می‌داند هر قدمی که به سوی خداخواهی و انصاف بردارد چراغی را برای رسیدن به منزلی که در پیش رو دارد در جلوی خود می‌یابد و صدایی از عالم غیب را به گوشِ جان می‌شنود. چنین انسانی مسافرت را عبور از ظلمات به سوی نور معنا می‌کند. کسی در این دنیا درست زندگی می‌کند که بفهمد سفر از دنیا به قیامت به چه معنا است. باز عنایت بفرمائید، کسی که فهمید زندگی در دنیا یک نوع سفر است و هر روز در حال سفر از ظلمات به سوی نور است، چیزی را دوست می‌دارد که به مسافرتش سرعت دهد و او را منزل به منزل به مقصدش نزدیک‌تر کند، آیا آن چیز غیر از شریعت الهی است؟ چرا وقتی زمان انجام نماز نزدیک می‌شود رسول خدا ﷺ خطاب به بلال می‌فرمایند: «اَرِحْنَا یَا بِلال» بلال! با اذان گفتن

خود، ما را راحت کن و حضرت مشتاقانه از طریق نماز سفر از دنیا به قیامت را شکل می‌دادند؟ مسافری که می‌خواهد از دنیا به آخرت سفر کند و خودش چنین اراده‌ای را در خود رشد داده به تعبیر علی(ع) هیچ دردی را درد نمی‌داند و هیچ هزینه‌ای را در این راه زیان نمی‌شمارد. «وَ لا شَیْءَ اَحَبُّ اِلَیْهِمْ مِمّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَ اَدْناهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» و در این مسیر هیچ چیزی مطلوب‌تر از آن چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان می‌رساند. راهی را که تکویناً از نطفه شروع کرده‌اند تا از جهت جسمی انسان شوند، تشریعاً و با اختیار ادامه می‌دهند تا از ملائک نیز بالاتر روند. به گفته‌ی مولوی:

صد هزاران حشر دیدی، ای عنود — تا کنون هر لحظه از بَدْو وجود
از جمادی بی خبر سوی نما — و ز نما سوی حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمییزات خوش — باز سوی خارجِ این پنج و شش
از مبدِل هستی اول نماند — هستی دیگر به جای آن نشاند
چون دوم از اولینت بهتر است — پس فنا جوی و مبدل را پرست
تا جنین بد آدمی، خونخوار بود — بودِ اورا بود از خون تار و پود
از فِطام خون غذایش شیر شد — وز فطام شیر لقمه گیر شد
از فطام لقمه لقمانی شود — طالب مطلوب پنهانی شود
تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل — نی به گامی بود و منزل نی به نقل

بیت آخر اشاره‌ای‌است به آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی مؤمنون که می‌فرماید «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشتِ پاره و باز آن گوشت را استخوان و سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم، پس از آن خلقتی دیگر انشا نمودیم .آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.

مولوی در همین رابطه در دیوان شمس می‌گوید:

تو نطفه بودی،خون شدی،آنگه چنین موزون — نزد من آی ای آدمی، تا زِیْنْتْ موزون‌تر کنم

مولوی در مثنوی برای نشان‌دادن سفر معنوی، داستان مفصلی از سالک عارفی به نام «دقوقی» دارد. او در این داستان ما را متوجه سفر به سوی حقیقت می‌کند. در این قصه، داستان عارف صاحب کرامتی را نقل می‌کند که خواستار دیدار مردان حق است و سرانجام به خواست خود دست می‌یابد، اما به جهت نظر به کثرات، مردان حق بار دیگر در حجاب‌غیاب پنهان می‌شوند. داستان دقوقی صرف نظر از معنای رمزی و عرفانی آن، معنای سفر روحانی را به خوبی بیان می‌کند. دقوقی خود مقصودش را از این سفر، دیدار خورشید در ذره و شهود نور می‌داند و سفرش را با ترک سیر جسمانی آغاز می‌کند. رویدادهای حیرت‌انگیزی که در این سفر پیش می‌آید همچون بی‌هوشی‌های پیاپی و از فرط حیرت از نگریستن به «تبدیل‌های» اشیا به یکدیگر سبب می‌شود که این سفر را سفری آشنا نینگاریم و در پی معانی در بطن وقایع باشیم. این داستان که حاصل کشف و شهود عرفانی مولوی یا تجربه‌ی عارفی دیگر است، بیانی دیگر از همان تجربه‌ای است که در آن همه‌ی کثرت‌ها به یک وحدت باز می‌گردد. شواهد فراوانی نیز از شباهت‌های این داستان با حالات حضرت موسی علیه‌السلام در دیدار نور و درخت وجود دارد. با دقت بر مضمون این داستان، می‌توان معنای سفر از دنیا به قیامت را فهمید. مولوی می‌گوید.

آن دقوقی داشت خوش دیباجه‌ای — عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای
بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان — شب روان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی — کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یک خانه گر باشم دو روز — عشق آن مسکن کند در من فروز
روز اندر سیر بُد، شب در نماز — چشم اندر شاه باز او همچو باز
منقطع از خلق، نه از بد خویی — منفرد از مرد و زن نی از دویی
با چنین تقوی و اوراد و قیام — طالب خاصان حق بودی مدام
آن دقوقی رحمة اللّه علیه — گفت سافرتُ مدی فی خافقیه
سال و مه رفتم سفر از عشق ماه — بی‌خبر از راه، حیران در اله
پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ — گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
تو مبین این پای ها را بر زمین — ز انکه بر دل می‌رود عاشق یقین

از ره و منـــــزل ز کوتـــــاه و دراز　　دل چــه دانــد اوســت مــست دلنــواز
آن دراز و کوتــه اوصــاف تــن اســت　　رفــتن ارواح دیگــر رفــتن اســت
تــو ســفر کــردی ز نطفــه تــا بــه عقــل　　نــی بــه گــامی بــود، نــی منــزل نــه نقــل
ســیر جــان بــی‌چــون بُــوَد در دور و دیــر　　جــسم مــا از جــان بیاموزیــد ســیر
ســیر جــسمانه رهــا کــرد او کنــون　　مــی‌رود بــی‌چــون نهــان در شــکل چــون
گفــت روزی مــی‌شــدم مــشتاق‌وار　　تــا ببیــنم در بــشر انــوار یــار
تــا ببیــنم قلزمــی در قطــره‌ای　　آفتــابی درج انــدر ذره‌ای
چون رسیدم سوی یک ساحل به گام　　بــود بیگــه گــشته روز و وقــت شــام

شرح اشعار به عهده‌ی خودتان، ملاحظه کنید چگونه مولوی سفر حقیقی را در شخصیت دقوقی نمایان کرده است، نشان می‌دهددقوقی در مرز اسارت و رهایی است؛ در ساحل یا مرز حقیقت است، سعی دارد به وحدت و حقیقت متصل شود و از قشر و صورت پدیده‌ها خارج گشته و با جوهر و محتوای هستی ارتباط برقرار کند و سفر حقیقی که مدّ نظر حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام است - یعنی سفر از دنیا به قیامت- این سفر است.

## سفری به سوی زیبائی ابدی

سفری که ما می‌خواهیم به سوی قیامت بکنیم یک بخش از سفر بسیار عظیمی است که در کل عالم در حال رخ‌دادن است یعنی سفری که آیه‌ی «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» متذکر آن است فقط مربوط به ما نیست، تمام آفرینش حرکتی کرده است از او به سوی او. خیلی عجیب است هم مبدأ و هم منتهای حرکتشان از او و به سوی او است. حرکت نشانه‌ی نیاز است و خداوند که همه‌ی حقیقت است حرکت ندارد ولی مبدأ همه‌ی حرکت‌ها است، چون کمال مطلق است و به عبارت دیگر چون زیبای مطلق است و زیبایی عامل حرکت است، زیبایی عشق ایجاد می‌کند و عشق عامل حرکت می‌شود.

در سفر عظیم «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» تجلیات جمال الهی از حضرت حق به سوی حضرت حق دارد سیر می‌کند، حتی آسمان و زمین هم که از او جدا شده‌اند با شوق و رغبت به سوی او بر می‌گردند. «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً» به آسمان و زمین گفتیم شما

هم بیایید، به زور می‌آیید یا به زبان خوش می‌آیید؟ «قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ» گفتند با تمام وجود می‌آییم. به ما هم گفتند ای انسان تو در هر صورت مسافر کوی پروردگارت هستی. «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه». «کادح» به کسی می‌گویند که دارد حرکت می‌کند اما به سختی و با مرارت، مثل حرکت در سربالایی، کلاً راه کمال مشکل است. شما اگر بخواهید هرگونه نظم و زیبایی، خیر و خوبی و دانایی را به دست آورید زحمت دارد. اگر بخواهید به بی‌نظمی و پراکندگی و جهل برسید فوراً می‌رسید زیرا از جمله چیزهایی هستند که کنار دست آدم است. حرکت به سوی کمال، حرکتی است که با سختی توأم است ولی با لذت « إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ» تو داری می‌روی به سوی پروردگارت «إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه» و حتماً هم می‌بینی او را. در این آیه به انسان خبر داده که حتماً می‌روی و به مقصد می‌رسی. نه مثل سفر از این‌جا به شیراز که از یک جزء زمین به جزء دیگر می‌روی، در این صورت انسان همان است که قبلاً بوده این خیلی جذابیت ندارد. زیرا ما این همه سفر جسمانی کردیم و باز برگشتیم به جای اول، آن سفر تمام شد ولی چیزی به ما اضافه نشد، سفر به قیامت با سیر درونی همراه است. ملاحظه کردید مولانا در وصف آن گفت:

تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل  نی به گامی بود و منزل، نی به عقل

همه‌ی سفرها که با قدم و قطار نیست بلکه سفرهایی هست که در آن‌ها ساحت انسانی تغییر می‌کند. این غوره چقدر دوید تا به انگوری رسید. غوره بخواهد انگور شود باید سفر کند، تحولات درونی باید در آن انجام شود تا این‌که انگور گردد. دو نوع سفر هست، یک سفر عارضی یا ارضی که انسان از این‌طرف زمین به آن‌طرف زمین می‌رود که جوهر و یا ذات موجودات در این نوع سفر مداخله ندارد و یک نوع سفر هست که درجه‌ی وجودی انسان تغییر می‌کند و خود را در عالمی برتر می‌یابد. همان‌طور که سفر ظاهری آدابی دارد، سفر باطنی هم آدابی دارد. سفر جوهری طی کردن آن هفت شهر عشق است که باید ابتدا در وادی طلب وارد شد و بعد وارد وادی عشق و بعد معرفت و بعد استغنا و بعد به وادی توحید برسید. قرآن فرمود: «وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ»[۳] هرکس از خانه‌ی خود که همان بیت

۳ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۰.

انانیّت است به سوی خداوند خارج شود که همان فنا است، اجر او بر خدا است تا خداوند خود را به او بنمایاند. آن سفر، سفر حقیقی و اصلی است و این سفرها باید منتهی شود به آن سفر. ما سفر ارضی را در راستای سفر معنوی انجام می‌دهیم، به همین جهت به مکه می‌رویم و به زیارت امامان مشرف می‌شویم تا این سفرها مقدمه‌ای باشند برای سفرباطنی، تا از فرش به عرش سفر کرده باشیم. دور کعبه طواف می‌کنیم تا همراه فرشتگان در بیت المعمور حول عرش طواف کنیم و از این طریق از سطح زمین ارتفاعی پیدا کنیم و در ساحتی دیگر حضور یابیم. در سفر معنوی شما به آن حدٍّ علمی دست می یابید و به تجربه‌ای یا کمالی می‌رسید که بالاتر از زمین است ولی در سفرهای زمینی از زمین بالاتر نمی‌روید. ما در سفر از دنیا به قیامت، مسافر به سوی حقیقت هستیم و به همین جهت ابتدا باید به دنبال حقیقت باشیم تا معنای سخن امام الموحدین علیه السلام را بشناسیم. ابتدا باید در سودای آن سفر باشیم و در سودای آن لذّات معنوی، سختی‌های راه را به چیزی نگیریم. لذّات دو نوع است: یکی لذّاتی که انسان با آن‌ها می‌رود ولی دوباره برمی‌گردد به جای اول، مثل آن‌که شما می‌روید اروپا و بر می‌گردید تهران، وقتی برگشتید انگار که اروپا نرفته‌اید. لذّات دنیوی از جنسی است که انسان با آن‌ها می‌رود ولی دوباره برمی‌گردد در همان حالت قبلی. شما صد هزار لذّت از امور دنیایی ببرید اگر دردی پیش بیاید یک دانه از آن لذّت‌ها نمی‌تواند جای این را پر کند و اگر غم و غصه‌ای بیاید آن لذّات دنیوی هیچ کمکی نمی‌توانند برای رفع آن غصه‌ها بکنند. یکی از مشخصات لذّات مادی مثل سفرهای مادی این است که در نهایت انسان برمی‌گردد به همان‌جائی که قبلاً بود اما اگر انسان به سرچشمه‌ی لذّات معنوی برسد مهم‌ترین راهش این است که سطح لذّت را بالا ببرد. تمام دعواها به جهت لذات پایین است، سر لذت‌های بالا کسی با کسی دعوا نمی‌کند. کسی دعوا نمی‌کند که آقا من باید این کار خوب را انجام دهم و شما مانع می‌شوید در لذات معنوی غیریت نیست که یکی مانع حضور دیگران در صحنه‌ی آن لذّات باشد.

ما باید از طریق سفر از دنیا به قیامت از اسرار عالم رفع حجاب کنیم. اصلاً سفر از این عالم به قیامت یک برنامه‌ی دایمی است جهت رفع حجاب از جمال حضرت حق. همان‌طور باید حجاب‌ها را یکی بعد از دیگری کنار زد، باز می‌بینید حجاب دیگری در میان است، تا هفتاد هزار حجاب، ابتدا باید حجاب‌های ظلمانی را کنار زد تا نوبت به حجاب‌های نورانی برسد. هر

اندازه که حجاب‌ها کنار رود به همان اندازه انسان در عالم قیامت بیشتر احساس حضور می‌کند تا آنجایی که ملاحظه می‌کنید رسول خداﷺ می‌فرمایند: «اَلْآنَ قِیَامَتِی قَائم»[۴] هم‌اکنون قیامت من قائم است.

عالم معنا، عالم وسیعی است، عالم کشمکش نیست. خدا این‌طوری است، شما با خدا قرار بگذارید بگویید فقط می‌خواهم دو نفری باشیم و هیچ کس دیگر نباشد او می‌پذیرد، چون بی‌نهایت است با همه به صورت کامل و تمام مرتبط است. در هنگام مرگ انسان می‌فهمد تنها چیزی که مالکش است همان لذات معنوی‌اش می‌باشد آن‌جا می‌فهمد که هر چه با خداوند اُنس داشته و هر چه کار خوب کرده، برایش مانده است.

توصیه‌ی حضرت آن است که سفر را ادامه دهید تا برسید به پروردگار که آن هم انتها ندارد و هیچ وقت به پایانش نمی‌رسید که تمام شدنی باشد به همین جهت انسان همیشه سالک خواهد بود .گفت.

رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم  تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سر حد عدم، عالم امکان است، ما از امکانِ ذاتی خود که در علم خدا بوده‌ایم شروع کرده‌ایم و با فیض وجودی که از خداوند طلب کرده‌ایم و او نیز بخل نورزیده، به عالم وجود وارد شده‌ایم و از آن به بعد با بهره‌ی‌الهی که همان وجود است می‌توانیم به سر ببریم و مسافرت خود را تا آنجا ادامه دهیم که همه‌ی فعلیت‌هایی که می‌توانیم به دست آوریم را به دست آوریم و در اقلیم «وجود» همنشین خدا شویم. اگر انسان مسافر بودن خود را این‌گونه دید اصلاً نوع تجزیه و تحلیل‌اش و نوع گرایش‌هایش عوض می‌شود و به واقع هوشیار می‌گردد.

امام فرمودند: کسی که دنیا را امتحان کرد و دید دنیا رفتنی است شیفته‌ی آن نمی‌شود. امّا اگر کسی دنیا را رفتنی ندید و شیفته‌ی آن شد مثل کسی است که از یک منزل آباد به سوی منزل نامناسب و خراب می‌رود و در نتیجه خیلی از این حرکت ناراحت است. فرمودند: «وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّبِها کَمَثَلِ قَوْمٍ کانُوا بِمَنْزِلٍ خَصیبٍ فَنَبَا بِهِمْ اِلی مَنْزِلٍ جَدیبٍ.» مَثَل آن کسانی که

۴ – سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق‌الدراری، مقدمه‌ی سیدجلال‌الدین آشتیانی، ص ۴۰.

فریفته‌ی دنیا شدند، مَثَل آن قومی است که فعلاً در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به سمت دیاری خشک و بی‌آب و علف مجبور شدند از استراحتگاه خود دل برکنند. عنایت دارید که حضرت در ابتدا فرمودند فرزندم این دنیا رفتنی است، چه بخواهی و چه نخواهی، و اصلاً جنس این دنیا فاجعه و حادثه است، چه آدم خوبی باشی و چه آدم بدی. تو هم که در ذات این دنیا و زوال دنیا نمی‌توانی تغییری ایجاد کنی، این دنیا هم که دارد می‌رود، حالا اگر شیفته‌ی این دنیایِ رفتنی شدی ببین چه حالی خواهی داشت، مثل کسی می‌شوی که دائم دارد از یک منزل گوارا و مناسب به سوی یک منزل ناگوارا و نامناسب می‌رود و همواره به خاطر این که این دنیا را نشناخته است و دارد از آن برکنده می‌شود، در اضطراب و نگرانی است، این نتیجه‌ی شیفتگی به دنیاست. به همین جهت در ادامه می‌فرمایند: «فَلَیْسَ شَیْءٌ اَکْرَهَ اِلَیْهِمْ وَ لا اَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفارَقَةِ ما کانُوا فیهِ اِلی ما یَهْجُمُونَ عَلَیْهِ وَ یَصیرُونَ اِلَیْهِ» برای این گروه هیچ چیز سخت‌تر و دردآورتر از این نیست که همواره از آنچه در دستشان بود و تنها با آن مأنوس بودند باید جدا شوند به سوی آن‌چه که نمی‌شناسند و هیچ اُنس با آن ندارند.

## چاره‌ی راه

وقتی متوجه شدیم کسی که شیفته‌ی دنیا نیست و جهتش به سوی قیامت است چگونه هر چه از دنیا بگذرد به مقصدش نزدیک‌تر می‌شود و بهترین معنای زندگی در دنیا را به دست می‌آورد، می‌فهمیم چرا حضرت تلاش دارند مسافربودن ما را در دنیا به ما بفهمانند. مَثَل مسافر واقعی در این دنیا مثل آن تشنه‌ای است که در بالای دیوار، خشت‌ها را می‌کند تا دیوار کوتاه شود و به آبی که در کنار دیوار جریان داشت برسد. مولوی این‌طور می‌گوید:

بر لب جو بوده دیواری بلند — بر سر دیوار تشنه‌ی دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود — از پی آب او چو ماهی زار بود
ناگهان انداخت او خشتی در آب — بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب
چون خطاب یار شیرین لذیذ — مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ
از صفای بانگ آب آن ممتحَن — گشت خشت‌انداز از آنجا خشت‌کَن

آب مـی‌زد بانـگ یعنـی هـی تـرا / فایـده چـه زیـن زدن خـشتی مـرا
تـشنه گفـت آبـا مـرا دو فایـده‌ست / مـن ازیـن صـنعت نـدارم هـیچ دسـت
فایـده‌ی اول سـماع بانـگ آب / کـو بـود مـر تـشنگان را چـون ربـاب
بانـگ او چـون بانـگ اسـرافیل شـد / مـرده را زیـن زنـدگی تحویـل شـد
یـا چـو بانـگ رعـد ایـام بهـار / بـاغ مـی‌یابـد ازو چنـدین نگـار
چـون دم رحمـان بـود کـان از یَمَـن / مـی‌رسـد سـوی محمـد بـی دهـن
یـا چـو بـوی یوسـفِ خـوب لطیـف / مـی‌زنـد بـر جـان یعقـوب نحیـف
فایـده‌ی دیگـر کـه هـر خـشتی کـزین / بـر کـنم آیـم سـوی مـاء معـین
کـز کمـیِ خـشت دیـوار بلنـد / پسـت‌تر گـردد بـه هـر دفعـه کـه کنـد
پـستی دیـوار قربـی مـی‌شـود / فـصل او درمـان وصـلی مـی‌بـود
تـا کـه ایـن دیـوار عـالی‌گردنـست / مـانع ایـن سـر فـرود آوردنـست
سـجده نتـوان کـرد بـر آب حیـات / تـا نیـابم زیـن تـن خـاکی نجـات
بـر سـر دیـوار هـر کـو تـشنه‌تـر / زودتـر بـر مـی‌کنـد خـشت و مـدر
هـر کـه عاشـق‌تر بـود بـر بانـگ آب / او کلـوخ زفـت‌تـر کنـد از حجـاب
ای خنـک آن را کـه او ایـام پـیش / مغتـنم دارد گـزارد وام خـویش
انـدر آن ایـام کـش قـدرت بـود / صـحت و زور دل و قـوت بـود

مولوی در شعر فوق رفتن انسان از این دنیا را به داستان تشنه‌ای تشبیه می‌کند که نزدیک چشمه‌ی آبی بوده ولی بین او و چشمه دیوار بلندی وجود داشته است و آن تشنه آرام‌آرام به کندن دیوار مشغول می‌شود و هرچه تشنگی بیشتر می‌شود سرعت کندن دیوار بیشتر می‌شود و سپس به صورتی بسیار زیبا اشاره می‌کنید به این‌که تا از این تن خاکی نجات نیابیم نمی‌توانیم برآب حیات سجده بزنیم و معنای سفر به سوی آب حیات را به زیبایی روشن می‌کند.

اگر مقصد انسان مسافر به سوی قیامت شد و در دنیا به قیامت توجّه کرد، هرچه از این دنیا کنده شود و به مقصدش نزدیک‌تر گردد خوشحال‌تر می‌شود و در نتیجه حادثه‌های عالم را که جزء دنیا است فاجعه نمی‌بیند. امّا اگر توجّه انسان به دنیا باشد و دنیا مقصد او شود هر

مشکلی که در دنیای او پدید آید و هر حادثه‌ای که گوشه‌ای از جهان او را بکَنَد، او مضطرب می‌شود و این‌طور احساس می‌کند که حوادث جهان به سوی او هجوم می‌آورند، در حالی که قرار بود حوادث جهان نردبان صعود او باشند. چه اشکالی دارد که حادثه‌ای پیش آید و تعلقات آدمی را بکَند؟!

هر حادثه‌ای که برای انسان‌های با ایمان پیش آید مثل کار حضرت خضر علیه السلام است که آن حضرت برای آن زن و مرد مؤمن پیش آورد و فرزند آنان را به قتل رساند و فرمود: والدین آن فرزند، انسان‌های مؤمنی بودند و در رابطه با آن جوان احتمال می‌رفت گرفتار کفر و طغیان شوند. «فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا»[5] پس خواستیم تا خداوند به آن‌ها بهتر از آن جوان، پاکیزه‌تر و مهربان‌تر عوض‌شان دهد. در این جهان همواره خضری هست که به ظاهر حادثه‌ای درست می‌کند تا فرزندهای تعلّقاتِ ما را از ما بگیرد و حجاب‌های بین ما و خداوند را دفع کند. این تعلقات آن چنان توجّه ما را به خودشان جلب کرده‌اند که ما از بندگی خدا غافل شده‌ایم. انسان اگر متوجه خضر و مأموریت او از طرف رب هستی شد مطمئن می‌شود هیچ حادثه‌ای برای مؤمنین بی‌بهره و بی‌نفع نیست.

وقتی خدا نسبت به بنده‌ای از بندگانش لطف مخصوصی دارد او را گرفتار سختی‌ها می‌کند. جمله‌ی معروف «البلاء للولاء ثم للاوصیاء ثم للامثل فالامثل»، بلایای دنیا، اول متوجه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوت ایمان که هر که تشبّهش به ایشان بیشتر است و ایمانش کامل‌تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است، مبیّن همین اصل است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَيَتَعَاهَدُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهَدُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ بِالْهَدِيَّةِ مِنَ الْغَيْبَةِ»[6] خدا از بنده مؤمنش تفقّد می‌کند و برای او بلاها را اهداء می‌نماید همانطوری که مرد در سفر برای خانواده‌ی خودش هدیه‌ای می‌فرستد. در حدیث دیگر از

---

۵ - سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

۶ - الکافی، ج۲، ص ۲۵۵.

حضرت امام صادق‌علیه‌السلام آمده است: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْداً غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ غَتّا»[۷] خدا زمانی که بنده‌ای را دوست بدارد او را در دریای شدائد غوطه‌ور می‌سازد. یعنی همچون مربّی شنا که شاگرد تازه کار خود را وارد آب می‌کند تا تلاش کند و دست و پا بزند و در نتیجه ورزیده شود و شناگری را یاد بگیرد؛ خدا هم بندگانی را که دوست می‌دارد و می‌خواهد به کمال برساند، در بلاها غوطه‌ور می‌سازد.

هر بلایی حادثه‌ای است همچون آن خشتی که از دیوار بلندِ زندگی ما کنده می‌شود تا ما را به آب حیات برساند. اگر با این چشم به بلاها نگاه کنید، آن وقت هر حادثه‌ای را که برای شما پیش می‌آید دریچه‌ای به سوی رحمت حق می‌بینید. ولی وقتی به خشت‌های تعلّقات دنیایی عادت کردیم مایل نیستیم از آن‌ها دل بکنیم ولی عاقلان و عارفانی که به عالَمی بالاتر از دنیا نظر دارند به راحتی خشت‌های تعلقات را رها می‌کنند و در راستای کنده‌شدن از تعلقات به رحمت حق نظر می‌کنند و در سفر به سوی حق به موقعیت لازم می‌رسند.

## در وسعتی به وسعت همه‌ی انسان‌ها

حضرت در فراز بعدیِ سخنان خود، موضوع بسیار مهمی را با فرزندشان و با همه‌ی جوانان عالم در میان می‌گذارند و می‌فرمایند: «یا بُنَیَّ اِجْعَلْ نَفْسَکَ مِیزانا فیما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ غَیْرِکَ فَاَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ وَ اکْرَهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها» فرزندم! نفس خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار بده، آنچه برای خودت دوست می‌داری، برای دیگران هم دوست بدار و آنچه برای خودت بد می‌شماری، برای دیگران هم بد بشمار. یعنی از دریچه و منظر توجّه به ضعف‌ها و کاستی‌های خودت به بقیه بنگر و در یک کلمه خودت را جای بقیه بگذار و از این منظر با بقیه برخورد کن و خود را به جایی برسان که اگر چیزی را برای خودت دوست می‌داری، همان را برای دیگران نیز دوست بدار و آن چیزی را که برای خودت بد می‌دانی برای دیگران هم بد بشمار. تا از این طریق از تنگنای خودخواهی و خودبینی آزاد گردی و به وسعت انسانیتِ همه‌ی انسان ها تنفس کنی و تفکر نمایی. در این فضا در ادامه

---

۷ - الکافی، ج۲، ص ۲۵۳.

می‌فرمایند: «وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ» و همان طور که دوست نمی‌داری به تو ظلم شود به دیگران ظلم نکن. «وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ أنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ» و همان طور که دوست داری به تو نیکی شود به دیگران نیکی کن. «وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ» و آن چیزی را که برای دیگران زشت می‌دانی برای خود نیز زشت بدان. «وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ» و از مردم بگذر آنسان که دوست داری از تو بگذرند. «وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ» و آن چیزی را که نمی‌دانی نگو، حتّی اگر آنچه می‌دانی کم باشد و مجبور باشی سکوت کنی. که این توصیه‌ی گرانقدری است برای تمرین سکوت در آن‌جایی که باید سکوت کرد و در ادامه می‌فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ» و آنچه را که دوست نمی‌داری درباره‌ی تو بگویند، درباره‌ی دیگران مگو.

فراموش نفرمائید فضای سخنان حضرت علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام یک فضای حکیمانه‌ی بسیار عمیقی است و لذا نباید این سخنان را به عنوان مجموعه‌ای از تذکرات عادی تلقی کرد، حضرت با این سخنان در صدد ساختن شخصیتی برای فرزندشان هستند که در همه‌ی زوایای زندگی، عالی‌ترین حضور و نقش را داشته باشد. ملاحظه فرمودید حضرت در فراز قبلیِ سخنشان فرمودند: خودت را مسافر بدان. حال دستوراتی می‌دهند تا شخصیت ما را در توجّه به مسافر بودن‌مان نهادینه کنند. روشن شد آفت زندگیِ زمینی این است که انسان مسافربودن خود را در این دنیا فراموش کند و عملاً شیفته‌ی دنیا بشود. حال می‌فرمایند آن تعادل اجتماعی که منجر می‌شود چون مسافر عمل کنی را فراموش نکن و نسبت خود و دیگران را در همان راستا تعریف کن تا از انسانِ زمینی به انسان آسمانی تبدیل شوی و شایسته‌ی حضور در قیامت گردی.

همگی تجربه کرده‌اید که گاهی در زندگی اجتماعی به همدیگر گره می‌خوریم و زندگی‌مان را طوری شکل می‌دهیم که درگیر همدیگر هستیم، اگر در این‌گونه موقعیت‌ها نتوانیم تعادل لازم را نسبت به همدیگر رعایت کنیم جامعه گرفتار بحران می‌شود و انسان‌ها به کلی فراموش می‌کنند هدف آن ها در زندگی زمینی چه بوده است. گاهی خصلت‌های درونی افراد طوری است که نه تنها با دیگران بلکه با خودشان نیز درگیر می‌شوند مثل کسی که

می‌خواهد بین مؤمن‌بودن و خودنمایی خود جمع کند، این جاست که او از درون با خودش درگیر می‌شود و تعادل حقیقی را از دست می‌دهد و نمی‌تواند به عنوان انسانی پویا ادامه‌ی حیات دهد چون از درون دچار تضاد شده و به اصطلاح افکارش به هم گره خورده است و آن افکار او را تا سقوط کامل جلو می‌برد، چون نتوانسته است تکلیف بدی‌های خود را تعیین کند و لذا خصلت‌های بد او آنچنان میدان می‌گیرند که جایی برای خصلت‌های خوبش نمی‌گذارند و از این جهت گفته می‌شود امکان حیات انسانی برای چنین آدمی فراهم نیست. مثل فرهنگ غربی که به دنبال امنیت است بدون آن‌که به ابدیتِ خود فکر کند و در راستای توجه به زندگی ابدی امیال خود را کنترل نماید، معلوم است که چنین چیزی محال است، چون امنیت وقتی برای انسان معنا می‌دهد که همیشه احساس امنیت بکند حال اگر فکر انسان این باشد که با مرگ همه چیز تمام است آیا می‌تواند احساس امنیت بکند و یا چنین انسانی مجبور است خود را به بی‌خیالی بزند؟ و از طرفی چون خود را از درون ناامن احساس می‌کند اگر بتواند و زمینه را فراهم ببیند به یک شخصیت معترض و عصیانگر تبدیل می‌شود.

حال موضوع عدم تعادل و تعارض درونی را در اجتماع بررسی کنید، درگیری انسان‌ها در یک اجتماع و احساس عدم امنیت نسبت به همدیگر، آن اجتماع را از تعادل حقیقی خارج می‌کند و در نتیجه جامعه دچار بحران می‌شود و معلوم است که چنین جامعه‌ای هرگز نمی‌تواند به مقصد حقیقی‌اش فکر کند. چنین جامعه‌ای هرگز به مسافربودنش از ظلمات به سوی نور و رسیدن به شخصیت متعالی انسانی فکر نمی‌کند. تضادهای درونی جامعه امکان فکر کردن در این موضوع مهم را از افراد می‌گیرد. همان‌طور که اگر انسان با خودش درگیر شد از موقعیت انسانی‌اش خارج می‌شود. اگر انسان‌ها در اجتماعی که تشکیل داده‌اند با خودشان درگیر شدند از هدف اصلی خود که برای تحقق آن هدف، اجتماعِ خود را تشکیل داده‌اند، باز می‌مانند و دیگر آن اجتماع نسبت به نتیجه‌ای که انسان‌ها می‌خواستند از آن بگیرند ناتوان خواهد بود. دقت کنید که حقیقتاً چگونه حضرت می‌خواهند با این توصیه‌ها ما از دو چیز آزاد شویم، هم از درگیری با خود و هم از درگیری با افراد اجتماع.

می‌فرمایند بقیه را به جای خود حساب کن و هرچه از خودت انتظار داری از بقیه نیز همان را انتظار داشته باش، به خودت بنگر که چگونه در تحقق بسیاری از اهداف و آرمان‌هایت

سستی می‌کنی در حالی‌که به آن اهداف اعتقاد داری و حاضر نیستی که تو را از جمله کسانی بدانند که آن اهداف متعالی را قبول نداری، پس سستی بقیه را نیز در همین راستا بدان و سعی نکن سستی آن‌ها را بزرگ کنی تا در این مسافرخانه، نظام مسافرخانه را از تعادل خارج کنی، و روابط خود با بقیه را از روابطی که باید مسافران در مسافرخانه داشته باشند به هم بزنی زیرا در آن صورت همه چیز بهم می‌خورد و از همه مهمتر همگی فراموش می‌کنید که در این دنیا مسافرید و مسافر بودن راه و رسم خاص خود را دارد.

## برای کدام زندگی؟

از خود باید پرسید با این توصیه‌های حضرت علیه‌السلام چگونه باید برخورد کرد؟ آیا باید به این سخنان عمل کرد برای داشتن یک زندگی عادی با این هدف که در مرداب زندگی معمولی و دنیایی‌مان تلاطمی ایجاد نشود، یا باید این توصیه‌ها را به دریچه‌های صعود به آسمان غیب تبدیل کنیم؟ اگر رویکرد ما درست نباشد می‌توان این توصیه‌ها را برای ایجاد یک نظام لیبرال به‌کار برد و زندگیِ دنیایی خود را بدون دردسر سر و سامان دهیم در حالی‌که روح این سخنان به نوع دیگری از زندگی اشاره دارد. وقتی حضرت می‌فرمایند: «هرچه برای خود دوست می‌داری برای دیگران هم دوست بدار» می‌خواهند ما از خودخواهی و تنگ‌نظری آزاد شویم و خود را به وسعت همه‌ی انسانیت احساس کنیم، این سخنان ما را از توقف در زمین نجات می‌دهد و آماده می‌کند برای سیر به سوی آسمان بی‌کران معنویت. به طوری که دیگر گرفتار فرسایش‌های زندگی زمینی نخواهیم بود، این غیر از آن است که بخواهند زندگیِ دنیایی ما را آبادتر کنند. ممکن است دیگران هم همین نوع توصیه‌ها را کرده باشند ولی نه آن‌ها علیهم‌السلام بوده‌اند و نه آن‌ها هدفی را که حضرت مدّ نظر داشته‌اند می‌شناختند. در جملات کنفسیوس که حدود ششصد سال پیش از میلاد زندگی می‌کرده بعضاً همین نوع توصیه‌ها دیده می‌شود. شاید در نگاه اوّل به نظر آید که حضرت علی علیه‌السلام حرف تازه‌ای نیاورده‌اند، امّا اگر دقت بفرمائید متوجه می‌شوید دید کنفسیوس و امثال او در ارائه‌ی این نوع توصیه‌ها اشاره‌ای است به سر و سامان‌دادن زندگی زمینی تا زمینیان در زمین راحت‌تر زندگی کنند ولی امام الموحدین علیه‌السلام این بیانات را می‌فرمایند تا مسافران در مسافرتشان سرعت گیرند و این دو سخن نسبت به هم

فرق اساسی دارند. به همین علت است که باید متوجه بود اگر حرفی از امامان﵇ را خارج از نگاهی که تشیّع به عالم دارد مطرح کردید و گمان فرمودید مثل سخنان بزرگان ادب دنیا امامان سخن گفته‌اند، حقیقت آن سخنان را نشناخته‌اید چون آن سخنان در دستگاه تشیّع رویکرد خاص خود را دارند و در آن حال شما در گفتار امامان با یک سخن خوب روبه‌رو نیستید بلکه با یک نسیم الهی روبه‌روئید برای آن که انسان بتواند سیری به سوی عالم غیب داشته باشد. ملاحظه کنید سخنان امامان﵇ به کجا اشاره دارد و چه جامعه و انسانی را مدّ نظر قرار داده از این جهت در عین آن‌که نمی‌خواهم به سخنان بزرگان عالم بی‌توجه بمانیم تأکید می‌کنیم تفاوت سخنان را در رویکرد آن‌ها بدانید از این جهت خیلی تفاوت دارد بین آن سخنان و بین این‌که این جملات را در نامه‌ی امیرالمؤمنین﵇ می‌یابید. اگر این دستگاه را رها کنید هرگز با امثال این سخنان به شخصیتی که نیاز دارید نمی‌رسید و باصطلاح از نظر فرهنگی یک شخصیت سرگردان خواهید شد. اگر می‌خواهید آزاد از پراکندگی در زندگی دنیایی، آسمانی شوید، با این رویکرد که مسافر کوی دوست هستید به سخنان حضرت نظر کنید، إن‌شاءالله نتیجه‌ی لازم را خواهید گرفت.

حضرت فرمودند: «اَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ» هرچه برای خود دوست داری برای دیگران هم دوست بدار. دوست داری به انسانیت تو احترام بگذارند و این جنبه از شخصیت‌ات را نادیده نگیرند، تو نیز به انسانیت دیگران احترام بگذار و سعی کن با این کار چنین فرهنگی را در جامعه توسعه دهی تا جنبه‌هایی از انسان‌ها را بنگری که گسترده‌تر از جنبه‌های محدود تک‌تک افراد است. در راستای چنین نگاهی حضرت در نامه‌ی خود به مالک اشتر می‌فرمایند: «وَ أَشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِیَّةِ وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللُّطْفَ بِهِمْ وَ لَا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضَارِیاً تَغْتَنِمُ أَکْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ»[۸] مهربانی با مردم را پوشش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش. مبادا هرگز، چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته‌اند، دسته‌ای برادر دینی تو و دسته‌ی دیگر همانند تو در آفرینش می‌باشند. ملاحظه کنید برای این‌که انسان بتواند آسمانی شود راه‌کار

۸ - نهج البلاغه، نامه‌ی ۵۳.

همان است که حضرت توصیه می‌فرمایند، آری باید آسمانی فکر کرد تا از تنگنایِ روحیه‌ی گرفتار زمین آزاد شویم.

با توجه به این‌که می‌فرمایند: هر چه برای خود دوست داری برای دیگران دوست بدار در صدد آن هستند تا چنین فرهنگی به جامعه برگردد، اگر دوست داری وقتی صحبت می‌کنی به سخنانت توجه کنند و بر روی آن‌ها فکر نمایند، وقتی سایر افراد صحبت می‌کنند به سخنان آن‌ها فکر کن تا با گوهر انسانی آن ها که همان فکر است ارتباط پیدا کنی. اگر دوست داری وقتی اشتباه کردی دوستانه و در خلوت به تو تذکر دهند، تو نیز برای این که در وسعت انسانیِ سایر انسان‌ها زندگی کنی اگر با اشتباه افراد روبه‌رو شدی اولاً: احساس کن خودت آن اشتباه را مرتکب شده‌ای. ثانیاً: دوستانه و در خلوت به افراد تذکر بده تا جامعه را از اشتباه مبرا کنی نه آن‌که بخواهی خطاکاران را بکوبی. اگر دوست داری سخنانت را حمل بر صحت کنند، تو نیز تا آنجا که ممکن است سخنان افراد را حمل بر صحت کن.

## این‌ها از تنه‌ی درخت انسانیت جدا شده‌اند

در اجتماع انسانی اگر انسان‌ها با یکدیگر درگیر شدند، امکان پرواز به سوی آسمان معنویت از آن‌ها گرفته می‌شود و گرفتار ابعاد زمینی رقبای خود می‌شویم و عملاً کثرت و کمیّتِ انسان‌ها ما را از زندگی وحدانی و حضور در عالم معنویت که دریچه‌ی حضور در قیامت است در این دنیا، باز می‌دارد. این که عرض می‌کنم اگر افراد جامعه گرفتار همدیگر شدند مسافربودن‌شان را فراموش می‌کنند، ریشه در این نکته‌ی مهم دارد که مسافرت ما به سوی قیامت در راستای مسافرتِ ما از کثرت به سوی وحدت است و هر اندازه از چنین مسافرتی غفلت کنیم به همان اندازه در برزخ گرفتار کثرات زندگی زمینی خواهیم بود در حالی‌که امکان ادامه‌ی زندگی زمینی در آن شرایط نیست. این نوع زندگی در برزخ را مقایسه کنید با زندگی رسول خداﷺ که در همین دنیا فرمودند: «الْآنَ قِيامَتِي قَائِم»[۹] هم اکنون قیامت من قائم است.

---

۹ – سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق‌الدراری، مقدمه‌ی سیدجلال‌الدین آشتیانی، ص ۴۰.

روح سخن امام به فرزندشان به طور مستقیم و به همه‌ی انسان‌ها به طور غیر مستقیم آن است که طوری نسبت به همدیگر موضع‌گیری کنید که گرفتار همدیگر نشوید و به همدیگر گیر ندهید. ملاحظه کرده‌اید که چگونه یک زن و شوهر و یا دو برادر و یا دو دوست بر روی مسائل جزیی با هم درگیر می‌شوند و بسیاری از وقت خود را بیهوده تلف می‌کنند و از آن مهم‌تر آن روحانیت درونی خود را از بین می‌برند؟ در واقع اگر دقت بفرمائید کسانی که به فکر حفظ روحانیت درونی خود نیستند به خود اجازه می‌دهند ذهن خود را بر روی مسائل بیهوده گرفتار کنند و جرّ و بحث کنند، وقتی از این توصیه‌ی مهم حضرت غفلت کنیم ناخودآگاه به انسانی تبدیل می‌شویم که از تولید وحشت ابا ندارد و به کلی راه غیب را بر روی خود می‌بندد چون با خودخواهیِ هرچه تمام‌تر همه‌چیز را برای خود می‌خواهد و به چیزی جز وجود محدود خود نظر نمی‌کند. این نوع افراد از ظلمات ساخته شده‌اند، در حقیقت ظلماتی هستند جاندار و مخوف، وگرنه چگونه انسان می‌تواند تا این اندازه سقوط کند که متوجه نگردد زندگی وقتی با روشنائی همراه است که هر چه را برای خود دوست می‌دارد برای دیگران هم دوست بدارد؟ این انسان‌ها فقط پیش پای خود را می‌نگرند و مانند شاخه هایی هستند که از تنه‌ی درخت انسانیت جدا شده‌اند و دور افتاده‌اند. این‌ها خواسته یا ناخواسته به تنهایی در تاریکی زندگی می‌کنند و هرگز شادی حقیقی برایشان مقدر نمی‌شود. هیچ عشقی را درک نمی‌کنند و هیچ خوبی و معنویتی را نمی‌توانند در آغوش بگیرند، مگر سردی گور را.

اگر می‌خواهید مسافر بودنتان را فراموش نکنید باید مواظب باشید این گونه با هم درگیر و گرفتار نشوید که دوست داشتن‌های بقیه برایتان اهمیت نداشته باشد، که این بدترین زندگی است. مردن چیزی نیست، زندگی‌نکردن و بد زندگی‌کردن هولناک است و حضرت با این توصیه‌ی خود خوب زندگی‌کردن را به ما نشان می‌دهند. حضرت به ما نهیب می‌زنند که مواظب باشید و از این غفلت نکنید که باید برای دیگران همان را دوست بدارید که برای خود دوست می‌دارید، مسیر تنفس خود را که با احترام به بقیه گشوده می‌شود نبندید. ملاحظه کرده‌اید که چگونه بعضی از افراد واقعا در جهنم هستند، وقتی صحبت می‌کنند آنچنان روحشان را خودخواهی فشار می‌دهد که گویا همین حالا در فشار جهنم در حال سوختن می‌باشند. یک عمر در افق تیره و تار اِحتضار به‌سر می‌برند و هیچ بال و پری برای صعود برای

خود باقی نگذاشته است. انسان گمان می‌کند اگر این فشارهای روحی که بر این‌ها وارد می‌شود بر ما وارد می‌شد حتما مریض می‌شدیم. من نمی‌دانم این‌همه غضب و خشم را چگونه در قلب خود جا داده‌اند و چگونه خود را گرفتار آتشفشان خشم کرده‌اند. خداوند به لطف و کرمش به ما رحم کند تا با این نوع درگیری‌های زمینی، پروازمان به سوی خودش سدّ نگردد، ما نیاز به صعودی داریم که بال و پر آن را آتش خشم و خودخواهی نسوزانده باشد.

## وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می‌شود

کمی بر روی سخنان حضرت تأمل بفرمائید و عنایت کنید اگر قلب را در معرض نسیم این جملات قرار دهیم تا کجاها پرواز می‌کنیم. بعد از آن‌که فرمودند: خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار ده و آنچه برای خود دوست داری، برای دیگران دوست بدار، می‌فرمایند: «وَ اکْرَهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها» و هر آنچه را برای خود بدی می‌شماری برای دیگر هم بد بشمار، تا یگانگی لازم بین انسان‌ها واقع شود و انسان‌ها بتوانند حقیقت خود را در آینه‌ی وجود دیگران به تماشا بنشینند که آن زلال‌ترین آینه‌ای است که انسان می‌تواند خود را درست بنگرد. توصیه‌ی اخیر حضرت گوهری است که انسان بتواند به دوست‌نداشتن‌های دیگران احترام بگذارد، از آن جهت که می‌بیند چگونه حق دارد چیزهایی را دوست نداشته باشد و این در صورتی محترم است که همگی عزم داشته باشیم در ذیل اسلام زندگی را بگذرانیم. وقتی در ذیل اوامر و نواهی الهی به دوست‌نداشتن‌های همدیگر نیز احترام گذاشتیم، به زیباترین شکل در زیر سایه‌ی همدیگر زندگی می‌کنیم، زیرا پذیرفته‌ایم که انسان ذاتی سمبلیک دارد و نمی‌توان او را وادار به زندگی در قالبی کرد که ما می‌خواهیم و او را از سیر به سوی آرمان‌های الهی‌اش باز داریم. وقتی به جایی رسیدید که آن چیزی را که نمی‌خواهید به سرتان بیاید، نخواهید بر سر دیگران بیاید، اراده کرده‌اید تا دیوارهای تنگ خودبینی را خراب کنید، در آن صورت طلوع آزادی را تجربه خواهید کرد.

وقتی به همان جهت که دوست ندارید شما را متهم به عملی کنند که انجام نداده‌اید، دوست نمی‌دارید بی‌باکانه بقیه را متهم به عملی کنید که نمی‌دانید انجام داده‌اند یا نه، در آن صورت از وجه خَلقی خود به وجه حقی خود نظر کرده‌اید و با خودِ دیگری به‌سر می‌برید که

بریده از دیگران نیست و مثل خداوند که به همه‌ی مخلوقات نزدیک است به همه نزدیک می‌شوید. در آن حال در کمال ناباوری می‌بینید حجاب‌های بین شما و عالم غیب کنار رفته و با حقایق نورانی عالم وجود روبه‌رو شده‌اید. باید باور کنیم با عمل به این دستورات جذبه‌های عالم معنا به راحتی به سوی انسان می‌آید و او را می‌رباید و راه را جلوی شما باز می‌کند.

## خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد

حضرت در راستای به کمال‌رساندن این روحیه‌ی مقدس می‌فرماید: «وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ» ستم نکن همان طور که دوست نمی‌داری به تو ستم شود. در چنین فضائی حضرتِ حق در منظر انسان قرار می‌گیرد و وقتی حق به میدان آمد و آن را در همه جا دیدید دیگر معنا نمی‌دهد حقِّ افراد نادیده گرفته شود زیرا در آن صورت از حق روی برگردانده‌ایم. از این جهت است که گفته می‌شود تا حق مردم را رعایت نکنید نمی‌توانید قلب خود را آسمانی نمایید و با خداوندی که حق محض است مأنوس شوید. آری خدا را باید در رعایت حقوق افراد پیدا کرد و این با ستم‌نکردن به آن‌ها حاصل می‌شود. خداوند به اندازه‌ای ما را دوست دارد که ما انسان‌ها را دوست داشته باشیم و تا صلحِ با انسان‌ها در جامعه حاکم نشود، صلحِ با خدا محقق نمی‌شود.

در تمدن دینی، انسان‌ها با جان موجودات آشنا می‌شوند و می‌بینند که جهت جان‌ها به سوی تعالی و صعود الی الله است و از این طریق به گوهر انسانیِ همدیگر نظر می‌کنند، گوهری که تصاحب‌کردنی نیست تا اراده‌ی ظلم‌کردن به میان آید. اراده‌ی تجاوز وقتی به سراغ افراد می‌آید که نظرها به جنبه‌های تصاحب‌کردنی انسان‌ها که همان اموال آن‌ها است، فرو افتد و این شروعِ گرفتارشدن در زندان تنگ دنیا است و حضرت می‌خواهند ما گرفتار چنین زندانی نشویم.

یک جامعه‌ی انقلابی در عین آن که روحیه‌ی «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّار» را در خود رشد می‌دهد و از این طریق روح خود را از آلودگی کفر و شرک پاک نگه می‌دارد، باید تلاش کند فضای «رُحَماءُ بَيْنَهُمْ» در نهایت طراوت و نشاطِ خود، در جان انسان‌ها زنده بماند و این با رعایت توصیه‌ی مولی الموحدین علیه‌السلام ظهور می‌یابد و انسان را به قلب سلیم می‌رساند. قرآن می‌فرماید

در قیامت نه مال به کار انسان آید و نه فرزند، تنها «قلب سلیم» است که انسان را در آن صحنه نجات می‌دهد. یکی از معانی قلب سلیم یعنی قلبی که از کینه و خشم به انسان‌ها به خصوص خشم به مؤمنین پاک و سالم است. حضرت علی علیه‌السلام در این توصیه‌ها می‌خواهند قلب ما اصلاح گشته و سلیم شود و چون می‌دانند هر انسانی چنین استعدادی را دارد این‌طور توصیه می‌فرمایند و ما نباید از مددی که خودِ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این مسیر می‌کنند غافل شویم. حضرت از یک طرف توصیه می‌فرمایند و از طرف دیگر قدرت تصّرف در قلب‌ها را دارند و ما هم از حضرت تقاضامندیم حال که خودتان مزه‌ی چنین روحیه‌هایی را به ما نشان دادید خودتان در قلب ما تصرف کنید تا این سخنان در قلب‌مان بنشیند. گفت:

گر نخواهم، راه خود ننمایمش  چونْشْ کردم بسته دل، بگشایمش

## قلب‌های طوفانی

حضرت می‌فرمایند معلوم است که نمی‌خواهی به تو ظلم شود، همین روحیه را در سایر انسان‌ها احساس کن که نمی‌خواهند به آن‌ها نیز ظلم شود و از این جهت مواظب باش کوچک‌ترین حقی از طریق تو از آن‌ها ضایع نگردد. نقل شده که امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در شهر نجف برای سخنرانی دعوت بودند، جمعیت زیادی قبل از حضور امام در جلسه حاضر بودند، امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» وقتی خواستند وارد شوند ملاحظه می‌کنند هیچ جایی برای پاگذاردن نیست و هرجا پا بگذارند روی کفش افراد پا گذاشته‌اند، ایستادند و در حدی که نظم کفش‌ها به‌هم نخورد کفش‌ها را جا بجا کردند تا در بین کفش‌ها یک راه به اندازه‌ی جای پایشان باز کنند، چون تا این حدّ مواظب بودند تجاوزی به حقوق دیگران نشود. چون امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» خوب می‌فهمند تجاوز به حق دیگران - حتی در حدّ پا گذاشتن روی کفش افراد - راه ارتباط با آسمان را از انسان می‌گیرد و توصیه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در چنین فضایی پیروی می‌کنند.

وقتی قلب انسان منور به نور صلح شد در دنیای دیگری زندگی می‌کند و دنیا را با نور عقل محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بیند. مولوی در این رابطه که انسان می‌تواند از این زاویه نظام عالم را سراسر لطف خدا بنگرد می‌گوید:

من که صلحم دائما با این پدر  این جهان چون جنّت است اندر نظر

راستی ریشه‌ی طوفانِ این قلب‌های طوفانی در کجا است؟ جز این است که متوجه حقی که انسان‌ها دارند نیستیم و خود را صاحب بقیه می‌دانیم؟ چه آن افراد غریبه‌ها باشند و چه همسر و فرزند خودمان. حضرت برای آن‌که همه‌ی ابعاد روحیه‌ی آزادی از درگیری با بقیه پروریده شود در ادامه می‌فرمایند: «وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ أنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ» و نیکی کن همان طور که دوست داری با تو نیکی کنند. در این حالت است که قلب انسان مالامال از نیکی به دیگران می‌گردد. چنین قلبی گرفتار کینه‌هایی که انسان را از اسرار عالم محروم می‌کند نمی‌شود زیرا «در سینه‌ی پر کینه اسرار نمی‌گنجد» به گفته‌ی مولوی:

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو  و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن  وآنگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها  وآنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی  گر سوی مستان می‌روی مستانه شو مستانه شو

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما  مفتاح شو مفتاح را دندانه شو دندانه شو

وقتی برای همگان نیکی خواستیم و از این طریق سینه‌ی خود را با هفت آب از کینه‌ها شستیم، کلیدهایی برای جان ما ظهور می‌کند که به وسیله‌ی آن‌ها قفل‌های محرومیت از حقیقت را می‌گشائیم. نگاه کن چگونه حضرت بنا دارند همه حجاب‌های بین ما و خدا را پاره کنند وقتی در ادامه می‌فرمایند: «وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ» فرزندم! آنچه را برای دیگران زشت می‌انگاری، برای خودت هم زشت بدان؛ چون بنا نیست سایر انسان‌ها مرتکب کارهای زشت نگردند ولی برای تو آن کارها مجاز باشد؛ که در این صورت دیوار دوگانگی همچنان بین ما و سایرین پایدار خواهد ماند. آیا شما با این رذیله روبرو نشده‌اید که بعضی انسان‌ها انتظار دارند سایر انسان‌ها همه‌ی فضائل اخلاقی و انسانی و اسلامی را رعایت کنند ولی خودشان چندان مقید به رعایت آن امور نیستند؟ این‌ها نمی‌دانند با این روحیه همه‌ی حقیقتِ انسانی خود را دفن کرده‌اند و هیچ نسبتی با انسانیتِ سایر انسان‌ها ندارند. این‌ها کابوس‌های سیاه دوگانگی در جامعه‌اند که قلب جامعه را نشانه گرفته‌اند و با تیرهای آلوده‌ی

نگاه خود هرکسی را با کوچک‌ترین لغزش تحقیر می‌کنند بدون آن‌که متوجه انبوه لغزش‌های خود باشند.

## خطای برادران‌مان، خطای ما است

وقتی با تمام وجود این توصیه‌ی مبارک حضرت در جامعه صورت کاربردی به خود گرفت جامعه از مسافر بودن خود غافل نخواهد شد چون می‌داند زشتی برای همگان بد است و هر کس بدان آلوده باشد به حضور نور وحدت الهی شرفیاب نمی‌شود لذا در ادامه می‌فرمایند: «وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ» و از مردم به راحتی راضی باش و از آن‌ها بگذر همان‌طور که دوست داری از تو بگذرند. حقیقت این است که شما همگی یک روح هستید همراه با درستی‌ها و خطاها. چرا با اندک خطائی گمان می‌کنیم باید ساز جدایی ساز کرد؟ چرا متوجه نیستیم خطای برادران‌مان خطای ما است، مگر انتظار نداریم وقتی خطایی از ما سر زد بیش از آن که بقیه به خطای ما بنگرند به محذورات ما بنگرند و ببینند عمدی در کار نبوده، پس چرا چنین برخوردی را در مقابل خطای دیگران نداریم تا در آن صورت متوجه شویم اطراف ما را انسان‌هایی پر کرده‌اند که اکثراً به دنبال وارستگی هستند؟ مگر این‌طور نیست که شما راضی نیستید درباره‌ی شما قضاوت‌های منفی و بیجا بکنند و این را برای خود حق می‌دانید؟ پس مواظب باشید چنین حقی را از دیگران دریغ نکنید تا به راحتی هر چه در مورد دیگران به ذهن‌تان آمد نپذیرید و هر طور خواستید سخن نگوئید. حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ» آنچه نمی‌دانی نگو، هرچند آنچه می‌دانی کم باشد و در نتیجه مجبور شوی سکوت کنی. ممکن است بفرمائید اگر فقط بخواهم نسبت به چیزهایی سخن بگویم که اطلاع دارم باید در بسیاری از اوقات زبانم را ببندم. بسیار خوب وقتی کم می‌دانی، کم بگو، چه کسی گفته ما در هر مورد اظهار نظر کنیم و همواره گرفتار خطا شویم؟ آیا ما نمی‌دانیم ارزش انسان‌ها بیش از آن‌که در گفته‌هایشان باشد در سکوت‌هایی است که انجام دادند؟ مگر نه این است که هنر انسان‌ها بیش از آن که در سخن‌گفتن باشد در سخن‌نگفتن است؟ تا آن‌جایی که علی‌علیه‌السلام در وصف یکی از یارانشان می‌فرمایند: «کَانَ لِی

فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّه... کَانَ أَکْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتا» [۱۰] در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا برادریم می‌نمود... بیشتر روزهایش را خاموش می‌ماند. زیرا صَمْت و کم‌گفتن و گزیده‌گویی از راه‌های ریاضتِ مشروع و زمینه‌ی نیل به مطلوب شمرده شده است؛ البته خاموشی که با تفکر آمیخته باشد و ترقّبْ و ارادت قلبی را همراهی کند، بازدهی آموزنده خواهد داشت؛ چنان‌که حضرت علی علیه‌السلام در وصف سکوت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین می‌فرماید: «.. کَلَامُهُ بَیَانٌ وَ صَمْتُهُ لِسَان» [۱۱] گفتار او ترجمان هر مشکل و خاموشی او زبانی گویا برای اهل دل بود. بعد از آن‌که ما را متوجه چنین امر مهمی کردند که در صورتی سخن بگوئیم که اطلاع کافی از موضوع مورد بحث داشته باشیم حال می‌فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ» آنچه را که دوست نداری درباره‌ی تو بگویند درباره‌ی دیگران نگو.

دوست نداری دیگران ملامتت کنند، کسی را ملامت نکن. دوست نداری حرف های تحقیر آمیز به تو بزنند، دیگران را تحقیر مکن و ... البته در کنار این توصیه این جمله خود به خود پیش می‌آید؛ آن شکلی که دوست داری دیگران با تو حرف بزنند، با آن‌ها صحبت کن. کریمانه و همراه با احترام و وقتی خواستی دیگران را نقدکنی منصفانه نقد کن.

نکته‌ای که باید از آن غفلت نشود این است که ما با توصیه‌ی اصلی که حضرت می‌فرمایند: «اجعَل نَفسَکَ مِیزَانا» خودت را میزان قرار بده، در برابر یک قاعده و قانون بسیار بزرگ و وسیعی قرار گرفته‌ایم که می‌تواند میدان وسیعی را در زندگی ما پوشش دهد و این قانون می‌تواند در همه‌ی ارتباطات اجتماعی ما وارد شود و به ما کمک کند و به ما یاد بدهد که چه کار باید بکنیم. ما در حوزه‌های علوم دینی قوانینی داریم که فقهای ما با داشتن آن قوانین می‌توانند در بسیاری از مسائل استنباط کنند؛ چون آن قواعد در بسیاری از موضوعات فقهی یک نگاه اجتهادی به آن‌ها می‌دهد. بنده فکر می‌کنم در حوزه‌ی روابط اجتماعی این جمله‌ای که حضرت فرمودند هرکدام از ما را مجتهد می‌کند و در روابط گوناگون اجتماعی، به ما یک نگاه اجتماعی‌ای می‌دهد. مثلاً فلان آدم به من این حرف توهین آمیز را زد من چه کار کنم،

---

۱۰ - نهج البلاغه ،حکمت ۱۹۲.

۱۱ - خطبه‌ی ۹۶.

حضرت می فرماید: «اجعَل نَفسَکَ مِیزَانا» خودت را میزان قرار بده. وقتی خودمان را وسط آوردیم از خود می‌پرسیم اگر به کسی حرف نامناسب زده باشم آیا جز این است که دوست دارم طرف مقابل با سعه‌ی صدر عصبانیت من را درک کند و فعلاً سکوت کند؟ پس من هم باید سکوت کنم. ما الآن با جملات اخیر حضرت با چنین قوانین بزرگی رو به رو هستیم که می تواند کل فرهنگ عمومی ما را سامان بدهد و جلوی بسیاری از نابسامانی های اجتماعی را بگیرد. می تواند جلوی خیلی از رفتارهای نابهنجار را از صحنه‌ی جامعه پاک نماید تا جامعه مستعد سفر آسمانی خود گردد.

وقتی توصیه‌های حضرت به یک قاعده تبدیل شود، گستره‌ی وسیع و بزرگی از افراد جامعه را پوشش می‌دهد. چون ما هر چیزی که برایمان ضرر داشته باشد، چه ضرر مادی، چه معنوی اصلاً برای خودمان دوست نداریم. وقتی من خیلی از چیزها را که برای خودم نمی‌پسندم برای دیگران هم نپسندم، دیگران از ناحیه‌ی من ایمن می‌شوند، خیالشان راحت می‌شود و می گویند از طرف فلانی هیچ شری نخواهد رسید. از آن طرف چون ما خودمان را دوست داریم، همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها و منافع را برای خودمان می خواهیم، طبق توصیه‌ی حضرت دیگران نیز از ناحیه‌ی ما احساس خوبی دارند. می گویند فلانی همیشه برای ما خوبی می‌خواهد. یعنی از ما طمع خوبی و شایستگی را دارند.

روحی که مشغول بدگفتن به دیگران نباشد مشغول کشف موقعیت خود می‌شود و آرام‌آرام به رازهای شخصیت ملکوتی خود پی می‌برد. آدم‌ها اگر در موارد ذکر شده احتیاط‌های لازم را کردند در نتیجه‌ی آن احتیاط‌ها یک قلب سالم و جامعه‌ی سالمی پیدا می‌شود آن‌وقت همه آماده‌ی صعود روحانی می گردند.

در واقع حضرت در این سلسله تذکرات می‌خواستند بفرمایند: از طریق آشتی با خلق، آشتی با حق شروع می‌شود و ما نیز خوب است با نیّت آشتی با حق، این دستورات را به کار بندیم. إن‌شاءالله

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

# منابع


قرآن

نهج‌البلاغه

غررالحکم

مفاتیح الجنان

تفسیر المیزان، علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه»

فصوص‌الحکم، محی‌الدین بن عربی

بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی«رحمة‌الله‌علیه»

الکافی، ابی‌جعفر محمدبن‌یعقوب کلینی«رحمة‌الله‌علیه»

من لا یحضره الفقیه

معاد از دیدگاه، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

چهل حدیث، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

وصیت‌نامه‌ی الهی سیاسی، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

انسان‌شناسی‌در اندیشهٔامام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»، مؤسسهٔ تنظیم و نشرآثار امام‌خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس‌الدین محمد شیرازی

مصباح الانس ، فناری

تفسیر انسان به انسان، آیت الله‌جوادی‌آملی

زن در آینه‌ی جلال و جمال، آیت‌الله جوادی‌آملی

بحران دنیای متجدد، رنه‌گنون، ترجمه ضیاءالدین دهشیری

سیطرهٔ کمّیت، رنه‌گنون، ترجمهٔ علی‌محمد کاردان

شرح فصوص قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی

ارشاد القلوب، دیلمی

تحف‌العقول، ابن شعبه حرّانی

پیامبر، جبران خلیل جبران

کشف المحجوب، هجویری

جامع السعادات، ملا سلطان‌محمد گنابادی
محجـة‌البیضاء، فیض کاشانی
شهید اول، الأربعون حدیثا
نسائی، سنن کبری
مسند، احمد حنبل
شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری
عیون اخبار رضا علیه‌السلام، شیخ صدوق
امالی، شیخ صدوق
الإرشاد فی معرفة حجج‌الله علی‌العباد، شیخ مفید
حمیدرضا آژیر، کشف‌الیقین
نهج‌الحق و کشف‌الصدق، علامه حلی
عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسایی
مصباح‌الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی
تهذیب‌الأحکام
این است مذهب من، مهاتما گاندی
معاد یا بازگشت به جدّی‌ترین زندگی، اصغر طاهرزاده
بصیرت حضرت فاطمه علیهاالسلام، اصغر طاهرزاده
ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده
آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود، اصغر طاهرزاده
هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده
وسائل‌الشیعه،شیخ حرّ عاملی
شرح مقدمه قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی
مجموعهٔ ورّام، ورّام‌بن‌ابی‌فراس
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید
انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی «رحمة‌الله‌علیه»
لهوف، سیدبن طاوس
پیام پیامبر، بهاءالدین خرمشاهی
منتهی‌الآمال، شیخ عباس قمی
مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی(خانواده)، دکتر رضا داوری

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری
«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل‌پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی
مستدرک‌الوسائل، محدث نوری
الحیاة، اخوان حکیمی
«تربیت اسلامی»، آیت‌الله‌محی‌الدین حائری شیرازی
هزار و یک کلمه، آیت‌الله حسن‌زاده آملی
مشارق الدراری، فرغانی
کوچک زیباست.
«داستان راستان» ، شهید آیت‌الله مطهری
تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،محمد تقی جعفری
بینوایان، وکتور هوگو، ترجمه‌ی مستعان،
سعید الدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه‌ی سید جلال الدین آشتیانی
امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»، تفسیر سوره حمد
کریشنا مورتی، نگاه در سکوت

## آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش‌تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت نفس
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد ۱و۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه‌السلام
- فرزندم این‌چنین باید بود
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلةالقدری فاطمه علیهاالسلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدّی‌ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیهاالسلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- صلوات بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؛عامل قدسی‌شدن روح
- عوامل ورود به عالم بقیت اللهی
- اسماء حسنا، دریچه‌های نظر به حق
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- امام و امامت در تکوین و تشریع

- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- خویشتن پنهان
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم‌السلام
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن‌گونه که باید باشد
- خطر مادی‌شدن دین
- چگونگی فعلیت‌یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین علیه‌السلام در قتلگاه
- تمدن زایی شیعه
- حقیقت نوری اهل البیت
- بصیرت و انتظار فرج
- آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی‌ترین بُعد هستی
- سلوک ذیل شخصیت امام خمینی
- رمضان دریچه رؤیت